



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

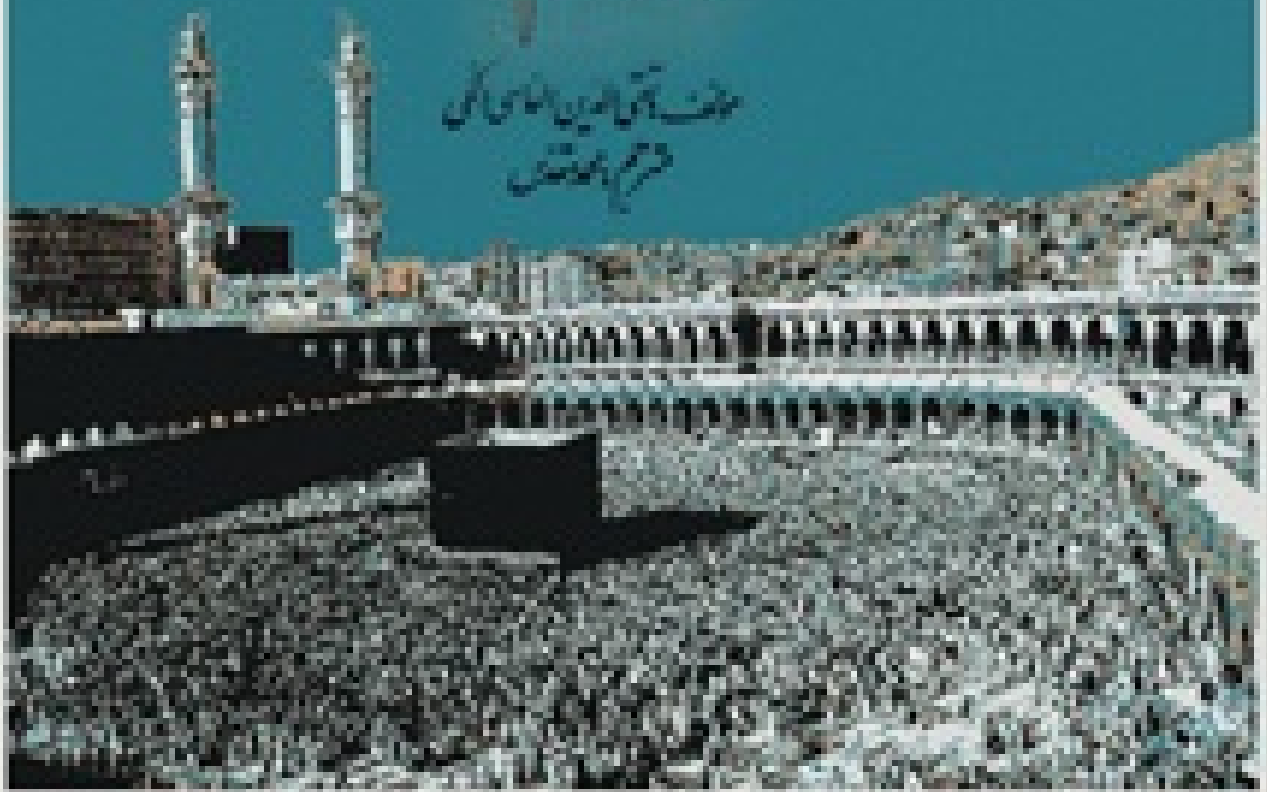


شقاء العزم

بأخبار البلد المرآة

جلد دوم

مفت محمد رفیع صاحب
شرم پبلیشرز



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شفاء الغرام باخبار البلد الحرام

نویسنده:

تقی الدین فاسی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام - جلد ۲
۸	مشخصات کتاب
۸	باب بیست و ششم: حضرت اسماعیل و ذبح او به دست ابراهیم علیهما السلام
۸	اشاره
۱۶	اشاره
۲۷	دستور ذبح اسماعیل به دست ابراهیم علیهما السلام
۴۰	باب بیست و هفتم: خاندان اسماعیل علیه السلام
۴۰	هاجر، مادر حضرت اسماعیل علیهما السلام
۴۵	فرزندان اسماعیل
۴۹	مطالبی درباره خاندان اسماعیل
۵۴	نابت بن اسماعیل و ولایت بر بیت الله الحرام
۵۵	باب بیست و هشتم: ولایت خاندان نزار بر کعبه
۵۵	ولایت ایاد بن نزار بر کعبه
۵۵	تولیت کعبه به وسیله فرزندان ایاد و خاندان مضر
۶۳	باب بیست و نهم: اجازه داران کوچ مردم از عرفه
۶۳	غوث بن مر و فرزندان او
۷۷	باب سی ام: در بیان جا بجایی ماه های حرام به دست اعراب و خاندان حمس، حله و طلس
۷۷	اشاره
۷۸	کیفیت «انساء» در جاهلیت
۸۱	حمس و حله
۸۴	طلسی ها
۸۵	باب سی و یکم: ولایت خزاعه بر مکه
۸۵	نسب خزاعه

- تولیت خزاعه بر مکه در زمان جاهلیت ۹۱
- مدت حاکمیت خزاعه بر مکه ۹۲
- نخستین خزاعی که بر کعبه ولایت یافت و اخباری از جرهمی ها ۹۲
- عمرو بن عامر جدّ خزاعه ای ها و فرزندان او ۱۰۷
- باب سی و دوم: شرح حال قریش در عصر جاهلیت و آغاز ولایت آنان بر کعبه و امارت مکه ۱۱۴
- فضیلت قریش ۱۱۴
- استمرار خلافت در قریش ۱۱۴
- درباره طوایف بطاح، ظواهر، عاریه و عائده قریش ۱۱۴
- در بیان نسب قریش ۱۱۶
- وجه تسمیه قریش و اقوال مختلف در این باره ۱۱۹
- آغاز ولایت قریش بر کعبه معظمه و مکه مکرمه ۱۲۱
- باب سی و سوم: خاندان قصی بن کلاب و تولیت و پرده داری آنان در کعبه ۱۳۷
- ولایت فرزندان قصی ۱۳۷
- باب سی و چهارم: در بیان اخبار فجار و حبشی ها ۱۶۳
- نبرد فجار ۱۶۳
- نبرد عَبْلَاء ۱۶۶
- نبرد شَرِب ۱۶۶
- نبرد حُرَیره ۱۶۷
- فجار اول و بررسی نبرد میان قریش و قیس عیلان ۱۷۰
- حبشی ها و هم پیمانی ایشان با قریش ۱۷۱
- باب سی و پنجم: حلف الفضول و فرمان روایان قریش در جاهلیت ۱۷۳
- حلف الفضول ۱۷۳
- شرح حال ابن جدعان که حلف الفضول در منزل او منعقد شد ۱۸۱
- کریمان قریش در جاهلیت ۱۸۶
- فرمان روایان قریشی مکه در زمان جاهلیت ۱۸۶
- حکمرانی عثمان بن حویرث قرشی اسدی بر قریش در مکه ۱۸۷

۱۸۹	باب سی و ششم: اخباری از فتح مکه
۱۸۹	فتح مکه به دست مسلمانان
۲۰۸	مطالبی درباره فتح مکه
۲۶۵	باب سی و هفتم: والیان مکه معظمه در عهد اسلام
۲۶۵	ولایت عتاب بن اسید
۳۵۰	باب سی و هشتم: وقایع و حوادث مکه پس از اسلام
۳۵۰	تاریخچه حج گزاری پس از اسلام
۴۲۵	باب سی و نهم: وقایع و حوادث طبیعی مکه در طول تاریخ
۴۲۵	سیل های مکه
۴۳۸	اخبار گرانی، ارزانی و شیوع بیماری وبا در مکه معظمه
۴۵۰	باب چهلم: بت های مکه و بازارهای مکه در جاهلیت و اسلام
۴۵۰	بت های جاهلیت
۴۵۲	نخستین بت های کعبه و چگونگی درهم شکسته شدن بت ها
۴۵۵	لات و عزی و چگونگی پیدایش آن دو
۴۵۷	بازارهای مکه در جاهلیت و اسلام
۴۶۲	خاتمه مؤلف کتاب
۴۶۴	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: فاسی، محمد بن احمد، ۷۷۵ - ۸۳۲ق.

عنوان قراردادی: شفاء الغرام تاریخ بلدالله الحرام. فارسی.

عنوان و نام پدیدآور: شفاء الغرام باخبار البلد الحرام/مولف تقی الدین فاسی؛ مترجم محمد مقدس.

مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

شابک: (دوره) ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۴۰-۶؛ ۹۰۰۰۰ ریال: (ج. ۱) ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۳۸-۳؛ ۹۰۰۰۰ ریال: (ج. ۲) ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۳۹-۰.

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: زیارتگاه های اسلامی -- عربستان سعودی -- مکه.

موضوع: مکه -- تاریخ.

شناسه افزوده: مقدس، محمد، مترجم

رده بندی کنگره: DS۲۴۸/م۷ ف ۲۵۰۴۱ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی: ۹۳۵/۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۵۲۱۸۹

ص: ۱

باب بیست و ششم: حضرت اسماعیل و ذبح او به دست ابراهیم علیهما السلام

اشاره

در «صحيح بخارى» آمده است كه عبدالله بن محمد، از عبدالرزاق، از معمر، از ايوب سختياني و كثير بن مطلب بن ابى وداعه از سعد و او از ابن عباس نقل کرده كه گفت:

نخستين زنى كه «ميان بند» بكار برد، مادر اسماعيل، هاجر بود. او مى خواست بدىوسيله حاملگى خود را از ساره پنهان كند.

ابراهيم هاجر را همراه فرزندش اسماعيل كه شيرخواره بود، نزد سايه بانى بالاتر از زمزم آورد و در قسمت بالايى مسجدالحرام اسكان داد. در آن زمان كسى در مكه زندگى نمى كرد و آبى هم در آنجا وجود نداشت. ابراهيم آن دو را همراه با مشكى پر از آب و انباني پر از خرما، در آن ديار گذاشت و خود بازگشت.

هاجر به دنبالش رفت و گفت: ابراهيم! به كجا مى روى؟ ما را در اين وادى كه انيس وهمدمى در آن نيست، تنها مى گذارى؟! و اين جمله را چندين بار تكرر كرد ولى ابراهيم به هاجر وسخنانش توجهى نكرد و به راهش ادامه داد. هاجر از او پرسيد: آيا خداوند چنين فرمانى به تو داده است؟ ابراهيم گفت: آرى. هاجر گفت: اگر چنين است، او خود ما را نگاهبان خواهد بود و آن گاه بازگشت و ابراهيم در پيچ و خم راه كوهستانى، در حالى كه ازديدگان هاجر به دور بود، رو به كعبه نمود و دستانش را به آسمان گرفت و چنين دعا كرد:

رَبَّنَا إِنِّي أَسِيءْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِعَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَاءَ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (۱)

«پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علف، در کنار خانه ای که حرم تو است، ساکن ساختم تا نماز را بپادارند، تو دل های گروهی از مردم را متوجه آنان ساز و از ثمرات به آنها روزی ده شاید آنها شکر تو را به جای آورند.»

مادر، اسماعیل را شیر می داد و از آن آب می نوشید تا آنکه سرانجام آب تمام شد و تشنگی بر آنها چیره گشت؛ هاجر درحالی که اسماعیل از تشنگی بی تاب شده بود، در چهره اش نگاه می کرد و دیگر تحمل دیدن او را در آن حال نداشت. از این رو به دنبال آب به هر سو می نگریست. کوه صفا را از همه جا نزدیکتر یافت، به سوی آن شتافت و بالا رفت و رو به وادی ایستاد تا شاید کسی را بیابد، ولی هیچ کس را در آنجا ندید. از صفا پایین آمد و با دشواری هر چه بیشتر فاصله صفا تا مروه را طی کرد، از کوه مروه نیز بالا رفت تا شاید کسی را ببیند، ولی آنجا نیز کسی نبود، دوباره به صفا برگشت و این کار را هفت بار تکرار کرد.

ابن عباس گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله [وآله] فرمود: این همان سعی حاجی میان صفا و مروه است. وقتی هاجر آخرین بار به مروه رسید، صدایی شنید و با خود گفت: خاموش باش! آنگاه گوش سپرد و بار دیگر همان صدا را شنید که می گفت: کمک رسید. فرشته ای کنار زمزم دید که با بال خود- و یا با پاشنه پای خود در جستجوی آب است. سرانجام آب از زمین جوشید. هاجر حوضچه ای ساخت تا آب در آن جمع شود. با مشت از آن آب برمی داشت و مشک را پر می کرد و آب از آن نقطه همچنان می جوشید.

ابن عباس می افزاید: پیامبر صلی الله علیه و آله [وآله] وسلم فرمود: خدا رحمت کند مادر

اسماعیل را، اگر کاری به کار زمزم نداشت [و حوضچه ای برای آن نمی ساخت، یا اگر آب از آن با مشت بر نمی داشت]، زمزم برای همیشه چشمه ای جوشان باقی می ماند.

هاجر از آن آب نوشید و به فرزندش داد. فرشته به او گفت: بیمی به دل راه مده، اینجا بیت الله الحرام است که این فرزند و پدرش (اسماعیل و ابراهیم علیهما السلام) آن را خواهند ساخت و خداوند مردم این سرزمین را هلاک نخواهد کرد.

بیت الله الحرام، همچون تپه ای، از زمین بلندتر بود. سیلاب از چپ و راست آن سرازیر می شد، (و خسارتی وارد نمی کرد) تا این که گروهی از جرهمی ها و یا طایفه ای از آنها از نزدیکی آن محل گذر کردند. آنها از جاده «کدی» به آنجا رسیدند و در جاده پایین دست مکه اتراق کردند. در این حال پرنده ای را دیدند که در حال پرواز بر بالای نقطه ای است. با خود گفتند: تا آن جا که می دانیم، چنین پرنده ای بر فراز آب پرواز می کند! از این رو کسانی را به دنبال آب فرستادند. پس از مدتی فرستادگان با یکی دو مشک پر از آب بازگشتند و آنان را از وجود آب باخبر ساختند. آنان نیز بی درنگ به محل آب رفتند و با مادر اسماعیل که کنار آب بود، روبرو شدند، و از وی پرسیدند:

اجازه می دهی در اینجا اقامت کنیم؟ گفت: آری، ولی حقی در این آب نخواهید داشت، و آنها پذیرفتند.

ابن عباس می گوید: پیامبر صلی الله علیه [وآله] وسلم می فرماید: مادر اسماعیل که معاشرت را دوست داشت، از این پیش آمد خشنود شد. آنها در آنجا اقامت کردند و خویشان خود را نیز بدانجا خواندند تا این که چندین خانوار از ایشان، در آنجا مقیم گشتند. کودک خردسال [اسماعیل] بزرگ شد و زبان عربی آموخت و شگفتی ها از خود نشان داد! وقتی به سن ازدواج رسید، زنی از قبیله خود را به عقد او درآوردند. مدتی بعد، مادر اسماعیل [هاجر] وفات یافت. ابراهیم علیه السلام نیز در پی ازدواج اسماعیل به آنجا آمد و سراغ خانواده خود را گرفت، اما اسماعیل را نیافت. از همسر اسماعیل جویا شد. او گفت:

اسماعیل رفته است برای ما غذایی تهیه کند. ابراهیم از وضعیت زندگی آنان پرسید، همسر اسماعیل پاسخ داد وضع بسیار بدی داریم و در تنگنا هستیم و لب به شکوه و

شکایت گشود. ابراهیم علیه السلام گفت: وقتی همسرت آمد سلام مرا به او برسان و از قول من به او بگو آستانه در خانه اش را عوض کند.

وقتی اسماعیل آمد، چیزی حس کرد و از همسرش پرسید: کسی به اینجا آمده است؟ گفت: آری، مرد سالمندی به این نشان و ویژگی ها به اینجا آمد و از حال تو پرسید.

وضع تو را برایش شرح دادم. از زندگی مان پرسید. سختی و دشواری زندگی را برای او باز گفتم.

[اسماعیل] پرسید: آیا سفارشی به تو نکرد؟ همسرش گفت: چرا به تو سلام رساند و گفت که به تو بگویم آستانه در خانه ات را عوض کن، اسماعیل گفت: او پدرم بوده و به من دستور داده تا از تو جدا شوم، حال نزد خانواده ات باز گرد. او همسرش را طلاق داد و با زن دیگری از جُزْهُم، ازدواج کرد. ابراهیم علیه السلام که مدتی دور بود، سرانجام روزی برای دیدن وی آمد، اما این بار نیز اسماعیل را نیافت. نزد همسر وی رفت و از شوهرش پرسید، گفت: بیرون رفته تا برای ما روزی بیاورد. سپس از وضعیت زندگی و روزگارشان پرسید، او اظهار رضایت کرد و خداوند عزّوجلّ را شکر گفت. پرسید: غذایتان چیست؟ گفت:

گوشت. پرسید: آشامیدنی شما چیست؟ گفت: آب. ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا! به گوشت و آبشان برکت عطا کن! پیامبر صلی الله علیه [وآله] وسلم فرمود: آنها در آن زمان دانه و گیاهی نداشتند و گرنه در مورد گیاه و کشت و زرع آنها نیز دعا می کرد. می گوید: جز در مکه، هیچ کس گوشت و نان به تنهایی نمی خورد؛ زیرا دل درد می گرفت و به او نمی ساخت ابراهیم گفت: وقتی همسرت آمد سلام مرا به او برسان و از قول من تأکید کن که آستانه در خانه اش را محکم کند وقتی اسماعیل آمد، پرسید: آیا کسی به اینجا آمد؟

همسرش گفت: آری، مرد بزرگسال و خوش سیمایی آمد و درباره تو از من پرسید، من هم برایش گفتم. از وضعیت زندگی ما سؤال کرد، گفتم بسیار خوب است و راضی هستیم.

اسماعیل پرسید: آیا سفارشی به تو نکرد؟ همسرش پاسخ داد: چرا، به تو سلام رساند و دستور داد تا آستانه در خانه ات را محکم کنی. اسماعیل گفت: او پدرم بود و آستانه در خانه هم تو هستی و به من دستور داده که تو را نگاه دارم.

پس از آن، برای مدتی از ایشان دور بود و در مرتبه سوم زمانی آمد که اسماعیل زیر درختی نزدیک زمزم مشغول تراشیدن تیری برای خود بود. با دیدن یکدیگر، رسم پدر و فرزندى به جا آوردند، آن گاه ابراهیم علیه السلام گفت: ای اسماعیل، خداوند متعال مرا فرمانی داده است. گفت: هر فرمانی که خدا داده، انجام ده. ابراهیم علیه السلام گفت: یاری ام می کنی؟

اسماعیل پاسخ داد: آری، یاری ات می کنم و ابراهیم گفت: خداوند به من فرمان داده است که در اینجا خانه ای بسازم (و اشاره به پشته ای کرد). ابراهیم به کمک اسماعیل پایه های خانه کعبه را بنا نهاد. اسماعیل سنگ ها را می آورد و ابراهیم روی هم می گذاشت تا این که دیوارهای کعبه بالا آمد و ابراهیم سنگی (مقام ابراهیم) را آورد و زیر پایش نهاد و روی آن سنگ ایستاد و اسماعیل سنگ ها را به دستش می رساند و ابراهیم به کار خود ادامه داد. در آن حال هر دو می گفتند:

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱)

«پروردگارا! (این عمل را) از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی.»

در اخبار وارده در این باره، مطالبی متفاوت با آنچه نقل شد، دیده ام که برخی، نکات مبهم مطرح شده در این خبر را توضیح می دهد و روشن می سازد و لذا چنین به نظر رسید که این موارد را نیز به دلیل فایده ای که دارد، ذکر کنم.

از جمله موارد متفاوت آن است که فاکهی از طریق واقدی از ابوجهم بن حذیفه، در خبری درباره آمدن ابراهیم نزد اسماعیل علیهما السلام می گوید: «ابراهیم به محل حجر آمد و هاجر و اسماعیل را در آنجا گذاشت و به هاجر دستور داد تا در آنجا برای خود سایبانی به پا کند.»

ازرقی نیز به نقل از ابن اسحاق خبری به همین مضمون آورده، می گوید: «ابراهیم به محل حجر آمد و آن دو را در آنجا اسکان داد و به هاجر دستور داد تا در آنجا سایبانی به پا

کند.» (۱) و این مخالف با مطلبی است که در روایت قبلی ابن عباس آمده بود؛ زیرا در آن روایات می گوید: «ابراهیم، هاجر و فرزندش اسماعیل را در حالی که به وی شیر می داد، به آنجا آورد و او را در سایبانی بالاتر از زمزم در بالای مسجد [الحرام] گذارد.» تفاوت این دو روایت، روشن و آشکار است؛ زیرا محل حجر با محل زمزم، تفاوت دارد.

مسعودی درباره محلی که ابراهیم، هاجر و اسماعیل را در آنجا گذاشت، مطلبی دارد که با آنچه ابن عباس و ابوجهیم بن حذیفه و نیز ابن اسحاق گفته اند، متفاوت است. او می گوید: وقتی ابراهیم فرزند خود اسماعیل و مادر او هاجر را در مکه ساکن ساخت و آنان را به خداوند سپرد و همچنان که خداوند متعال خبر داد، آنها را در جای بی آب و علفی نزدیک خانه گرامی خداوند جای داد و این جا پشته سختی بود و ابراهیم به هاجر دستور داد که بر آن سایبانی برای خود به پاکند تا در آن ساکن شوند. (۲) از این روایت روشن می شود: در مورد جایی که ابراهیم فرزندش اسماعیل و هاجر را در مکه سکونت داد، سه گفته نقل شده است: الف- حجر، که گفته ابوجهیم و ابن اسحاق است. ب- بالای زمزم که از ابن عباس نقل شده و در محل حجر که مسعودی آن را باز گفته است، ج- فاکهی از طریق واقدی از ابوجهیم بن حذیفه و به سند خود خبری را نقل کرده که در آن از تمام شدن آبی که همراه هاجر بود سخن گفته و این که هاجر در پی تشنه شدن فرزندش اسماعیل به دنبال آب گشت و خداوند او را سیراب کرد، بدین ترتیب که جبرئیل برای آنها از زمزم، آب بیرون آورد و ...

این روایت همچنین می گوید: دو نوجوان از عمالیک به دنبال دو شتر گم شده خود می گشتند. به آنجا که رسیدند، تشنه شدند. خانواده ایشان که در صحرای عرفه بودند، در این حال نگاهشان به پرنده ای افتاد که در سمت کعبه پرواز می کرد. از این قضیه شگفت زده شدند و به یکدیگر گفتند: این پرنده در این بیابان بی آب، چه می کند؟! یکی از آنها به دیگری گفت: به نظر تو این پرنده در جستجوی آب نیست؟ و پاسخ شنید: کمی

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۵۴

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۶

صبر کن تا استراحتی کنیم و آن گاه به دنبال جایگاه این پرنده برآیم. پس از اندکی استراحت به راه افتادند. پرنده بر فراز همان نقطه به پرواز درآمد، آنها در تعقیب این پرنده بر بالای [کوه] ابوقبیس رفتند و با تعجب خیمه و آب دیدند، بی درنگ به سوی آن روان شدند... آنان با هاجر سخن گفتند و از وی پرسیدند که چه هنگام به آنجا وارد شده است؟ پاسخشان گفت. پرسیدند: این آب از کیست؟ گفت: از آن من و فرزندم. گفتند: چه کسی این [چاه] را حفر کرده؟ گفت: خداوند. آنها نیز دانستند که کسی را توان کندن چاه در آن مکان نیست. خطاب به هاجر گفتند که در این نزدیکی اتراق کرده اند ولی آبی ندارند. و همان شب نزد خاندان خود بازگشتند و رخداد را بازگفتند. آنها نیز به نزدیک آب آمدند و در کنار [هاجر و اسماعیل] سکونت گزیدند. هاجر با آنها انس گرفت و اسماعیل با فرزندانشان، بزرگ شد.

ابراهیم هر ماه سوار بر «براق» به دیدار هاجر به مکه می آمد و باز می گشت و به منزل خود در شام می رفت. او وقتی عمالیک و جمعیت بسیار آنها و آبادی آنجا را دید خوشحال شد. این عبارت حکایت از آن دارد که پس از دستیابی هاجر به آب از سوی خدا، نخستین بار عمالیک بودند که پیش وی آمدند و این باخبر پیش گفته ابن عباس که گفته بود جرهمی ها از جاده «کدی» نزد وی آمدند و ابتدا وجود آب را باور نکردند، (چون قبلاً هرگز آبی در آنجا ندیده بودند) مغایرت دارد. جرهمی ها برای وارد شدن به آنجا از هاجر اجازه خواستند و او نیز چون تنها بود و پیش از ایشان با کسی مأنوس نشده بود، اجازه داد. [یعنی نمی توان گفت عمالیک در آنجا بوده اند و آن گاه جرهمی ها نیز اضافه شده اند]

«جندی» نیز در «فضائل مکه» از ابن عباس خبری درباره اسکان هاجر و اسماعیل در مکه از سوی ابراهیم نقل کرده که چنین است: جرهمی هایی که بر اسماعیل و مادرش [هاجر] وارد شدند، از یمن آمده بودند. این خبر دلالت دارد که اسماعیل جهت شکار پرنده برای مادرش، به سوی جاده یمن رفته و آنجا مشغول شکار بوده است. در این حال گروهی از جرهمی ها که از یمن آمده بودند، پرنده هایی را بر بالای آب در حال پرواز

دیدند. آنها عازم شام بودند، ولی وقتی آب و آن زن [هاجر] و فرزندش را دیدند ... بقیه داستان اسماعیل به هنگام وارد شدن جرهمی ها به آن مکان شریف، بسیار شگفت و عجیب است؛ چرا که می دانیم در آن زمان اسماعیل کودک شیرخواره ای بیش نبوده است.

از دیگر موارد اختلاف، آن است که فاکهی به سند خود، به نقل از واقدی، از ابوجهم بن حذیفه چنین روایت کرده است: وقتی اسماعیل بالغ شد، با زنی از عمالیک (دختر صدی) ازدواج کرد. ابراهیم به دیدار اسماعیل آمد، اما اسماعیل در خانه حضور نداشت و مشغول چرانیدن گله خود بود و با تیر و کمان شکار می کرد. او در بالای مکه در سمت سدره به چوپانی مشغول بود. ابراهیم به منزلش آمد و گفت: درود بر اهل خانه! همسر اسماعیل ساکت بود و پاسخی نداد و یا در دلش پاسخ داد. ابراهیم گفت: اجازه هست وارد شوم؟ وی اجازه داد (۱). ابراهیم پرسید: غذا و شیر و دام هایتان چگونه است؟ زن سختی ها را برشمرد و گفت: خوراکی نداریم. گوسفندان هم پس از پشت سر گذاشتن آن زمستان سخت شیری ندارند. آب (زمزم) را هم که می بینی چه اندک است! ابراهیم پرسید: پس مرد خانه کجاست؟ گفت: دنبال کار خود رفته است. گفت: وقتی آمد سلام مرا برسان و به او بگو که آستانه در خانه اش را عوض کند.

این گفته واقدی حکایت از آن دارد که زن اسماعیل که [ابراهیم] به او دستور داد از وی جدا شود، از عمالقه بود و این مطلب با خبر ابن عباس مغایرت دارد؛ زیرا ابن عباس در خبر پیش گفته اشاره داشت: زنی که پدرش به اسماعیل دستور جدایی از او را داد، از جرهمی ها بوده است. مسعودی هم یادآور شده که این زن از عمالیک بوده است. (۲) از این سخن چنین بر می آید که او از عمالیک بوده که از یمن به آنجا آمده بودند و پادشاه آنها «سمیدع» بوده است. بنابراین، با خبر ابوجهم بن حذیفه که گفت: این زن از

۱- در متن «لاها الله اذن» است. این عبارت در لهجه های قدیم معنایی داشته و احتمالاً به معنی دادن اجازه ورود بوده است.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۶

عمالیق بوده که در زمان آوردن اسماعیل به مکه توسط ابراهیم، در اطراف مکه سکونت داشتند، مغایرت دارد. مسعودی همچنین یادآور شده، زنی که اسماعیل با او ازدواج کرد، از عمالقه و (صداء) دختر سعد بوده است و نام پدر این زن با زنی از عمالقه که به روایت ابوجهم بن حذیفه، اسماعیل با او ازدواج کرد، اختلاف دارد.

سهیلی آنجا که به معرفی مادر فرزندان اسماعیل می پردازد، می نویسد: اسماعیل را زن دیگری از «کُدی» بوده و این زنی است که ابراهیم با این پیام که: «به همسرت بگو آستانه در خانه ات را عوض کن»، به اسماعیل فهماند که او را طلاق دهد. سهیلی افزوده است: نام وی صداء بنت سعد بوده و یادآور شده است که واقدی در کتاب خود (انتقال النور) این مطلب را آورده و مسعودی نیز آن را ذکر کرده است.

دیگر آن که فاکهی به سند خود از طریق واقدی، از ابوجهم بن حذیفه نقل کرده که گفت: نگاه اسماعیل به دختر «مضاض بن عمرو» افتاد و از پدرش خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد. ابراهیم به دیدار اسماعیل آمد، به در خانه که رسید، سلام کرد و گفت: درود و رحمت خدا بر اهل خانه. زن برخاست و پاسخ داد و خوشامدش گفت. ابراهیم پرسید: زندگی، شیر و گوسفندان شما چگونه است؟

همسر اسماعیل گفت: زندگی خوبی داریم، خدای را سپاس می گوئیم که شیر فراوان و گوشت بسیار و آب و بارندگی زیاد داریم. گفت: کشت و زرع چگونه است؟ گفت: اگر خدا بخواهد محصول نیز خواهیم داشت. ابراهیم گفت: خداوند نعمتهای شما را زیادتر کند!

ابوجهم می گوید: پدرم می گفت که اگر کسی در غیر مکه گوشت و آب را خالی می خورد، دل درد می گرفت. سوگند می خورم که اگر ابراهیم کشت و زرع در آنجا می دید، برای برکت آن نیز دعا می کرد؛ چرا که آنجا زمین حاصلخیزی بود. ابراهیم علیه السلام از خوراکشان پرسید. گفت: گوشت است و شیر. سپس پرسید: نوشیدنی شما چیست؟ گفت:

شیر و آب. ابراهیم پرسید: می خواهی خداوند به غذای شما برکت دهد یا به خوراک و نوشیدنی تان؟ زن گفت: پیاده شو و آب و غذایی بنوش. گفت: نمی توانم [از مرکب]

سپس می گوید: ابراهیم پس از بستن سرش، همچنان که سوار بر اسب بود، به او گفت: وقتی اسماعیل آمد، به او بگو آستانه در خانه ات را محکم کن که قوام خانه بدان است ...

از این روایت چنین بر می آید که همسر اسماعیل که پدرش به وی دستور داد او را نگاهدار؛ چون او شکر نعمت الهی را به جای آورد، دختر مضاض بن عمرو جُرْهُمی بوده است ولی از روایت ابن عباس چنین نکته ای برداشت نمی شود. البته از ابن عباس روایتی آمده که او دختر مضاض بن عمرو جرهمی بوده است.

مسعودی یاد آور شده است که همسر اسماعیل که ابراهیم سفارش کرد او را نگهدارد و طلاقش ندهد، شامه (۱)

دختر مهلهل جُرْهُمی بوده است. سهیلی نیز این مطلب را آورده است. او می گوید: آن گاه با زن دیگری ازدواج کرد، همان که ابراهیم علیه السلام در سفر دوم خود به وی گفت: به همسرت بگو آستانه در خانه اش را محکم کند ... (۲) این در خبر صحیح هم آمده است. گفته می شود که نام همسر دوم اسماعیل «شامه دختر مهلهل» بوده است. سهیلی می نویسد: واقدی این مطلب را در کتاب «انتقال النور» و همچنین مسعودی در کتاب خود آورده اند. سهیلی می افزاید: نام همسر دوم اسماعیل را، عاتکه نیز گفته اند.

آنچه واقدی، مسعودی و سهیلی درباره نام همسر دوم اسماعیل گفته اند، با روایت ابوجهم و ابن عباس مغایرت دارد.

سهیلی، از عاتکه که گفته شده همسر اسماعیل است، نام نمی برد، ولی ابن هشام در کتاب خود «التیجان» از او سخن به میان آورده و می گوید: عاتکه دختر عمرو جرهمی است، همان که به ابراهیم گفت: هاجر و اسماعیل به دنبال چرانیدن گوسفندان رفته اند، همراه من به زمزم بیا تا سرت را - در حالی که سوار هستی - بشویم ... در خبر پیش گفته،

۱- مسعودی «سامه» آورده است.

۲- الروض الأثف، ج ۱، ص ۱۷

ابن عباس نیز سخنی از این که همسر اول اسماعیل از جرهمی ها بوده، به میان نیاورده، ولی ازرقی در این باره سخن گفته است. او پس از بیان وارد شدن جرهمی ها بر اسماعیل و مادرش (هاجر) می گوید: وقتی اسماعیل بالغ شد، جرهمی ها کنیزکی از خود را به ازدواجش درآوردند و نیز می گوید: در کتاب «المبتدا» به نقل از عبّاد بن سلمه، از محمد بن اسحاق آمده است که نام همسر اسماعیل، عماره دختر سعید ابن اسامه است (۱). در خبر ابن عباس به سنّ اسماعیل، در زمانی که همراه پدرش ابراهیم خلیل، بیت الله الحرام را ساخت، اشاره نشده است، اما فاکهی در این باره سخن گفته و در روایتی، به سند خود از طریق واقدی، به نقل از ابوجهیم بن حذیفه آورده است: وقتی اسماعیل به سنّ سی سالگی رسید، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام صد سال داشت. خداوند عزّ وجلّ بر ابراهیم وحی فرستاد که برایش خانه ای بنا کند. و آنگاه جریان بنای کعبه را شرح می دهد.

این مطلب را مسعودی نیز آورده است، ولی ازرقی مطلبی مغایر با این خبر، به نقل از ابن اسحاق روایت کرده، می گوید: وقتی ابراهیم برای بنای کعبه، عازم مکه شد، اسماعیل بیست سال داشت! (۲) چنین مطلبی بعید می نماید؛ زیرا اسماعیل پس از بالغ شدن ازدواج کرد و پس از ازدواجش، ابراهیم به دیدارش آمد و مدتی طول کشید که سفر دوم او پیش آمد که این بار هم او را نیافت و پس از گذشت مدتی طولانی برای سومین بار به دیدار آنها رفت و قصد بنای کعبه کرد و بدین ترتیب از زمان بلوغ اسماعیل مدّت ها گذشته بود. بنابراین سن او هنگام بنای کعبه باید بیش از بیست سال باشد. (۳)

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۵۷

۲- همان، ج ۲، ص ۶۴

۳- در روایت پیش گفته، که فاکهی آن را نقل کرده، آمده است: ابراهیم علیه السلام در هر ماه سوار بر براق می شد و به دیدار هاجر و فرزندش اسماعیل در مکه می شتافت و سپس به خانه اش در شام باز می گشت. اگر صحّت این سخن ثابت شود، بعید نیست که اسماعیل به هنگام بنای کعبه، بیش از بیست سال نداشته باشد، ولی ممکن است این خبر، قصه ای بیش نباشد.

دستور ذبح اسماعیل به دست ابراهیم علیهما السلام

فاکھی درباره ذبح اسماعیل از عبدالملک بن محمد از زیاد بن عبدالله از ابن اسحاق چنین نقل می کند: ابراهیم فرمان یافت که فرزندش را سرببرد. او پیش از بیان فرمان خدا به پسرش گفت: فرزندم! طناب و کارد را بردار و با من بیا تا به وادی برویم و هیزم جمع کنیم.

وقتی او را با خود می برد، دشمن خدا، ابلیس در هیئت مردی بر سر راهش ظاهر شد تا مانع از انجام فرمان خداوند شود! و به ابراهیم گفت: ای مرد، به کجا می روی؟ گفت:

می خواهم به این وادی روم، در آنجا کار دارم. شیطان گفت: به خدا سوگند که می دانم شیطان به خوابت آمده و به تو فرمان داده است تا فرزندت را سرببری و تو می خواهی سر فرزند خود را ببری! ابراهیم او را شناخت و خطاب به او گفت: ای دشمن خدا، از سر راهم دور شو. به خدا سوگند که من مصمم به اجرای فرمان پروردگارم هستم. وقتی ابلیس از ابراهیم قطع امید کرد، بر اسماعیل ظاهر شد. اسماعیل پشت سر پدر، در حالی که طناب و دشنه بر دست داشت، راه می رفت. ابلیس گفت: ای جوان، آیا می دانی پدرت تو را به کجا می برد؟ پاسخ داد: به جایی که هیزم جمع کنیم. گفت: به خدا او می خواهد تو را بکشد. اسماعیل گفت: برای چه؟ شیطان گفت: مدعی است که خداوند به وی چنین فرمانی داده است. اسماعیل گفت: از دل و جان آماده ام تا فرمانی را که خدایش داده به انجام رساند.

وقتی اسماعیل جوان نیز توجهی به وسوسه هایش نکرد، به سراغ هاجر مادر اسماعیل رفت که در خانه خود بود و به او گفت: ای هاجر، مادر اسماعیل! هیچ می دانی که ابراهیم اسماعیل را به کجا برده است؟ هاجر گفت: رفته اند تا هیزم گرد آورند. شیطان گفت: ابراهیم رفته است تا او را بکشد. هاجر گفت: هرگز! او مهربان تر از آن است و اسماعیل را بسیار دوست دارد. شیطان گفت: ادعا می کند که خداوند چنین فرمانی به وی داده است. هاجر گفت: اگر خدا به او چنین فرمانی داده باشد، همگی تسلیم امر خداییم.

دشمن خدا ابلیس بازگشت و از این که کاری از پیش نبرده، خشمگین بود. خداوند ابراهیم و خاندان ابراهیم را در برابر وسوسه های ابلیس غیر قابل نفوذ کرده بود و آنان

همگی گوش به فرمان خداوند بودند. وقتی ابراهیم در وادی، در پای کوه ثبیر با فرزندش تنها شد، به او گفت: فرزندم! من در خواب دیده‌ام که تو را می‌کشم. اسماعیل گفت: پدر! هرچه را که فرمان یافته‌ای انجام ده و خواهی دید که بر خواست خداوند طاعت خواهم آورد. راوی می‌گوید: گفته شده که اسماعیل در این حال به وی گفت: پدر! اگر می‌خواهی مرا بکشی دست و پایم را محکم ببند تا [بر اثر دست و پا زدن] از خون من بر تو پاشیده نشود و از اجرم کم نگردد؛ چرا که مرگ دشوار است و مطمئن نیستم که در آن حالت دچار وحشت و ترس نشوم. دشمن خود را نیز تیز کن تا راحت‌تر بتوانی مرا بکشی، مرا به رو به زمین انداز و به پشت قرار مده که بیم آن دارم نگاهت به صورتم افتد و دلت به رحم آید و فرمان خدا را در مورد من اجرا نکنی. و اگر صلاح دانستی پیراهنم را نزد مادرم ببر تا تسلی‌ای دلش قرار گیرد. ابراهیم گفت: در اجرای این فرمان خدا چه نیکو یآوری هستی، فرزندم!

ابراهیم، او را هم چنان که خود گفته بود، با طناب محکم بست، آن گاه کارد خود را تیز کرد و سپس او را به صورت خوابانید و از نگاه بر چهره اش خودداری کرد و کارد را به طرف گلویش برد. در آن حال جبرئیل علیه السلام آن را برگرداند و از دستش گرفت و فریاد زد:

ای ابراهیم، تو به فرمان خدا عمل کردی، این گوسفند قربانی را بگیر و به جای فرزندت قربانی کن.

ابن اسحاق می‌گوید: حکم بن عیینه به نقل از مجاهد از مقسم برده عبدالله بن الحارث، از ابن عباس نقل کرده که گفته است: آن قربانی را خداوند از بهشت برایش آورده بود و گویند که مدت چهل پاییز چریده بود. فاکهی می‌نویسد: ابن اسحاق گفته است که یکی از نیکان اهل بصره، به نقل از حسن گفته است: آنچه ابراهیم قربانی کرد، بز کوهی بود که از «اروی» بر بالای کوه ثبیر فرود آمده بود. فاکهی سپس می‌نویسد: اهل کتاب و بسیاری از علما بر آنند که قربانی ابراهیم که به جای اسماعیل سر بریده شد، گوسفندی پروار و شاخ بلند و چشم درشت بود. آن گاه می‌افزاید: محمد بن سلیمان به نقل از قبیصه بن عقبه از سفیان از عبدالله بن عثمان بن هشیم از سعید بن جبیر از ابن عباس چنین نقل کرده است:

گوسفندی که ابراهیم سربرید، همان گوسفندی بود که فرزند آدم بدان تقرب جسته بود.

در ادامه، فاکهی به سند خود از ابن عباس نقل می کند: گوسفندی که برای اسماعیل قربانی شد، همان قربانی است که از طرف یکی از فرزندان آدم پذیرفته شده بود ... این گوسفند همچنان نزد خداوند بود تا این که برای قربانی، نزد ابراهیم آورده شد و او آن را روی تخته سنگی سخت در ثبیر، کنار خانه سَمْرَه صرّاف، در سمت راست محل رمی جمره، سربرید.

فاکهی خبری را آورده که بر اساس آن، سربریدن قربانی برای اسماعیل از سوی ابراهیم در میان دو جمره در منا بوده و این کار در زمان حج صورت گرفته که گفته اند:

محمد بن جابر از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب، از علی علیه السلام خبری نقل کرده و آورده است: علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: آن گاه خداوند متعال به ابراهیم علیه السلام وحی کرد که برای حج ندا دهد و او نیز در هر رکن، ندای حج سرداد و گفت: «ای بندگان خدا! حج گزارید و همه، حتی زنبوران عسل، به این ندا پاسخ دادند. و اولین تلبیه عبارت بود از «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ». پس از آن، جبرئیل در روز عرفه [نزد ابراهیم] آمد و او را به منا برد و در آنجا تا صبح ماند و صبح زود به عرفات رفت، سپس از کوهی که پر از جمعیت بود بالا-رفت و در آنجا توقف کرد، آن گاه آنجا را به وی نشان داد و به مزدلفه رفت و یک شب در مزدلفه ماند، بعد به او دستور داد که اسماعیل را قربانی کند. او اندوهگین شد و از وی پرسید: «آیا همه جا را یاد گرفتی؟ گفت: نه. جبرئیل یک بار دیگر او را با خود به آن محل ها برد و سپس ابراهیم گفت: حال «عرفت»؛ دانستم، از آن زمان آنجا را «عرفات» نامیدند.

سپس او را به مزدلفه باز گرداند. وقتی نماز صبح را خواند، ایستاد و دعا کرد تا اینکه هوا روشن شد؛ پس از آن آمده و به جمره عقبه رسید و هفت سنگ رمی کرد، سپس به وی گفته شد: آن را که به تو دستور دادم ذبح کن. ابراهیم، اسماعیل را فراخواند و به وی گفت: فرمان رسیده که تو را قربانی کنم. اسماعیل به او گفت: به دنبال اجرای فرمان خدا باش، من نیز گوش به فرمانم، ولی بیم آن دارم که بی تابی کنم، اگر مرا چنین وضعی پیش

آمد دستانم را به پشت ببند تا تکان نخورم. ابراهیم او را به پشت خواباند و آماده شد تا قربانی اش کند. اسماعیل گفت: کارد را فرود آورد. چون چنین کرد، کارد برگشت و منادی از آسمان ندا داد: به نذری که داشتی وفا کردی و خدایت را خشنود و راضی ساختی، اینک آنچه را بر تو فرود آمد، به جای اسماعیل ذبح کن. در این حال گوسفندی از کوه ثبیر پایین آمد و همزمان با آن، کوه به لرزه افتاد. ابراهیم گوسفند را کشان کشان تا میان دو جمره آورد و سرش را برید. از ابن عباس همچنین روایت شده است که قربانی، اسماعیل بوده، اما روایتی به پیامبر صلی الله علیه [وآله] وسلم نسبت داده شده که اسحاق را ذبح می داند. متن این روایت پس از بیان داستان مربوط به ابراهیم و رمی جمره به وسیله وی، از این قرار است: وقتی ابراهیم در صدد ذبح فرزندش اسحاق برآمد، او به پدرش گفت: پدر! مرا محکم ببند تا تکان نخورم و خونم، پس از سربریدن، به تو پاشیده نشود. او نیز فرزند را بست و هنگامی که کارد را گرفت تا کار را انجام دهد، ندایی از پشت سرش آمد که: ای ابراهیم! تو به نذر خود عمل کردی. این دو روایت را محب طبری، از ابن عباس آورده و گفته است که امام بخاری آنها را ذکر کرده است.

محب طبری گوید: از عباس بن عبدالمطلب نقل است که گفت: آن که ابراهیم فرمان یافت او را قربانی کند، اسحاق بود و نیز می گویند که این داستان در شام بوده است.

واحدی این روایت را به سند خود آورده است. به گفته اکثریت؛ یعنی علی علیه السلام و ابن مسعود و کعب و مقاتل و قتاده و عکرمه و سیدّی او اسحاق بوده است. و دیگران می گویند که اسماعیل بود که ابراهیم فرمان ذبح وی را یافت؛ اینان عبارتند از: سعید بن مسیب، شعبی، حسن و مجاهد و ابن عباس و در روایتی عطا. محب طبری آن گاه می گوید: سیاق آیه نیز دلالت بر آن دارد که او اسحاق بوده است؛ زیرا خداوند جلّ و علا می فرماید: فَبَشِّرْ نَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ (۱)

؛ «ما او (ابراهیم) را به نوجوانی بردبار و صبور بشارت دادیم» که باتفاق، منظور اسحاق می باشد. سپس می گوید: قرآن کریم پس از فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ داستان

ذبح و سربریدن را به آن عطف کرده است؛ و نووی در تهذیب گفته است: میان علما در این که فرزند مورد نظر ابراهیم برای قربانی کردن، اسماعیل یا اسحاق بوده، اختلاف نظر وجود دارد، ولی بیشتر معتقدند که اسماعیل بوده است. (۱) از جمله کسانی که ترجیح داده اند فرزند مورد نظر ابراهیم همان اسماعیل بوده، فاکهی است؛ زیرا او در کتاب خود (اخبار مکه) می گوید: مردم درباره قربانی سخنان بسیاری گفته اند؛ اعراب می گویند او اسماعیل بوده است و گروهی از مسلمانان و نیز همه اهل کتاب معتقدند که او اسحاق بوده است ولی گفته اعراب در این باره، قابل اطمینان تر است. فاکهی در این مورد استدلال کرده که خداوند متعال در داستان اسماعیل و به دنبال آیه فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ از وی بعنوان إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۲)

؛ او از بندگان باایمان ما است. یاد می کند، در حالی که در داستان اسحاق از وی با وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۳)

یاد کرده، می گوید: داستان اسحاق به دنبال داستان قبلی، خود دلیل بر آن است که اسحاق، قربانی مورد نظر نبوده است و از این که ساره مژده اسحاق و پس از او یعقوب را یافته و یعقوب فرزند اسحاق است و مژده آمدن یعقوب، مستلزم آن است که اسحاق زنده باشد، تا مژده به وجود آمدن یعقوب از وی تحقق یابد، بنابر این، چگونه ممکن است [ابراهیم] فرمان به ذبح وی یابد؟

در این که قربانی مورد نظر، اسماعیل بوده، در روایت مجاهد و روایت عکرمه از ابن عباس، از خود مجاهد و به نقل از سعید بن مسیب و از سوی سعید بن جبیر از ابی الخلد و از عبد الله بن سلام نقل شده است و متن روایت وی از این قرار است: ما در کتاب یهود (تورات) می خواندیم که قربانی یاد شده اسماعیل بوده است. از محمد بن کعب قرظی، و از سعید بن جبیر و از حسن نیز همین خبر نقل شده است. در این مورد اشعاری متعلق به امیه بن ابی الصلت ثقفی ذکر شده است:

۱- تهذیب الاسماء واللغات، ج ۱، ص ۱۱۶

۲- صافات: ۸۱ و ۱۱۱

۳- صافات: ۱۱۲، «ما ابراهیم را به اسحاق- پیامبری از شایستگان بشارت دادیم.»

و لإبراهيم الموفى بالنذر احتساباً وحامل الأجزاء

بِكْرُهُ لم يكن ليصبر عنه لو آه فى معشر إقبال

بينما يخلع السراويل عنه مَّكَّة رَبُّهُ بكبش حلال

فاکھی پس از آن می نویسد: ابن اسحاق در مورد حدیث خود می گوید: از گفته امیه بن ابی صلت در این اشعار که گفته «بِكْرُهُ» روشن می شود که ابراهیم فرمان یافت فرزند بزرگ خود را قربانی کند که اسماعیل بوده (زیرا بکر به فرزند بزرگ گفته می شود) و به نظر همه مردم عرب و اهل کتاب، از اسحاق هم بزرگتر بوده است.

از دیگر کسانی که اسماعیل را به عنوان قربانی مورد نظر ابراهیم ذکر کرده اند، عماد الدین اسماعیل بن کثیر است. وی در شرح حال اسماعیل می نویسد: و او طبق روایت صحیح همان قربانی است و کسی که می گوید اسحاق بوده، از تحریف کنندگان بنی اسرائیل نقل کرده است. (۱) سخن سهیلی حکایت از آن دارد که او، اسحاق را قربانی می داند و به کسانی که جز این گفته اند، چنین پاسخ داده است: در آیه: *فَبَشِّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ* منظور اسحاق است و مگر نه آن است که در آیه دیگری یعنی: *فَبَشِّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ* (۲)

غیر از اسحاق سخن گفته است. و در آیه سومی هم آمده است: *فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرِّهِ فَصَكَّتْ وَجْهَها* ... (۳)

که مراد از «امراته» ساره است و اگر مژده در مورد اسحاق باشد، قربانی مورد نظر نیز همان اسحاق است؛ زیرا در آیه می گوید: *فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ* (۴)

؛ «هنگامی که پدر به سن کار و تلاش رسید.» و در شام کسی جز اسحاق با ابراهیم نبود.

و این در حالی است که اسماعیل را به همراه مادرش در مکه جا گذاشته بود.

۱- البدایه والنهایه، ج ۱، ص ۱۵۹

۲- هود: ۷۱ و ۱۰۲

۳- الذاریات: ۲۹، در این هنگام همسرش جلو آمد درحالی که از خوشحالی و تعجب فریاد می کشید، به صورت خود زد و گفت: آیا پسری خواهم آورد درحالی که من پیرزنی نازا هستم.

۴- هود: ۷۱ و ۱۰۲

ابن مسعود نیز همین نظر را دارد و ابن جبیر از ابن عباس همین را نقل کرده است.

همچنین از ابن عباس روایتی از قول پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم نقل شده که البته اسناد آن ضعیف است. کعب الأحبار و محمد بن جریر الطبری - مفسّر بزرگ - نیز بر همین نظرند. از مالک بن انس نیز روایت شده که گروهی معتقدند قربانی مورد نظر، اسماعیل بوده است. این گفته از قول فرزندق شاعر به نقل از ابوهریره، از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم نقل شده است. از طریق معاویه نیز روایت شده که گفت: شنیدم که مردی به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم می گفت: «ای فرزند دو قربانی! ...» و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم تبسم کرد. اگر اسناد این حدیث صحیح هم باشد، نمی توان بر آن استدلال کرد؛ زیرا عرب به عمو هم پدر می گوید. خداوند متعال می فرماید:

إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ. (۱)

؛ «خدای تو و خدای پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق.» و نیز می فرماید: وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ. (۲)

«ابویه» عبارت از پدر و دایی اش بودند. و از دیگر دلایل نیز آن است که خداوند متعال زمانی که جریان قربانی را بیان کرد، گفت: وَ بَشَّرْنَاهُ يُسْحَاقَ ... که پاسخ به این استدلال ها دو وجه دارد:

یکی این که مژده دوم، پیامبری اسحاق و مژده نخست ولادت اوست؛ چرا که می گوید: وَ بَشَّرْنَاهُ يُسْحَاقَ نَبِيًّا وَ مَبْعُوثَ شَدَنَ بِهِ پیامبری در سالمندی صورت نمی گیرد. وجه دوم، آن است که آیه وَ بَشَّرْنَاهُ يُسْحَاقَ نَبِيًّا تفسیر و توضیحی در پی مژده دهی و ذکر سربریدن از سوی او [ابراهیم] است؛ این مژده بنا به روایت عایشه، مربوط به اسحاق است و مانند آیه حَافِظُوا عَلَي الصَّلَاةِ وَ الصَّلَاةِ الْوُسْطَى (۳)

است که مراد از آن نماز (صلاه وسطی) نماز عصر می باشد و منظور مواظبت از اوقات همه نمازها و همچنین نماز عصر است.

و از دیگر استدلال ها، استفاده از این آیه است: فَبَشَّرْنَاهَا يُسْحَاقَ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ

۱- بقره: ۱۳۳

۲- یوسف: ۱۰۰

۳- بقره: ۲۳۸

يَعْقُوبَ در قرائت کسی که یعقوب را منصوب می خواند، معنی آیه چنین است: «پس از اسحاق، مژده یعقوب را دادیم»

چگونه است که مژده (تولد) اسحاق داده می شود و می فرماید از او یعقوب زاده می شود، و سپس فرمان ذبح وی صادر می گردد؟ پاسخ آن است که این استدلال از نظر نحوی، باطل است؛ زیرا آخر کلمه یعقوب مجرور (مکسور) نیست که عطف بر اسحاق شده باشد و اگر چنین بود، باید می گفت: «وَمِنْ وَرَاءِ اسْحَاقَ يَعْقُوبَ»؛ زیرا نمی توان میان واو عطف و کلمه معطوف، جار و مجرور قرار داد، عبارت «مَرَّ بَرْيُودٌ وَبَعِيدُهُ عَمْرُو» نادرست است، مگر آن که گفته شود: وَبَعِيدُهُ بَعْمُرُو. وقتی مجرور بودن باطل و نادرست باشد، ثابت می شود که «یعقوب»، منصوب به فعل مقدّر مضموری است که تقدیر آن «وَهَبْنَا لَهُ» می باشد. بدین ترتیب ادعای مورد نظر آنها باطل است و آنچه گفتیم ثابت می گردد. (۱) در داستان قربانی، دلیل روشنی بر برتری اسماعیل وجود دارد. خداوند متعال در چندین آیه، اسماعیل را مورد ستایش قرار داده است؛ مانند:

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ * وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ (۲)

«و اسماعیل و ادريس و ذو الكفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند و ما آنان را در رحمت خود وارد ساختیم؛ چرا که از صالحان بودند.»

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا * وَ كَانَ يُؤْمِرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (۳)

«در این کتاب (آسمانی) از اسماعیل نیز یاد کن که او در وعده هایش صادق و

۱- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۷

۲- انبیاء: ۸۶-۸۵

۳- مریم: ۵۴

رسول و پیامبری بزرگ بود، و او همواره خانواده اش را به نماز و زکات فرمان می داد و همواره مورد رضایت پروردگارش بود.»

وَ اذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَ ذَا الْكُفْلِ وَ كُلٌّ مِّنَ الْأَخْيَارِ. (۱)

«به خاطر بیاور اسماعیل و یسع و ذوالکفل را که همه از نیکان بودند.»

و بسیاری دیگر از آیات و احادیثی که در فضیلت اسماعیل آمده است. بنا بر گفته سهیلی، اسماعیل از پیامبران و فرستادگان الهی به سوی جرهمی ها و عمالیک بوده است. او می گوید: و اسماعیل، پیامبری فرستاده از سوی خداست که برای دایی های خود از جرهمی ها و نیز به سوی عمالیک که در سرزمین حجاز می زیستند، فرستاده شد و برخی به او ایمان آوردند و برخی نیز کفر ورزیدند. (۲) در این که سهیلی گفته است جرهمی ها دایی های اسماعیل هستند، جای تأمل است؛ زیرا مادرش هاجر، کنیز ساره همسر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است. چه بسا سهیلی می خواهد بگوید که دامادهای اسماعیل از جرهمی ها هستند و سهو قلم باعث چنین اشتباهی شده است.

قطب حلبی نیز سخن سهیلی را به گونه ای دیگر ذکر کرده است. او از قول سهیلی نقل کرده که اسماعیل به معنای مطیع خداوند است.

اسماعیل نخستین کسی است که اسب ها برای وی رام شدند. فاکهی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه [و آله] وسلم فرمود: پدر شما اسماعیل نخستین کسی است که اسبان عربی برایش رام شدند. او آنها را آزاد کرد و عشق و محبت به آنها را در دل های شما به ارث گذاشت. این حدیث را پیش از این هم در اخبار جرهم نقل کردیم.

همچنین اسماعیل نخستین کسی است که سوار بر اسب شد؛ زبیر بن بکار به سند

خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: در آن زمان اسب‌ها وحشی بودند و سواری نمی‌دادند، نخستین کسی که از آنها سواری گرفت اسماعیل بود و به همین دلیل، عرب را خاندان اسماعیل بن ابراهیم، می‌نامند. همچنین اسماعیل نخستین کسی است که به زبان عربی سخن گفت و کلمات و الفاظ آن را سامان بخشید و حرفی را سرهم نگاشت مانند «بسم الله الرحمن الرحيم».

فاکهی از [امام] محمد بن علی باقر [روایت کرده، که از ایشان درباره نخستین کسی که به عربی سخن گفت، پرسیدند. فرمود: «اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام وی در آن زمان پیامبر بود و سیزده سال داشت».

و گفته اند خداوند زمانی اسماعیل را نطق عربی بخشید که چهارده سال داشت. این قول را سهیلی نقل کرده است. (۱) گفته اند نخستین پیامبرانی که به عربی سخن می‌گفتند عبارت بودند از: حضرت محمد صلی الله علیه [وآله] وسلم، اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام، شعیب بن صالح، هود (۲) و بقیه پیامبران به زبان سریانی تکلم می‌کردند، مگر حضرت موسی که زبان وی عبری بود، گفتنی است که زبان عبری نیز از زبان‌های سریانی است که ابراهیم و سپس اسحاق و یعقوب بدان سخن می‌گفتند که فرزندان‌شان؛ یعنی بنی اسرائیل این زبان را به ارث بردند و حضرت موسی نیز تورات را به این زبان برایشان خواند.

این روایت نشان می‌دهد اسماعیل نخستین کسی نیست که به زبان عربی سخن گفته؛ زیرا حضرت هود نیز به این زبان سخن می‌گفت و او پیش از اسماعیل بوده است.

فاکهی با ذکر سند روایتی نقل کرده که طبق آن، جرهمی‌ها و قطوری‌ها نخستین کسانی هستند که به عربی سخن گفتند؛ وی از ابن اسحاق و از طریق عثمان بن ساج و بکایی خبری درباره آمدن جرهمی‌ها و قطوری‌ها به مکه نقل کرده که در آن آمده است:

۱- الروض الأُنْف، ج ۱، ص ۱۳۵

۲- سخن از پنج پیامبر بود ولی در اینجا چهار پیامبر نامبرده شده است و شاید شعیب و صالح صحیح باشد که شعیب بن صالح نوشته شده است.

جرهمی ها و قطوری ها نخستین کسانی هستند که به زبان عربی سخن می گفتند.

در مورد نخستین کسی که به زبان عربی نوشت، نیز مطالبی ذکر شده است؛ سهیلی می گوید: در مورد نخستین کسی که به عربی سخن گفت و نخستین کسی که نوشتار عربی را وارد سرزمین حجاز کرد، اختلاف نظر بسیار است: از جمله حرب بن امیه را گفته اند که شعبی بر این قول است، همچنین از سفیان بن امیه و عبد بن قصى یاد کرده اند. اینان زبان عربی را در حیره آموختند و مردم حیره از مردم «الأنبار» یاد گرفتند.

سهیلی مطلبی را ذکر کرده که از آن چنین بر می آید که اسماعیل نخستین کسی است که خط به عربی نوشت؛ وی می گوید: در روایتی آمده است: نخستین کسی که به عربی نوشت، حضرت اسماعیل بود. ابوعمر می گوید: این روایت از روایتی که می گوید اسماعیل اولین کسی بوده که به عربی سخن گفته، صحیح تر است، این ابوعمر همان ابن عبدالبر است.

در وجه تسمیه اسماعیل به این نام نیز اختلاف نظر است؛ مسعودی می گوید: گویند به این دلیل اسماعیل نامیده شد که خداوند متعال دعای هاجر را، زمانی که از نزد بانوی خود ساره، مادر اسحاق فرار کرد، شنید و بر او رحمت آورد و نیز گفته اند که خداوند متعال دعای ابراهیم را شنید و اجابت کرد. «(۱)» در سنّ اسماعیل به هنگام وفات و همچنین در محل قبر وی نیز اختلاف است.

ابن اسحاق می گوید: اسماعیل به هنگام وفات، یک صد و سی سال عمر داشت و در حجر، در کنار [قبر] مادرش هاجر به خاک سپرده شد. مسعودی می گوید: زمانی که اسماعیل وفات یافت یک صد و سی و هفت سن داشت و در مسجدالحرام، در مقابل حجرالأسود به خاک سپرده شد. (۲) ابن اثیر در «الکامل» (۳) و شیخ عمادالدین اسماعیل بن کثیر در تاریخ خود (۴) درباره عمر حضرت اسماعیل مطلبی چون گفته مسعودی آورده اند.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۸

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۸

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۲۵

۴- البدایه والنهایه، ج ۱، ص ۱۹۳

در مورد محل قبر وی، سخن دیگری نیز مطرح شده و آن این که گویند که آرامگاه او در حطیم است. پیش از این بدان اشاره شد.

نام اسماعیل نیز به دو املاء آمده است: ۱- اسماعیل (با لام) ۲- اسماعین (با نون) و روایت شده که هاجر، فرزندش اسماعیل را با نام «شمویل» خوانده است در این باره فاکهی در روایتی از حارثه بن مُضَر به نقل از حضرت علی علیه السلام آورده است که فرمود: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم شنیدم که هاجر، اسماعیل را چنین می خواند: ای شمویل، ای شمویل، سه بار، و نیز آن را می کشید.

اسماعیل پدر همه اعراب است. (۱) ابن هشام می گوید: اعراب همگی از اسماعیل و قحطان هستند و برخی اعراب برآند که قحطان، خود از فرزندان اسماعیل است و می گویند که اسماعیل پدر همه اعراب است.

از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم نیز روایت شده که اسماعیل پدر همه اعراب، جز چهار قبیله، است. این حدیث را فاکهی ذکر کرده و می گوید: عبدالله بن سلمه، از ابراهیم بن ابی منذر، از عبدالعزیز بن عمران، از معاویه بن صالح، از ثور بن یزید و او از مکحول نقل کرده که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم فرمود: اعراب از فرزندان اسماعیل هستند، به جز چهار قبیله این چهار قبیله عبارتند از: سلف، اوزاع، حَضْرَمَوْت و ثقیف. این خبر مرسل است و جای تأمل هم دارد؛ زیرا قبیله ثقیف را از نسل اسماعیل نمی دانند، حال آن که از فرزندان اسماعیل می باشند؛ چون قبیله ثقیف بنا به قول صحیح، منسوب به مُضَر هستند و گفته اند که به معد بن عدنان، که خود از فرزندان اسماعیل و نیز مُضَر است، منسوب می باشند.

فاکهی گفتگویی را که میان اسماعیل و برادرش اسحاق بن ابراهیم صورت گرفته ذکر می کند. او می گوید: عبدالله بن ابی سلمه، از هیشم بن عدی، از مجاهد، از شعبی و او از ابن عباس نقل کرده که گفت: اسماعیل نزد اسحاق آمد و طلب ارث پدری خود کرد.

۱- منظور اعراب مُستعربه هستند و اما اعراب عاربه که فرزندان یَعْرَب بن قحطان هستند، از فرزندان اسماعیل نمی باشند؛ زیرا قبیله جُرْهُم که اسماعیل از ایشان زن گرفت، به یعرَب به قحطان می رسند.

اسحاق به او گفت: مگر نمی دانی که تو و مادرت را ترک گفتیم و در ارثیه به شمار نیاوردیم. اسماعیل با شنیدن این سخن به کنار دیواری رفت و غمگین شد و به گریه افتاد، از سوی خداوند عزّ وجلّ به اسماعیل وحی آمد: تو را چه می شود؟ گفت: خود از آن آگاه تری. خداوند متعال فرمود: گریه نکن ای اسماعیل، من پادشاهی و نبوت را در فرزندان تو، در آخرالزمان، قرار می دهم و خواری و کوچکی را تا روز قیامت در فرزندان او می گذارم.

از آنجا که قصد ما اختصار و فشرده نویسی است، به همین اندازه در بیان اخبار اسماعیل، بسنده می کنیم.

باب بیست و هفتم: خاندان اسماعیل علیه السلام

هاجر، مادر حضرت اسماعیل علیهما السلام

ابن هشام پس از ذکر محل قبر هاجر و فرزندش اسماعیل در حجر، کنار کعبه می نویسد: نام مادر اسماعیل را دو گونه تلفظ می کنند؛ هاجر و آجر؛ و بدین ترتیب «الف» را به «هاء» تبدیل می کند، همچنان که می گویند «هراق الماء»، به جای «اراق الماء». وی سپس می افزاید: هاجر از اهل مصر بوده است. عبدالله بن وهب از عبدالله بن لهیعه، از عمر، خدمتکار غُفْرَه، نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم فرمود: خدا را، خدا را در نظر بگیرد درباره اهل ذمه و سیاه پوستان و مجعدان سرزمین های سیاه پوست نشین که آنها با ما دارای خویشاوندی نسبی و سببی هستند. عمر خدمتکار غُفْرَه می گوید: نسب ایشان آن است که مادر اسماعیل پیامبر از میان ایشان است و خویشاوندی سببی آنها این است که اسماعیل از آنها زن اختیار کرد. ابن لهیعه می گوید: هاجر مادر اسماعیل و مادر عرب است که از روستایی قبل از شهر «فَرَمَا» در مصر (۱) بوده است. (۲)

۱- فَرَمَا شهری است باستانی میان عریش و فسطاط و نزدیکتر به عریش، محل آن در نزدیکی شهر معروف پورسعید فعلی در مصر است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، صص ۱۷-۱۶

سهیلی می گوید: هاجر آن چنان که عتبی ذکر کرده است [کنیزی] متعلق به پادشاه اردن به نام صادوق بوده و پادشاه پس از آن که شیفته زیبایی ساره شد، وی را از ابراهیم گرفت و آن کنیز را به ساره بخشید و بنا به حدیث مشهوری که در صحاح آمده، (پادشاه دست به سوی ساره دراز کرد و در این حال) به ناگاه نقش بر زمین شد و به ساره گفت: به درگاه خداوند دعا کن که مرا رها کند! سپس پادشاه ساره را (نزد ابراهیم علیه السلام) فرستاد و هاجر را از وی گرفت، هاجر پیشتر دخت پادشاهی از پادشاهان قبطی مصر بوده که به کنیزی آن شاه درآمد. طبری از حدیث سیف بن عمر یا دیگری آورده است: زمانی که عمرو بن عاص مصر را به محاصره درآورد، به مردمانش گفت: پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله [و سلم وعده فتح مصر را به ما داده و در عین حال ما را سفارش به خوش برخوردی با مردمانش کرده است؛ زیرا آنها را نسب و دامادی [نزد ما] است. گفتند: حق این نسبت تنها از سوی پیامبر، رعایت می شود؛ زیرا نسبت دوری است- و درست هم می گفتند- مادر شما هاجر همسر یکی از پادشاهان ما بود که مردم «عین الشمس» با ما به جنگ پرداختند و بر ما مسلط شدند و پادشاه ما را کشتند و هاجر را به اسارت گرفتند و از همانجا بود که به همسری پدرتان ابراهیم درآمد.

دنباله مطلب را سهیلی این گونه آورده است: هاجر نخستین زنی است که گوش هایش سوراخ شد و نخستین زنی است که ختنه گردید، چون ساره بر او خشم گرفت و سوگند خورد که سه عضو از اعضایش را قطع کند. ابراهیم علیه السلام به او دستور داد که سوگند خود را با سوراخ کردن دو گوش و ختنه وی عملی سازد و بدین ترتیب کار ختنه زنان، سنت شد؛ از جمله کسانی که این خبر را نقل کرده، ابوزید در «نوادر» است. (۱) سهیلی پس از بیان مطالبی درباره فرزندان اسماعیل و مادرشان هاجر، می نویسد: او را «آجر» هم می گویند. او از کنیزکان ابراهیم بود که ساره دخترعموی او به وی بخشیده

بود. سهیلی همچنین پس از بیان بیرون آوردن آب زمزم از سوی جبرئیل برای اسماعیل، می گوید: علت سکونت هاجر و فرزندش اسماعیل در مکه و انتقالشان از شام به آنجا، این بود که میان ساره دخترعموی ابراهیم با هاجر مشاجره لفظی در گرفت. پس ابراهیم علیه السلام دستور یافت که هاجر را به مکه ببرد. از این رو، وی را سوار بر براق کرد و مشکی آب و ظرفی خرما همراه خود برداشت و او را به کنار بیت الله الحرام در مکه آورد و در آنجا سکونت داد.

سهیلی پس از بیان وقایع پیش آمده در ایام جدایی هاجر و ابراهیم و جستجوی آب از سوی وی، در پی تمام شدن آب و تشنگی فرزندش و طی کردن فاصله میان صفا و مروه، می گوید: هاجر درحالی که اسماعیل بیست ساله بود، وفات یافت و در حجر، به خاک سپرده شد. قبر اسماعیل نیز در کنار مادرش قرار دارد. سهیلی می گوید: در مورد «فَرماء» که ابولهیعه در خبر هاجر از آن یاد کرد باید گفت: نظریه ابولهیعه آن است که «فَرماء» در مصر واقع است و شهری است منسوب به بانی آن؛ یعنی فرما فرزند فیلفوس یا فرزند فلیس که به معنای دوستدار نهال است.

این که سهیلی می گوید: مادر آنان هاجر است، منظورش مادرِ فرزندانِ اسماعیل است؛ زیرا او مادر پدر آنها یعنی اسماعیل است. و درباره گفته ابوهریره که وی مادر بنی ماء السماء است، سهیلی دو احتمال داده است؛ او می گوید: ونیز این گفته ابوهریره که هاجر مادر بنی السماء است، ممکن است منظور او، قحطانی ها باشد و احتمال دیگر آن است همان گونه که بسیاری از قبایل عرب به دایه و شیرده خود منسوب می شوند، آنها نیز به همسر مادرشان منسوب گشته اند، همچنان که درباره قُضاعه خواهیم آورد.

ابن اثیر در کتاب کامل خود مطالبی درباره هاجر آورده و درباره اسماعیل گفته است: وقتی اسماعیل و اسحاق بزرگ شدند، با هم به خصومت پرداختند و به دنبال این خصومت، ساره بر هاجر خشم گرفت و آن دو (هاجر و اسماعیل) را طرد کرد ولی مجدداً

آنها را بازگرداند. پس از آن نسبت به وی حسادت ورزید و او را بیرون کرد و سوگند یاد کرد که بعضی از اندامش را قطع کند، ولی به بینی و گوش هایش کاری نداشت و تنها او را ختنه کرد. از آن زمان بود که ختنه زنان رایج شد.

گویند: اسماعیل در آن وقت، کودکی خردسال بود که ساره به دلیل حسادت، هاجر را اخراج کرد و روایت صحیح هم همین است. ساره به او گفت: با من در یک شهر، زندگی نکن. (۱) «نووی» نیز در «التهذیب» در شرح حال ابراهیم می گوید: در تاریخ ابن عساکر در شرح هاجر آمده است: «هاجر» و یا «آجر» (با الف ممدود) زنی قبطی و یا جرهمی و مادر اسماعیل است که پیش از آن به سلطانی که در «عین الجزّ» (۲) در نزدیکی «بعلبک» ساکن بود، تعلق داشت و او را به ساره بخشید. و ساره او را به ابراهیم داد. هاجر درحالی که اسماعیل بیست ساله بود، در سنّ نود سالگی وفات یافت. اسماعیل او را در حجر به خاک سپرد. (۳) این که نووی می نویسد: «گفته می شود هاجر، جرهمی است»؛ شاید از این جهت باشد که وی همراه جرهمی ها ساکن مکه بوده، ولی از نظر نسبی، چنین انتسابی صحت ندارد؛ زیرا او قبطی است و این که او و سهیلی گفته اند سنّ فرزندش اسماعیل به هنگام مرگ وی، بیست سال بوده، باید گفت که در برخی اخبار، خلاف این سخن مطرح است؛ زیرا در خبر ذبح ابراهیم نیز مطالبی هست که نشان می دهد در آن زمان او [یعنی هاجر] زنده بوده است.

در اخبار وارده، در این باره آمده است که پدرش در مزدلفه و به هنگام حج، فرمان ذبح فرزند را یافت. حج او نیز پس از بنای بیت الله الحرام بوده و در زمان بنای کعبه فرزندش اسماعیل، آن گونه که گفته شده، سی سال داشته است و اگر این خبر درست

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۰۳-۱۰۲

۲- عین الجر، مکانی است معروف در میان بعلبک و دمشق و همان عنجر کنونی در بقاع لبنان است و از ییلاقهای مربوط به خلفای بنی امیه به شمار می رفت.

۳- تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ق ۱، صص ۱۰۲-۱۰۱

باشد، خبر آن دو [نووی و سهیلی در مورد سنّ اسماعیل به هنگام مرگ هاجر] باز هم جای تأمل دارد؛ زیرا ازرقی از ابن اسحاق نقل کرده که وقتی ابراهیم فرمان بنای کعبه را یافت، سوار بر براق شد و خود را از «ارمینیا» به مکه رسانید و در آن زمان اسماعیل بیست سال داشت و مادرش پیش از آن وفات یافته بود. (۱) این سخن بدان معناست که وقتی مادرش وفات یافت او کمتر از بیست سال سن داشته است؛ زیرا هاجر قبل از آمدن ابراهیم وفات یافته بود و زمانی که ابراهیم آمد، اسماعیل بیست سال داشت.

سخن نووی از جهت دیگر هم جای تأمل دارد؛ چه این که او گفته است: وقتی هاجر وفات یافت، ابراهیم نود سال داشت و فرزندش [اسماعیل] بیست ساله بود، اگر این سخن درست باشد، باید هاجر در هفتاد سالگی او را زاییده باشد که جای اندیشه و تأمل دارد. و اگر هم درست باشد، جزء کرامات اوست که البته از شأن و مقام بالایی هم برخوردار است و شکی در آن نیست.

در کتاب فاکهی نیز پس از بیان مطالبی درباره وی، آمده است: از یکی از راویان شنیدم که می گفت: به سه زن وحی شده است: مریم دختر عمران، مادر حضرت موسی و هاجر، مادر اسماعیل - صلوات الله علیهم اجمعین - که البته سخن شگفتی است.

از جمله اخبار شگفت که در مورد وفات هاجر آمده است، مطلبی است که ابن اثیر در الکامل نقل کرده. او درباره وفات ساره می گوید: گفته شده که هاجر، مدتی پس از ساره زندگی کرد، حال آن که صحیح آن است که هاجر پیش از ساره وفات یافت. (۲) جنبه شگفت این خبر در آن است که اسماعیل، چهارده سال از اسحاق بزرگتر بود و ساره بنا به گفته اهل کتاب یک صد و بیست و هفت سال زندگی کرد!

سعی میان صفا و مروه، به دلیل سعی و رفت و آمد هاجر میان آن دو کوه، برای یافتن آب برای رفع تشنگی فرزندش، آنگاه که تشنگی اش شدت یافت، برای انسان های

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۶۴

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۲۳

مُحرم سنت شد. این خبر به نقل از ابن عباس در صحیح بخاری (۱) آمده و ما نیز در باب پیشین بدان اشاره کردیم.

فرزندان اسماعیل

ابن هشام می نویسد: زیاد بن عبدالله البکایی از محمد بن اسحاق نقل کرده که گفت:

اسماعیل فرزند ابراهیم دوازده پسر داشت، به نام های نابت- که از همه بزرگتر بود- قیدر، اربل، منشی، مسمع، ماشی، دما، ادر، طیما، یطورا، نشا، قیدما، و مادرشان رعله دختر مضاض بن عمرو جرهمی بود. (۲) ازرقی نیز می نویسد: جَدَم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج و او از ابن اسحاق برایم نقل کرد و گفت: همسر اسماعیل، دختر مضاض بن عمرو جرهمی بود که دوازده فرزند پسر برایش آورد (که نام بعضی از فرزندان وی عبارتند از: نابت، قیدار، واصل، میاس و [آزر] (۳)، طیماء، قطور، قیس و قیدمان. گویند که اسماعیل یک صد و سی سال عمر کرد و خداوند از نسل نابت و قیدار- که از همه برادرها بزرگتر بودند- عرب را به وجود آورد. (۴) مسعودی نیز از فرزندان اسماعیل یاد کرده و نام برخی را- مخالف با آنچه گفتیم- آورده است. وی می نویسد: فرزندان ذکور اسماعیل دوازده تن بودند که اولین ایشان نابت بود و پس از او عبارت بودند از: قیدر، اذیل، منشی، مسمع، دیماء، ردام، منشا، حَڈام، میم، قطور و نافس که هر کدام از ایشان نسلی را به وجود آوردند. (۵) فاکهی نیز نام فرزندان اسماعیل را به گونه ای متفاوت آورده و می نویسد:

عبدالله بن ابی سَلْمَه، از یعقوب بن محمد بن محمد بن طلحه تیمی از عبدالمجید و عبدالرحمن بن سهیل، از عبدالرحمان بن عمرو عجلان نقل کرده، می گوید: از [امام] علی

۱- البخاری؛ ج ۶، صص ۲۸۸-۲۸۲ فی الأنبياء.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵

۳- از اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۱ افزوده شد.

۴- اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۱

۵- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۹، در این منبع نامهایی آمده که با آنچه در اینجا آمده، متفاوت است.

ابن ابی طالب] «شنیدم که گفت: فرزندان ذکور اسماعیل دوازده تن هستند و مادرشان دختر حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی است. بزرگترین فرزند اسماعیل نابت و پس از آن عبارتند از قیدر، ذیل، منشا، مسمع، دومها، ناس، ادد، صیبا، مصور، تیش و قیدم. و اسماعیل یک صد و سی سال عمر کرد و خداوند از نسل نابت و قیدار، عرب را به وجود آورد و در نواحی مختلف پراکنده ساخت.

از آنچه گفتیم، روشن شد که در مورد نام فرزندان اسماعیل، اختلاف است.

از جمله این که «منشا» به جای «منشی» و «مسماع» به جای «مسمع» و «دوما» به جای «دما» و «تیمن» به جای طیما و «فیعش» به جای تیش آمده است. به نظر می رسد این اختلاف ها، از دخل و تصرف ناقلان به هنگام نقل از کتاب های مربوط سرچشمه گرفته است.

اما در مورد نام هایی که در کتب سیره وجود دارد، در برخی از نسخه ها، شکل آنها درست ضبط شده و نام هایی را که آوردم، از روی نسخه هایی مورد اعتماد سیره نقل شده است. سهیلی به ضبط برخی از آنها پرداخته و معنای برخی را نیز روشن ساخته و جاهایی را که همانا آنهاست یاد آور شده است. و در اینجا سخنان سهیلی را نقل می کنیم:

در مورد فرزندان اسماعیل آمده است: طیما- که دار قطنی آن را با طاء و میم قید کرده و گویا از طیماء گرفته شده و ظما به معنای کسی است که دارای لبهای سبزه گون است- و دِما هم آمده و در آثار «بکری» دیده ام که «دومهاالجندل» را به دوما فرزند اسماعیل شناخته اند و گویا او در آنجا اقامت گزیده بود و چه بسا دِما تغییر یافته همین نام است و یاد آور شده که «طور» را به نام قطور بن اسماعیل نامیده اند که اگر این سخن درست باشد، ممکن است یاء آن حذف شده باشد. و اما آنچه مفسران درباره طور می گویند، این است که «طور» کوهی است که در آن گیاهی روییده باشد و اگر در کوهی، گیاه و درختی روییده باشد آن را طور نمی گویند. و اما نام قیدر را به «صاحب شتر» معنی می کنند؛ چرا که او صاحب اشتران اسماعیل بوده است. (۱)

در مورد مادر آنها نیز اختلاف است؛ در سیره ابن اسحاق آمده که مادر ایشان دختر مضاظ بن عمرو جرهمی بوده ولی نام وی را نیاورده است. و در اخبار مکه ازرقی به نقل از ابن اسحاق، آمده، مادر ایشان «سیده» دختر مضاظ بن عمرو جرهمی است که سهیلی آن را از دارقطنی نقل کرده است. در [اخبار مکه] ازرقی از جرهم و قَطُور بن اسماعیل یاد شده و در آن نوشته است که اسماعیل، «رعله» دختر مضاظ بن عمرو را خواستگاری نمود و با وی ازدواج کرد و از او صاحب ده پسر شد و رعله مادر فرزندانش بوده است. (۱) و البته میان این دو خبر که یکی او را سیده و دیگری رعله نامیده است، منافاتی نیست؛ زیرا ممکن است که از آنها یکی نام و دیگری لقب باشد (۲) و هریک تنها به یکی از آنها بسنده کرده است.

در اخبار مکه فاکهی، مادر فرزندان اسماعیل - طبق روایت پیشین - دختر حارث بن مضاظ بن عمرو جرهمی است و این با روایتی که می گوید: «مادر ایشان دختر مضاظ بن عمرو است»، منافات دارد. فاکهی یادآور شده که مادر فرزندان اسماعیل، از عمالقه است و حنبری از ابوجهم بن حذیفه درباره وارد شدن عمالقه بر مادر اسماعیل [هاجر] نقل می کند و اشاره می کند که اسماعیل در میان فرزندان ایشان [یعنی عمالقه] نشو و نما کرد. او سپس با سند خود روایتی نقل کرد که از خلیفه عثمان بن عفان سؤال شد: اسماعیل چه هنگام به مکه آمد؟ در پاسخ مطالبی نزدیک به حدیث ابوجهم را نقل کرد و افزود:

اسماعیل با دختری از ایشان ازدواج کرد و او ده پسر برایش آورد. از این روایت فهمیده می شود که درباره مادر فرزندان اسماعیل، دو نظریه وجود دارد: این که مادر فرزندان اسماعیل از جرهمی ها است یا عمالقه؟ اگر از جرهمی ها است، آیا دختر مضاظ بن عمرو است یا دختر حارث بن مضاظ بن عمرو.

درباره مادر نابت بن اسماعیل، علاوه آنچه گفته شد، مطالبی خواهد آمد. نسب

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۸۶

۲- پیش از این نام، «السید» را به «بانو» ترجمه کردیم. پیش از این نام، «السید» را به «بانو» ترجمه کردیم.

عدنان- بنا به گفته ابن اسحاق و دیگر اهل اخبار- به نابت بن اسماعیل می رسد و گفته شده که نسب وی به قیدان بن اسماعیل می رسد. این گفته از سهیلی است؛ او می گوید: به طور مطمئن و قوی، از نسب شناسان عرب روایت شده که نسب عدنان، به قیدار بن اسماعیل می رسد و قیدار در زمان خود پادشاه بوده و کلمه «قیدر» به معنای پادشاه است.

«قطب حلبی» در «شرح سیره عبدالغنی»، درباره نسب نابت بن اسماعیل و نیز درباره مادر وی و مادر قیدر و کسانی که به آن دو منسوب هستند، نظریات متفاوتی دارد و ما اینک به بیان سخن وی می پردازیم. او گوید: ابن نابت «با نون» اسم فاعل از نَبْت است. امیر ابونصر بن ماکولا در «باب نابت»، نابت بن اسماعیل بن ابراهیم را آورده است. (۱) و این سخن آخری، مخالف با گفته جوانی در سلسله نسبت است؛ زیرا می گوید: عدنان بن آدد بن یسع بن همیسع بن سلامان بن نبت- که سلامان را بر نبت مقدم داشته است- و می افزاید:

مادر نبت، هاله دختر زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است و «حرمین» نام دارد و نابت بن حمل و مادرش عاصریه دختر مالک جرهمی را فرزند قیدار دانسته که مادرش هامة دختر حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی است و گفته می شود نام وی، «سلما» و یا «خنفا» می باشد.

قطب پس از آن، به نقل از جوانی می گوید: بعضی از علما اهالی یمن را به اسماعیل علیه السلام منتسب می کنند و می گویند که آنها از فرزندان بیمن بن نَبْت بن اسماعیل هستند. سایر فرزندان اسماعیل در سرتاسر زمین پراکنده شدند. برخی از ایشان وارد قبایل عرب گردیدند و نسب شناسان برای برخی نیز در مورد زاده های قیدار، نسبی بر شمرده اند و خداوند متعال، فرزندان اسماعیل علیه السلام یعنی کسانی از فرزندان قیدار پدر عرب را که به زبان عربی سخن می گویند، در سراسر جهان پراکنده ساخت.

وهب در کتاب «التیجان» می گوید: ابن عباس برایم نقل کرد که روزی حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام، درحالی که قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم را بر دوش خود داشت، وارد شد، در این میان یعقوب و عیصو نیز به سوی وی آمدند، آنها را بر سینه گرفت و در این

حالت پای راست قیدار به سر یعقوب و پای چپ وی به سر عیصو فرود آمد و ساره خشمگین گردید، ابراهیم علیه السلام به او گفت: عصبانی مشو، چرا که پاهای فرزندان کسی که بر دوش من است از طریق حضرت محمد صلی الله علیه و آله [و آله] وسلم بر سر اینان خواهد بود.

این روایت ابن عباس دلالت بر آن دارد که تبار عدنان به قیدار می رسد، و نه به نابت بن اسماعیل و از آنچه «قطب» درباره مادر قیدار ذکر کرده، نام دختر حارث بن مضاض، که فاکهی بعنوان مادر فرزندان اسماعیل از وی یاد کرده- روشن می شود؛ زیرا فاکهی در میان فرزندان اسماعیل؛ از جمله همان قیدار را نام برد که قطب نام او و نام مادرش را آورده است. بنابراین، درباره مادر قیدار سه قول گفته اند، هاله، سلمی و خنفا (والله اعلم).

اسماعیل افزون بر دوازده فرزند پسر، یک دختر داشته که سهیلی از وی یاد کرده است. وی می گوید: ابن اسحاق نام فرزندان ذکور اسماعیل را نوشته، ولی از دختر وی که «نسمه» نام داشته، یاد نکرده است. نسمه همسر عیصو بن اسحاق بوده و بنا به گفته طبری، (۱) رومیان و فارس ها از وی زاده شده اند. او می افزاید: در نسب اینان تردید دارد که آیا او مادر ایشان هست یا خیر؟ آنها زاده های عیصو هستند که به وی عیسی هم می گفتند.

مطالبی درباره خاندان اسماعیل

ازرقی می گوید: جدّم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج و او از ابن اسحاق نقل کرده که وی از فرزندان اسماعیل است و اندکی از اخبار ایشان و اخبار مربوط به جرّهّم و قَطُور و نبرد و نزاعهایی که میان ایشان وجود داشت، سخن گفت و افزود: پس از آن، خداوند خاندان اسماعیل علیه السلام را در مکه پراکنده ساخت. دایی های ایشان از جرهمی ها نیز که در آن زمان حاکمان کعبه بودند، پس از نابت بن اسماعیل در مکه پراکنده شدند و هنگامی که سرزمین مکه بر آنها تنگ آمد، برای کسب روزی رهسپار سرزمین های دیگر شدند و به

هرجا که قدم می گذاشتند، خداوند آنان را یاری می کرد و پشتیبانشان بود و جای پای آنها را محکم می کرد و بدین ترتیب توانستند بر تمامی آن سرزمین چیره شوند و عمالیک و دیگر افرادی را که در آنجا مستقر بودند، بیرون کنند. در آن زمان، جرهمی ها والیان کعبه بودند و خاندان اسماعیل نیز به دلیل خویشاوندی و برای احتراز از جنگ و درگیری، با آنها منازعه ای نداشتند. (۱) فاکهی می گوید: زبیر بن ابی بکار در حدیثی آورده است: در کتابی - که آن را از کتاب های عبد الحکم بن ابی غمر دانسته - آمده است: وقتی خداوند متعال فرزندان اسماعیل را پراکنده ساخت و نسل آنها رو به فزونی گذاشت و مکه برای ایشان تنگ گردید و در تنگنای زندگی قرار گرفتند، در سرتاسر زمین پراکنده شدند. آنها که توانا تر و نیرومندتر بودند، شتر و گاو و گوسفند می گرفتند و دامداری می کردند و در جستجوی چراگاه برمی آمدند. طولی نکشید که دام و احشام آنها بسیار شد و اموالشان فزونی گرفت و مردم بدین ترتیب به این کار رو آوردند. ولی از سویی بیم آن داشتند که در محدوده حرم، از آنان کار ناشایستی سربرزند، می گفتند: ما بنندگان خداییم و این خانه خدا و این سرزمین حرم اوست و هرکس در آنجا کار ناشایستی انجام دهد، از آنجا بیرون رانده می شود و به آن باز نمی گردد، ولی اگر کسی از ما چنین کند، از دخول به حرم و زیارت کعبه محروم نمی گردد. آنها همچنان بدین کار مشغول بودند و از مکه خارج می شدند و بدین ترتیب از فرزندان اسماعیل در مکه کسی باقی نماند، جز اندک مردمان متدینی که خود را در جوار بیت الله الحرام از کار ناشایست باز داشته بودند، و یا تنگدستانی که بر تنگی معیشت و سختی روزگار شکیبایی می کردند و یا کسانی که از بیم جان خویش به کعبه پناه آورده و در امان بودند. مردم در آن زمان کسانی را که در مکه اقامت داشتند «اهل الله» خطاب می کردند و می گفتند: اینان عیال خداوند هستند که در جوار خانه اش اقامت گزیده و به حریمش پناه آورده اند یا خود را از انجام کار زشت برای رضای خدا

بازداشته و یا بر سختی و تنگی معیشت در آنجا، برای رضای خدا شکیبایی به خرج داده اند.

فاکهی می گوید: عبدالله بن عمران المخزومی، از سعید بن سالم از عثمان؛ یعنی ابن ساج، از محمد بن اسحاق و نیز عبد الملک بن محمد؛ از زیاد بن عبدالله بکایی، از علی بن اسحاق که در نقل خبر آنها اندکی تفاوت وجود دارد، نقل کرده که بنی اسماعیل و عمالقه از ساکنان مکه بودند، که این سرزمین برایشان تنگ گردید و از این رو در اطراف پراکنده شدند و در همه جا پای نهادند و نسل اندر نسل، به دنبال کار و روزی خویش رفتند و دین دیگری جز آیین اسماعیل، برای خود برگزیدند و به پرستش بت ها روی آوردند. چنین گمان می رود که پرستش بت ها یا سنگ ها نخستین بار در خاندان اسماعیل صورت گرفته است؛ زیرا هرکس که به دلیل جستجوی دیار تازه و فراخی محل زندگی، از مکه بیرون می شد و به سرزمین های دیگر قدم می گذاشت، برای حفظ حرمت مکه و کعبه و احترام آن، سنگی از آن را با خود همراه می برد و به هر جا که می رسید آن سنگ را در جایی می گذاشت و به گرد آن، همچون کعبه به طواف می پرداخت.

و این کار آن چنان عادت و طبیعت آنها شد که از هر سنگی خوششان می آمد آن را می پرستیدند. این کار را آنچنان پسندیدند که به تدریج نسل های بعدی فراموش کردند که سنگ نخستین را از کجا و برای چه با خود آورده بودند و بدین گونه بود که دین دیگری، جز دین ابراهیم خلیل علیه السلام برگزیدند و به بت پرستی رو آوردند و به همان گمراهی که امت های قبلی دچار شده بودند، گرفتار شدند. و به آنچه قوم نوح می پرستیدند و از ایشان به ارث مانده بود، گرایش پیدا کردند و از آن میان به برخی از آنچه در زمان ابراهیم و اسماعیل رایج بود، از جمله احترام و تکریم کعبه و طواف به گرد آن و حج و وقوف در عرفات و مزدلفه و ذبح قربانی و هلال حج و عمره، البته با دخل و تصرفهایی که از جانب خود در آنها اعمال کردند، پای بند ماندند.

نخستین کسی که دین حضرت اسماعیل علیه السلام را تغییر داد و بت ها را برافراشت و گوش شتران را شکافت و ماده شتری را پس از زاییدن ده بچه ماده، آزاد می کرد و شتر

نری را که باعث آبستن ماده می شد حمایت می کرد و ماده شتر نذری را آزاد می کرد، عمرو بن لحي بن قمعه بن خندف؛ جدّ خزاعه بود، گو این که خزاعه ای ها از فرزندان عمرو بن عامر بن غسان بودند.

زبیر بن بکار می گوید: در کتابی که گویند از کتابهای عبدالحکم بن ابی غمر است، دیدم: وقتی الیاس بن مضر به سن بلوغ رسید و تغییر در آداب و سنن پدران را از سوی خاندان اسماعیل مشاهده کرد، آنان را نکوهش نمود و اینجا بود که فضیلت و برتری او در میان آنان آشکار شد و او نیز به سمت آنان گرایش پیدا کرد و ایشان را وحدت بخشید و آن چنان به گرد وی جمع شدند که تا آن زمان پس از «ادر» در مورد کسی اتفاق نظر پیدا نکرده بودند. الیاس آنان را به طور کامل به سنت آباء و اجدادی بازگرداند و او نخستین کسی است که برای کعبه شتر قربانی کرد، یا این که در زمان وی چنین امری مرسوم شد. و نیز نخستین کسی است که پس از ویرانی کعبه بر اثر توفان نوح علیه السلام حجرالأسود را در زاویه کعبه قرار داد؛ تا مردم از آن بهره مند گردند.

برخی از مردم می گویند: پس از ابراهیم و اسماعیل، کسان زیادی به هلاکت رسیدند ولی عرب همچنان الیاس بن مضر را همانند انسانهای حکیم و خردمند مثل لقمان حکیم و مانند او ارج می نهادند و گفته می شود: کمتر پیامبری است که معلوم باشد از کجا یا از کدام امت است! و خداوند متعال درباره وی فرموده است: وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. (۱)

فاکهی، از عبد الملک بن محمد و او از زیاد بن عبدالله نقل کرده که ابن اسحاق گفت:

گویند نخستین پیامبر از میان فرزندان اسماعیل «حرب» بود که میان سعدالعشیره و معدّ قرار داشت و همچنین گفته اند: آنها که از یمن بیرون شدند و به سرزمین نجد آمدند، دعوت ابراهیم برای فرزندان اسماعیل را در میان طایفه معد بن عدنان که به سعدالعشیره تعلق گرفته بود، می شنیدند. در آن زمان خاندان کنانه در حرم مکه اقامت گزیده بودند که بر سر

آب به جنگ و نبرد پرداختند.

عامر بن ظرب عدوانی (۱)

در جنگی که با سعد العشیر داشته، طی ابیات زیر، به خویشاوندی آنها و بزرگی مَعَد و احترامی که نزد آنها دارد و بستگی وی به عوف، اشاره می کند:

أبونا مالک والصلب زید مَعَد ابنة خیر البینا

أناهم من ذوی شمراں (۲) آت فظلت حولها آمد السنینا

فیا عوف بن بیت بالعوف و هل عوف لتصبح موعدینا

فلا تعصوا مَعَدًا إِنَّ فیها بلاد الله والیت الکمینا

سعدالعشیره که در این خبر از مَذْحِج است و از این جهت به وی «سعدالعشیره» گفته اند که او سیصد فرزند و نوه و نتیجه داشته است. و وقتی از وی می پرسیدند که اینان کیستند، برای این که او را چشم نزنند می گفت: بستگان و عشیره من هستند. حازمی پس از ذکر این مطلب می گوید: مَذْحِجی منسوب به مَذْحِج است و نامش مالک بن أدد بن یزید بن یشجب بن کریب بن یزید بن کهلان است و از این رو این نام را به خود گرفته است که در روی پشته ای سرخ فام در یمن که به آن مَذْحِج می گفتند، به دنیا آمد.

در میان بنی اسماعیل، از جمله کسانی که دارای ارج و منزلت والایی بودند، مَعَد (۳) بن عدنان بود. زبیر بن بکار، در روایتی که از وی به ما رسیده، می گوید: از ابراهیم بن منذر، از عبدالعزیز بن عمران نقل شده که گفت: ابوالقاسم بن نشیط، از حجاج بن ارطاه، از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس برایم چنین نقل کرد: هنگامی که بُخْت نَصَّر به اهل حضور و عرمانا

۱- از حکمای مشهور جاهل که از بزرگان قوم خود به شمار می رفت. و جزو ریش سفیدان و خطیبان و خردمندان جاهلیت بود.

۲- مکانی است در یمن.

۳- او جدّ اعلای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و پدر تمامی اعراب بشمار می رود و گفته اند که او به حجاز و مکه اهمیت بسزایی می داد و امنیت در این سرزمین را برقرار ساخت و در برخی روایات در شمار پیامبران آمده است.

حمله کرد، خداوند عزّ و جلّ دو فرشته را مأمور ساخت تا مَعِيَدَ بن عدنان را برداشتند و او را در ارمیتیه فرود آوردند و زمانی که این واقعه پایان یافت خداوند او را به سرزمین تهامه بازگرداند. و می گوید وقتی تجاوزگری بخت نصیر در بلاد مغرب، خاتمه یافت، او به سرزمین خود بازگشت.

در مکه و اطراف آن، دایی های معدّ بن عدنان، از جرهمی ها حضور داشتند که والیان و کارگزاران مکه بودند و کسانی از ایشان هنوز هم در آنجا بودند. وی با آنان ادامه زندگی داد و آنها به او زن دادند و از او زن گرفتند و از لشکریان بخت نصر، گزندی که به دیگران رسید، به او و جرهمی ها و کسانی که با ایشان بودند، نرسید.

نابت بن اسماعیل و ولایت بر بیت الله الحرام

ازرقی نقل می کند که: «جدّم از سعید بن سالم، و او از عثمان بن ساج نقل کرده که گفت: ابن اسحاق پس از بیان شرح حال فرزندان اسماعیل چنین آورده است: نابت بن اسماعیل تا هنگامی که خداوند اراده کرده بود بر خانه کعبه ولایت یافت، تا آن که از دنیا رفت. پس از وی، مضاض بن عمرو جرهمی که «جدّ مادری» نابت بود، عهده دار این سمت گردید و نوه دختری اش، نابت و دیگر پسران اسماعیل را گرد آورد و همگی با جدّ مادری، یعنی مضاض بن عمرو و با دایی هایشان؛ یعنی پسران مضاض که از جرهم بودند، مجموعه واحدی را تشکیل دادند.

باب بیست و هشتم: ولایت خاندان نزار بر کعبه

ولایت ایاد بن نزار بر کعبه

زبیر بن بکار، قاضی مکه می گوید: عمر بن ابوبکر موصلی از چند تن از دانایان و عالمان به علم انساب نقل کرده که گفته اند: وقتی «نزار» به حال احتضار افتاد، فرزندش ایاد را نامزد تولیت کعبه کرد و به مضر شتر سرخ مویی داد که آن شتر «مُضِر الحمرَاء» نام گرفت و اسب خود را به ربیعہ داد و آن هم «ربیعہ الفرس» خوانده شد و به «انمار» کنیزکی به نام «بجیلہ» بخشید که از کودکش نگهداری می کرد و او را «بجیلهانمار» نامیدند و گفته می شود: به او بجیلہ و گوسفندانی بخشید که آنها را به چرا می برد و به آنها «انمارالشاء» می گفتند. و گفته اند: به ایاد بن نزار گوسفندی سیاه و سفید داد که آن را «ایاد البرقاء» نام نهادند و نیز گفته شده به ایاد عصا و جامه ای داد و او را «ایادالعصا» می خواندند.

در این باره یکی از مردان ایادی اینگونه سروده است:

نحن ورثنا عن إیاد کلّه نحن ورثنا العصا والمُحله

تولیت کعبه به وسیله فرزندان ایاد و خاندان مضر

فاکهی گوید: «در تولیت ایاد بن نزار بر بیت [اللّه الحرام] و پرده داری ایشان»، حسن ابن حسین ازدی، از محمد بن حبیب و او از عیسی بن بکر کنانی نقل کرده که گفت: آنگاه

خاندان ایاد متولی کعبه گردید و این مقام به مردی از ایشان واگذار شد که به او «وکیع بن سلمه بن زهیر بن ایاد» می گفتند. او در پایین مکه در جایی که امروزه بازار گندم فروشان است، بنایی برای خود ساخت و کنیزکی بنام «حزوره» در آن قرار داد که به همین مناسبت آنجا «حزوره مکه» نام گرفت. برای آن بنا، پله هایی ساخت و از آن بالا می رفت و ادعا می کرد که با خداوند متعال به راز و نیاز می پردازد و از خیر و نیکی بسیار سخن می گفت و آوازه اش همه جا پیچیده بود و علمای عرب نیز درباره اش بسیار سخن گفته اند؛ از جمله درباره وی گفته اند که او یکی از صدیقان بود و پیشگویی هم می کرد و سخنان نیکو می گفت و خوش سخن هم بود و می گفت: خدایتان می گوید کار نیک را پاداش می دهد و کار زشت را عقاب. و می گفت: تمام زمینیان، برده و بنده آسمانی ها هستند. جرهمی ها هلاک شدند و ایادی ها از بین رفتند. عاقبت فساد همین است. وزمانی که بر بستر مرگ افتاد، همه ایادی ها را گرد آورد و به آنها گفت: وصیت مرا گوش کنید، فقط دو جمله می گویم هر که خواست پند گیرد و هر که خواست ملال؛ «از خردمندان پیروی کنید» و «هر کس که به دنبال فریبکاری بود، از خود برانید»، هر گوسفندی را [سرانجام] از پاهایش آویزان می کنند [می کشند] و این جمله را نخستین بار هم او بر زبان آورد و ضرب المثل شد. پس از آن وکیع مُرد و بر قلّه کوهها، شیون و ناله عزاداران برخاست. بشر ابن حجر گفت:

و نحن إیاد عباد الإله ورهط مُناجیه فی سَلَم

و نحن و لاه حجاب العتیق زمان النُخاع علی جُرهم

زنی از سوگوارانش بر کوه ابوقیس رفت و گفت:

ألا هلك الوکیع أخو إیادِ سلامُ المرسلین علی وکیع

مناجی الله مات فلا خلود و کلّ شریف قوم فی وضع

پس از خاندان ایاد، نوبت به خاندان مُضر رسید و نخستین کس از ایشان «عدوان» و

«فَهْم» بودند. و این که مردی از ایادی ها و مردی از مضرى ها به قصد شکار بیرون رفتند خرگوشی را دیدند هر دو به سویش نیزه انداختند نیزه مرد ایادی بر قلب مرد مضرى اصابت کرد و او را کشت. خبر به مضرى ها رسید آنها نیز از فهم و عدوان یاری طلبیدند و انتقام کشته خود را خواستند. به آنها گفته شد که به خطا کشته شد. فهم و عدوان جز به قتل آن مرد رضایت ندادند، هر دو گروه پای کوهی در نزدیکی مکه بنام «مدور» درگیر شدند. مضرى ها بر ایادی ها چیره گشتند. ایادی ها گفتند: سه روز فرصت دهید تا از شما دور شویم و دیگر به زمین شما کاری نخواهیم داشت. مضرى ها سه روز فرصت دادند، آنها راه مشرق را پیش گرفتند. یک شبانه روز که رفتند، فهم و عدوان دنبالشان کردند و به ایشان رسیدند و گفتند: زنانی از مضر را که به ازدواج مردان شما درآمده اند، به ما بازگردانید. گفتند: خویشاوندی ما را قطع نکنید از زنان بگذرید هر زنی که خود خواسته باشد، می توانید او را باز پس گیرید و اگر زنی خوش داشت که با همسرش بیاید شما کاری به او نداشته باشید، گفتند: می پذیریم. نخستین زنی که خانواده خود را انتخاب کرد زنی از خزاعه بود.

زبیر بن بکار می گوید: وقتی وکیع ایادی به هلاکت رسید و خاندان ایاد، که در آن زمان تولیت بیت الله الحرام را برعهده داشت، خوار گردید و با آنها وارد جنگ شدند و از مکه بیرونشان کردند و سه شبانه روز به آنها مهلت دادند که دور شوند، شب دوم، از حسادت این که چرا مضرى ها باید بر حجرالأسود ولایت داشته باشند، آن را با خود برداشتند بر شتری نهادند، ولی شتر زانو زد و حرکتی نکرد! شتر را عوض کردند، دومی و سومی و ... هیچ یک از جای خود تکان نخوردند. چون چنین دیدند، حجرالأسود را برداشته آن را در پای درختی زیر خاک پنهان کردند و همان شب از آنجا رفتند. دو روز بعد، مضرى ها پی به گم شدن حجرالأسود بردند و این امر برایشان گران آمد.

بیشتر اشاره شد که مضرى ها با ایادی ها شرط کرده بودند که هر زنی از مضرى را که

با خود به همراه دارند باز گردانند. زنی از خزاعه بود که «قدمه» نام داشت و با یکی از مردان ایادی، ازدواج کرده بود. در آن زمان آنچنان که می گویند منتسب به خاندان عمرو بن لحي بن قمعه بن الیاس بن مضر بودند. زن مزبور متوجه کار ایادی ها در به خاک سپردن حجر الأسود شده بود. در اینجا زبیر و کلبی روایت یکسانی دارند که به یکدیگر شبیه است؛ این زن وقتی پریشانی گم کردن حجرالأسود را در میان مضرى ها دید به قوم خود گفت: از آنها پیمان گیرید که پرده داری کعبه را به شما واگذار کنند تا من جای حجرالأسود را به آنها نشان دهم. این پیمان را گرفتند و خزاعه ای ها طبق این عهد و پیمان، تولیت کعبه را عهده دار شدند و این بود آغاز تولیت ایشان بر کعبه.

کلبی در حدیث خود گفته است: به ایشان گفتند اگر جای حجرالأسود را به شما نشان دهیم، ما را والی کعبه می گردانید؟ پاسخ دادند: آری. و همه مضرى ها گفتند: آری. آن زن نیز جای حجرالأسود را به ایشان نشان داد، آنها نیز آن را به جای خود باز گرداندند و خزاعه ای ها را ولایت بر کعبه دادند و این مقام همچنان در اختیار ایشان بود تا این که قصی، آن را به مضرى ها واگذار کرد.

فاکهی نیز پس از نقل خبر پیش گفته فرزندان نزار، می گوید: از نظر تعداد و افتخار، خاندان نزار بن مَعِدْ بر طایفه ایادی ها برتری داشتند و آنها تا زمانی که نسبت به مضرى ها و خاندان ربیعہ ستم روا نداشته بودند، در آن موقعیت قرار داشتند، اما پس از آن، خداوند ایشان را هلاک گردانید و اینان نخستین قوم پس از فرزند آدم علیه السلام بودند که هلاک می شدند. خداوند عزّ وجل بیماری نخاع را بر آنها مسلط کرد و افتخار و فراوانی نفرات و ملک و پیامبری را در خاندان مضر قرار داد و آنها [ایادی ها] قدم به سرزمین عراق گذاشتند.

مسعودی نیز مطلبی دارد به این معنا که تولیت کعبه پس از جرهمی ها به فرزندان ایاد بن نزار رسید. وی پس از ذکر خبر مربوط به جرهمی ها که ولایت کعبه در اختیار فرزندان ایاد بن نزار قرار گرفت، می گوید: پس از آن جنگ های بسیاری میان فرزندان مضر و ایاد

در گرفت که به زیان ایاد و به سود مضر پایان یافت و آنان از مکه به عراق رانده شدند. (۱) یکی از مضرى ها، که به گفته فاکهى تولیت کعبه را یافت، اسد بن خزیمه بود؛ فاکهى می گوید: وقتی مُرد، کعبه در اختیار اسد به خزیمه قرار گرفت و او پرده دار کعبه گردید.

عبدالله بن ابوسلمه از ولید بن عطای مکی از ابوصفوان، از عبد الملک بن عبد العزیز از عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: اسد بن خزیمه ابتدا، خازن (پرده دار) کعبه بود و هارون بن محمد بن عبد الملک از موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره و وی از پدرش نقل کرده که ابوجعفر منصور از او پرسیده است: ای شیخ قبر جدت کجاست؟ می گوید: در پاسخش گفتم در خرمان (باغی در مکه) است. گفت: نه [قبر او] اینجا روی کوه ابوقبیس است. او - اسد بن خزیمه - انسان بزرگی بود.

فاکهى در مطلبى با عنوان «شرح حال كسانى از مضر بن نزار که در گذشته بر مکه ولایت داشتند» این نکته را آورده است: و من در آن مطلبى ندیدم که معلوم کند جز اسد ابن خزیمه و تعداد اندکی دیگر، کسی بر مکه ولایت داشته باشند. و حتى سخن او گویای چیزی جز عنوان آمده بر این مطلب است و ما عین آن را نقل می کنیم. او پس از عنوان پیش گفته می گوید: احمد بن حمید انصاری، از محمد بن زکریا، از عباس بن بکار از فضیل ابن محمد نقل کرده که گفت: محلم بن سوید اولین رئیس بود و به نظر می رسد اولین کسی بود که ریاست خاندان معدّ را در اختیار داشت. خاندان معدّ تا پیش از آن، نظریه و دیدگاههای او را می پذیرفت و گروهی کوچ کننده و پیاده همراهی اش می کردند و او فرماندهی ایشان را برعهده داشت و فرزدق در این باره چنین می سراید:

زید الفوارس وابن زید منهم وأبو قبیصه والرئیس الأول

منظور از «ابن زید» در اینجا حصین بن زید بن صباح ضبّی است، چون می گوید:

أوصی أبونا ضبّه الملقی سیف سلیمان الذی ببقی

إنّ علی کان رئیس حقّاً أن یخضب القناه أو تندقاً

و افزوده است که: «ضبّه» ساکن مکه بوده که پس از سلیمان بن داود علیهما السلام بر حجاز و یمن ولایت یافت و شاعر در این باره می گوید:

ضبّه ربّ الحجاز تُجّبی إلیه إتا وأتھا

منّ کُلّ ذی إبل ناقه ومن کلّ ذی غنم شاتھا

تولیت کعبه در اختیار خاندان ضبّه از مضرى ها بود و وقتی او مُرد، این مقام در اختیار سعد بن ضبّه و پس از مرگ وی بر دوش اسد بن خزیمه افتاد و او پرده دار کعبه گردید، با مرگ او، ولایت کعبه به تمیم رسید. پس از مرگ او فرزندش عمرو

بن تمیم و پس از او اسید بن عمرو عهده دار این مقام شدند و پس از مرگ این یک، خاندان مضر، بزرگ خود را از دست داد، برای این مقام ابوخفاد اسدی مطرح شد. او عمر طولانی داشت و از کهنسالان بود. ابولید جعفری درباره اش می گوید:

أبو الخفاد إقبال الكبر فالدهر صرفان فسد مُضَر

فی الدهر إنَّ یحیی لک من قیس غیلان وأحیا آخر

کسی که به کارهای خیریه ابوخفاد می پرداخت حارث بن عمرو بن تمیم بود. او کسی بود که اگر بر مردمی وارد می شد به قدری در آنجا می ماند تا از غذاهای ایشان بخورد و در این مورد زیاده روی می کرد، چندان که شکمش بزرگ شده و جلو آمده بود و او را حارث الحنط و ابوالحنط نامیدند. وقتی ابوخفاد مرد، امر کعبه به خاندان جمان بن سعد واگذار شد. پس از آن به اضبط بن قریع و بعد از وی به خاندان حنظله بن دارم بن حنظله سپرده شد. و نیز قبهالحمراء در زمان ایشان بنا گردید و به «قبه مضر الحمراء» شهرت یافت و از این روست که مضر را حمرا می نامند و آنگاه که او مرد، این مقام به پسرش حاجب بن زراره منتقل گردید. حاجب و نباش دو پسر زراره و از اشراف خاندان تمیم و از بزرگان مکه بودند. عبدالله بن عمران محزومی از سفیان بن عیینه از ثور بن یزید نقل کرده که گفت:

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مردی با زنی ازدواج کرد. یکی از برادرانش وی را به خاطر این کار، سرزنش نمود. آن مرد به برتری های زن اشاره کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حتی اگر با دختر حاجب بن زراره هم ازدواج کرده باشی اشکالی ندارد و خداوند عزّ و جلّ اسلام را آورد و مردم را با یکدیگر برابر ساخت و از این جهت نباید مسلمانی مورد سرزنش قرار گیرد.

زبیر بن بکار از حماد بن نافع نقل کرد که از سلیم مکی شنیده است که می گفت: در جاهلیت گفته می شد: به خدا سوگند که تو از خاندان نباش عزیزتری و به خانه های اطراف مسجد [الحرام] اشاره می کرد و می گفت: اینجا محله آنها بود.

اینک دنباله حدیث فضیل را پی می گیریم. او می گوید: پس از آن (تولیت کعبه) به فرزندش عطارد بن حاجب رسید و وقتی او مرد عمیر بن عطارد از خاندان تمیم جای وی نشست و پس از مرگ او فرزندش سجید بن عمیر عهده دار این مقام گردید. او یکی از سخاوتمندان به شمار می رفت و صاحب عمارتها و بناهای بنی تمیم و همدان در کوفه بود و در زمان معاویه، والی آذربایجان شد. و یکبار هزار نفر از خاندان بکر بن وائل به صورت کاروانی بر وی گذشتند و او یک هزار رأس اسب به آنها بخشید.

آنگاه ولایت بر کعبه یعنی شرف و افتخار و ریاست در روز فرس یا قریتین - به ضرار بن عمرو رسید و پس از مرگ او به زیدالفوارس و پس از قتل وی به قبیصه بن ضرار منتقل گردید و پس از مرگ او منذر بن حسان بن ضرار عهده دار این مقام شد. این منذر بن حسان همان کسی است که در روز قادسیه، مهران پادشاه را کشته بود. وقتی منذر وفات یافت این مقام به عیلان بن حرشه بن عمرو بن ضرار رسید و پس از مرگ او فرزندش مکحول بن عیلان متصدی ولایت کعبه شد. این که گفته شد «ولایت بر کعبه»؛ یعنی شرف و افتخار. بنابراین وقتی می گوید: پس از مرگ «ولایت» کعبه به فلانی رسید؛ یعنی صاحب افتخار و ریاست و شرف شد که با معنای مطرح شده در عنوان مطلب فوق، مخالفت دارد.

باب بیست و نهم: اجازه داران کوچ مردم از عرفه

غوث بن مر و فرزندان او

ابن اسحاق گوید: غوث بن مر بن اذ بن طابخه بن الیاس بن مضر، اجازه حج مردم در عرفه را برعهده داشت و پس از او پسرش این اجازه را یافت و به او و پسرش «صوفه» می گفتند. غوث بن مر از آن جهت چنین موقعیتی یافت که مادرش زنی از جرهمی ها بود و بچه دار نمی شد، تا این که نذر کرد اگر صاحب پسر شود، او را به خدمت و بندگی کعبه بگمارد. پس از آن غوث به دنیا آمد و در دوران کودکی همراه با دایی های جرهمی خود، به خدمت کعبه می پرداخت و به همین جهت مقام و موقعیتی یافت و اجازه مردم را در عرفه به دست آورد و پس از وی پسرانش به ترتیب عهده دار این مقام شدند تا این که منقرض گردیدند. مر بن اذ در مورد برآورده شدن نذر مادرش (۱) چنین سروده است:

إِنِّي جَعَلْتُ رَبًّا مِنْ بَيْتِهِ رَبِيظَةً بِمَكَّةَ الْعَلِيَّةِ

فَبَارَكَنِّي لِي بِهَا إِلَهًا وَاجْعَلْهُ لِي مِنْ صَالِحِ التَّبَرِّيَةِ

می گوید وقتی غوث بن مر مردم را از عرفه راهی می کرد چنین می سرود:

لَا هُمْ إِنِّي تَابِعٌ بَتَسَامُحٍ إِنْ كَانَ إِثْمٌ فَعَلِي قِضَاعُهُ

ابن اسحاق گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش عباد نقل کرده که گفت: «صوفه» مردم را از عرفه حرکت می داد و آنان را زمانی که در منی پیش می رفتند، اجازه کوچ می داد و «یوم النفر» که می رسید، حجاج را برای رمی جمره می آورد و تا موقعی که «صوفه» اقدام به پرتاب سنگ (رمی جمره) نمی کرد کسی دست به این کار نمی زد. آنها که عجله داشتند و باید زودتر کار خود را انجام می دادند، نزد صوفه می آمدند و به وی می گفتند: زود رمی جمره کن تا ما نیز چنین کنیم و او در پاسخ می گفت: به خدا سوگند که این کار میسر نمی شود، تا این که زوال خورشید فرا رسد. آنها او را با سنگ می زدند و خواستار شتاب در این کار بودند و همواره او را بدین امر فرا می خواندند. وقتی زوال آفتاب می رسید، برمی خاست و رمی جمره می کرد و در پی او مردم هم به رمی جمره می پرداختند.

ابن اسحاق می افزاید: وقتی کار رمی جمره به پایان می رسید و قصد پراکنده شدن از منی داشتند، صوفه راه خود را در پیش می گرفت و مردم را به حال خود رها می کرد و پس از رفتن وی، مردم نیز می رفتند. آنها تا زمان انقراض، چنین کردند و پس از ایشان خاندان سعد بن زید مناه بن تمیم این مقام را به ارث بردند و از آنها به خاندان صفوان بن حارث بن شحنه بن عطارد رسید.

ابن هشام گوید: صفوان فرزند جناب بن شحنه بن عطارد بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم است.

ابن اسحاق بر این باور است که صفوان، همان است که فردی را به عنوان صاحب اجازه مردم در عرفه تعیین می کرد و پس از او فرزندانش چنین می کردند و آخرین نفر آنها کرب بن صفوان، همزمان با ظهور اسلام می زیست. ابن معری السعدی می گوید:

لا تبرح الناس ما حجّوا معرفهم حتى يقال أجزوا آل صفوانا

ابن هشام می گوید: این بیت شعر، در قصیده ای متعلق به اوس بن مغراء آمده است و ذی الإصبع عدوانی که نامش حرثان بن عمرو است چنین می سراید:

۱- در اصل چنین آمده است، ولی احتمال می رود که «برآورده شدن نذر همسرش» صحیح باشد؛ زیرا زن مّر همان مادر غوث است و اوست که طبق روایت ابن اسحاق، نذر کرد و نذرش را ادا نمود.

وعذیر الحی من عدوان كانوا حیة الأرض

بغی بعضهم ظلماً فلم یرع علی بعض

ومنهم كانت السادات والموفون بالقرض

ومنهم من یجیز الناس بالسُّنَّه والقرض

ومنهم من حکم یقضی فلا ینقضی ما یقضی

این ابیات در ضمن قصیده ای از وی آمده است. گفتنی است که افاضه و کوچ از مزدلفه در اختیار خاندان عدوان بوده و بنا به گفته زیاد بن عبدالله، به نقل از محمد بن اسحاق، از نسلی به نسل بعد رسیده است و آخرین آنان که همزمان با طلوع اسلام بوده، ابو سیاره عمیله بن اعزل بوده که شاعر عرب درباره اش می گوید:

نحن دفعنا عن أبی سیاره وعن موالیه بنی فزاره

حتى أجار سالما حماره مستقبل القبله یدعو جاره

ابو سیاره مردم را همچنان که سوار بر الاغ بود، روان می ساخت، لذا در شعر (مصرع سوم)، «سالماً حماره» آمده است.

زبیر بن بکار نیز، خبر اجازه کوچ مردم را از مزدلفه آورده و به مطالبی اشاره دارد که ابن اسحاق آنها را ذکر نکرده است و لذا به بیان خبر او نیز می پردازیم. او پس از ذکر خبر مربوط به اجازه کوچ از عرفه، به نقل از ابو عبیده می گوید:

دومین کار، آوردن مردم به منی بود که خاندان زید بن عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان عهده دار این کار بودند و آخرین ایشان ابو سیاره عمیله بن اعزل بن خالد بن سعد حارث بود که وقتی می خواست صبح روز موعود به مردم اجازه رفتن دهد، می گفت:

مهلاً صاحب الأتون الجلعد اللهم أكف أباسیاره الحسد

آن گاه مردم را به حرکت در می آورد. شاعری گفته است:

نحن دفعنا عن أبی سیاره وعن موالیه بنی فزاره

حتى أفاض محرماً حماره مستقبل القبلة يدعو جاره

و الاغ ابوسياره چندان مشهور شده بود که در مثل می گفتند: سالم تر از الاغ ابوسياره.

ابوالحسن الأثرم به نقل از ابو عبیده گفته است: گمان می کنم (الاغ او) چاق بوده است. محمد بن حسن می گوید: الاغ ابوسياره مدت چهل سال زندگی کرد و دچار هیچ بیماری نشد و برای همین می گویند: سالم تر از الاغ ابوسياره.

زبیر بن بکار، در نقلی که فاکهی از وی آورده، مطلب شگفتی درباره نسب ابوسياره و نیز در انتقال اجازه مردم از صوفه به عدوان آورده است. او به نقل از زبیر بن ابوبکر می گوید: ابراهیم بن منذر، از عبدالعزیز بن عمران، از عقال بن شَبَّه نقل کرده که می گفت:

اجازه مردم برای عرفه همچنان در اختیار صوفه بود تا این که عدوان آن را از ایشان گرفتند و خود عهده دار شدند و در اختیار آنان بود تا به قریش رسید. از این گذشته، مراسم حج تغییر کرده بود، قریش همراهان خود را از مزدلفه حرکت می دادند ولی ابوسياره قیسی ها را از عرفه به کوچ وا می داشتند. ابوسياره از خاندان عبد بن معیص بن عامر بن لؤی بود و قیسی ها در واقع دایی های او بودند. این خبر از آن جهت شگفت است که به نظر می رسد ابوسياره از قریش است و این که اجازه کوچ از صوفه به عدوان منتقل شد، حال آن که می دانیم صوفه همچنان تا آمدن اسلام، اجازه حرکت مردم از عرفه را در اختیار داشتند و آخرین نفر از ایشان که اجازه داشت - بنا به گفته ابن اسحاق و دیگران - کرب بن صفوان بوده است. و اما این که در این خبر آمده است که قریش مقام اجازه داری را از عدوان گرفتند، گویا به گرفتن این مقام از عدوان و صوفه به وسیله قُصَیّی اشاره دارد که پس از آن قصی نیز این مقام را رها کرد.

فاکهی از خبر ابوسياره و نیز کوچ نمودن از عرفه و مزدلفه، مطالب دیگری جز آنچه گفته شد، آورده است. او می گوید: احمد بن سلیمان از زید بن مبارک، از ابو ثور از ابن جریج نقل کرده که گفت: خدمتکار ابن عباس می گوید: «حُمس» از عدوانی ها بودند که در مزدلفه اقامت می کردند و از آنجا کوچ می کردند. ابوسياره سوار بر الاغ خود، آنان

را روانه می کرد و می گفت: «اَشْرُقُ ثَبِيرَ كَيْمًا تُعِيرُ»؛ «ای کوه ثبیر، بتاب تا ما کوچ کنیم.»

و نیز می گوید: حسن بن حسین ازدی از ابوعبدالله بن اعرابی از هشام بن کلبی، از پدرش، حدیثی چون احادیث قبلی نقل کرده و افزوده است: کرب بن صفوان بن شحنه بن عطارد جلوی راه را می گرفت و نمی گذاشت تا پیش از غروب آفتاب کسی از عرفات خارج شود و کرب بن صفوان اجازه کوچ مردم در عرفه را در اختیار داشت. آنها در آن جا توقف می کردند، حال آن که پیش از آن با این کار آشنایی نداشتند، آنها در آن جا اقامت می کردند و به پدران خویش و به کارهای خود افتخار می کردند و به دنبال منافع دنیایی خود بودند و به همین علت بود که خداوند عزّوجلّ در این آیه می گوید: «اَشْرُقُ ثَبِيرَ كَيْمًا تُعِيرُ»؛ پروردگارا! من رهرو راه قریش هستم، خداوندا! حق را بر ما روشن کن.

سپس می گفت: خداوندا! میان زنان ما سازش و صلح و میان دشمنانمان دشمنی برقرار کن و دارایی و ثروت ما را در میان گشاده دستان قرارده. آن گاه سوار بر اسب از مزدلفه به سوی منا سرازیر می شد.

در یکی از سال ها طایفه حمیر درخواست اجازه داری از ابوسیاره کردند و به او گفتند: در این مورد، ما اولی هستیم، گفت: شما دروغ می گوید. به آیین و عادات و دین من، دروغ بسته اید. این کار را ما از روز نخست مقرر داشتیم و همه اعراب به ما اقتدا کردند و پیرو ما شدند و این میراثی است که از پدرانمان به ما رسیده است. مقرراتی است که ما به آن مشروعیت و حرمت بخشیده ایم. ولی آنها سخنانش را نپذیرفتند و لگام اسب او را گرفتند. ابوسیاره گفت: ای خاندان قیس، به یاری ام بشتابید. ولی در آن جا شمار زیادی از خاندان قیس حضور نداشت. گفت: ای خاندان مُصْرَ! بشتابید .. در این هنگام بنی اسد ابن خزیمه و بنی کنانه به سوی وی آمدند و او را نجات دادند و سوار بر الاغش کردند و اندک اندک پیرامون او جمع شدند و می خواندند:

نحن دفعنا عن أبی سیاره وعن موالیه بنی فزاره

حتّی أجاز سالمًا حماره مستقبل الكعبه یدعو جاره

ذوالاصبع عدوانی می گوید: بعضی از عرب ها بنا به سنت اجتماعی، اجازه دار حج بودند. وقتی مردم به منا می رسند، مردی به نام صوفه که عهده دار صدقات کعبه بود در منی در میان آنها برمی خاست و به جمع صدقات و هدایای کعبه می پرداخت. کسی که مردم را کوچ می داد ثور بن اصغر از سوی صوفه بود که وقتی مردم از ابطح می گذشتند، خاندان کنده و بکر بن وائل را گردهم می آورد و از آن جا به سوی کعبه کوچ می داد.

شاعر در این باره می گوید:

وکنده إذ ترعی عشیه حجّنا یجیز بها حجّاج بکر بن وائل

ذوالاصبع همچنین می گوید: اجازه کوچ حاجیان همچنان با ابوسیاره بود تا این که به قصی بن کلاب رسید. وی در ادامه می

گوید: «وقتی مردم را تا ابطح رهنمون می شود، خاندان کنده با بکر بن وائل گرد هم می آیند و از آن جا با هم رهسپار می شوند»، این مطلب را جز در این جا ندیده ام. همچنین مطالبی چون «اَشْرَقُ ثَبِرَ كَيْمًا تُعِيرُ» و نیز داستان ابوسیاره با حَمَيْری ها و چند مورد دیگر را نیز جز در این خبر در جایی ندیده ام و بعید نیست که به همین صورت اتفاق افتاده باشد. از طرفی، این سخن که: «در میان مردم اجازه کوچ دادن همچنان با ابوسیاره بود تا این که به قصی بن کلاب رسید» جای تأمل دارد؛ زیرا ابوسیاره در دوران اسلام این وظیفه را برعهده داشت. و بنا به گفته ابن اسحاق و دیگر مورخان، او اجازه دار مردم در مزدلفه بود و فاصله ظهور اسلام تا زمان قصی بن کلاب، فاصله ای طولانی بوده است. (۱) فاکهی نیز خبری نقل کرده که با این مطلب تعارض دارد. او می گوید: ابویقطان، در نقل قول حمزه بن حسن اصفهانی، این عبارت را آورده است:

«لَا هُمْ إِنِّي تَابِع تَبَاعَهُ» (۲)

۱- تاریخ نگاران در تعیین محدوده عصر قصی بن کلاب یادآور شده اند که وی در سال ۴۴۰ میلادی بر مکه و بیت الله الحرام حکم می راند و آن را از دست خزاعه ای ها به در آورد و بدین ترتیب فاصله او تا ظهور اسلام، حدود یکصد و هفتاد سال است که بی تردید مدتی طولانی است.

۲- الروض الأُنْف، ج ۱، ص ۱۴۶.

این که سهیلی گوینده این عبارت را ابوسیاره معرفی می کند، جای تأمل دارد؛ زیرا برخلاف گفته ابن اسحاق است. به گفته ابن اسحاق، گوینده آن، غوث بن مَرّ است که بدان اشاره شد و شگفت است که سهیلی در مطلبی [در جای دیگر] گوینده مصرع فوق را غوث بن مَرّ می داند. او درباره داستان غوث بن مَرّ و کوچ دادن مردم از عرفه توسط وی، چنین نقل می کند. برخی از ناقلان اخبار گفته اند که ولایت غوث بن مَرّ از سوی شاهان کِنَدَه بود. و این که می گوید: «اَنْ كَانَ اِثْمًا فَعَلِيَ قُضَاعَه» (۱)

اگر گناهی صورت گرفته باشد برعهده خاندان قضاعه است؛ بدان سبب است که از میان ایشان کسانی بودند که ماه های حرام را حلال می کردند، همچنان که در میان «خثعم» و «طیء» چنین کسانی بودند و گروه دیگری که «نَسَاء» (۲)

نام داشتند، به جای ماه های حرام، ماه های دیگری چون صفر یا غیر آن را تحریم می کردند و مثلاً می گفتند: خون ریزی را بر شما حرام گردانیدم، مگر آنهایی که حلال کرده اند. (۳) از این نقل قول به نظر می رسد که سهیلی نیز گوینده «لَا هُمْ اِنِّي تابع تباعه» (۴)

را غوث بن مَرّ می داند؛ زیرا گوینده بیت شعری که سهیلی در مورد نام بردن از قضاعه آورده است همان کسی است که «لَا هُمْ اِنِّي تابع تباعه» را گفته است.

ولایت عرب برای اجازه دادن مردم جهت کوچ از منا، در اختیار شاهان کِنَدَه بود.

سهیلی می گوید: «موالیه» در مصرع «عَيْنُ مَوَالِيهِ بَنِي فِزَارَةَ» به معنای «دوستان» اوست که پسرعموهایش بودند؛ زیرا او از خاندان عدوان بود و عدوان و فزاره هر دو از قیس عیلان می باشند و مصرع: «مَسْتَقْبَلُ الْقِبْلَةِ يَدْعُو جَارَهُ» به معنای دعا به درگاه خداوند عز وجل است که می گوید: «اللَّهُمَّ كُنْ لَنَا جَارًا نَحْنُ نَخَافُهُ»؛ «پروردگارا، ما را همسایه ای باش که

۱- مصرعی که در اولین صفحه این باب از قول غوث بن مَرّ آمده است.

۲- «نَسَاء» کسانی هستند که حرکت یا عدم حرمت یک ماه را به تأخیر می انداختند و در این مورد به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۴۳.

۴- مصرع نخست از بیت قبلی بیان شد.

از او می ترسیم.»

سهیلی همچنین درباره آن چه ابن اسحاق در مورد خبر عدوان و صوفه ذکر کرده، مطالبی آورده است. وی درباره عدوان می گوید: اما ذوالاصبع که ابن اسحاق نامی از او ذکر کرده، حرثان بن عمرو و یا به قولی حرثان بن حارث بن محرّث بن ربیع بن هبیره بن ثعلبه بن ظرب است و ظرب، پدر عامر بن ظرب است که زمانی پادشاه عرب بود.

ذوالاصبع سیصد سال عمر کرد در زمان خود حاکم بود و از این جهت ذوالاصبع نامیده شد که ماری انگشت او را نیش زد. جد آنها ظرب پسر عمرو بن عیاد بن یشکر بن بکر بن عدوان است و نام عدوان، «تمیم» بود و مادرش جدیله دختر اذ ابن طابخه بود که اهل طائف بودند و تعدادشان در آن جا زیاد شده و به هفتاد هزار تن رسید، اما پس از آن نسبت به یکدیگر ستم کردند و به هلاکت رسیدند. ثقیف؛ از نوادگان دختری منبه داماد عامر بن ظرب بود و زینب دختر عامر را به همسری گرفت و او [یعنی زینب] مادر بیشتر ثقیفی ها به شمار می رود و گفته شده که زینب، خواهر عامر است. سپس می گوید: از زمانی که عدوان به هلاکت رسیدند و ثقیفی ها باقی مانده های ایشان را از طائف بیرون کردند، طائف تاکنون در اختیار ثقیف بوده است.

سهیلی درباره صوفان می گوید: زبیر بن بگار به نقل از ابو عبیده آورده است: صوفه و صوفان به کسانی می گویند که اهل مکه نیستند و عهده دار ولایت بیت الله الحرام یا عهده دار خدمتی در آن جا هستند و یا خدمتی در مناسک حج انجام می دهند. ابو عبیده می افزاید: آنها مانند صوف (پشم) هستند: کوتاه و بلند و سیاه و سرخ دارند و از یک قبیله نمی باشند. ابو عبد الله؛ یعنی زبیر یاد آور شده که ابوالحسن اثرم به نقل از هشام بن محمد ابن سائب کلبی آورده است: از آن جهت غوث بن مرّ را صوفه نامیده اند که فرزند پسری برای مادرش زنده نمی ماند. پس او (مادرش) نذر کرد که اگر فرزندش زنده بماند، پشمی بر سرش بگذارد و او را با آن به کعبه دخیل کند و چنین هم کرد، از این رو وی را صوفه نامیدند و به او و فرزندانش «ربیط» گفتند.

ابراهیم بن نذر به نقل از عبدالعزیز بن عمران از عقّال بن شبّه نقل کرده که مادر تمیم ابن مرّ که همیشه دختر به دنیا می آورد، گفت: نذر کرده ام که اگر دارای پسر شوم، او را به

خدمت کعبه گمارم. پس از آن بود که غوث را به دنیا آورد که بزرگترین پسر مَرّ بود.

وقتی مادرش او را به کعبه بست، دچار گرمزدگی شد، وقتی مادر به سراغ او رفت، دید که بر زمین افتاده و از حال رفته است و گفت: پسر من، مثل یک مشت پشم (صوف) شده است! و بدین سان، از همان زمان صوفه نام گرفت. (۱) و در قولی که فاکهی از زبیر بن بکار نقل کرده، وجه تسمیه ای را که او درباره صوفه به نقل از ابو عبیده و ابراهیم بن المنذر ذکر کرده، آورده است.

ازرقی درباره صوفه خبر شگفتی دارد. او پس از ذکر خبر مفصلی در باب حج در زمان جاهلیت و انساء (جا بجا کردن ماه های حرام) به نقل از جدّش از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسحاق، از کلبی آورده است: در جاهلیت، اجازه کوچ از منا در اختیار صوفه بود و این صوفه مردی بود که اخزم بن عاص بن عمرو بن مازن بن اسد نام داشت. اخزم یکی از پسران خود را نذر کعبه و خدمت به آن کرد. در آن زمان حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیع بن حارثه بن عمرو بن عامر خزاعی که سردمداری مردم در عرفه را برعهده داشت، پرده دار کعبه و امیر مکه بود و امور مردم را در عرفه سامان می داد و می گفت: صوفه صاحب اختیار شما در حج است. صوفه نیز اجازه کوچ مردم را صادر می کرد. گفته اند که همسر اخزم بن عاص بن عمرو بن مازن بن اسد (۲) بچه دار نمی شد و نذر کرده بود که اگر صاحب فرزندی شود، او را به خدمت کعبه بگمارد. پس از آن، غوث را زایید و او طبق نذر مادرش، همراه با دایی های جُرهمی خود، به خدمت کعبه درآمد و به دلیل موقعیتی که در کعبه یافته بود، اجازه کوچ مردم از عرفه را به دست آورد. مادر او پس از ادای نذر خود و در پی خدمت غوث بن اخزم به کعبه، این ابیات را سرود:

أَنْتِ جَعَلْتِ مِنْ بَيْتِي رِبِيضَةً بِمَكَّةَ الْعَلِيَّةِ

۱- الروض الأُنْف، ج ۱، صص ۴-۱۴۳.

۲- در اخبار مکه «الاسد» آمده است.

فَاقْبَلِ اللَّهُمَّ لَاتِبَاعَهُ أَنْ كَانَ أَثَمَ فَعَلَى قُضَاعِهِ

بنابراین، غوث بن اخزم متولی اجازه داری عرفه شد و پس از او فرزندان او در زمان جرهمی ها و خزاعه بدین منصب رسیدند تا سرانجام منقرض شدند. از آن پس، این مقام در زمان قریش و در دوره قُصَیّ، به خاندان عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مُضَر رسید و از خاندان عدوان به فرزندان زید بن عدوان منتقل شد که به ترتیب، این مقام را به ارث می بردند تا دوره و عهد اسلام فرا رسید و ابوسیاره عدوانی، که همان عمیر اعزل بن خالد بن سعید بن الحارث بن زید بن عدوان باشد، متصدی این مقام شد. (۱) آن چه در این خبر شگفت به نظر می رسد، چند مطلب است؛ از جمله این که بنا بر این نقل صوفه باید از قحطانی ها باشد؛ زیرا «مازن» که در نسب اخزم به آن اشاره شد، همان ریش سفید طایفه غسان ازد است که با سین؛ یعنی اسد هم گفته اند و نام اسد، همان «دار» است و بنا بر آن چه حازمی در کتاب خود «العجاله» برشمرده است؛ به او دار بن غوث بن نبت بن مالک بن ادد بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یَعْرُب بن قحطان می گویند در سیره ابن اسحاق، تهذیب ابن هشام نیز با همین نسب نام او را دیده ام. (۲) با این تفاوت که نامی از ادد بن مالک و زید بن کهلان در آن ندیدم.

بنا بر آن چه ابن اسحاق و دیگران ذکر کرده اند، صوفه از خاندان مضر می باشد.

فاکهی در این باره حدیثی از عایشه با این سلسله اسناد نقل کرده است: عبدالله بن ابوسلمه از عبدالعزیز بن عمر فهری از عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عبدالله بن ابوبکر بن عمرو بن حزم از عمره و او از عایشه نقل کرده که گفت: اجازه حج مردم در عرفه، در ولایت جرهمی ها، به کسانی از پسران مُضَر بن نزار، از فرزندان اسماعیل تعلق داشت و از خاندان مضر این مقام برعهده غوث بن مَر بن ادد بن طابخه بن خندف بن مُضَر بن نزار و فرزندان وی، پس از او بود. و به غوث و فرزندان او «صوفه» می گفتند و آنها اجازه دار

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۷-۱۸۶.

۲- تهذیب سیره ابن هشام، ص ۱۸.

مردم بودند.

در ادامه فاکهی به نقل از حسن بن عثمان، از واقدی، از ربیعہ بن عثمان می گوید: از زهری پرسیدم: آیا در زمان جاهلیت اجازه مردم در حج از عرفه یا جمع در جمره عقبه برعهده کسی از اهل یمن بوده است؟ پاسخ داد: خیر، چنین نبوده و حتی کودکان هم می دانند که این مقام در اختیار مضری ها بوده است.

واقدی گوید: از عبدالله بن جعفر زهری پرسیدم: آیا شنیده ای که اجازه داری حج مردم در یکی از مشاعر، به عهده شخصی از کنانه باشد؟ پاسخ داد: خیر.

بنا بر این نقل، اجازه داری صوفه در میان مردم برای حج، در زمان ولایت خزاعه بر مکه آغاز شده، حال آن که بنا بر آن چه در یکی از دو روایت ازرقی (۱) درباره صوفه بیان شده و نیز بنا بر آن چه ابن اسحاق و دیگران نقل کرده اند، مشهور آن است که این امر در زمان جرهمی ها آغاز شده است. همچنین از این خبر معلوم می شود گوینده شعر:

لَا هُمْ إِنِّي تَابِعَ تَبَاعَهُ إِنْ كَانَ إِثْمَ فَعَلِي قُضَاعَهُ

مادر غوث است، حال آن که چنانکه پیش تر آمد، گوینده آن خود غوث می باشد.

دیگر این که از خبر پیش گفته چنین بر می آید که اجازه داری مردم در حج، و پس از انقراض صوفه، به خاندان عدوان رسید که جای تأمل دارد. از جمله دلایل نادرستی این مطلب، سخنی است که فاکهی از واقدی نقل کرده است. واقدی می گوید: از ربیعہ بن عثمان تیمی و عبدالله بن جعفر، در باره آخرین مشرکانی که مردم را در عرفه و مزدلفه و منا اجازه داری می کردند، پرسیدم، پاسخ داد: آخرین ایشان کرب بود. و عبدالله بن جعفر می گوید: او (کرب) سال هشتم این مقام را برعهده داشت و آنسأ ابو ثمامه در منا اجازه دار بود. کرب که در این جا به نام وی اشاره شده، بنا به گفته ابن اسحاق در سیره خود، کرب ابن صفوان است و از خاندان صفوان بن حارث می باشد و گفته می شود ابن حُباب بن

شحنه بن عطارد بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم، کسانی از خاندان غوث ابن مرّ هستند که به گفته ابن اسحاق یکی پس از دیگری اجازه داری مردم از عرفه را برعهده داشتند.

سهیلی نیز در بیان علت این امر می گوید: به این دلیل که سعد، فرزند زید مناه بن تمیم بن مرّ بوده و نسبت به دیگران نزدیکی بیشتری به غوث بن مرّ داشته است. (۱)

باب سی ام: در بیان جا بجایی ماه های حرام به دست اعراب و خاندان حمس، حله و طلس

اشاره

ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد گفته است: جدّم از قول سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسحاق از کلبی در روایتی که از ابوصالح خدمتکار امّ هانی به نقل از ابن عباس ذکر کرده، مطالبی درباره حمس آورده است. ابن اسحاق در ادامه می گوید: به گفته کلبی، نخستین فرد از خاندان مضر، که انساء کرد و ماه ها را جا بجا نمود، مالک بن کنانه بود؛ بدین صورت که مالک بن کنانه، داماد معاویه بن ثور کندی بود که در آن زمان در کِنده می زیست. پیش از آن، انساء در خاندان کِنده صورت می گرفت، زیرا ایشان پیش تر شاهان اعراب از خاندان ربیع و مضر بودند و خاندان کِنده، همنشینان شاهان بودند در نتیجه ثعلب بن مالک و پس از وی، حارث بن مالک بن کنانه یعنی قلمس و سپس سوید بن قلمس به کار انساء پرداختند و از آن پس، انساء در خاندان فقیم از خاندان ثعلبه قرار گرفت تا به اسلام رسید. آخرین نفر از ایشان که کار انساء انجام داد، ابو ثمامه جُناده بن عَوف بن أمیه بن عبدالله بن فقیم بود که در زمان خلافت عمر بن خطاب به کنار حجرالأسود آمد، وقتی ازدحام مردم را در آن جا دید گفت: ای مردم ما همسایگان حجرالأسود هستیم (و به سخن ما گوش کنید) و ماه های حرام را به تأخیر اندازید. عمر، او را با پرتاب سنگی مورد خطاب قرار داد و گفت: ای پست فرومایه، خداوند به وسیله دین اسلام، عزت و افتخار را از تو ستاند. همگی اینان در زمان جاهلیت

ماه های حرام را انشاء می کردند. (۱) سخن ابن اسحاق در تهذیب سیره ابن هشام، حکایت از آن دارد که نخستین کسی که انشاء انجام داد و ماه های حرام را جا بجا کرد، کسی جز مالک بن کنانه بوده است. و می گوید: اولین کسی که ماه های عرب را انشاء کرد و ماه های حلال را حرام؛ و ماه های حرام را حلال نمود، قَلَمَس همان حذیفه بن عبدالله بن فقیم بن عدی بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کنانه بن خزیمه است که پس از او پسرش عباد بن حذیفه و بعد از او قلع بن عباد و سپس امیه بن قلع و پس از او عوف بن امیه و در پی او ابو ثمامه جناده بن عوف بدین کار پرداخت و این یک آخرین ایشان بود که با پیدایش اسلام، همزمان گردید. (۲) فاکهی نیز مطلبی نقل کرده که براساس آن، اولین کسی که انشاء کرد، کسی جز مالک بن کنانه و قلمس است؛ زیرا پس از روایت خبری در این مورد به نقل از محمد بن السائب الکلبی آورده است: گویند نخستین کسی که به تقدیم و تأخیر ماه ها پرداخت، عدی بن زید بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کنانه بود و پس از وی حذیفه بن عبدالله فقیم و سپس عباد بن حذیفه و بعد از وی قلع بن عباد و آن گاه امیه [بن] قلع و سپس عوف بن امیه و پس از او جناده بن عوف بود که گفته می شود اسلام را درک کرد و همین جناده بیشتر و طولانی تر از همه در این مقام ماند و گفته شده که مدت چهل سال عهده دار این مقام بود، خداوند بهتر می داند که چنین بوده یا خیر و از کمی یا زیادی مدت نیز او آگاه است. بدین ترتیب سه قول و نظریه درباره نخستین کسی که انشاء کرده، بیان گردید.

کیفیت «انشاء» در جاهلیت

ازرقی به سند خود از ابن اسحاق و او از کلبی، ضمن مطلب پیش گفته درباره

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۳-۱۸۲.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳.

نخستین کسی که انساء کرده، چنین نقل می کند: وقتی نمی خواستند ماه غیر حرامی را حرام کنند، روز اول ماه در محوطه ای در مکه گرد می آمدند و فرد موردنظر می گفت: ای مردم، حرمت های خود را حلال نکنید و شعائر خویش گرامی دارید که گفته من مورد پذیرش است و مورد سرزنش نیستم. در این صورت ماه محرم در آن سال حرام تلقی می شود. در زمان جاهلیت ماه محرم را «صفر الأول» و ماه صفر را صفر الآخر نامیدند و آن دو را صفران می گفتند. پس از آن دو، ماه ربیع و دو جمادی و رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه پی در پی می آمد. مسأله انساء نیز یک سال در میان صورت می گرفت و در سال های موردنظر ماه های حرام را حلال و ماه های حلال را حرام می کردند و این کار از افکار شیطانی ریشه می گرفت و خوشایند آنان بود. در آن سالی که قرار بود انساء صورت گیرد، فرد مزبور در کنار کعبه به پا می ایستاد و به مردمی که روز اول آن ماه و سال گرد می آمدند، می گفت: ای مردم، من ماه صفر الأول؛ یعنی محرم را انساء می کنم، بنا بر این آن محرم را از قلم می انداختند و نادیده می گرفتند و از ماه صفر شروع می کردند و به ماه صفر و ربیع [الأول]، صفران و به ربیع الاخر و جمادی الأول دو ربیع و به ماه های جمادی الآخر و رجب دو جمادی می گفتند و شعبان را رجب و رمضان را شعبان و شوال را رمضان و ذی قعدة را شوال و ذی حجه را ذی قعدة می خواندند و به صفرالأول یعنی ماه محرم که حرمتش در آن سال به تأخیر افتاده بود، ذی حجه می گفتند.

و در آن سال در محرم به حج می رفتند و از این سال آن ماهی که حرمتش به تأخیر می افتاد [و انساء می شد] از قلم می افتاد. پس از آن و در سال بعد در کنار کعبه به پا می ایستاد و می گفت: ای مردم، [ماه های] حرام خود را حلال نکنید و شعائر خویش را گرامی بدارید، گفته من مورد پذیرش است و کسی سرزنشم نمی کند. پروردگارا! من خون حلال کنندگان؛ یعنی قبیله طی و خنعم را در ماه های حرام حلال کرده ام و از این جهت خون اینان حلال شد که از میان عرب، اینان بودند که در ماه های حرام به مردم تجاوز می کردند و به غارت و حمله می پرداختند و از ایشان خونخواهی می کردند و در

ماه های حرام هیچ کس را نمی بخشیدند. (۱) و اگر قاتل پدر یا برادر خود را می یافتند [انتقام می گرفتند] و در جهت بزرگداشت ماه های حرام هم که شده- جز خنعم و طی- به جای خون، پول یا مال نمی پذیرفتند. آنها در ماه های حرام به جنگ و غارت می پرداختند و ماه محرم؛ یعنی صفر الأول را حرام می دانستند و ماه های دیگر را به همان ترتیبی که در سال اول بر شمرده بودند، به شمار می آوردند و در نتیجه در هر ماه دو سال حج انجام می شد در سال بعد صفر الأول به عنوان ماه حلال به جای آن، صفر الآخر در نظر گرفته می شد و بدین ترتیب حج آنها در صفر صورت می گرفت و به همین گونه در هر کدام از ماه ها، دوبار حج انجام می شد و پس از بیست و چهار سال حج به همان ماه محرمی که انساء از آن جا شروع شده بود می رسید. وقتی خداوند عزّ و جلّ آیین اسلام را تشریح کرد، در قرآن فرمود: **إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ (۲)**

سهیلی می نویسد: و اما به تأخیر افکندن ماه های حرام از سوی ایشان، دو گونه بود:

۱- به همان صورتی که ابن اسحاق یاد کرد که ماه محرم را به صفر منتقل می کردند، زیرا می خواستند به یورش و حمله دست بزنند و انتقام بگیرند.

۲- به تأخیر انداختن حج از وقت خود، برای همگام شدن با سال شمسی. آنها در هر سال یازده روز یا کمی بیشتر [سال قمری را] عقب می انداختند تا هر سی و سه سال به جای اول باز گردد، از این رو آن حضرت می فرمود: زمان به همان گونه که خداوند آسمان ها و زمین را آفرید، بازگشت و حجهالوداع در همان سالی بود که حج به زمان

۱- در متن اخبار مکه ازرقی، پس از آن عبارتی آمده که مؤلف یا ناسخ آن را از قلم انداخته اند. «همچنان که دیگر عرب انجام می دهند. سایر اعراب از قبیله حلّه و حمس در ماه های حرام بر کسی ستم و تجاوز روا نمی داشتند.»

۲- آیه به طور کامل چنین است: **إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَ يُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤْاطُوا عَمَلَهُ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ** «به تأخیر افکندن ماه های حرام، افزونی در کفر است و موجب گمراهی کافران. آنان یک سال آن ماه را حلال می شمردند و یک سال حرام تا با آن شمار که خدا حرام کرده است توافق یابند. پس آن چه را که خدا حرام کرده حلال می شمارند، کردار ناپسندشان در نظرشان آراسته گردیده و خدا کافران را هدایت نمی کند.» توبه: ۳۷.

خود باز گشته بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز جز آن حج که حجهالوداع خوانده شد، از مدینه حج نکرد، دلیل آن نیز بیرون شدن زمان حج به وسیله کفار و نیز طواف عریان آنها بوده است. تا این که خداوند مکه را به دست پیامبرش صلی الله علیه و آله فتح کرد.

حمس و حله

اخبار و شرح حال آنان را تنی چند از اهل اخبار و روایان؛ از جمله زبیر بن بکار نقل کرده است. او می گوید: ابراهیم بن منذر از عبدالعزیز بن عمران نقل کرده که گفت:

حمس از قریش هستند و کنانه و خزاعه از زادگان قریش و عرب می باشند. و نیز فرزندان ربیع بن عامر از حمس هستند که شامل ربیع و کلاب و عامر می باشند. آنها از مادری به نام مجد دختر تمیم بن غالب زاده شده اند و همگی از حمس می باشند و از این جهت حمس نام گرفتند که در کنار کعبه می زیستند که سخت و محکم [حمساء] است و رنگ آن سفید تیره می باشد. و می افزاید: اینان عادات ویژه خود را داشتند؛ از جمله چیزی را با پنیر مخلوط نمی کنند و کره را آب نمی کنند و مشک نمی فروشند و جز در مزدلفه وقوف نمی کنند و نیز در کعبه لخت به طواف نمی پردازند و در چادرهای پشمی سکونت نمی گزینند و آنها ماه های حرام را ارج می نهند و به حقوق همدیگر احترام می گذارند و مانع از ستمگری می شوند و از ستمدیدگان حمایت می کنند.

محمد بن فضاله، از مبشر بن حفص، از مجاهد برایم نقل کرده که گفت: حمس قریشی هستند و فرزندان عامر بن صعصعه و ثقیف و خزاعه و مدلج و عدوان و حارث بن عبد مناه و عضل از پیروان قریش می باشند و عرب های دیگر از طایفه حله هستند.

محمد بن حسن، از محمد بن طلحه، از موسی بن محمد و او از پدرش برایم نقل کرده، می گوید: حمس در پیمانی شرکت نداشتند ولی این امر [یعنی هم پیمانی] آیینی بود که قریش در نظر گرفتند و در آن اتفاق نظر پیدا کردند.

قبیله حله در حج خود، تنها در لباس های نو، یا لباس مردم مکه به طواف می پرداختند و خوش نداشتند که طواف را با لباس هایی که معصیت در آنها انجام گرفته

به جا آورند، و اگر لباس نداشتند، به صورت عریان طواف می گزارند و اگر از حله ای ها کسی با لباس های خود طواف می کرد، پس از طواف لباس ها را دور می انداخت، و دیگر کسی از آنها استفاده نمی کرد. می گوید: ولی حمسی ها با لباس های خود طواف می کردند و حله ای ها به عرفات می رفتند و آن جا را محل وقوف خود قرار می دادند و شب هنگام پایین تر از «انصاب» وقوف می کردند و در آخر شب همراه مردم به «عرج» می رفتند. برخی از حله ای ها به وجوب طواف و سعی در صفا و مروه معتقد نبودند و برخی دیگر به وجوب قائل بودند؛ از جمله کسانی که به وجوب سعی صفا و مروه اعتقاد داشتند، خندفی ها بودند ولی سایر حله ای ها چنین اعتقادی نداشتند و هنگامی که آیین اسلام از سوی خداوند تشریح شد، حمسی ها دستور یافتند که همراه با حله ای ها در عرفه وقوف کنند و همراه با ایشان، از همان جایی که مردم در حج رهسپار می شوند، راهی شوند و به حله ای ها نیز دستور داده شد که به سعی میان صفا و مروه پردازند، چنانکه فرمود: **إِنَّ الصَّفاَ وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا (۱)**

«صفا و مروه از شعائر خداست، پس کسانی که حج خانه را به جای می آورند یا عمره می گزارند، اگر میان دو کوه سعی کنند مرتکب گناهی نشده اند.»

برخی می گفتند: مردم زمان جاهلیت میان این دو جا، به سعی نمی پرداختند و تنها برای بت هایی به نام اساف که بر صفا بود و نائله که بر مروه قرار داشت، طواف و سعی به جا می آوردند که خداوند متعال آنان را آگاه کرد که این دو مکان از شعائر الهی هستند.

درباره عرب حمس، افراد دیگری را- جز آنها که عبدالعزیز بن عمران و مجاهد (در دو روایت پیشین) ذکر کرده اند- برشمرده اند. ازرقی می گوید: جدم به نقل از سعید ابن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسحاق، از کلبی، از ابوصالح خدمتکار ام هانی، از ابن عباس آورده است: عرب ها دو گروه بودند: «حله» و «حمس». حمسی ها قریشی بودند و همه عرب های کنانه و خزاعه و اوس و خزرج و خثعم و بنی ربیعہ بن عامر بن

صعصعه و اَزْدَشُوْئِه و جزم (جرم) و زبید و بنو ذکوان، از فرزندان سلیم و عمرو اللات و ثقیف و غطفان و غوث و عدوان و علاف و قضاعه را شامل می شدند. (۱) بیشتر نامبردگان در این روایت، در دو روایتی که زبیر از عبدالعزیز بن عمران و نیز مجاهد درباره حمس نقل کرده اند، ذکر نشده اند و آنها عبارتند از: اوس، خزرج، جشم، اَزْدَشُوْئِه جزم (جرم)، زبید و عمر و اللات که این نیز دانسته نشد. جشمی ها که نامشان در این روایت ذکر شده، وابستگان به جشم بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس عیلان هستند، یا منسوبین به جشم بن سعد بن زید مناه بن تمیم بن مرّه هستند که درید بن صمّه شاعر، از میان ایشان برخاسته است و اینان از وابستگان به خزرج انصار نیستند؛ زیرا جشم بن خزرج در شمار همین خزرجی هایی هستند که در این خبر از آنان یاد شد. و چنان نیست که هرکس در خبر نقل شده از سوی عبدالعزیز بن عمران و مجاهد درباره حمس از او یاد نشده است، در شمار قریشی ها یا از خانواده قریش منظور شود؛ زیرا این همه قبایل نمی توانند از نسل قریش باشند.

در خبری که ازرقی درباره حمس آورده، چنین آمده است که وجه تسمیه آنها، از شدت و سختگیری دینی ایشان ناشی شده است؛ زیرا می گوید: حمس از این جهت حمس نامیده شده اند که در دین سختگیری زیاد به خرج می دادند و احمس به معنای کسی است که در دین سختگیری می کند و این با آن چه عبدالعزیز بن عمران در وجه تسمیه ایشان به نام حمس آورده، مغایرت دارد، زیرا وی در خبر پیش گفته، به نقل از زبیر می گوید: آنان از این جهت حمس نام گرفتند که در کنار کعبه که «حمساء»؛ یعنی سخت و محکم است و سنگ آن سفید تیره می باشد، می زیستند.

ازرقی نیز در خبر ابن جریج، در این باره مطلبی آورده که با خبر پیش گفته در وجه تسمیه حمس، مطابقت دارد. وی آورده است: احمسی به معنای کسی است که در دین سختگیری می کند. ازرقی این خبر را در مطلبی با عنوان «گشودن در کعبه و گشایندگان»

آن» آورده و پیش از آن نیز مطلبی با عنوان «حمس (۱)» و وجه تسمیه آنها» آمده است.

درباره وجه تسمیه حمس مطالب دیگری نیز آمده است، از جمله این که حمس از حماسه و شجاعت آمده و آنان به دلیل شجاعتشان، چنین نامی به خود گرفته اند. این خبر را محبّ طبری در «القری» همراه با دو گفته قبلی در وجه تسمیه آنها در باب هجدهم کتاب «القری لقاصد امّ القری» آورده است.

در خبری که راجع به حمس آمده، مطالب دیگری افزون بر آن چه ابن زبیر در این باره نقل کرده نیز آمده است.

طَلْسِي هَا

طلّسی ها، طایفه ای از عرب هستند که به روش ویژه خود پیرامون کعبه طواف می کردند. سهیلی پس از بیان مطالبی درباره «حمس» و «حله»، از طلّسی ها یاد کرده و آورده است: او؛ یعنی ابن اسحاق طلّسی ها را جزو عرب نشمرده است، حال آن که ایشان گروه سوّمی در کنار حله و حمس هستند که از دورترین نقطه یمن با لباس های آلوده و غبار گرفته می آمدند و با همان لباس های خاک آلود به طواف کعبه می پرداختند و لذا بدین نام خوانده شدند. این مطلب را محمد بن حبیّب ذکر کرده است. (۲) و طلّس، لقب گروهی از بزرگان گذشته است که محاسنی در صورت نداشتند. از جمله ایشان عبدالله بن زبیر اسدی و شریح بن حارث قاضی است که شصت سال یا بیشتر، قاضی کوفه بوده است.

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۷۵.

۲- الروض الأنف، ج ۱، ص ۲۳۱.

باب سی و یکم: ولایت خزاعه بر مکه

نسب خزاعه

در مورد نسب خزاعه ای ها اختلاف وجود دارد. گفته شده که آنان «عدنانی» و از فرزندان قمعه بن الیاس بن مُضَر بن نزار بن مَعَدَّ بن عدنان هستند. نام قمعه، عمیر است و ابن حزم در «الجمهره» این قول را ترجیح داده و با احادیث قابل استناد، بدان استدلال کرده است که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد. بنابر نقل دیگری، آنها از فرزندان صلت بن نصر بن کنانه هستند و این قول را ابن قتیبه در قولی که قطب حلبی از وی نقل نموده، بیان کرده است. متن سخن قطب حلبی چنین است: ابن قتیبه گوید: و اما نصر بن مالک، پدر مالک و صلت است و صلت رهسپار یمن شد و گروهی برآند که او پدر خزاعه ای ها است و نسب و قریش هم به مالک بن نصر باز می گردد. و او پدر همه آنها است. (۱) بنا بر این گفته، همه خزاعه ای ها از فرزندان صلت نیستند و تنها گروهی از ایشان چنین هستند؛ زیرا ابن اسحاق در «السیره» می نویسد: کسانی که به صلت بن نصر بن خزاعه منسوب هستند، از فرزندان ملیح بن عمرو از جماعت کثیر عَزّه می باشند.

ابن اسحاق در این باره شعری نیز سروده است. همچنین گویند که آنها (خزاعه ای ها) از قحطان هستند.

۱- ابن قتیبه، «المعارف»، ص ۶۵ و ۶۷.

قول نخست، به نسب شناسان مُضَر نسبت داده شده است؛ زیرا ابن اسحاق در سیره می نویسد: و اما در مورد قمعه، نسب شناسان مُضَری بر این گمانند که او از فرزندان عمرو بن لُحی بن قمعه بن الیاس است.

ابن عبدالبرّ از ابن اسحاق چنین نقل کرده است: خزاعه بن ربیعہ بن حارثہ بن عمرو بن عامر بن حارثہ بن امری القیس بن ثعلبہ بن مازن بن اسد بن الغوث و «خندف» مادر ماست و از این جهت خزاعه نام گرفتند که به هنگام عزیمت از یمن و رهسپار شدن به شام، از فرزندان عمرو بن عامر، جدا شدند [از ریشه خزع به معنای جدا شدن، بریده شدن] و به مَرّ الظهران (۱) رسیدند و در همانجا اقامت گزیدند.

از جمله کسانی که خزاعه ای ها را قحطانی می داند، ابو عبیده معمر بن مثنی است. در قولی که زبیر بن بکار نقل کرده، چنین آمده است: زمانی که جرهمی ها از سرکشی و ستمکاری باز نایستادند و فرزندان عمرو بن عامر از یمن پراکنده شدند، فرزندان حارثه بن عمرو بن عامر از آنان جدا شدند و در «تهامه» (۲)

ساکن گردیدند و به همراهان کعب و فتح و سعد و عوف و عدیّ فرزندان عمرو بن ربیعہ بن حارثہ بن عمرو بن عامر، و نیز همراهان اسلم و ملککان دو فرزند قصیّ بن حارثہ بن عمرو بن عامر را خزاعه نام نهادند.

ابن کلبی گوید: عمرو بن لُحی پدر تمام خزاعه ای هاست و آنان از نسل او هستند که در اطراف پراکنده شدند. او یاد آور شده که لُحی همان ربیعہ بن حارثہ بن عمرو بن عامر بن حارثہ بن امری القیس بن ثعلبہ بن مازن بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. ابن کلبی می گوید: به گفته عمرو بن ربیعہ یعنی عمرو بن لُحی، کعب و ملح و عدی و عوف و سعد و هر کدام از فرزندان ربیعہ بن حارثہ که برای خود طایفه ای هستند، خزاعه را تشکیل می دهند و از این رو به آنان خزاعه می گویند که از فرزندان عمرو بن عامر عقب ماندند و از آنها جدا شدند و همچنین

۱- مردم حجاز امروز این مکان را «وادی فاطمه» می نامند.

۲- تهامه هر جای پست از زمین را گویند. این نام بر همه سرزمین حجاز واقع در فاصله حاشیه ساحلی دریاتا ادامه کوه های السراه، اطلاق می گردد و به کسر تاء است.

به فرزندان اقصی بن حارثه هم خزاعه می گویند، زیرا در زمانی که از یمن بیرون رفتند و در سرزمین های مختلف پراکنده شدند، از فرزندان مازن بن ازد جدا گشتند. در میان خزاعه ای ها، طوایف بسیاری وجود دارد.

محمد بن عبده بن سلیمان نسب شناس می گوید: خزاعه ای ها به چهار تیره تقسیم شدند؛ تیره نخست، زادگان ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر هستند که خاندان جفنه به شمار می روند که به آنها جفینه هم می گویند و از تیره غسان در شام می باشند. تیره دوم، زادگان اسلم بن اقصی و تیره سوم، زادگان ملک و تیره چهارم زادگان مالک بن قصی بن حارثه بن عمرو بن عامر می باشند. وی در ادامه می گوید: از این جهت به آنها خزاعه می گویند که از تیره اصلی «ازد» جدا شده و فاصله گرفتند و انخزاع به معنای طفره رفتن، شانه خالی کردن و عقب ماندن [از گروه دیگر] است. آنها در مَرّ الظهران، در اطراف حرم [مکه] اقامت گزیدند و مدتی نیز پرده داری کعبه را برعهده داشتند و آن چه را که از ابوعبیده و ابن کلبی نقل کردیم، ابن عبدالبرّ در کتاب خود راجع به انساب درباره ایشان نقل کرده است.

چنان که گفتیم، ابوعبیده و ابن هشام بر این باورند که خزاعه ای ها بنا به قولی، از قحطان و از فرزندان حارثه بن عمرو بن عامر هستند. این گفته با مطلبی که سهیلی در «الروض الانف» (۱)

ذکر کرده، تعارض دارد. سهیلی در چند جای کتاب خود به این مضمون اشاره کرده که خزاعه ای ها از فرزندان حارثه بن ثعلبه بن عامر هستند. وی می گوید: طایفه اسلم از برادر خزاعه یعنی فرزندان حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، هستند.

سهیلی این سخن را برای استدلال به این که قحطان از عدنان می باشد، آورده است؛ مبنای این استدلال، سخن [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] است. آن حضرت این سخن را به گروهی از طایفه اسلم بن اقصی که در حال تیراندازی دیده بود، فرمود. سهیلی همچنین

در خصوص حدیث عمرو بن لُحیّ چنین گفته است: در نسب خزاعه ای ها و اسلمی ها گفته شده که آنها [خزاعه و اسلم] دو فرزند حارثه بن ثعلبه هستند. (۱) نظر سهیلی با گفته حافظ ابوالربیع سلیمان بن سالم کلاعی صاحب «الاکتفا» درباره خزاعه ای ها تطابق دارد، اما ابن حزم در «الجمهره» مطلبی مخالف با گفته سهیلی درباره ثعلبه نقل کرده و در بیان نام و تعداد فرزندان عمرو بن عامر می گوید: و «اوس» و «خزرج» از زادگان ثعلبه صیصاء (۲) بن عمرو می باشند. از طرفی ابن حزم در شناخت انسب، خبره تر از سهیلی است و در این گونه مسائل، حجت به شمار می رود، گو این که در سخن دیگر علمای نسب شناس آمده است که جدّ خزاعه ای ها- با فرض این که از قحطان می باشند- نه ثعلبه بن عمرو، بلکه حارثه بن عمرو می باشند.

سهیلی در احتمال درستی این قول که خزاعه ای ها از مضر هستند و این که آنها از قحطان می باشند، مطلبی آورده و می گوید: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «ای خاندان اسماعیل تیراندازی کنید، چرا که پدر شما تیرانداز بود.» در ظاهر با حدیث اکثم بن ابوالجون منافات دارد، ولی یکی از نسب شناسان یادآور شده که عمرو بن لُحی کسی بود که حارثه مادرش را پس از آن که بیوه قمعه شده بود و لُحی کودک بود، به زنی گرفت.

لُحی همان ربیع است که حارثه او را به فرزندپذیری پذیرفت و به وی منسوب شد و بدین ترتیب این نسب به هر دو صورت، صحیح است؛ به حارثه از طریق فرزندخواندگی و به قمعه از طریق فرزندپذیری. اسلم بن اقصی بن حارثه نیز چنین است. او برای خزاعه است و هرچه درباره خزاعه گفته شود درباره او نیز صدق می کند. در مورد اسلم بن اقصی بن حارثه گفته شده که او از خاندان ابوحارثه بن عامر یا از خاندان حارثه است. این دوگانگی از آن جا ناشی شده که بنا بر آن چه گفته شد کسی که با مادر لُحی ازدواج کرد، حارثه بن عمرو بن عامر و نه حارثه بن ثعلبه بن عمرو است و ابن حزم نیز با این گفته که خزاعه ای ها از مضر می باشند موافق است و با استدلال نسبت خزاعه ای ها را روشن ساخته است و ما

۱- الروض الانف ۱ / ۱۹.

۲- در اصل کتاب «الجمهره»، «مزقیاء» آمده است.

شایسته دیدیم که مطالب او را در این جا نقل کنیم.

و اما استدلال ابن حزم درباره انتساب خزاعه ای ها به مضر مبتنی بر حدیث ابوهریره است که از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده است: «عمرو بن عامر بن لحي را [در خواب] دیدم که از موی سرش در آتش کشیده می شد و او نخستین کسی بود که حیوان کار کرده را با زدن علامتی بر آن، آزاد می کرد.» (۱)

همچنین در حدیث دیگری نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«عمرو بن لحي بن قمعنه بن خندف پدر خزاعه ای ها بود.» ابن حزم می گوید: این با خبر قبلی، تعارضی ندارد، زیرا گاه کسی را با پدر بزرگ هم نسبت می دهند، همچنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «من پیامبرم و دروغی در کار نیست، منم فرزند عبدالمطلب.» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «و عمرو بن لحي بن قمعنه بن خندف پدر خاندان کعب را دیدم که از موها در آتش کشیده می شود.» و همچنین ابوهریره در حدیث دیگری می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: جهنم از جلوی چشمانم گذرانده شد در آن جا عمرو بن لحي بن قمعنه بن خندف را دیدم که از موها در آتش کشیده می شد و او نخستین کسی است که دین ابراهیم علیه السلام را تغییر داد و شبیه ترین کس به او که تاکنون دیده ام، اکثم بن ابی جون است. اکثم پرسید: آیا شباهت من به او زیانم می رساند، ای رسول خدا؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «نه، زیرا او کافر بود ولی تو مسلمان هستی.» همچنین سلمه بن اکوع در حدیثی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قوم اسلم گذر کرد که در بازار با هم نزاع می کردند. حضرت به آنان فرمود: ای بنی اسماعیل! تیراندازی کنید که پدر شما تیرانداز [ماهری] بود. همه این احادیث در صحیحین آمده است و ابن حزم حدیث اول و دوم و پنجم را از صحیح بخاری و حدیث سوم را با سند خود از صحیح مسلم و حدیث چهارم را از طریق دارقطنی از محاملی، آورده است. ابن حزم پس از ذکر احادیث مذکور، می گوید: و اما حدیث اول و سوم و چهارم که کاملاً صحیح و قابل اعتمادند و حدیث سوم هم که نکاتی در آن یافت می شود، ولی با این حال در این احادیث دلیل

قاطع و کافی وجود دارد و نمی توان با مضمون آنها مخالفت کرد، بنا بر این خزاعه ای ها بدون تردید از فرزندان قمعه بن مضر هستند. و هیچ کس در این مطلب تردیدی ندارد و اسلمی ها نیز بدون هیچ تردیدی از سوی نسب شناسان، برادران خزاعه ای ها هستند. وی در ادامه می گوید: فرزند قمعه بن الیاس، عامر بن قمعه است و پسر عامر بن قمعه، اقصی و ربیعہ می باشد که همان لحي بن عامر بن قمعه است و فرزند لحي بن عامر بن قمعه، عامر بن لحي و فرزند عامر بن لحي، عمرو بن عامر بن لحي است که همان عمرو بن لحي است که به جدش نسبت داده شده است و او نخستین کسی است که دین ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام را تغییر داد و اعراب را به بت پرستی فراخواند و کعب و ملیح و عوف که فرزندان عمرو بن عامر بن لحي هستند، هر کدام تیره ای را تشکیل دادند که مادرشان اسدیہ است و عدی هم که مادرش اسدیہ است، تیره ای تشکیل داد و سعد از فرزندان عمرو بن عامر که مادرش خارجه بود. (۱) اگر بپذیریم که خزاعه ای ها از مضر می باشند، نامیدن آنها به خزاعه، معنایی نخواهد داشت، اما اگر از قحطان باشند، علت این نامگذاری جدا شدن ایشان از قوم خود در مکه است، زیرا انخزاع به معنای جدایی است، چنان که عون بن ایوب الانصاری خزرجی در این باره سروده است:

فَلَمَّا هَبَطْنَا بطنَ مَرٍّ تَخَزَعْتُ خِزَاعَهُ مَنَّا فِي حُلُولِ كِرَاكِرٍ

حمت كل واد من تهامة واحتمت بصم القنا والمرهفات البواتر

ابن هشام این دو بیت عون بن ایوب انصاری را به همین گونه در سیره خود نقل کرده و گفته است: این دو بیت از یک قصیده اوست، (۲) ولی ازرقی در روایتی طولانی که در آن از جرهم و خزاعه سخن به میان آورده و آن را از ابوصالح نقل کرده، این دو بیت را به حسان بن ثابت انصاری نسبت داده است که جدایی [انخزاع] آنها را در مکه و نیز

۱- جمهره انساب العرب، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۴.

مسیر حرکت اوس و خزرج به مدینه و غسان به شام را بیان می کند:

فما هبطنا بطن مَرِّ تَخَزَعَتْ خِزَاعَهُ مَنَا فِي حُلُولِ كِرَاكِرِ

حموا كل وادٍ في تهامة واحتموا بصم القنا والمرهفات البواتر

فكان لها المربع في كل غاره بنجد وفي كل الفجاج الغواير

ونحن ظللنا في اجتهاد وهجر وأنصارنا جند النبي المهاجر

وی در ادامه، بقیه این اشعار را که شامل نه بیت است و در بردارنده مطالبی در ستایش از انصار و غسان می باشد، ذکر کرده است.

تولیت خزاعه بر مکه در زمان جاهلیت

فاکھی می گوید: ابن ابی سلمه و ابن اسحاق در حدیث خود آورده اند: کارها همچنان در اختیار جرهمی ها و غبشان و بکر بود تا این که با هم درگیر شدند و بکر و غبشان بر ایشان پیروز گشتند و آنان را از آن جا بیرون کردند و از مکه به اطراف، تبعید نمودند و تولیت کعبه و مکه را در اختیار گرفتند.

زبیر و دیگر مورخین درباره علت ولایت خزاعه بر کعبه مطالبی مغایر با گفته ابن اسحاق دارند و آن این که زنی از خزاعه به نام قدامه با مردی از خاندان ایاد بن نزار ازدواج کرده بود. هنگامی که آنها در زمان خارج شدن از مکه و رفتن به عراق، حجرالاسود را- که نمی توانستند با خود حمل کنند- به خاک سپردند، آن زن این صحنه را دیده بود. همچنان که پیش از این گفته شد، آنان حجرالاسود را بر هر مرکبی سوار می کردند، از رفتن باز می ماند. در پی چنین رویدادی، مضرری ها حجرالاسود را دفن کردند و این امر بر آنان گران آمد و آن زن به این موضوع پی برد و به قوم خود دستور داد که از مضرری ها پیمان گیرند که پرده داری کعبه را به ایشان دهند تا در ازای آن، محل دفن حجرالاسود را نشان دهد. آنها چنین کردند و مضرری ها نیز موافقت کردند و زن محل حجرالاسود را نشان داد و حجر را از پای درختی که زیر آن دفن شده بود، بیرون آوردند

و به جای خود بازگردانند و از آن پس بود که خزاعه ای ها ولایت بر کعبه را برعهده گرفتند و همچنان این مقام در اختیار آنها بود، تا این که قصی آمد. بدین ترتیب علت ولایت یافتن خزاعه بر کعبه، با آن چه ابن اسحاق ذکر کرده مغایرت دارد.

مدت حاکمیت خزاعه بر مکه

ازرقی در خبری که سند آن به خودش می رسد، گفته است:

جدم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از ابن جریج، و او از ابن اسحاق نقل کرده که گفت: قبیله خزاعه به مدت سیصد سال والی کعبه بودند و بر مکه سلطه داشتند. در این میان گروهی از تبعی ها برای تخریب کعبه، راهی مکه شدند، اما خزاعه در برابر آنان ایستادند و نبردهای سختی در گرفت تا این که تبعی ها را وادار به عقب نشینی کردند. تبعی دیگری همین تصمیم را گرفت و گرفتار سرنوشتی مشابه شد.

ازرقی همچنین در خبر دیگری - که سند آن نیز به خودش می رسد - می گوید:

جدم از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از کلبی، از ابوصالح که در این جا خبر مفصلی درباره جرهمی ها و خزاعه آورده - نقل می کند: عمرو بن لُحی بر کعبه سلطه داشت و فرزندان او پس از وی به مدت پانصد سال عهده دار این مقام بودند. آخرین آنان حُلَیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بود که دخترش حُجَی را به ازدواج قُصَی در آورد. آنها پرده دار و خزانه دار کعبه و همه کاره آن بودند و حکومت بر مکه را نیز برعهده داشتند. در زمان آنان کعبه و مکه آباد بود و هیچ ویرانی در آن رخ نداد و خزاعه ای ها نیز پس از جرهمی ها چیزی در آن نساختند و چیزی از آن به سرقت نرفت.

آنها همگی در بزرگداشت مکه و دفاع از آن کوشیدند. عمرو بن حارث بن عمرو غُشبانی در این باره می گوید:

نحن وَلَیْنَاهُ فِلم نَعِشَهُ وَابن مُضَاضِ قَائِمِ یَهْشَهُ

يَأْخُذُ مَا يُهْدَى لَهُ يَعْشَهُ نَتْرَكَ مَالِ اللَّهِ مَا نَمْسُهُ

نخستین خزاعی که بر کعبه ولایت یافت و اخباری از جرهمی ها

در این که نخستین بار کدام یک از شاهان خزاعه بر مکه حکومت کرد، اختلاف است. گفته اند آن شخص، لُحی بوده است. لُحی - به فرض که خزاعه از قحطان باشند - همان ربیع بن حارثه بن عمرو بن عامر است و دلیل آن، خبری است که زبیر بن بکار به نقل از ابو عبیده روایت کرده و در آن مطالبی از جرهم و خزاعه آورده که چنین است:

«خزاعه در مورد عمرو بن ربیع بن حارثه بن عمرو بن عامر، که مادرش فهیره دختر عمرو بن حارث بن مُضَاضِ و جُزْهُمِ بود، توافق کردند و با دیگران که بزرگترین فرزند مُضَاضِ را نامزد مقام ولایت بر کعبه کرده بودند، به نبرد برخاستند.»

وی در ادامه، با اشاره به بیرون رفتن باقی مانده جرهمی ها از مکه و ورود ایشان به چشم در سرزمین جُهیننه می گوید: «ولایت بر کعبه را عمرو بن ربیع بن حارثه بن عمرو بن عامر برعهده گرفت.»

فاکهی خبری نقل کرده که بر اساس آن، عمرو بن لحي اولین پادشاه خزاعه است که بر مکه حاکم شد. در خبر فاکهی مطالبی درباره او و جرهمی ها آمده است. وی می گوید:

در روایت ابو عمرو شیبانی آمده است که پرده داری کعبه به خزاعه رسید؛ زیرا ربیع بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امرئ القیس بن ثعلبه بن مازن با فهیره دختر حارث بن مُضاض جرهمی ازدواج کرد و عمرو بن ربیع را به دنیا آورد. وقتی او بزرگ شد و بزرگی یافت، خواستار پرده داری کعبه شد؛ در این زمان بود که میان ایشان و جرهمی ها جنگی در گرفت. همچنین گفته اند: عمرو بن ربیع مدت سیصد و چهل و پنج (۳۴۵) سال زندگی کرد و در زمان حیاتش، تعداد فرزندانش؛ از کعب و عدی و سعد و ملیح و عوف بن عمرو، به هزار نفر رسید که میان آنها جنگ های دراز مدت و نبردهای سختی در گرفت و سرانجام خزاعه ای ها کعبه را از جرهمی ها بازستاندند و جرهمی ها را بیرون کردند و از آن پس جرهمی ها در وادی اضم ساکن شدند و همانجا مردند.

عمرو بن ربیعہ نخستین کسی بود که دین حضرت ابراهیم علیه السلام را تغییر داد. او رهسپار شام شد و به جای خود مردی از خاندان عبد بن ضخم را به تولیت کعبه گماشت که به وی «آکل المروه» (۱)

می گفتند. در آن زمان عمرو و اهل مکه، بر آیین ابراهیم علیه السلام بودند.

وقتی عمرو بن ربیعہ به شام رسید در بقاء (۲)

اقامت گزید.

وی در آن جا مردمانی را دید که بت می پرستیدند؛ به آنها گفت: این چیست که می پرستید؟ گفتند: اینان خدایانی هستند که برای خود برگزیده ایم و در نبرد با دشمنان خویش، از آنها یاری می جوئیم و برای بیماران خود شفا می طلبیم. سخن ایشان او را خوش آمد و گفت:

یکی از آنها را به من دهید تا به دیار خود برم. من صاحب و متولی بیت الله الحرام هستم و نمایندگان عرب از هر سو نزد من می آیند. آنها بتی به وی دادند که «هبل» نام داشت. او آن را با خود برد و برای پرستش مردم در مکه نصب کرد. عرب ها نیز از او پیروی کردند. فاکهی بقیه خبر را نیز آورده و در قول چهارم، درباره علت خروج جرهمی ها مطالبی نوشته است.

ازرقی اندکی از اخبار عمرو بن لحي را آورده و مطالبی، افزون بر آن چه گفته را روشن ساخته است. وی خبری طولانی درباره ولایت خزاعه بر کعبه پس از جرهمی ها آورده و می گوید:

پس از آن، لحي که همان ربیعہ بن حارثه بن عمرو بن عامر بود، با فهیره دختر عامر بن عمرو بن حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی ازدواج کرد که از او عمرو زاده شد و او همان عمرو بن لحي است که در مکه و در میان عرب به مرتبه ای از بزرگی و افتخار و والایی رسید که پیش و پس از او، هیچ عربی در جاهلیت بدان مقام نرسیده بود. او همان کسی است که ده هزار شتر را میان عرب تقسیم کرد و پیش از آن تعداد بیست شتر نر را از یک چشم نابینا کرد؛ زیرا در جاهلیت رسم بر این بود که تعداد شتران هر کس به هزار

۱- در اصل چنین است. به گمانم که «آکل المرار» باشد.

۲- همان «شرق اردن» امروزی است.

می رسید، به ازای هر هزار شتر ماده، شتر نری را از یک چشم کور می کرد. او نخستین کسی بود که با گوشت شتران فربه، از حاجیان در مکه پذیرایی کرد و در آن سال به همه حاجیان عرب سه پیراهن از پارچه های بُردِ یمانی بخشید. او در میان عرب از چنان مقام و منزلتی برخوردار شد که همگان سخنانش را چون دستورات دینی می پذیرفتند و کسی با وی مخالفت نمی کرد. او کسی است که گوش شتران را می شکافت. ماده شتر را پس از زاییدن ده بچه ماده، آزاد می کرد. شتر نری را که باعث آبستن ماده و زاییدن ماده شتر می شد، مورد حمایت قرار می داد. ماده شتر نذر شده را آزاد می کرد. بت ها را در اطراف کعبه نصب کرد و بت هبل را از هیت، از سرزمین جزیره به مکه آورد و در داخل کعبه نصب کرد و از آن پس بود که عرب ها در کنار آن، با تیرهای بی پر به تفأل و قرعه کشی می پرداختند. او نخستین کسی است که دین حنیفیه؛ یعنی دین حضرت ابراهیم علیه السلام را تغییر داد. فرمانش در مکه و در میان اعراب کاملاً مطاع بود و هیچ کس نافرمانی اش نمی کرد. در مکه مردی (۱) از جرهم بر دین ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام بود که شعر می گفت و زمانی که عمرو بن لُحی آیین حنیفی او را تغییر داد، خطاب به وی چنین سرود:

یا عمرو لا تظلم بمکه إنّها بلد حرام

سائل بعادِ این هم و کذاک تُخترم الأنام

ومن العمالِق الذین لهم بها کان السّوام

گفته اند که عمرو بن لُحی، آن جرهمی شاعر را از مکه بیرون راند و او در اطم، که از بخش های مدینه‌النبی است، ساکن شد. او درباره شوق خود به مکه، ابیاتی را چنین سروده است:

ألا لیتِ شعری هل أبتنّ ليله وأهلی معاً بالمأزمین حلول

۱- مراد حارث بن مُضاض است.

وهل أدين العيس تنفخ في الثرى لها يمى والمأزى زميل

منازل كنا أهلها لم يحل بنا زمان بها فيما أراه يحول

مضى أولونا قانعين بشأنهم جميعاً وغالطنا بمكة غول (۱)

و گفته اند نخستین حاکم مکه از میان خزاعه، لحي؛ یعنی ربیعہ بن حارثہ بن عمرو ابن عامر، پدر عمرو بن لحي بود. این سخن ازرقی است که در روایت مفصلی درباره بیرون رفتن جرهمی ها از مکه و ولایت خزاعه بر این شهر و گزارش پراکنده شدن فرزندان عمرو بن عامر در سرزمین های مختلف، می گوید: ربیعہ بن حارثہ بن عمرو بن عامر خزاعی که همان لحي است، در آن جا اقامت گزید و ولایت بر مکه و پرده داری کعبه را برعهده گرفت. (۲) و نیز گفته اند که اولین پادشاه خزاعه در مکه، عمرو بن حارث غبشانی بوده است.

دلیل آن، سخن زبیر بن بکار به نقل از ابو عبیده است؛ او در خبری که درباره بیرون شدن جرهمی ها از مکه به وسیله خزاعه آورده، پس از بیان این که «عمرو بن ربیعہ بن حارثہ بن عمرو بن عامر عهده دار ولایت کعبه گردید»، می گوید: ابوقصی گفته است که عمرو بن حارث بن عمرو، یکی از فرزندان غبشان بن سلیم از خاندان ملکبان بن قصی، ولایت مکه و کعبه را برعهده گرفت و هم اوست که می گوید:

ونحن ولینا البیت من بعد جؤهم لنعره من کل باغ ملحد

و نیز می گوید:

واد حرام طیره ووحشه ونحن ولاته فلا نعشه

به جای مصراع دوم: «نحن ولیناه فلا نعشه» نیز آورده اند.

و کسی جز ابو عبیده مصرع «وابن مضامن قائم یهشه» را نیز بدان افزوده است.

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۰۱ و ۱۰۰.

۲- همان، ص ۹۵.

فاکھی در این باره گوید: عمرو بن حارث نخستین کسی است که متولّی کعبه شد. او به نقل از واقدی می گوید: حرام بن هشام از پدرش چنین نقل کرده است: «نخستین متولّی کعبه از خاندان غُبشان، از خزاعه بود و او عمرو بن حارث بن لؤی بن ملکاب بن قصی نام داشت که بت هُبَل را در مکه نصب کرد.»

حارث بن مضاض در ضمن بیٹی به نصیحت و اندرز عمرو پرداخته و چنین سروده است:

یا عمرو لا تفجر بمکّه إنّها بلدٌ حرام

از آن چه گفته شد چنین به دست می آید که درباره نخستین حکمران مکه از خزاعه، سه سخن وجود دارد: ۱- عمرو بن لحي بوده و این سخن ابو عبیده و فاکھی است.

۲- پدر عمرو؛ یعنی لحي بوده و این نظریه ازرقی است. ۳- ابن حارث غُبشانی بوده و این گفته ابو عبیده و ابن کلبی است.

همچنین درباره کسی که هبل را در کعبه نصب کرد نیز دو نظریه وجود دارد:

۱- آن شخص، عمرو بن لحي بوده که قول مشهور نیز همین است. ۲- عمرو بن حارث غُبشانی بوده که این نظریه را واقدی از ابن کلبی نقل کرده است.

از حافظ قطب الدین حلبی در کتاب «المورد العذب الهنی، فی شرح سیره عبدالغنی» در این باره سخن سوّمی به نقل از ابن اثیر نیز دیده ام، که از خزیمه جد پیامبر صلی الله علیه و آله به میان آورده می گوید: خزیمه همان کسی است که هُبَل را در کعبه قرار داد و در آن زمان گفته می شد: «هبل خزیمه». (۱)

به گفته ابن اسحاق، غُبشان از قبیله خزاعه، منحصراً عهده دار پرده داری و تولیت کعبه بودند. خاندان بکر بن عبد مناه بن کنانه در این مسأله نقشی نداشتند. وی پس از اشاره به بیرون راندن جرهمی ها از مکه به وسیله بنی بکر و غُبشان می گوید: غُبشان از قبیله خزاعه، به تنهایی و بدون دخالت خاندان بکر بن عبد مناه عهده دار تولیت کعبه

بودند و کسی که از ایشان عهده دار این مقام بود عمرو بن حارث الغبشانی بود. قریش در آن زمان به خانواده ها و طوایف پراکنده ای در میان قوم خود، بنی کنانه تقسیم می شدند و به همین دلیل قبیله خزاعه عهده دار تولیت کعبه شدند و یکی پس از دیگری، این مقام را به ارث می بردند و آخرین ایشان، حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی بود.

فاکهی نیز از ابن اسحاق مطلبی را به این معنا نقل کرده که خاندان بکر همراه با غبشان عهده دار تولیت کعبه نگردیدند، بلکه بکری ها همواره یار و مددکار غبشانی ها بودند. در خبر فاکهی مطالبی افزون بر آن چه گفته شد، آمده است. وی می گوید: عبدالله بن عمران مخزومی از سعید بن سالم، از عثمان یعنی ابن ساج، از محمد بن اسحاق و عبدالملک بن محمد، از زیاد بن عبدالله، از ابن اسحاق چنین آورده است: غبشان از قبیله خزاعه، پس از جرهم و بدون خاندان بکر بن کنانه، عهده دار تولیت کعبه بودند و خاندان بکر بن کنانه یاور آنها بودند و آن جا که تجاوزی به آنان صورت می گرفت به یاری شان می شتافتند و در کنارشان می جنگیدند. قریش در آن زمان خانواده ها و طوایفی پراکنده در میان قوم بزرگ خود بنی کنانه بودند و کسی که از غبشان عهده دار تولیت کعبه بود، عمرو بن حارث بن لؤی بن ملک بن قصی بود و این همان کسی است که می گفت:

نحن ولیناه فلم نغشه وابن مضاض قائم یهشه

یاخذ ما یهدی له یعُشه نترک مال الله لا نمسه

و نیز گفته است:

نحن ولینا البیت من بعد جرهم لمنعه من کل باغ وظالم

ومنعه من کل باغ یریده فیرجع منا عنده غیر سالم

ونحفظ حق الله فیهِ وعهدنا ومنعه من کل باغ و آثم

ونترک ما یهدی له لا نمسه نخاف عقاب الله عند المحارم

وکیف نرید الظلم فیهِ وربنا بصیر بأمر الظلم من کل غاشم

فوالله لا ينفك يحفظ أمره ويعمره ما حج أهل المواسم

ونحن نفينا جرهما عن بلادها إلى بلده فيها صنوف المآثم

فاکھی می افزاید: پس از آن، مدت زمانی دراز، خزاعه عهده دار تولیت کعبه گردید و آنها بودند که «اساف» و «نائله» را از کعبه بیرون برده و در کنار زمزم قرار دادند. فاکھی خبری را نقل کرده که بر اساس آن قیس بن عیلان، قصد بیرون انداختن خزاعه را از مکه کردند ولی موفق بدین کار نشدند؛ وی پس از نقل مطالبی از واقدی، می گوید: پس از وفات عمرو بن لحي، کعب بن عامر تولیت کعبه را عهده دار شد ولی قیسی ها، عامر بن الظرب عدوانی را برای مقام تولیت بر کعبه برگزیدند و او آنان را به مکه آوردند تا به کمک آنها، خزاعه را بیرون برانند. قبیله خزاعه با آنها به جنگ برخاستند و قیسی ها شکست خوردند و خزاعه بدون این که رقیبی داشته باشند، تولیت کعبه را برعهده گرفتند.

از این خبر چنین بر می آید که تولیت کعب بن عمرو بن لحي بر کعبه، پس از ولایت پدرش عمرو بوده است.

فاکھی شعری را از یکی از عدوانی ها ذکر کرده که در آن به خزاعه دشنام داده است؛ یکی از افراد قبیله خزاعه در شعری متعرض عدوانی ها شده بود؛ عین گفته فاکھی از این قرار است: «حلیل گفت:

نحن بنو عمرو ولاء المشعر نذب بالمعروف أهل المنكر

حسا ولسنا بهذا المحصر

نصر بن الأحت العدواني در پاسخ او گفت:

إن الخنا منكم وقول المنكر جئناكمو بالزحف في المسنور

بكل ماض في اللقاء مسعر

همچنین فاکھی از حلیل بن حبشیه شعر دیگری نقل کرده است:

وإِ حرام طيره ووحشه وابن مضااض قائم يهشه

پیش از این به نقل از فاکھی و ابن اسحاق؛ گفتیم که عمرو بن حارث الغبشانی این بیت را سروده است:

نحن وليناہ فلم نعشه وابن مضاامن قائم يهشه

البته ممکن است حلیل بیت دوم را به عنوان استشهاد نقل کرده؛ که در این صورت منافاتی میان این دو گفته فاکھی وجود نخواهد داشت. حلیل آخرین فرد از خزاعه است که عهده دار تولیت کعبه و ریاست مکه بوده است، چنان که فاکھی در

روایتی به سند خود از عایشه و ابن اسحاق و دیگر اهل اخبار ذکر کرده است.

فاکھی در خبری ابوغبشان خزاعی را شریک حلیل (در تولیت) کعبه بر شمرده است. ابوغبشان بنا به گفته زبیر به نقل از اثرم از ابوعبیده، ابوغبشان همان سلیم بن عمرو بن لؤی بن ملکبان بن اقصی (۱) بن حارثه بن عمرو بن عامر است. متن خبر ذکر شده از سوی فاکھی چنین است:

واقدی گوید: از ابن جزیج شنیدم که می گفت: حلیل در کعبه را باز می کرد و اگر برایش مشکلی پیش می آمد یا بیمار می شد، کلید را به دخترش می داد تا او در کعبه را بگشاید و اگر دخترش مریض بود کلید را به شوهرش قصی می داد. قصی برای حفظ تولیت کعبه توسط حلیل تلاش می کرد و از قطع رابطه خزاعه با وی سخن می گفت.

شریک حلیل در این امر، ابوغبشان بود. حلیل از کارهای ابوغبشان بیزاری می جست.

فاکھی اشاره می کند که حلیل ولایت کعبه را به ابوغبشان وصیت کرده بود؛ وی می گوید:

حسن بن حسین ازدی از محمد بن حبیب از عیسی بن بکر کنانی مدنی از ابن کلبی یا دیگری چنین نقل کرده است: گفته اند که قصی، ابوغبشان ملکانی را فراخواند و به وی گفت: آیا می توانی از وصیتی که به تو شده به نفع حبی [بن حلیل] و عبدالمدان [بن حلیل] درگذری و خود را از میان آنها و پدرشان، کنار کشی و با این کار، چیزی از اموال دنیا نصیب خویش سازی؟ ابوغبشان از این پیشنهاد استقبال کرد. قصی نیز لباس و

۱- پیش از این نام وی قصی آمده بود و او غیر از قصی جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

شترانی به وی داد در واقع ابوغبشان وارث و ولیّ حلیل نبود بلکه وصیّ او بود و از وصی بودن خود نیز چشم پوشید و حبّی پرده داری کعبه را به پسر خود داد و کلیدها را به وی سپرد.

زبیر بن بکار خبری ذکر کرده که بر اساس آن، حلیل بن حبشیه باز و بسته کردن در کعبه را به ابوغبشان سپرده بود و قصیّ، ولایت بر کعبه را به بهای یک مشک شراب و یک شتر بچه از ابوغبشان خریداری کرد که توضیح آن در اخبار مربوط به قصی خواهد آمد. این خبر را زبیر از اثرم از ابوعبیده نقل کرده است. زبیر می گوید:

محمد بن الضحاک گفت: قصی کلید بیت الله الحرام را از ابوغبشان به بهای یک گوسفند و یک مشک شراب خریداری کرد. مردم [در آن زمان] می گفتند: «زیان بارترا از معامله ابوغبشان» که تبدیل به ضرب المثل شد. (۱) از این اخبار نتیجه می شود که در مورد بهایی که قصیّ برای واگذاری [کلیدداری] کعبه به ابوغبشان پرداخته سه سخن وجود دارد: چند پیراهن و شتر؛ یک مشک شراب و یک شتر بچه؛ و یا یک گوسفند و یک مشک شراب.

در این باره سخن دیگری نیز وجود دارد که ثمن معامله را تنها یک مشک شراب دانسته است. زبیر در خبری - که بعداً و در ضمن اخبار مربوط به قصی بدان اشاره خواهیم کرد - آورده است که ابوغبشان، ولایت کعبه را برعهده داشت و فاکهی در بیان علت فروش تولیت کعبه از سوی ابوغبشان در خبری که واقعی از ابن جریج نقل کرد، پس از عبارت: «حلیل از کارهایی که ابوغبشان می کرد، تبّی می جست»، می گوید: شتران مرا در کعبه پای اساف و نائله سر می بردند و ابوغبشان از هر شتر، سر و گردن آن را برای خود بر می داشت، سپس این را کم دانست و بیشتر خواست و تقاضا کرد کتف ها را هم بدهند، چنین کردند. پس از آن، میهمانی ترتیب داد و به آنها گفت: قسمت پشت شتر را هم باید بدهید، مردم زیر بار نرفتند، مردی از بنی عقیل به نام مّزه بن کثیر یا کبیر نزد وی آمد که شتری فربه همراهش بود، آن را سر برد. ابوغبشان ایستاده بود و به او گفت: گردن و سر و

شانه‌ها و پشت شتر را به من بده. آن مرد عقیلی گفت: پس چه چیزی از شتر سربریده را برای کسی که می‌خواهم، بفرستم؟ گفت: رانهایش را. می‌گویند: مردم و قریشی‌هایی که حاضر بودند، از آن مرد حمایت کردند و به [ابوغبشان] گفتند: اول فقط سر و گردن را می‌خواستی، حالا دیگر به ران‌ها هم رسیده‌ای! گفت: من فقط به این قیمت در این دیار می‌مانم. و وقتی پذیرفتند، گفت: چه کسی سهم مرا از کعبه به بهای رساندن من به یمن و یا به قیمت یک مشک شراب خریداری می‌کند؟ چنین شد که قصی سهم او را خریداری کرد و ابوغبشان به یمن رفت و مردم به عنوان ضرب المثل می‌گفتند: «زیان بارتر از معامله ابوغبشان».

واقعی می‌گویند: من دیده‌ام که بزرگان خزاعه منکر این داستان هستند. فاکهی به نقل از زبیر بن بکار خبری به این مضمون دارد که قصی کلید کعبه را در طائف از ابوغبشان خریداری کرد که با خبر قبلی منافات دارد، زیرا حکایت از خرید کلیدها [ی کعبه] از سوی قصی در مکه دارد. در فصل‌های بعد و در اخبار مربوط به قصی به این خبر اشاره خواهیم کرد همچنان که در اخبار وی، به درگیری‌ها و جنگ‌های میان او و خزاعه و نیز ولایت مکه و پرده‌داری کعبه از سوی وی پس از خزاعه و سکونت خزاعه با وی در مکه تا پیدایش اسلام، اشاره خواهد شد.

ابن عبدالبر در کتابی که درباره انساب نوشته، مطالبی در فضیلت خزاعه ذکر کرده و پس از ذکر نسب ایشان، در مطلبی تحت عنوان «سکونت خزاعه در حرم و همسایگی آنها با قریش» به نقل از ابن عباس می‌گوید:

قرآن به زبان خاندان دو کعب نازل شد؛ کعب بن لؤی و کعب بن عمرو بن لحي، به دلیل این که خانه‌های ایشان یکی بود و خزاعه را نیز از هم پیمانان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گفتند، زیرا آنان هم پیمان بنی هاشم بودند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سال حدیبیه و زمانی که مشرکان مکه با او درگیر شده بودند، آنان را به سوی خود جلب کرد و قریش، بنی بکر بن عبدمناه بن کنانه را به سوی خود جلب کرد. به همین سبب، میان خزاعه و بنی بکر جنگی در گرفت و مشرکان قریش از هم پیمانان خود، یعنی بنی بکر کمک گرفتند و بدین ترتیب

عهد و پیمان خود را نقض کردند، و همین علت فتح مکه شد. (۱) و از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت شده که روزی خطاب به پاره ابری که دیده بود، فرمود: چه ناچیز و پوچ است که این پاره ابر بخواهد با یاری گرفتن از ابن کعب، کار خود را شروع کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان منزلتی داد که به هیچ کس نداده بود و ایشان را در سرزمین خود از مهاجرین تلقی کرد و در این باره دستخطی به ایشان داد. در میان آن چه از اخبار عمرو بن لحي گفته شد، اشاره ای به بحیره و سائبه و وصیله و حام گردید، ولی توضیحی در این باره نیامد.

ابن اسحاق در این باره توضیحاتی داده است. وی می گوید: بحیره بچه ماده سائبه است و سائبه شتر ماده ای است که پس از ده شتر ماده به دنیا آمده و میان آنها، شتر نری وجود نداشته است. چنین شتری را آزاد می گذاشتند و کسی سوار آن نمی شد و از گُرک و پشم آن استفاده نمی کردند و از شیر آن نیز جز میهمان، کسی نمی نوشید و هر ماده شتری را که می زایید، گوش هایش را شکاف می دادند و با مادر رهایش می کردند و کسی سوارش نمی شد و از پشم آن استفاده نمی گردید و کسی جز میهمان از شیرش نمی نوشید، همچنان که با مادرش رفتار می کردند. چنین شتری «بحیره» است و «وصیله» بره ای است که مادرش در هر شکم، دوقلو می زایید و صاحبش، بره های ماده را برای خدایان و بره های نر را برای خود برمی داشت. وصیله گوسفند ماده ای بود که به همراه یک نر به دنیا می آمد.

ابن هشام می گوید: و روایت شده که هر چه از آن پس بزاید، تنها متعلق به مردان است و به زنان ایشان چیزی نمی رسد.

ابن اسحاق می گوید: حام، شتر نری است که اگر [با کمک او] ده شتر ماده پیایی به دنیا می آمد به طوری که هیچ شتر نری میان آنها نمی بود، مورد حمایت قرار می گرفت و سواری نمی داد و از پشم آن استفاده نمی شد. ابن هشام می گوید: ولی نزد عرب این نام ها [یعنی بحیره و وصیله و سائبه] جز حام، تعبیر دیگری دارد و حام همانی است که

ابن اسحاق گفته است. بحیره از نظر آنها، ماده شتری است که گوشش بریده می شود و سواری نمی دهد و پشم آن چیده نمی شود و جز میهمان، از شیر آن نمی نوشد. این شتر را به صدقه می دهند و یا برای خدایانشان نذر می کنند. و سائبه شتری است که مرد نذر می کند وقتی که از بیماری بهبود یابد یا به مقصودی برسد آن را [از سواری و پشم چینی و شیردوشی] آزاد کند و اگر نذرش برآورده شد، ماده شتر یا شتر نری را در اختیار خدایان می گذارد و بدین ترتیب [آن شتر] آزاد می شود و مورد بهره برداری قرار نمی گیرد. و «وصیله» گوسفندی است که مادرش در هر شکم دو بره می زاید و صاحبش بره های ماده را برای خدایان و بره های نر را برای خودش می گذارد؛ و چنین بره ای زمانی زاده می شود که در شکم مادرش، بره نری هم وجود دارد و می گویند: این گوسفند [وصیله]، برادرش را نجات داد و برادرش هم همراه با آن آزاد می شود و از آن بهره ای نمی گیرند.

این روایت را یونس و دیگران نقل کرده اند.

ابن اسحاق گوید: وقتی خداوند پیامبر خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گرداند، این آیه را بر وی نازل گرداند: مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَا لِكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۱)؛ «خداوند درباره بحیره و سائبه و وصیله و حام حکمی نکرده است ولی کافران بر خدا دروغ می بندند و بیشتریشان بی خردند.»

و نیز آیه: وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِدُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَى أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِنْ مَيْتَةٍ فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲)؛ «و گفتند: آن چه در شکم این چارپایان است برای مردان ما حلال و برای زنانمان حرام است و اگر مردار باشد زن و مرد در آن مشرکند. خدا به سبب این گفتار مجازاتشان خواهد کرد. به راستی او حکیم و داناست.»

و آیه: قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ اللَّهُ أَدْنَىٰ

۱- سوره مائده / ۱۰۳

۲- سوره انعام / ۱۳۹

لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ؟» بگو: آیا به رزقی که خدا برایتان نازل کرده است نگریسته اید؟

بعضی را حرام شمردید و بعضی را حلال. بگو خدا به شما اجازه داده است یا به او دروغ می بندید؟»

و بالاخره این آیه: [ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ] مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيَيْنِ تَبَيَّنَ لِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱)

؛ [هشت جفت:] از گوسفند، نر و ماده و از بز، نر و ماده، بگو: آیا آن دو نر را حرام کرده است یا آن دو ماده را با آن چه را در شکم مادگان است؟ اگر راست می گویند از روی علم به من خبر دهید.»

سهیلی در فصلی به ذکر بحیره و سائبه می پردازد و آن دو را معنی می کند. ابن هشام معنای دیگری از آنها ارائه می دهد و مفسرین نیز در تفسیر این دو نظرهای متفاوتی دارند؛ برخی نزدیک و برخی دور از گفته آنهاست و به همین اندازه که در کتاب آمده است، بسنده می کنیم، چرا که این ها مسائلی بوده که در جاهلیت رواج داشته است. (۲)

عمرو بن عامر جد خزاعه ای ها و فرزندان او

و اما درباره عمرو بن عامر که به نام وی اشاره شد، او عمرو بن عامر بن حارثه بن امرئ القیس بن ثعلبه بن مازن بن اسد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان ازدی مازنی است که ابن هشام و ابن حزم و ابن کلبی آن گونه که ابن عبدالبر یاد آورده شده، بدین گونه او را نامیده اند و این گونه در تاریخ ازرقی دیده ام. ابن کلبی او را به گونه دیگری معرفی کرده است، به گونه ای که - به هنگام معرفی اجداد او - ثعلبه را میان حارثه و امرئ القیس قرار داده است. (۳) مسعودی نیز در تاریخ خود به همین گونه او را نام برده است. (۴) و چند تن یاد آور شده اند که عمرو را «مزقیقا» و

۱- سوره انعام/ ۱۴۳

۲- الروض الانف، ج ۱، ص ۱۱۲

۳- اخبار مکه، ج ۱، ص ۹۲

۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۹

پسرش عامر را «ماء السماء» و جدش حارثه را «غطریف» می گویند و به گفته برخی، از این رو به او مزیقیا می گویند که او هر روز لباسی می پوشید و سپس آن را پاره می کرد تا دیگری نپوشد؛ (۱) و از این جهت به پسرش ماء السماء می گویند که به گفته سهیلی، گشاده دست بود و برای ایشان حکم ابر باران زا را داشت.

عمرو بن عامر، مالک «مَأْرَب»؛ یعنی سرزمین سبأ در یمن بود که خداوند، همچنان که در کتاب گرانقدر خود اشاره کرده، مردمان آن را پراکنده و هلاک کرد و آنها را از یکدیگر دور ساخت و به سیلابی ویرانگر، آن جا را ویران کرد. قرآن کریم می فرماید: لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْئَلِهِمْ آيَةٌ جَنَّاتٍ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَهُ طَيِّبَةً وَ رَبُّ غَفُورٌ * فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ (۲)

؛ «مردم سبأ را در مساکنشان عبرتی بود: دو بوستان داشتند؛ یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ. از آن چه پروردگارتان به شما روزی داده است بخورید و شکر او بجا آرید. شهری خوش و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده* اعراض کردند، ما نیز سیل ویرانگر را بر آن ها فرستادیم ...»

در معنای عرم [در آیه] اختلاف نظر است؛ برخی آن را صفت سیل می دانند، برخی نیز آن را اسم دره ای می دانند. گفته شده که نام سدّ عارم است که آن را از سیل در امان می داشت و برای مردم آب ذخیره می کرد و هرگاه می خواستند، آب آن را مصرف می کردند. این سد را سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بنا کرد، و گفته شده که آب هفتاد دره را به آن سوق داد و پیش از تکمیل آن، وفات یافت و پس از وی، شاهان حَمِیر آن را به اتمام رساندند. و بنا به روایت مسعودی، (۳) این سدّ را لقمان بن عاد اکبر ساخته است. او

۱- الروض الانف، ج ۱، ص ۲۱.

۲- سوره سبأ/ ۱۵ و ۱۶

۳- در این روایات، مبالغه آشکاری وجود دارد، زیرا آثار به جای مانده در شبه جزیره، دلالت بر این دارد که سرزمین سبأ، بنا بر آن چه در روایت های تاریخی و منابع مختلف به آن اشاره شده، قسمت کوچکی از یمن بود.

یادآور شده که این سد، یک فرسخ در یک فرسخ را شامل می شد، و طول و عرض این سرزمین را یک سوارکار تیزرو، طی بیش از دو ماه می پیمود، و خورشید به دلیل انبوهی درختان و نزدیکی آنها به ساختمان ها دیده نمی شد. این سرزمین، پر آب، حاصلخیز و دارای رودخانه های بسیار بود و آب و هوایی خوش و جمعیت بسیار زیادی داشت، گفته شده آنها آنچنان اتحاد و قدرتی داشتند که آتش مورد نیاز خود را از فاصله شش ماه راه دست به دست، از یکدیگر می گرفتند. پس از آن خداوند، همچنان که در قرآن مجید بیان کرده است، ایشان را متفرق و پراکنده ساخت و سرزمینشان با سیلی ویرانگر، مخروبه گردید. (۱) علت پراکندگی ایشان، ترسی بود که از ویران شدن سرزمین خود به وسیله سیل داشتند؛ چرا که کاهنی به نام طریفه که می گویند زن عمرو بن عامر بوده است، پیش بینی کرده بود که سیلی ویرانگر سد مَأرب را خراب می کند. این مطلب به گوش پادشاه آنها؛ یعنی عمرو بن عامر رسید و نشانه هایی از سیل نیز به وی نشان داده شد؛ از جمله حفره ای که در سد ظاهر شده بود. وقتی [پادشاه] از این امر مطمئن گشت، خبر آن را پنهان داشت و خود قصد نقل مکان از آن سرزمین کرد و برای این کار نقشه ای کشید؛ به این صورت که به کوچک ترین فرزندش گفت: وقتی در میان مردم مشغول سخن گفتن هستم، به این صورت با حرف من مخالفت کن و در برابر من بایست، من بر تو خشمگین می شوم و سیلی به صورت می زنم و تو نیز همین کار را با من بکن. آن گاه عمرو میهمانی بزرگی ترتیب داد و همه مردم مأرب را فرا خواند؛ وقتی جمع شدند، سخن به گفتن آغاز کرد.

پسرش با او مشاجره کرد و پاسخ داد، پدر خشمگین شد، به او سیلی زد، پسر نیز با پدر چنین کرد. عمرو وانمود کرد که قصد کشتن او را دارد. مردم پا در میانی کردند تا بالأخره او را از این کار منصرف ساختند، پس از آن گفت: دیگر جای من نیست که در سرزمینی که کوچک ترین فرزندم مرا سیلی زند، باقی بمانم. و گفته اند کسی که این کار [پیشگویی سیل] را کرد، بچه یتیمی بود که در دربار او زندگی می کرد. او اموال و دارایی اش را در

معرض فروش گذاشت. یکی از بزرگان قومش گفت: از این فرصت که عمرو خشمگین شده، استفاده کنید و پیش از آن که پشیمان شود از او خریداری کنید. مردم نیز چنین کردند و اموالش را خریدند. وقتی همه چیز را فروخت، آنان را از وقوع سیل با خبر کرد و خود از آن سرزمین بیرون شد. (۱) ابن هشام یادآور شده که او همراه با پسران و نوه هایش نقل مکان کرد. وی می گوید:

اسدی ها؛ یعنی ازدی ها هم گفتند که ما نیز عمرو بن عامر را تنها نمی گذاریم. آنها اموال خود را فروختند و با وی بیرون شدند و پس از عبور از سرزمین های بسیار به سرزمین عکّ (۲) رسیدند، در آن جا ساکنان عکّ با آنها جنگیدند. نبرد آنها به صورت جنگ و گریز بود و در این باره است که عباس بن مرداس این بیت شعر را گفته است:

وعكّ بن عدنان الذين بغوا بغسان حتى طردوا كلَّ مُطَرِّدٍ

پس از آن به جای دیگری رفتند و در سرزمین های مختلف پراکنده شدند.

[خاندان] جفنه بن عمرو بن عامر به شام آمدند و اوس و خزرج به یثرب رسیدند و خزاعه به مَرّ آمدند و اَسَد در سر راه رحل اقامت افکندند و اَزدهم وارد عمان شدند.

شارح قصیده عبدوئیه می گوید: هنگامی که عمرو بن عامر از یمن بیرون رفت، گروه بسیاری از مردم با او همراه شدند و وارد سرزمین عکّ گردیدند. اهالی عکّ با ایشان جنگیدند و پس از آن مصالحه کردند و پراکنده شدند تا این که عمرو بن عامر وفات یافت و همراهانش در سرزمین های مختلف، پراکنده شدند.

این سخن را بدان سبب نقل کردیم تا اوضاع و احوال قبایل عمرو بن عامر در سرزمین عکّ روشن گردد، زیرا سخن ابن هشام در بردارنده این معنا نبود و آن چه درباره اقامت ایشان در سرزمین عکّ، تا هنگام فوت عمرو بن عامر گفته نیز نشان از اقامت طولانی ایشان در آن جا ندارد و در نتیجه با گفته ابن هشام، مبنی بر این که آنها با

۱- مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۸۹-۱۸۸.

۲- سرزمینی میان یمن و حجاز.

شک و تردید ساکن آن جا شدند، ناسازگار است، زیرا شک و تردید داشتن، مستلزم کوتاه بودن مدت اقامت است و این امکان هم وجود دارد که در همین فاصله، عمرو بن عامر وفات یافته باشد. از سخن ازرقی چنین برداشت می شود که کسی آنان را مغلوب نکرد و این با گفته ابن هشام و شارح قصیده عبدونیه تعارض دارد. بی مناسبت نمی دانم که سخن ازرقی را در این باره نقل کنم، چرا که مطالب دیگری از جمله اوضاع و احوال قبایل بنی عامر در مکه و مناطق دیگر و به ویژه قبیله خزاعه و سرنوشت ایشان در مکه را در بر دارد که به تفصیل بیان شده، و اشاره ای نیز به احوال جرهمی ها دارد.

این خبر را ازرقی در تاریخ خود به نقل از کلبی از ابوصالح نقل کرده و می گوید:

عمرو اموال خود را فروخت و به اتفاق قوم خود از این دیار به آن دیار رفتند و به هر کجا که می رسیدند، مغلوب و ناگزیر به خروج از آن جا می شدند. سپس می افزاید: وقتی به نزدیکی های مکه رسیدند، طریفه کاهن با ایشان بود و به آن ها گفت: همچنان به راه خود ادامه دهید که شما با کسانی که به جا می گذاشتید هرگز یک جا جمع نخواهید شد، آنها برای شما اصل؛ و شما برای آنها فرع هستید. سپس گفت: آن چه می گویم درست و راست است و جز آن حکیم و دانای استوار، پروردگار همه مردم از عرب و عجم مرا یاد نداده است. به او گفتند: چه می خواهی ای طریفه؟ گفت: آن شتر بینی پهن را بگیرد و به خون آغشته کنید تا در سرزمین جرهم قرار گیرید و هم جوار بیت الحرام باشید. ازرقی در ادامه می گوید: وقتی به مکه رسیدند، مردم آن جا که جرهمی بودند، به تازگی ولایت بر کعبه را به زور از خاندان اسماعیل و دیگران گرفته بودند. ثعلبه بن عمرو بن عامر، کسی را با این پیام نزد ایشان فرستاد: ای قوم، ما از سرزمین خود بیرون شده ایم و به هر کجا قدم گذاشته ایم، مردم آن جا با روی باز ما را پذیرا شده اند و با جا بجا شدن، به ما نیز مکان داده اند تا فرستادگان ما جایی را برایمان در نظر گیرند. شما نیز در سرزمین خود به ما جا دهید، به اندازه ای که خستگی به در کنیم و فرستادگان خود را به شام و به شرق گسیل دادیم و خبری به دست آوریم و همین که فرستادگان، جای مناسبی را یافتند، به آن جا عزیمت خواهیم کرد و امیدواریم که مدت کوتاهی در این جا بمانیم. ولی جرهمی ها،

شدیداً از پذیرش این درخواست امتناع کردند و نپذیرفتند و آن را بر خود سنگین یافتند و [در پاسخ] گفتند: نه، به خدا ما دوست نداریم که با ما باشید، جای ما را تنگ می کنید و از مراتع و محصول و درآمدهای ما می کاهید. از این جا به هر کجا دوست داشتید بروید، ما نیازی به وجود شما در کنار خود نداریم. ثعلبه [پس از شنیدن این پاسخ] کسی را با این پیغام فرستاد که من حتماً باید در این سرزمین به مدت یک سال اقامت یابم تا فرستادگانی که به مناطق مختلف اعزام داشته ام، بازگردند. اگر به من کاری نداشتید، در این جا اقامت می کنم و سپاستان می گویم و در آب و چراگاه با شما شریک می شوم، ولی اگر خودداری کنید و مرا نپذیرید، به رغم میل شما می مانم و به علاوه نمی گذارم در چراگاه ها [دام های خود را] به چرا ببرید، مگر در مراتعی که چرا شده باشد و نمی گذارم جز آب گندیده بنوشید.

ابوالولید ازرقی می گوید: جرهمی ها زیر بار نرفتند و برای جنگ آماده شدند. آنها سه روز جنگیدند و از پای درآمدند. جرهمی ها شکست خوردند و تنها کسانی از ایشان جان سالم به در بردند که فرار کردند. سپس می گوید: ثعلبه به اتفاق نفرات خود به مدت یک سال در مکه و اطراف آن اقامت گزید. در آن جا دچار تب شدند و چون از قبل چیزی از بیماری تب نمی دانستند، طریفه را فراخواندند و آن چه را گرفتارش شده بودند، به او گزارش دادند، وی گفت: من هم دچار تب شده ام و همین [بیماری] میان ما جدایی می افکند. گفتند، چه می گویی؟ چه باید بکنیم؟ گفت: شما باید بپذیرید و من هم باید به صراحت بگویم. گفتند: چه می گویی؟ گفت: هر کس از شما همت عالی و نیز بار سنگین و توشه راه دارد، باید به قصر مستحکم عمان برود که از دی های عمان به آن جا رفتند.

سپس گفت: هر کس از شما شکیبایی و چالاکی و انگیزه دارد، باید به اراک در وادی مَرُ برود که خزاعی ها به آن جا رفتند و انگیزه هر کس از شما در پی سکنا گزیدن در کنار کوه های استوار و بهره بردن از خوردنی های آن محل است، به یثرب پرنخل برود که اوس و خزرج به آن جا رفتند. سپس گفت: هر کس از شما شراب و پادشاهی و فرمانروایی و جامگان دیا و حریر می خواهد به بصری و غویر برود که این دو، از

سرزمین شام می باشند و خاندان جفنه از غسانی ها به آن جا رهسپار شدند؛ و هر کس به دنبال لباس های لطیف و اسب ها و بردگان و گنچ روزی هستند، به مردم عراق ملحق گردد. خاندان جُذیمه ابرش و هر کس از غسان و آل محرق در حیره بود، به آن جا رفتند.

پس از شنیدن این سخنان، فرستادگان ایشان بازگشتند و پس از آن از مکه پراکنده گشتند و به دو دسته تقسیم شدند، آزدی ها به عمان رفتند و ثعلبه بن عمرو بن عامر رهسپار شام شد و اوس و خزرج، دو پسر حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، که همان انصار می باشند، وارد مدینه شدند. غسانی ها به راه خود ادامه دادند و به شام رسیدند و خزاعی ها از سایرین جدا شدند و در مکه ماندند و ربیعہ بن حارثه بن عمرو بن عامر در آن جا ماند و عهده دار ولایت بر مکه و پرده داری کعبه گردید. (۱)

این بود آن چه از اوضاع و احوال عمرو بن عامر و قوم وی نقل کردیم، بدان امید که (برای اهل تحقیق) کافی و کارگشا باشد.

باب سی و دوم: شرح حال قریش در عصر جاهلیت و آغاز ولایت آنان بر کعبه و امارت مکه

فضیلت قریش

مسلم در صحیح به نقل از وائله بن اسقع چنین آورده است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «خداوند از میان فرزندان اسماعیل، کنانه و از میان خاندان کنانه قریش و از میان قریش بنی هاشم و سرانجام از میان بنی هاشم مرا برگزید، پس من برگزیده برگزیده برگزیدگان هستم.» (۱)

استمرار خلافت در قریش

بخاری در صحیح چنین آورده است: ابوالولید به نقل از عاصم بن محمد می گوید:

از پدرم از ابن عمر شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: امر [خلافت یا ولایت] همواره، تا زمانی که حتی دو نفر از قریش مانده باشد با ایشان خواهد بود. (۲)

درباره طوایف بطاح، ظواهر، عاریه و عائده قریش

فاکهی می گوید: زبیر بن ابوبکر، از محمد بن حسن مخزومی، از علاء بن حسن، به

۱- صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۷۸۲، شماره ۲۲۷۶، کتاب الفضائل، باب فضل النبی صلی الله علیه و آله و تسلیم الحجر علیه قبل النبوه.

۲- صحیح بخاری، ج ۶، ص ۳۸۹، باب مناقب قریش؛ و باب الأمراء من قریش.

نقل از عمویش افلاح بن عبدالله بن معلی و او از پدرش و دیگر علما نقل کرده که گفته است: قریش بطاح، خاندان کعب بن لؤی هستند و به این دلیل قریش بطاح نام گرفتند که وقتی قریش سرزمین خود را تقسیم کرد، کعب بن لؤی جلگه ها را در اختیار گرفت و کعب و فرزندان و خاندانش، همان جا مستقر شدند. قریش ظواهر نیز خاندان خالد بن نضر و حارث بن مالک و قدد بن رجا و حارث و محارب (دو پسر فھر) و عوف بن فھر و درج و ادرم؛ یعنی خاندان تیم بن غالب بن فھر و قیس بن فھر و قدد و عامر بن لؤی می باشند. و از این جهت قریش ظواهر نام گرفتند که در تقسیم سرزمین قریش، اطراف [ظواهر] مکه به آنها تعلق گرفت و آنها در اطراف مکه سکونت گزیدند.

و زبیر بن ابی بکر، از ابوالحسن اثرم، از هشام بن محمد بن سائب کلبی نقل کرده که گفت: قریش ظواهر، شامل محارب و حارث (دو فرزند فھر) بودند و با [خاندان] عامر بن لؤی و اذرم بن غالب همسایگی داشتند که همگی خاندان کنانه را غارت می کردند، و عمرو بن عبدود بر آنها یورش می برد، ولی بالاخره [خاندان] حارث بن فھر موفق شدند پس از آن، وارد مکه شوند. آنها از قریش بطاح و هم پیمان مطیبی ها می باشند.

و اما قریش عاریه، از فرزندان سامه بن لؤی بن غالب بن فھر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر هستند. فاکهی به وجه تسمیه این نام نیز اشاره کرده و می گوید: زبیر بن ابوبکر گوید: فرزندان سامه بن لؤی که قریش عاریه می باشند، از این جهت عاریه نام گرفتند که از قوم خود عاری شدند و به مادرشان ناجیه، دختر جرم بن زبّان که همان «علاف» باشد، منسوب هستند. و وجه تسمیه زبّان به «علاف» این است که می گویند وی نخستین مردی بود که مخلوطی از عطر [علافیه] بر ریش خود می مالید. نام اصلی ناجیه نیز لیلی است و به این دلیل ناجیه نامیده شد که در بیابان خشکی تشنه شد و از سامه بن لؤی آب خواست، وی به او گفت: [آب] رو به روی توست و سراب را نشانش داد تا بالاخره این زن به آب رسید و نجات پیدا کرد و ناجیه نامیده شد. و اما قریش عائده، شامل خاندان خزیمه بن لؤی بن غالب بن فھر بن مالک بن نضر می باشد. فاکهی وجه تسمیه ایشان را به نقل از زبیر ذکر کرده است و می گوید: از این جهت به [خاندان] خزیمه

بن لؤی، عائده گفته اند که عبیده بن خزیمه با عائده دختر حُمس بن قحافه بن خثعم ازدواج کرد و فرزندان به نام های مالک و تیم برای وی به دنیا آورد که به نام مادرشان، عائده نامیده شدند. زبیر به علی بن مغیره به نقل از حسن بن عقیلی گفته است: از این جهت آنان را قریش عائده گفته اند که در زمان جاهلیت و اسلام، در شمار خاندان ابوریعه بن ذهل بن شیبان بودند و به آنها قریش عائده گفته شد تا تشخیص داده شوند.

زبیر بن ابوبکر گوید: ساکنین اطراف مکه از قریش [قریش الظواهر]، در زمان جاهلیت، بر اهالی حرم [مکه] فخر می فروختند و پرچم افتخار خود را برای مردم، علم می کردند.

زبیر می گوید: قریش را گرامی می داشتند و اهل حرم را از این که در حرم اقامت داشتند مورد نکوهش قرار می دادند و لذا آنان را «صَبّ» نامیده اند.

در میان قریشی ها، جماعتی وجود دارد که به آنان «احزبان» می گویند و زبیر بن بکار از ایشان یاد کرده و گفته است: محمد بن ابوقدومه عمری نقل کرده که خاندان معیص بن عامر بن لؤی و خاندان محارب بن فهر، هم پیمان بودند و آنان را به علت هم پیمان بودنشان احربین می گفتند که از مردم تهامه بودند و احربان دیگری هم وجود داشت که اهالی نجد و خاندان عَبَس و ذبیان را شامل می شد.

در بیان نسب قریش

در نسب ایشان اختلاف نظر است؛ گفته شده آنها از فرزندان فهر بن مالک بن نضر بن کنانه هستند و گفته شده که از فرزندان نضر بن کنانه می باشند. قول نخست را زبیر بن بکار از چند تن از اهالی علم نقل کرده و می گوید: ابراهیم بن منذر، از ابوالبختری وهب بن وهب، از برادرزاده خود ابن شهاب، از عموی خود نقل کرده که گفت: نامی که مادر فهر بن مالک بر وی نهاد، قریش بود، همچنان که دختران را غداره و شمله و از این قبیل می نامیدند. می گوید: همه نسب شناسان قریش و دیگران بر این نکته اتفاق نظر دارند که قریش، از فهر جدا شده اند و گروهی از نسب شناسان، معتقدند که قریشی ها همه، فرزندان فهر بن مالک هستند و پیش از فهر بن مالک را قریش نمی نامند. به ماقبل از زبیر

این گفته را از هشام بن کلبی ذکر کرده و می گوید: فهر از فرزندان مالک بن نصر و ریش سفید قریش بود و نام او نیز قریش بود و فهر لقب او محسوب می شد و هر کس از فهر زاده نشده باشد، از قریش نیست. (۱) قول دوم درباره نسب قریش را زبیر به نقل از شعبی ذکر کرده و می گوید: محمد بن حسن، از نصر بن مزاحم، از معروف بن محمد، از شعبی نقل کرده، می گوید: نصر بن کنانه همان قریش است و از این جهت قریش نامیده شد که با پای پیاده، در جستجوی نیازمندان و فقرا بر می آمد و با مال خود نیاز آنان را برآورده می کرد. [و قریش] از تقرّش به معنای جستجو گرفته شده است. فرزندان او نیز در میان زائران چنین می کردند و به یاری نیازمندان می شتافتند و به خاطر این کار، قریش نام گرفتند. زبیر این قول را از هشام بن کلبی نیز نقل کرده و می گوید: ابوالحسن اثرم، از کلبی برایش نقل کرده که نصر بن کنانه، همان قریش است. زبیر این قول را از ابوعبیده معمر بن مثنی نیز نقل کرده و می گوید: ابوالحسن اثرم از ابوعبیده برایش نقل کرده که گفت: آخرین کسی که نام قریش بر او اطلاق شده نصر بن کنانه است و بنا بر این فرزندان او قریش هستند و دیگر فرزندان کنانه بن خزیمه بن مدرکه که همان عامر بن الیاس بن مضر باشد، قریش شمرده نمی شوند و فرزندان کنانه به جز نصر را، قریش نمی گویند. وی در ادامه می گوید: از این جهت به فرزندان نصر، قریش می گویند که تقرّش به معنای تجمع و گرد هم آمدن است. در زبان عربی گفته می شود: «التجار يتقارون»؛ تجار جمع می شوند یعنی به تجارت می پردازند.

دلیل بی پایگی این سخن آن است که قریشی ها هرگز یک جا جمع نشده بودند، تا این که قصی بن کلاب آنها را یک جا گرد آورد و تنها فرزندان فهر بن مالک بودند که جمع شدند و یک جا گرد آمدند و هیچ کس در این مورد تردیدی ندارد. از آن گذشته ما خود از دیگران به احوال خویش آگاه تر و نسبت به گذشتگان خود حساس تر هستیم و از نام های خویش بیشتر از دیگران محافظت می کنیم. ما به کسی جز فرزندان فهر بن مالک،

۱- مقایسه کنید با جمهره انساب العرب، ابن حزم، ص ۱۲ والروض الأنف، ج ۱، ص ۱۱۶.

قریش نمی گوئیم و کسی را جز آنها، بدین نام نمی شناسیم. (۱) ابن هشام در سیره، این دو قول را یادآور شده و آورده است: نضر، قریش است و هر کس از فرزندان او باشد، قریشی است و هر کس زاده او نباشد قریشی نیست. (۲) گفته می شود که فهر بن مالک قریشی است و هر کس از فرزندان او باشد، قریشی است و هر کس زاده او نباشد، قریشی نیست. (۳) در سخن ابن هشام، نشانی از ترجیح یکی از این دو قول وجود ندارد، ولی از سخن زبیر، ترجیح این قول که قریش، فرزندان فهر بن مالک هستند، برداشت می شود. سخن نووی نیز حکایت از ترجیح این قول دارد که قریش از فرزندان نضر هستند و گفته شده اولین کسی که به او قریشی گفتند، قصی بن کلاب بود، زیرا فاکهی در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آورده است: عبدالملک بن مروان در این باره از محمد بن جبیر پرسید، وی در جواب گفت: علت آن، تجمع [تقرّش] آنها در حرم بود. عبدالملک به او گفت: چنین چیزی را نشنیده بودم، ولی شنیده ام که به قصی بن کلاب، قریشی می گفتند و قبل از او کسی را قریشی نمی نامیدند. این کلام را فاکهی از ابی سلمه، از عبدالرحمن بن عوف، از دو طریق نقل می کند. فاکهی مطلبی خلاف این نیز دارد، آن جا که می گوید: ابوبکر بن عبدالله و ابن ابی جهم گفته اند: نضر بن کنانه را قریشی می گفتند.

و سهیلی نیز مطلبی نقل کرد که حاکی از آن است که قریش پیش از تولّد قصی، بدین نام (یعنی قریش) نامیده می شدند، زیرا یادآور کعب بن لؤی گفته است:

«اذا قریشٌ تُبغى الحقَّ خذلاناً» (۴)

همچنین ابوالخطّاب در وجه تسمیه قریش و این که نخستین بار چه کسانی بدین عنوان نامیده شدند، بیست قول بیان کرده و این مطلب را قطب حلبی از ابن دحیه نقل

۱- الروض الأنف، ج ۱، صص ۱۱۶-۱۱۷.

۲- مقایسه کنید با: جمهره انساب العرب، ص ۱۲ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۵.

۳- همان.

۴- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۱۷.

کرده و آورده است: نسب قریش، قُرَیشی و قُرَیشی است که اگر قریشی گویند طبق قاعده نسبت و آوردن همه حروف صورت گرفته، زیرا جز در کلماتی که «های» تأنیث دارند، یای نسبت حذف نمی شود.

وجه تسمیه قریش و اقوال مختلف در این باره

در وجه تسمیه قریش، اختلاف نظر وجود دارد. ابن هشام در سیره می گوید: از این جهت قریش را بدین نام خواندند که از تقرّش به معنای تجارت و کسب و کار، گرفته شده و در این باره شعری نیز از رؤبه بن عجاج نقل کرده است. ابن اسحاق می گوید: گفته می شود از این جهت قریش را بدین نام می خواندند که پس از پراکندگی، گرد هم آمدند و اجتماع کردند و به این امر، تقرّش می گویند. (۱) و نیز گفته اند: از این جهت قریش بدین نام خوانده شد که در پی برآوردن نیازهای مردم بودند [که ریشه عربی این عمل قرش است] و این قول همچنان که گفته شد، از شعبی روایت شده است.

همچنین گفته شده که آنان از آن جهت قریش نامیده شدند که [مردی به نام] قریش بن بدر بن یخْلُد بن نضر بن کنانه، راهنمای بنی کنانه در تجارت آنها بود و گفته می شد:

«کاروان قریش آمد» و قریش را به همین نام، نامیدند. این قول را مصعب زبیری (۲) ذکر کرده و می گوید: پدر قریش بدر بن مَخْلُد، امیر بدر - محلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با قریش در گیر شد - بود. این قول را نیز زبیری به نقل از عموی خود نقل کرده است.

و گفته شده از آن جهت قریش نامیده شدند که برای خرید، در جستجوی کالاها بر می آمدند. گفته اند نضر بن کنانه، لباس تازه ای پوشیده بود، کسانی که او را دیدند، گفتند:

آن چنان در این لباس جمع شده که گویی شتر قریش است.

ابن انباری می گوید: قریش از تقریش به معنای تحریش، یعنی تحریک و

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲- «نسب قریش»، ص ۱۲ و جمهره انساب العرب، ص ۷.

برانگیختن است. (۱) ابوالقاسم زجاجی می گوید: چنین معنایی چندان بجا نیست، زیرا در لغت، ترقیش به این معنا آمده است و نه تفریش. تفریش به معنای نیکویی و زیبایی سخن است. ابوعمر محمد بن عبدالواحد زاهد می گوید: قریش از قرش گرفته شده که به معنای روی هم انداختن نیزه ها است، زیرا قریش با نیزه به جنگ دیگران می رفتند. و گفته شده قریش به خاطر حیوانی دریایی به نام قرش بدین نام، نامیده شدند. و از ابن عباس روایت شده که او این مطلب را در حضور معاویه و در پاسخ به عمرو بن عاص برای کسب اطلاع گفته است. و در این باره ابن عباس شعر مسرح بن عمرو حمیری را هم نقل کرد که می گوید:

و قریش هی التی سکن البحر ربها سمیت قریش قریشاً

تأکل الغتَّ والسمین ولاتت رک منه لذی جناحین ریشاً

این خبر را فاکهی و دیگران ذکر کرده اند و قطب حلبی نیز آن را آورده است، اگرچه از روایت او چنین برداشت می شود که ابن عباس این سؤال را از عمرو بن عاص پرسیده است که با آن چه ازرقی بیان کرد، منافات دارد. پس از آن قطب حلبی می گوید:

مطرزی گفته که این جانور، ملکه جانوران و سرور آنها و از همه قوی تر است و لذا قریش سرور مردم هستند. این قول را سهیلی نیز ذکر کرده و می گوید: از دیگری (یعنی زبیر بن بکار) دیده ام که [می گوید]: قریش تصغیر قرش است که جانوری دریایی است و ماهیان دریا را می خورد که قبیله یا بزرگ قبیله نیز به آن، نامیده شد، (۲) این بود سخنانی که در وجه تسمیه قریش دیده بودم. در این باره قول های دیگری نیز به گفته ابن دحیه (۳) وجود دارد، واللّه اعلم بالصواب.

۱- الزاهر، ابن انباری، ج ۲، ص ۱۲۱.

۲- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳- در این باره مراجعه شود به: لسان العرب ماده قرش، الحلل فی اصلاح الخلل، تألیف البطلیوسی عبداللّه بن محمد بن السید متوفای ۵۲۱ هـ ص ۳۹۰، تحقیق سعید عبدالکریم، پایان نامه فوق لیسانس و قلائد الجمان فی التعریف بقبائل عرب الزمان، قلقشندی، تحقیق ابراهیم آبیاری، ص ۱۳۷، قاهره ۱۹۶۳ و نهاییه الأرب فی معره انساب العرب، ص ۳۹۸.

آغاز ولایت قریش بر کعبه معظمه و مکه مکرمه

نخستین کسی که از قریش عهده دار این مقام شد، قصی بن کلاب بود که گروهی از اهل اخبار، از جمله ازرقی به این نکته اشاره کرده اند. او می گوید: (۱) جدم به نقل از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از ابن جریج و از ابن اسحاق گفته است: خزاعه به همین صورت که گفته شد، بودند و قریش در آن زمان در میان بنی کنانه، پراکنده بودند. در یک سال حجاج قضاعه که در میان آنها ربیعہ بن حرام بن ضبّه بن عبد کثیر بن عذره بن سعید بن زید بود، وارد شدند. کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤی بن غالب، وفات کرده بود و زهره و قصی (دو فرزند کلاب) همراه فاطمه، دختر عمرو بن سعد بن شبل که شجاع ترین مرد زمان خود بود از وی به جا ماندند و شاعر درباره سعد گفته است:

لا أرى في الناس شخصاً واحداً فاعلموا ذاك لسعد بن شبل

فارس أضبط فيه عُسرهُ فإذا ما عاين القرن نزل

فارس يستدرج الخيل كما يدرج الحرّ القطامي الحجل

زهره فرزند بزرگ تر بود. ربیعہ بن حزام با مادر آنها [فاطمه] ازدواج کرد. زهره مرد بالغ و بزرگی بود، ولی قصی سه، چهار ساله بود. ربیعہ آن دو [مادر و قصی] را با خود به سرزمین عذره در شام برد و در واقع قصی به دلیل خردسال بودن همراه مادر شد و زهره در میان قوم خود باقی ماند. فاطمه دختر عمرو بن سعد برای ربیعہ [که با وی ازدواج کرده بود] «رزاق» را به دنیا آورد که برادر مادری قصی بود. ربیعہ بن حرام از زن دیگر خود سه فرزند داشت: حسن، محمود و طهیمه. (۲) در حالی که قصی بن کلاب در سرزمین قضاعه، از خانواده ربیعہ بن حرام شمرده نمی شد و با یکی از مردان قضاعه، درگیر شده و در زمانی که به سن بلوغ رسیده بود، آن مرد قضاعی به وی گفت: نمی خواهی به خویشان خود پیوندی؟ تو که از ما نیستی! قصی نزد مادر خود رفت، در حالی که از این سخن مرد

۱- سند این خبر، در روایت قبلی که از ازرقی آورده ایم موجود است.

۲- در نسخه چاپی شفاءالغرام چنین است، ولی در اخبار مکه والروض الأنف «جلهمه» آمده است.

قضاعی، سخت ناراحت بود. مادر در این باره از وی جویا شد (پس از آگاهی از موضوع) به وی گفت: به خدا سوگند که تو از او بهتر و بزرگوارتری. تو فرزند کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه هستی و خویشان و خاندان تو در بیت الحرام و اطراف آن سکونت دارند. (با شنیدن این سخنان و به دنبال چنان برخوردی) قصی تصمیم گرفت که به میان خویشان خود باز گردد و به آنها ملحق شود. او از غربی در سرزمین قضاعه نفرت داشت. مادرش به او گفت: فرزندم، در رفتن شتاب مکن تا وارد ماه حرام گردی و در آن زمان همراه با حاجیان عرب خارج شو، که من بر تو بیمناکم. قصی نیز در آن جا ماند، تا ماه حرام رسید و همراه با حاجیان قضاعه، وارد مکه شد. وقتی حج را به پایان برد، همان جا (یعنی مکه) اقامت گزید. در آن زمان، قصی مرد بزرگوار و رشید و استواری بود و از حلیل بن حبشیه بن سلول خزاعی دخترش حبّی را خواستگاری کرد. حلیل نسب او را شناخت و به این وصلت راغب شد و دخترش را به او داد. حلیل در آن زمان متولی کعبه و امیر مکه بود. قصی [پس از ازدواج] با او در مکه بود تا این که از حبّی، عبدالدار (که بزرگترین پسرش بود)، عبدمناف، عبدالعزی و عبد بن قصی به دنیا آمدند. کلیدداری کعبه را برعهده داشت و وقتی بیمار می شد کلیدها را به دخترش حبّی می داد که او در کعبه را باز کند و اگر او مریض می شد کلید را به همسرش قصی یا به یکی از پسرانش می سپرد. قصی سعی می کرد عهده دار کلیدداری [کعبه] گردد و با خزاعه قطع رابطه کند. وقتی حلیل به بستر مرگ افتاد، قصی و فرزندان وی و نوه های دختری اش را نگریست و صلاح را در آن دید که یکی از فرزندان دخترش را جانشین خود سازد. بنا بر این قصی را فراخواند و ولایت کعبه را به او سپرد و کلیدها را به وی داد و او نیز کلیدها را به حبّی سپرد. وقتی حلیل مرد، خزاعه از سپردن کارها [و ولایت کعبه] به قصی خودداری کردند و کلید را از حبّی گرفتند. قصی نزد مردی از خویشان خود از قریش و بنی کنانه رفت و آنان را فراخواند تا به کمکش بشتابند؛ آنها نیز به یاری اش شتافتند. قصی همچنین کسی را نزد برادر ناتنی اش رزاح بن ربیع که در سرزمین قوم خود، یعنی قضاعه بود، فرستاد و از او نیز کمک خواست و او را از ماجرای

خودداری خزاعه از سپردن امر ولایت کعبه به وی آگاه کرد و از وی خواست تا به همراهی قوم خود، بیرون آید و در کنارش قرار گیرد. رزاح نیز چنین کرد و قوم او نیز همراهی اش کردند. او با برادران تنی اش حسن، محمود و طهیمه، فرزندان ربیعہ بن حرام، به اتفاق مردانی از قضاعه و نیز به همراه حاجیان عرب، برای یاری رساندن به قصی، حرکت کردند. وقتی اینان در مکه گرد هم آمدند به حج رفتند و در عرفات و جمع (مشعر الحرام) توقف کردند و وارد منی شدند. قصی به اتفاق افرادی که از قریش و بنی کنانه و نیز قضاعه که با برادرش رزاح آمده بودند مصمم به جنگ با آنها بود. در روزهای پایانی منی، قضاعه فرستاده ای را نزد خزاعه فرستادند و از آنها خواستند تا آن چه را حلیل به قصی سپرده بود، به او بازگردانند و در عین حال آنان را از جنگ در حرم [مکه] و ستمکاری و طغیان در مکه، برحذر داشتند و فرجام کار جرهمیان و عاقبت ستم پیشگی و ستمکاری را به آنان گوشزد کردند، ولی خزاعه زیر بار نرفت و آنها در محلی میان «مأزمان منی» با هم درگیر شدند و آن محل به دلیل خون‌هایی که ریخته شد و فجوری که صورت گرفت و حرمتی که مورد تجاوز قرار گرفت «المفجر» نامیده شد. (۱) نبرد بسیار سختی در گرفت و از هر دو طرف، افراد بسیاری کشته شدند و زخمی‌های زیادی بر جای ماند. حاجیان عرب، جملگی از خاندان مضر و اهل یمن، فقط نظاره گر بودند و پس از آن، هر دو گروه را به صلح و آشتی فرا خواندند و قبایل عرب میانجی‌گری کردند و خون‌ریزی و تجاوز و فجور در حرم بر هر دو گروه گران آمد و و سرانجام قرار گذاشتند که مردی از اعراب را میان خود به داوری بپذیرند و برای این کار، یعمر بن عوف بن کعب بن مالک بن لیث بن بکر بن عبدمناه بن کنانه را که مردی شریف و بزرگوار بود برگزیدند. وی از آنان خواست روز بعد در کنار کعبه گرد آیند. مردم جمع شدند و کشته‌ها را برشمردند و معلوم شد که کشته‌های خزاعه بیش از تعداد کشته‌های قریش و قضاعه و کنانه است. البته همه خاندان کنانه همراه با قصی به جنگ خزاعه نیامدند

۱- این مکان هنوز هم به همین نام «المفجر» معروف است و در نزدیکی منی، پشت کوه روبروی ثبیر قرار دارد.

و از کنانه تنها گروه اندکی به قریش پیوستند و [خاندان] بکر بن عبدمنه همگی خود را کنار کشیدند. وقتی مردم در کنار کعبه جمع شدند، یعمر بن عوف در میان ایشان برخاست و گفت: بدانید و آگاه باشید که من همه خون هایی را که میان شما ریخته شد زیر پاهای خود پاک کردم و خون های ریخته شده، افتخاری به ارمغان نمی آورد. اینک حکم به پرده داری کعبه و ولایت امر مکه برای قصی - و نه خزاعه - داده ام، زیرا حلیل چنین خواسته بود و این مقام باید به وی اختصاص یابد و موانع برداشته شود و [حکم کرده ام که] خزاعه از منزل های خود در مکه بیرون نشوند. راوی در ادامه می گوید: در آن روز بود که یعمر، «شدّاخ» نام گرفت. از آن پس خزاعه در برابر قصی تسلیم شد و خون ریزی در حرم نکوهش گردید و مردم پراکنده شدند. قصی بن کلاب عهده دار پرده داری کعبه و امارت مکه گردید و خویشان و قوم خود، قریش را از خانه های خود، به مکه فراخواند و آنان را گرمی داشت و بر قوم خود پادشاهی کرد و آنان نیز پادشاهی او را پذیرفتند، و این در حالی بود که خزاعه در مکه و در محل سکونت خود، مقیم بودند و از آن جا خارج نمی شدند و تاکنون نیز در همان وضعیت قرار دارند. قصی بن کلاب در این باره، ضمن شکایت کردن نزد برادرش، رزاح بن ربیع می گوید:

أنا ابن العاصم بنی لؤی بمکه مولدی و بها ربیت

إلی البطحاء قد علمت صعداً ومزوتها رضیت بها رضیت

رزاح ناصری وبه أسامی نلست أخاف ضیماً ما حییت

بدین ترتیب، قصی نخستین مرد از کنانه بود که به پادشاهی رسید و قومی از او اطاعت کردند. پرده داری، سقایی، رهبری، پیشوایی و نیز ریاست «الندوه» به وی تعلق گرفت و از آن جا که قریش را در مکه گرد هم آورد، «مجمّع» نامیده شد و در این مورد است که خُذافه بن غانم الجُمحی در ستایش او می گوید:

أبوهم قصی کان یدعی مَجْمَعاً به جمع الله القبائل من فِهر

هُمُو نزلوها والمیاه قلله ولیس بها إلا كهول بنی عمرو

و منظور شاعر، خزاعه است. اسحاق بن احمد می گوید: ابوجعفر محمد بن ولید بن کعب خزاعی، این ابیات را به ابیات فوق اضافه کرده است:

أقمنا بها والناس فیها قلائل ولیس بها إلا كهول بنی عمرو

همو ملکوا البطحاء مَجْداً و سُودَداً وهم طردوا عنها غواه بنی بکر

وهمو حفروها والمیاه قلیله ولم یستقوا إلا بَنکد من الحفر

حلیل الذی عادی کنانه کلها وربط بیت الله بالعسر والیسر

أحازم إما قد هلكنا فلا تزل لهم شاکرا حتی تَوَسَّد فی القبر

و گفته شده: «با گرد هم آمدن قریش به دور قصی، آنان به این نام [یعنی قریش] نامیده شدند». (۱) ابن اسحاق نیز خبر ولایت قصی بن کلاب [بر کعبه و مکه] را ذکر کرده و نسبت به این خبری که نقل شد، افزوده هایی دارد، آن جا که می گوید: دیگر این که قصی بن کلاب، حبی دختر حلیم بن حبشیه را خواستگاری کرد. حلیم از وی خوشش آمد و دخترش را به او داد و حبی، عبدالدار، عبدمناف، عبدالعزی و عبدالله را برایش به دنیا آورد. وقتی فرزندان قصی زیاد شدند و پراکنده گردیدند و قارش بسیار شد و ارج و احترامی یافت، حلیم وفات یافت. قصی خود را در میان خاندان خزاعه و بنی بکر سزاوار ولایت بر کعبه و امارت بر مکه می دانست. و قریش هم از زاده های اسماعیل بن ابراهیم علیهم السلام و از فرزندان بی واسطه او بودند، بنا بر این با مردانی از قریش و بنی کنانه در این باره سخن گفت و ایشان را به اخراج خزاعه و بنی بکر از مکه، فراخواند و آنان نیز پذیرفتند.

از سوی دیگر، ربیع بن حرام بن عزره بن سعد بن زید بن مناه، پس از مرگ کلاب به مکه آمد و در آن جا با فاطمه، دختر سعد بن شبل ازدواج کرد. زهره در آن زمان مرد کاملی بود، ولی قصی خردسال بود. [ربیع بن حرام] فاطمه را به سرزمین خود برد و او نیز

قصی را با خود همراه برد و زهره در همان جا ماند. [فاطمه] برای ربیعه رزاح را به دنیا آورد. وقتی قصی بالغ شد، به مکه آمد و در آن جا اقامت گزید و چون قومش به او پاسخ مثبت دادند، به برادر ناتنی اش رزاح بن ربیعه نوشت و او را به یاری طلبید. رزاح بن ربیعه نیز به اتفاق برادرانش، یعنی حسن بن ربیعه و محمود بن ربیعه [و طهیمه بن ربیعه] که از مادری غیر فاطمه بودند، به اتفاق مردانی از قضاعه و همراه با حاجیان عرب به کمک او شتافتند. خزاعه مدعی بودند که حلیل بن حبشیه ولایت بر کعبه و مکه را به او، یعنی قصی سپرده است تا این که قصی صاحب فرزندان دیگری از دختر حلیل گردید و حلیل گفت:

تو از خزاعه، در عهده داری کعبه و امارت مکه، شایسته تری. آن گاه [و پس از این انکار] بود که قصی درخواست کمک خود را مطرح کرد و این انکار هم از کسی جز ایشان [خزاعه] شنیده نشد و خدا داند که حقیقت موضوع چه بوده است.

آن گاه [ابن اسحاق] پس از ذکر مطالبی درباره «صوفه» و ولایت ایشان در حج برای مردم در منی و عرفه، می گوید: در آن سال بود که (۱) صوفه کاری را که طبق معمول انجام می دادند، به انجام رساندند و همه اعراب نیز با آن آشنا بودند و از زمان ولایت جرهم و خزاعه [بر کعبه] متداول بود و جزو آیین آنها گشته بود. در این زمان قصی بن کلاب به اتفاق همراهان خود از قریش و کنانه و قضاعه در عقبه گرد آمدند و قصی گفت:

نه، [نباید شما اجازه دار حج باشید] ما بر شما اولویت داریم. با او جنگیدند و نبرد سختی میانشان در گرفت. «صوفه» شکست خوردند و قصی بر آن چه آنان در دست داشتند، چیره شد. در آن هنگام، خزاعه و بنی بکر در برابر او قرار داشتند. آنها دانستند که همچنان که صوفه را از کار خود بازداشت، آنها را نیز باز خواهند داشت و از ولایت کعبه و امارت مکه دورشان خواهند ساخت. وقتی در برابرش قرار گرفتند، به ایشان اعلان جنگ داد و خزاعه و بنی بکر به جنگش آمدند. دو گروه با هم درگیر شدند و جنگ سختی میانشان در گرفت، به طوری که تعداد کشته ها از هر دو طرف زیاد شد. پس از آن از جنگ و درگیری

۱- از این به بعد، متن سیره ابن هشام آغاز می شود؛ ج ۱، ص ۱۴۷.

دست کشیدند و قرار گذاشتند مردی از عرب میان آنها داوری کند. بنا بر این یَعْمَر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناه بن کنانه را به داوری پذیرفتند و او چنین حکم کرد که قصی برای ولایت بر کعبه و امارت بر مکه بر خزاعه اولویت دارد و هر خونی که قصی از بنی بکر و خزاعه به زمین ریخته، نادیده گرفته و زیر پاهایش پاک می شود و هر خونی که بنی بکر و خزاعه از قریش و بنی کنانه و قضاعه به زمین ریختند، باید دیه آن را پردازند و تولیت کعبه و مکه به قصی واگذار شود. یعمر بن عوف از آن روز شدّاخ نام گرفت، زیرا خون هایی را زیر پا، پاک کرد و این ماده [شَدّاخ] به معنی «نادیده گرفت» آمده است. ابن هشام می گوید: شدّاخ هم گفته شده است.

ابن اسحاق گوید: قصی تولیت کعبه و امارت مکه را برعهده گرفت و قوم خود را از سرزمین هایشان در مکه جمع کرد و بر آنها و مردم مکه حکومت کرد و او را به پادشاهی پذیرفتند. وی در ادامه می گوید: او عرب را به آن چه اعتقاد داشتند، سوق داد و وظیفه خود می دانست که چیزهایی را ثابت نگه دارد؛ بنا بر این صفوان و عدوان و نسأه و مژه بن عوف را در همان قسمت هایی که سکونت داشتند، ابقا کرد و بدین ترتیب دین آبا و اجدادی خود را حفظ کرد تا این که اسلام آمد و تمامی این دین را ویران کرد و از میان برد. قصی اولین کسی بود که از بنی کعب بن لؤی، مقام و موقعیتی یافت که قومش از وی اطاعت می کردند. پرده داری، سقایت، پذیرایی، مشاورت و پرچم در اختیار او قرار گرفت و همه افتخارات مکه نصیبش شد و بخش هایی از مکه را میان قوم خود تقسیم کرد و هر گروه از قریش در زمین هایی که به ایشان اختصاص یافته بود، سکونت یافتند. برخی بر آنند که قریش جرأت نمی کردند درختان خانه های خود را قطع کنند، ولی قصی و یارانش به دست خود این کار را انجام می دادند؛ برای همین قریش او را مُجَمَّع نامیدند، زیرا آنها [یعنی قریش] را گردهم جمع کرد و همه تحت فرمانش درآمدند. مردان و زنان قریش فقط در خانه او به ازدواج یکدیگر در می آمدند. همه مشورت ها و تصمیم گیری ها، تنها در خانه او صورت می گرفت. پرچم جنگ هر گروه و قومی نیز جز در خانه او برافراشته نمی شد و این کار به وسیله یکی از پسرانش صورت می گرفت. اگر

قرار می شد کنیزی لباس بر تن کند، در خانه او این کار صورت می گرفت و پارچه به اندامش بریده می شد و می پوشید و از آن جا به همان لباس به خانواده اش می پیوست.

مقام و موقعیت قصی در میان قریش، به هنگام حیات و پس از مرگ نیز چون آیینی استوار پذیرفته شده بود و آیین دیگری را نمی پذیرفتند. او دارالندوه [محل مشورت- چیزی شبیه مجلس مشورتی] را برای خود در نظر گرفت که در آن از داخل مسجدالحرام گشوده می شد و در همین مکان بود که قریش به رتق و فتق امور خود می پرداختند.

ابن هشام می گوید: شاعر گفته است:

قَصِي لَعْمَرِي كَانَ يُدْعَى مُجَمَّعًا بِه جَمْعَ اللّٰهِ الْقَبَائِلِ مِنْ فِهْرِ (۱)

ابن اسحاق می گوید: عبدالملک بن راشد از پدرش برای من روایت کرده که از سائب بن خباب شنیدم که مردی داستان قصی بن کلاب را برای عمر بن الخطاب- در زمانی که خلیفه بود- باز می گفت و به این نکته اشاره کرد که او قوم خود را جمع کرد و آنها را متحد ساخت و خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون کرد و تولیت کعبه و امارت مکه را به دست گرفت و در تمام این مدت که صحبت می کرد، او [عمر بن الخطاب] به هیچ یک از موارد گفته شده، اعتراض نکرد و پاسخی نداد. (۲)

در این خبر، مطالبی از اخبار قصی ذکر شده که در خبر اول وجود نداشت و خبر قصی و «صوفه» و دیگران را شامل می شود و این مطلب حکایت از آن دارد که درگیری و جنگ قصی با خزاعه به این خاطر نبود که او خود را نسبت به خزاعه، در ولایت بر کعبه و امارت مکه، شایسته تر می دید، یا این که حلیل این مقام را به او واگذار کرده بود؛ حال آن که خبر نخست، حکایت از آن داشت که درگیری قصی با خزاعه به خاطر منع ایشان در تصدی مقام مزبور- که حلیل به وی سپرده بود- بوده است.

زبیر بن بکار خبری را ذکر کرده مبنی بر این که وقتی حلیل به بستر مرگ افتاد، کعبه و

۱- المعارف، ابن قتیبه، ص ۱۱۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، صص ۱۴۹-۱۴۷.

مکه را به قصی واگذار کرد. این خبر با ادعای خزاعه مطابقت دارد و در خبر نقل شده از سوی ابن اسحاق نیز به همین صورت آمده است. متن خبر نقل شده از سوی زبیر از این قرار است: ابراهیم بن منذر از محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمر از زهیر از عبدالله بن خراش بن امیه کعبی از پدرش نقل کرده که گفت: قصی با حبیبی، دختر حلیل بن حبشیه ازدواج کرد و از وی صاحب فرزند [پسر] شد و حلیل به هنگام مرگ، ولایت کعبه و امارت مکه را به قصی سپرد.

زبیر می گوید: ابراهیم از واقدی، از فاطمه اسلمیه، از فاطمه خزاعیه که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بود، نقل کرده و می گوید: حلیل گفت: فرزندان قصی، فرزندان من هستند و آنها فرزندان دخترم هستند. سپس حلیل ولایت بر کعبه و امارت مکه را به قصی سپرد و به او گفت: تو از هر کس به اینها سزاوارتری.

در بیان علت ولایت قصی [بر کعبه و مکه] به غیر از آن چه گفته شد، مطالب دیگری نیز گفته اند که ما در ذکر خبر خزاعه به بخش هایی از آن اشاره کردیم و در این جا برای روشن شدن بیشتر موضوع، [مجدداً] بیان می کنیم. از جمله روایتی است که از زبیر بن بکار نقل کردیم که می گوید: محمد بن ضحاک گفت: قصی کلید بیت الله الحرام را از ابوغبشان الخزاعی به بهای یک رأس گوسفند و یک مشک شراب، خریداری کرد که در پی آن، عبارت «زیان بارترا از معامله غبشان» به صورت ضرب المثل درآمد. و نیز می گوید: ابوالحسن اثرم از ابوعمیده نقل کرده که گفت: گروهی از خزاعه بر این باروند که قصی با حبیبی، دختر حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیع بن حارثه بن عمرو بن عامر ازدواج کرد و از وی صاحب عبدمناف، عبدالعزی، عبدالدار و عبد بن قصی شد. حلیل آخرین فرد از خزاعه بود که تولیت کعبه را برعهده داشت و هنگامی که به بستر مرگ افتاد، ولایت کعبه را به دخترش حبیبی واگذار کرد. دخترش به او گفت:

می دانی که من توانایی گشودن و بستن در [کعبه] را ندارم. گفت: کار بستن و باز کردن در [کعبه] را به مردی می سپارم؛ و این کار را به ابوغبشان، یعنی سلیم بن عمرو بن لؤی بن ملک بن اقصی بن حارثه بن عمرو بن عامر، سپرد. قصی نیز ولایت کعبه را به بهای یک

مشک شراب و یک بچه شتر از وی خریداری کرد. وقتی خزاعه چنین دیدند، به جان قصی افتادند، او نیز از برادرش رزاح یاری خواست. رزاح به اتفاق همراهانش از قضاعه پیش آمدند و با خزاعه جنگیدند و آنها را بیرون راندند. خلفی گفته است که ابوعبیده که مردی از بنی خلف بود گفت: وقتی [خزاعه] چنین دیدند، از مکه بیرون رفتند، همچنین برخی خانه خود را بخشیدند و برخی فروختند و گروهی نیز کسانی را در آن خانه نشانند. می گوید: ابوعبیده بر آن است که چنین امری صحت ندارد و سخن خلفی نادرست است.

زبیر می گوید: عمر بن ابوبکر موصلی به نقل از عبدالحکیم بن سفیان بن ابی نمر برایم چنین نقل کرد که ابوغبشان خزاعی عهده دار ولایت کعبه بود و همراه قصی در مکه بود. آنها هم پیمان شدند که نسبت به یکدیگر، گردنکشی نکنند. آن گاه قصی کلید [کعبه] را خریداری کرد و به مکه آمد و به قوم خود گفت: این کلید خانه پدرتان اسماعیل است که خداوند اینک بی عذر و ستمی، به شما بازگردانده است. وقتی ابوغبشان به هوش آمد، قوم و خویشان او را پشیمان ساختند و نکوهش کردند و در نتیجه، فروش کلید را منکر شد و گفت: من آن کلید را به رهن نزد وی گذاشته ام. و مردم در مثل های خود گفتند:

«زیان بارتر از معامله ابوغبشان». و آن گاه بود که میان قصی و ابوغبشان جنگ در گرفت و قریش و خزاعه هر کدام از یک گروه طرفداری می کردند. و در همین باره شاعر گفته است:

أبو غبشان أظلم من قصی وأظلم من بنی فهر خزاعه

فلا تَلْحُوا قَصِيًّا فِي شَرَاهِ وَلَوْ مَوَّأَ شَيْخِكُمْ إِذْ كَانَ بَاعَهُ (۱)

فاکھی خبری را که زبیر از موصلی نقل کرد، آورده است. در این خبر که فاکھی از زبیر آورده، دو مطلب ذکر شده که در خبر منقول از کتاب زبیر، نیامده بود. این دو نکته عبارتند از:

یکی این که خرید کلید کعبه از ابوغبشان، از سوی قصی، در طائف صورت گرفت و دیگری این که این معامله به ازای یک مشک شراب انجام شد. فاکهی این مطلب را با سند خود از کرامه دختر مقداد بن عمرو کندی، معروف به مقداد اسود، از پدرش نقل کرده است. فاکهی همچنین مطلبی نقل کرده که بر مبنای آن، آمدن رزاح به یاری برادرش قصی، بعد از بیرون انداختن خزاعه بوده است؛ حال آن که می دانیم قصی، پس از آمدن برادرش رزاح، با آنان به جنگ پرداخت.

در خبری که درباره آمدن رزاح به کمک برادر، پس از بیرون راندن خزاعه آمده بود، اخباری از قصی نیز ذکر شده که پیش از آن در جایی نیامده بود. این متن به نقل از کتاب فاکهی، چنین است:

زیر بن ابوبکر از ابوالحسن اثرم، از ابو عبیده از محمد بن حفص نقل کرده که گفت:

وقتی رزاح به مکه آمد قصی خزاعه را [از مکه] بیرون کرده بود و به یکی از ریش سفیدان قریش گفت: در مکه در آن زمان خانه ای در حرم وجود نداشت. مردم به آن اطراف می آمدند، ولی شب هنگام از آن جا بیرون می رفتند و روا نمی دانستند که شبانه در آن جا جُنُب شوند. در آن جا خانه ای ساخته نشده بود. قصی که از همه اعراب، باهوش تر بود، قریشیان را گرد آورد و به ایشان گفت: به نظر من باید همگی شما با هم، صبح گاه در اطراف کعبه، گرد هم آید که به خدا سوگند، عرب در آن صورت، جنگ با شما را روا نخواهند داشت و قادر نخواهند بود شما را از آنجا بیرون کنند و شما همان جا ساکن می شوید و برای همیشه بر عرب سروری می کنید. گفتند: تو سرور ما هستی و ما از تو پیروی می کنیم. سپس صبح گاه همه در اطراف کعبه گرد آمدند. وقتی چنین شد، بزرگان کنانه به سراغش آمدند و گفتند: کاری که انجام دادی، بر اعراب گران است. اگر ما نیز کاری به تو نداشته باشیم، عرب ها تو را رها نخواهند کرد. گفت: به خدا سوگند از این جا بیرون نمی روم. در آن جا باقی ماند و چون زمان حج فرا رسید، به قریش گفت: اینک موسم حج رسیده است و اعراب شنیده اند که شما چه کرده اید، آنها شمارا ارج خواهند نهاد. کاری را از غذا دادن به دیگران نزد اعراب گرامی تر نمی دانم. پس هر کس باید

مبلغی بپردازد و چیزی [برای غذا دادن] تقدیم کند. با این کار آذوقه بسیاری جمع شد.

وقتی اولین گروه های حجاج رسیدند، بر سر هر کدام از راه های اصلی مکه، شترانی سر بریدند. در مکه نیز چنین کردند و محوطه ای را به این کار اختصاص دادند تا هر کس از آنجا می گذرد، نان و ترید و گوشت بخورد. هر کس می آمد سراغ آن محوطه را می گرفت و غذا می خورد و آب و شیر می نوشید و در بازگشت [حاجیان] نیز چنین [سفره هایی پهن] می کردند. این شعر نیز در این مورد گفته شده است:

أشبعهم زید قصی لحمًا ولبنًا محضًا و خُبزًا هشماً

بنی عامر بن لؤی هیچ گونه همکاری با قریش نداشتند.

زید بنا به گفته زبیر، نام قصی بوده است، زیرا می گوید: اسم قصی، زید بود و از این جهت قصی نامیده شد که از مکه بیرون شد و مادرش او را با خود از آن جا به جای دیگری برد. زبیر درباره قصی اخبار دیگری جز آنچه گفته شد ذکر کرده؛ از جمله در روایتی آورده است: ابوالحسن اثرم به نقل از ابوعبیده گفته است که قصی ولایت [کعبه] را بر عهده داشت و به حاجیان شیر و کشمش می داد. زبیر می گوید: ابوالحسن اثرم، از ابوعبیده، از خالد بن ابوعثمان نقل کرده و می گوید: قصی اولین کسی است که پس از نابت بن اسماعیل ترید درست کرد و در مکه غذا و شیر داد. شاعر گوید:

أشبعهم زید قصی لحمًا ولبنًا محضًا و خُبزًا هشماً

گفته می شود در آن زمان هنوز آنان را هاشم [به معنای خرد کننده و ترید کننده نان] نمی نامیدند.

زبیر می گوید: عمر بن ابوبکر موصلی، از عبدالحکیم بن سفیان بن ابی نمر نقل کرده است که گفت: وقتی نخستین پسر زاده شد، [قصی] او را عبدمناه نامید. آن گاه متوجه شد که هم نام با ابومناه بن کنانه است. او را به عبدمناف بن کنانه سپرد. و [فرزند دیگر] از این دو، عبدالدار نامیده شد که وقتی کعبه ویران گردید و [قصی] قصد بنای آن را داشت،

موسم حج فرا رسید و کعبه هنوز ساخته نشده بود، بنا بر این خانه ای چوبی در اطراف آن درست کرد و با طناب چوب ها را بست تا مردم گرداگرد خانه چوبی ساخته شده، به طواف پردازند. در این هنگام بود که عبدالدار زاده شد و او را به همین مناسبت عبدالدار نامید. و اما زبیر در مورد عبد بن قصی که «عبد» نامیده شد و پس از آن نامش را به طور کامل «عبد بن قصی» گذاردند، می گوید: علاوه بر موصلی، دیگران از قصی نقل کرده اند که گفت: دو تن از فرزندانم را که به دنیا آمدند به نام خدایان، عبدمناف و عبدالعزی نام گذاردم و سوم را به نام خانه ام [دار] که عبدالدار شد (۱) و چهارمی را به نام خودم، یعنی «عبد» نامیدم، لذا به عبد بن قصی «عبد قصی بن قصی» می گفتند.

زبیر به نقل از محمد بن حسن می گوید: از این جهت عبدمناف را بدین نام نامیدند که مادرش، بتی به نام عبدمناف را به خدمتش درآورد و گفته می شود که پدرش آن بت را به خدمتش درآورد. زبیر می گوید: قصی به پسران بزرگش گفته بود: هر کس نابکاری را گرامی دارد، در نابکاری اش شریک شده و هر کس زشت کاری را تحسین کند، در زشتی وی شریک گشته و هر کس را که بزرگی بزرگان به صلاح نیآورد، بگذارید خوار بماند.

زبیر در روایتی که سند آن به خودش می رسد از محمد بن جبیر بن مُطعم آورده که قصی بن کلاب، افراد غیر مکی که وارد مکه می شدند، عَشْر (یک دهم) می گرفت. زبیر می گوید: ابراهیم بن منذر از واقدی نقل کرده که قصی در مکه وفات یافت و در حجون به خاک سپرده شد. از آن پس بود که [مردگان] مردم را در حجون به خاک می سپردند.

فاکهی خبری را یادآور شده که بر اساس آن، قصی بن کلاب بود که حجرالاسود را

۱- عبدالدار نخستین فرزند و بزرگترین پسر قصی بود. قصی و حبی دختر حلیل، هر دو عبدالدار رادوست می داشتند و به دلیل برتری عبدمناف- که از وی کوچک تر بود- دلشان به حال وی می سوخت. حبی به قصی گفت: به خدا سوگند راضی نمی شوم [از تو] مگر آن که چیزی به عبدالدار اختصاص دهی که هم تراز برادرش گردد. قصی گفت: «به خدا سوگند چنین خواهم کرد و به اوج افتخارش خواهم رساند و کاری خواهم کرد که هیچ کس از قریش یا غیر قریش جز به اجازه او وارد کعبه نشود و هیچ کاری نیز جز با صلاح دید وی انجام نگیرد.

پس از دفن کردن آن به وسیله جرهمی ها، به مردم نشان داد، وی می گوید: عبدالله بن ابوسلمه، از عبدالله بن یزید، از ابن لهیعه، از محمد بن عبدالرحمن ابوالأسود نقل کرده که یعقوب بن عبدالله بن وهب به نقل از پدرش باز گفته که ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله - که مادر بزرگ راوی بوده - گفته است: قصی بن کلاب که به مکه آمد [درختان] بیشه زاری را که وجود داشت قطع کرد و برای خود خانه ای ساخت و با حبیبی دختر حلیل خزاعی، ازدواج کرد که برایش عبدالدار و عبدمناف و عبدالعزی بن قصی را آورد. سپس گفت:

قصی به همسرش گفت: به مادرت بگو که حجرالاسود را به فرزندانش نشان دهد، چرا که آنها [در آینده] والیان کعبه خواهند شد. او نیز به مادرش گفت: مادر! حجرالاسود را به من نشان بده که آنها [پسران من] فرزندان تو هستند. او آن قدر اصرار کرد تا سرانجام [مادرش] گفت: بسیار خوب، این کار را می کنم [حجرالأسود را نشان می دهم.]، آنها وقتی از مکه خارج شدند و به یمن رفتند، حجرالأسود را به سرقت بردند و تا یک منزل همراه خود بردند، ولی [از آن پس] شتری که حجرالأسود را حمل می کرد زانو زد و حرکتی نکرد. او را زدند، برخاست، ولی دوباره زانو زد و نشست. [دوباره] او را زدند و برای بار سوم به حرکت در آمدند [و باز هم زانو زد]. با خود گفتند: فقط به خاطر حجرالأسود است که شتر از رفتن باز می ماند. بنا بر این حجرالأسود را در همان جا پایین مکه زیر خاک پنهان کردند. من جایی را که شتر زانو زد، می شناسم. آنها پس از شنیدن این خبر، با [ابزار] آهنین بیرون شدند و مادرشان را نیز با خود همراه کردند. او محلی را که شتر برای نخستین بار زانو زد به ایشان نشان داد، ولی [پس از کند و کاو] چیزی نیافتند.

پس از آن جای بعدی را نشان داد، آن جا نیز چیزی نبود و سپس به جای سوم رسید و گفت: این جا را حفر کنید، باز هم ناکام ماندند. و سرانجام یک بار دیگر زمین را حفر کردند و حجرالأسود را یافتند. قصی آن را آورد و در جای خود به زمین گذاشت.

حجرالأسود روی زمین بود و [مردم] در همان حالت بر آن دست می مالیدند و تبرک می جستند تا این که قریش، کعبه را بنا کردند.

در ادامه، فاکهی با سند خود از ام سلمه روایت کرده که گفت: نخستین محل

زانوزدن شتر، در «جزارین» بود. پس از آن جای دوم را در «سوق البقر» به آنان نشان داد. این خبر را محمد بن عایذ در مغازی» خود نقل کرده، ولی جای تأمل دارد، زیرا در آن خبر آمده است که حجرالأسود تا زمان قصی همچنان زیر خاک مدفون بود که ما نیز در اخبار مربوط به حجرالأسود این مطلب را روشن ساختیم و دیگر نیازی به تکرار نیست. قصی آن چنان که قطب حلبی یادآور شده، نخستین کسی است که وقوف مردم [حجاج] در مزدلفه را مطرح ساخت. سخن وی چنین القا می کند که ابومحمد عبدالله بن محمد علاطی، صاحب «الاشتمال» آن را از ابو عبیده نقل کرده است؛ و در «العقد الفرید» ابن عبد ربّه آمده است که قصی بن کلاب بن قُزح، (۱) وقوف در مزدلفه را وضع کرد. واللّه اعلم.

۱- در این باره در جزء اول این کتاب سخن رفت. قزح همان جایی است که مستحب است حجاج در صبح روز قربانی در آنجا توقف کرد و همان مکان، معروف به مزدلفه است که آن را مشعرالحرام نیز می نامند.

باب سی و سوم: خاندان قصی بن کلاب و تولیت و پرده داری آنان در کعبه

ولایت فرزندان قصی

ابن اسحاق گوید: چون قصی به سن پیری رسید، - عبدالدار پسر بزرگش بود و عبدمناف نیز در زمان پدر، بزرگی و ارج یافته و شهرت و افتخارش به همه جا رسیده بود و عبدالعزی و عبدقصی را نیز داشت قصی به عبدالدار گفت: فرزندم، به خدا سوگند که تو را به قوم و قبیله ات ملحق می کنم، هر چند بر تو بزرگی یافته باشند و کاری می کنم که وقتی کسی از آنها بخواهد وارد کعبه شود، تو باید در کعبه را برایش باز کنی و هیچ قریشی جز با اختیار تو، جنگ نکند یا صلحی انجام ندهد و در مکه هیچ کس جز از سقاداری تو، آبی ننوشد و حاجیان غیر از غذای تو، چیزی نخورند و هیچ قریشی جز در خانه تو، تصمیم مهمی اتخاذ نکند. و نیز قصی در پی آن، اختیار دارالندوه [محل شور و اجتماع] را که قریشی ها جز در آن هیچ تصمیمی اتخاذ نمی کنند، به او داد و همچنین پرده داری، پرچم داری، سقاداری و پذیرایی را نیز به او سپرد. (۱) پذیرایی [رفاده] در واقع، هزینه ای بود که قریش در هر موسم [حج] از اموال خود در اختیار قصی بن کلاب می گذاشتند تا او برای حجاج غذا تهیه کند و همه کسانی که نیاز داشتند از آن می خوردند. قصی این کار را برعهده قریشی ها گذاشت و به ایشان گفت:

۱- روایت شده که سقاداری و پذیرایی و رهبری تا زمان مرگ، در اختیار عبدمناف بن قصی بود و پس از آن هاشم بن عبدمناف، کار سقاداری و پذیرایی را برعهده داشت و قرعه رهبری به نام عبدشمس افتاد.

ای قریشی ها! شما همسایگان خدا و اهل بیت و اهل حرم هستید و حاجیان، مهمانان و زائران خانه خدا هستند و از هر کس به مهمان نوازی و احترام سزاوارترند، پس برای ایشان در موسم حج، تا زمانی که به دیار خود بازگردند، خوراک و آشامیدنی مهیا کنید.

آنها نیز چنین کردند و هر سال قسمتی از اموال خود را برای این کار در اختیار وی قرار می دادند تا در ایام منا، به مصرف غذای حاجیان برسانند. این کار در جاهلیت صورت می گرفت و تا ظهور اسلام ادامه داشت. در اسلام نیز این کار تا به امروز ادامه داشته و این همان سفره ای است که هر سال سلطان در منا برای حجاج می گستراند تا این که مراسم حج به پایان رسد. ابن اسحاق می گوید در رابطه با کارهای قصی بن کلاب و اختیاراتی که او به عبدالدار تفویض کرد، ابواسحاق بن یسار، از حسن بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام برایم نقل کرد و گفت: از او شنیدم که این مطلب را به مردی از خاندان عبدالدار به نام نُبیه بن وهب بن عامر بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار می گفت. حسن گفت: قصی هر اختیار و مقامی که در میان قوم خود داشت، به او واگذار کرد و هرگز با کارهای او مخالفتی نکرد.

ابن اسحاق می گوید: پس از آن، قصی بن کلاب وفات یافت و فرزندانش عهده دار کارها شدند و مکه پس از آن که قصی بخش هایی را میان نزدیکان خود تقسیم کرده بود، به قسمت های دیگری تقسیم شد. و هر قسمت را به دیگران، از جمله اقوام و یا هم پیمانان خود می دادند و یا می فروختند. و قریش هم به همین ترتیب، در کنار آنها [در مکه] اقامت کردند و هیچ گونه اختلاف و نزاعی میان آنها وجود نداشت. علاوه بر این، خاندان عبدمناف بن قصی و خاندان عبدشمس و هاشم و مطلب و نوفل، در مورد اختیاراتی که قصی به عبدالدار واگذار کرده بود - پرده داری، پرچم داری، سقایی و پذیرایی - به مشورت و تبادل نظر پرداختند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که خود به دلیل افتخارات و فضایل بیشتری که میان قومشان داشتند، به این امور سزاوارترند و چنین شد که قریش متفرق شدند. گروهی از خاندان عبدمناف در این مورد که آنها از خاندان عبدالدار سزاوارترند با ایشان هم عقیده بودند و گروهی دیگر در کنار خاندان عبدالدار، معتقد

بودند که نباید آنچه را قصی به ایشان واگذار کرده، بازگرفت. در این زمان، بزرگ خاندان عبدمناف، عبدشمس بن عبدمناف بود، زیرا از همه مسن تر بود و بزرگ خاندان عبدالدار نیز عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود. خاندان اسد بن عزی بن قصی و خاندان زهره بن کلاب و خاندان تیم بن مره بن کعب و خاندان حرث بن فهر بن مالک بن نصر در کنار خاندان عبدمناف بودند و خاندان مخزوم بن یقظه بن مُرّه و خاندان سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب و خاندان جمع بن عمرو بن هصیص و خاندان عدی بن کعب، همراه خاندان عبدالدار بودند و عامر بن لؤی و محارب بن فهر بی طرف بودند. هر دو طرف جداگانه با یکدیگر پیمان بستند و سوگند خوردند که تا پای جان و تا آخرین نفس، یار و یاور هم باشند و در مقابل دیگری مسامحه نکنند. خاندان عبدمناف خمره ای پر از عطر بیرون آوردند که گفته می شود یکی از زنان خاندان عبدمناف آن را آورد. خمره را بر هم پیمانان خود در مسجدالحرام در کنار کعبه نهادند و همگان دستان خود را در آن فرو کردند و هم پیمان و هم قسم شدند و پس از آن، برای تأکید بر پیمانی که بسته بودند، کعبه را لمس کردند و بر آن دست کشیدند و از این رو آنان را «مطیین» نام نهادند. خاندان عبدالدار نیز به اتفاق هم پیمانان، در کنار کعبه پیمان بستند و قرار گذاشتند که تا آخر با هم باشند و یکدیگر را یاری کنند. آنان را «احلاف» نامیدند. پس از آن قبایل دو به دو با یکدیگر مذاکره کردند. خاندان عبدمناف با خاندان سهم، خاندان اسد با خاندان عبدالدار، خاندان زهره با خاندان جمع، خاندان تیم [یا تمیم] با خاندان مخزوم؛ و خاندان حرث بن فهر با خاندان عدی بن کعب رو بروی هم قرار گرفتند تا مشکلات خود را حل و فصل کنند.

در حالی که مردم در این بحث ها و مشاجرات بودند و زمینه برای جنگ مهیا می شد، به آشتی و مصالحه فراخوانده شدند، به این ترتیب که سقاداری و پذیرایی به خاندان عبدمناف واگذار شود و پرده داری و پرچم داری و «مشورت خانه» در اختیار خاندان عبدالدار قرار گیرد. هر دو طرف به این امر راضی شدند و از جنگ، فاصله گرفتند و تا ظهور اسلام، هر گروه با هم پیمانان خود بر عهد و پیمانی که بسته بودند، باقی ماندند.

پس از اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر پیمانی که در جاهلیت بسته شده باشد، اسلام آن را تحکیم می بخشد. (۱) پس از آن ابن اسحاق می گوید: [از آن زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] سقاداری و کار پذیرایی [از حجاج] را به هاشم بن عبدمناف واگذار کرد، چرا که عبدشمس همواره در سفر بود و کمتر در مکه اقامت داشت و زود خشمگین می شد، حال آن که هاشم آسان گیر و خوش رو بود و آن گونه که می گویند، وقتی موسم حج فرا می رسید به میان قریش می رفت و می گفت: ای مردم، شما همسایگان خدا و اهل بیت او هستید و قرار است در این موسم، زائران خانه خدا و حجاج به این جا بیایند، آنها میهمانان خدا هستند و از هر میهمانی گرامی ترند، بنا بر این هر کس به هر مقدار که می تواند، مشارکت کند تا برای پذیرایی از حجاج، غذا تهیه شود. به خدا سوگند اگر خود، توان این کار را داشتیم هرگز به شما روی نمی آوردم. مردم نیز هر یک به اندازه توان خود- از اموال خویش مبلغی برای این کار می دادند و برای حاجیان غذا تهیه می کردند و حاجیان تا زمانی که به دیار خود باز می گشتند، پذیرایی می شدند. می گویند هاشم نخستین کسی است که دو سفر را برای قریش متداول کرد و به صورت سنت درآورد؛ سفر زمستانی و سفر تابستانی. او نخستین کسی است که در مکه خوراک ترید به مردم داد و نام او عمرو بود و از این رو هاشم نامیده شد که نان را برای خویشان خود در مکه ترید می کرد [از ریشه هشم]. شاعری از قریش، یا یکی از شاعران عرب در این باره می گوید:

عمرو الذی هشم الترید لقومه قوم بمکه مستین عجاف

سنت إليه الرحمان كلاهما سفر الشتاء ورحله الأصباف (۲)

ابن هشام می گوید: فردی از اهالی حجاز که با شعر آشنا بود، این مصرع را برایم خوانده بوده: قوم بمکه مستین عجاف.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، صص ۴-۱۵۲.

۲- در سیره ابن هشام به جای «الاصیاف»، «الایلاف» آمده است.

همچنین ابن هشام به نقل از ابن اسحاق آورده است: هاشم بن عبدمناف در غزه از سرزمین شام - که برای تجارت به آن جا رفته بود - وفات یافت و پس از وی مطلب بن عبدمناف، کار سقاداری و پذیرایی را برعهده گرفت. او از عبدشمس و هاشم کوچک تر و در میان قوم خود صاحب فضل و شرف و افتخار بود و قریش به دلیل بزرگواری و فضلی که داشت، او را «الفیض» می نامیدند. (۱) سپس ابن اسحاق می گوید: پس از آن مطلب در ردمان (۲) از سرزمین یمن، وفات یافت. مردی از عرب در سوگ او گفته است:

قد ظمئ الحجاج بعد المطلب بعد الجفان والشراب المنتضب

لیت قریشاً بعده علی نصب

مطرد (۳) بن کعب خزاعی نیز در سوگ مطلب و خاندان عبدمناف - به هنگام شنیدن خبر وفات نوفل بن عبدمناف که آخرین مرده ایشان بود - ابیاتی سروده است. (۴)

۱- سیره ابن هشام، ج ۵، صص ۱۵۸-۱۵۷.

۲- ردمان جایی است که به گفته یاقوت در یمن قرار دارد. یاقوت در این باره چیزی اضافه نکرده است، گرچه ابیاتی را نقل کرده که نشان می دهد مرگ مطلب بن عبدمناف در آن جا اتفاق افتاده است معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۰.

۳- در معجم البلدان یاقوت «مطرد» آمده است و در سیره نیز یک بار مطرود آمده و در ادامه نیز به همین صورت بدان اشاره شده است.

۴- یاقوت حموی این ابیات را آورده است: خلصهم عبدمناف فهم من لوم من لام بمنجاه قبر بردمان، وقبر بسل مان و قبر عند غزات ومیت مات قریباً من ال حجون من شرق النبیات سپس می گوید: کسی که در «ردمان» دفن می باشد، مطلب بن عبدمناف است و آن کس که در «سلمان» آرمیده است، نوفل بن عبدمناف می باشد و قبری که در غزه است، متعلق به هاشم بن عبدمناف است و آن یک که نزدیک حجون است از آن عبدشمس بن عبدمناف می باشد معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۰.

ابیات یاد شده در هر دو نسخه خطی شفاءالغرام حذف شده و ما آنها را از یاقوت نقل کرده ایم (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۲).

سپس ابن اسحاق در ادامه می گوید: اولین کسی که از خاندان عبدمناف وفات یافت، هاشم بود که در «غزه» در سرزمین شام فوت کرد و پس از او عبدشمس در مکه و بعد از وی مطلب در «ردمان» در سرزمین یمن و آن گاه نوفل در «سلمان» در عراق وفات یافتند. آورده اند که شخصی به مطرود گفت: سخنان نیکویی گفته ای و می توانستی از این بهتر نیز بگویی. گفت: مدتی به من فرصت دهید. چند روزی تأمل کرد، سپس گفت:

عصیت ربی باختیار أم بحکم الإله فینا

فبسط الیدین إلی القفا خیر فخر السابقینا

و ابیاتی که قبل از آن گفته بود، از این قرار است:

یا عینی جودی أو اذری الدمع وانهمری وابکی علی السر من کعب المغیرات

وابکلی عل کل فیاض أخی ثقه ضخم الدسیعه وهاب الجزیلات

سبط الیدین لانکس ولا وکل ماض العزیمه متلاف الکرامات

ثم أندبی للفیض والفیاض مطلباً واستحصری بعد فیضات بحمسات

أمسی بردمان عنا الیوم مغترباً یالهدف نفسی علیه بین أموات

وهاشم فی ضریح وسط بلقعه تسفی الریاح علیه بین غرات

ونوفل کان دون القوم خالصتی أمسی بسلمان فی رمس بموماه

لم ألق مثلهم عجماً ولا عرباً إذا استقلت بهم أدم المطیبات

أمست دیارهم منهم معطله وقد یکنونون نوراً فی الملمات

سپس گفت:

یا عین وابکی ابا الشعث الشجیات تبکیه حسراً مثل البلیات

تبکین أکرم من یمشی علی قدم بعولته بدموع بعد عبرات

و دیگر این که:

تبکین عمرو العلاء إذحان مصرعه سمح السجیه بئام الغشیات

و نیز:

ما فی القدوم لهم عدل ولا خطر ولا لمن ترکوا شروی بقیعات

واز جمله این که:

أما البیوت التي حلوا مساکنها فأصبحت منهم وحشاً خلیات

أقول ولا عین لا ترق مدامعها لا یبعدالله أصحاب الرزیات

سپس ابن اسحاق می گوید: پس از آن عبدالمطلب بن هاشم بعد از عمویش مطلب، عهده دار سمت سقایی و پذیرایی شد و این کار را برای مردم انجام داد و همه آنچه پدران وی برای قوم خود انجام می دادند، او نیز انجام داد و در میان قوم خود به جایگاهی رسید که هیچ کس تا آن زمان نرسیده بود و دارای محبوبیت و اهمیت بسیاری شد. (۱) فاکهی نیز اخباری را از خاندان قصی بن کلاب و خاندان عبدمناف بن قصی و خاندان عبدالدار بن قصی نقل کرده و مطالبی افزون بر آنچه گفته شد، در آنها آورده است عبدالمملک بن محمد، از زیاد بن عبدالله، از ابن اسحاق چنین آورده است: پس از آن، خاندان عبدمناف و عبدشمس و هاشم و مطلب با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند و همچنین خاندان عبدمناف به اتفاق تصمیم گرفتند پرده داری، سقایی و پذیرایی را که در اختیار خاندان عبدالدار بن قصی بود، از ایشان باز ستانند. بدین ترتیب، قریش پراکنده شدند؛ گروهی با خاندان عبدمناف هم عقیده بودند و ایشان را نسبت به خاندان عبدالدار در این موارد، سزاوارتر می دیدند و گروهی نیز از خاندان عبدالدار طرفداری می کردند و صلاح نمی دیدند آن چه قصی به آنها (خاندان عبدالدار) واگذار کرده، از ایشان گرفته شود.

وی در بیان ادامه مطلب می گوید: آن گاه عاتکه دختر عبدالمطلب، [مشک]

عطری آورد و در برابر هم پیمانان قرار داد و همه دستان خود را بدان خوشبو کردند و هم پیمان شدند و سپس دست ها را به کعبه مالیدند و آن معاهده «حلفُ الْمُطِيبِينَ» [پیمانِ عطر آگینان] نام گرفت. بنا بر این خبر، عاتکه دختر عبدالمطلب بود که عطر را آورد، از نظر تاریخی در زمانی بعد از زمان عموی پدرش عبدشمس - که در این مسأله عهده دار خاندان عبدمناف بود - می زیست و نیز در این که عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار در زمان این پیمان عهده دار امور خاندان عبدالدار بوده جای تأمل است، زیرا عامر بن هاشم نیز بعد از زمان عبدشمس بوده است.

فاکهی به نقل از زبیر بن ابوبکر، از محمد بن فضاله، از عبدالله بن زیاد بن سمعان، از ابن شهاب آورده است: سمت سقایی در اختیار خاندان مَطْلَب بود و ریاست نیز در خاندان عبدمناف قرار داشت. کار پذیرایی نیز در اختیار خاندان اسد بن عبدالعزّی و پرچم و پرده داری نیز در دست خاندان عبدالدار بود. ایشان به نزد [خاندان] سهم آمدند و با آنان هم پیمان شدند و به ایشان گفتند: ما را در برابر خاندان عبدمناف، یاری کنید.

وقتی بیضاء (دختر عبدالمطلب) که به او امّ حکیم می گفتند چنین دید، کاسه ای پر از عطر آورد و بر دامن گذارد و گفت: هر کس با این عطر خود را خوشبو کند از ماست. بنا بر این خاندان های عبدمناف، اسد، زهره، تیم و حارث بن فهر چنین کردند و به همین جهت آنها را «المطیبین» نامیدند. وقتی خاندان سهم، این را شنیدند بچه شتری را کشتند و گفتند: هر کس دست خود را به خون این شتر آغشته کند و آن را بلیسد، با ماست.

خاندان های سهم، عبدالدار، جمح، عدی و مخزوم چنین کردند و بدین ترتیب قائله ای بر پا شد و آنان با هم درگیر شدند. پس از آن عقب نشستند و با خود گفتند: به خدا سوگند اگر ما با هم نبرد کنیم، همه عرب درگیر می شوند. بنا بر این همه، وضع موجود را پذیرفتند. آنان را «مطیبین» و اینان را «احلاف» نامیدند. ابوطلحه عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار در این باره سروده است:

أتانی أنّ عمرو بن هصيص أقام وأنتي لهم حليف

وأنهم إذا حدثوا لأمر فلا نكل أكون ولا ضعيف

بنا بر این خبر، ام حکیم البیضاء دختر عبدالمطلب (۱) بود که ظرفی از عطر را آورد. و این خبر نیز مانند خبر قبلی، جای تأمل دارد.

در این خبر چنین آمده که بزرگ خاندان عبدالدار به هنگام منازعه ایشان با خاندان عبدمناف، ابوطلحه عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار بوده است که این مطلب در خبری که خواهد آمد نیز تأیید می گردد. فاکهی می گوید: حسن بن حسین ازدی، از محمد بن حبيب از کلبی نقل کرده که گفت: وقتی خاندان عبدمناف، عظمت و بزرگی بیشتری یافتند، درصدد برآمدند ولایت برکعبه را از خاندان عبدالدار بستانند، بنا بر این، کسی را نزد ابوطلحه، عبدالله بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار فرستادند و به او گفتند کلیدهای کعبه را برایمان بفرست. تماضر دختر زهره مادر بنی سهم و هند دختر عبدالدار بن قصی مادر

عدی بن سعد نیز از بنی عبدمناف به حساب می آمدند؛ و دنباله مطلب، همان حدیث ابن شهاب است، جز این که می گوید: وقتی آنها دستان خود را آغشته کردند گفتند: به خدا سوگند هیچ یک دیگری را تنها نمی گذاریم و نعلین خود را در کنار کعبه با هم آمیختند و آنان را «احلاف» نامیدند، زیرا نعلین های ایشان با هم مخلوط شده و در کعبه، هم پیمان شده بودند. سپس می گوید: ابوظلحه عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار شعری گفت که همان دو بیتی است که در حدیث ابن شهاب آمده است. پس از آن شعر را ادامه داد و گفت:

بنو سهم نحن نکفیهم إن قاتلوا قتلنا

وإن رفدوا رفدنا وإن فعلوا فعلنا

بنا بر این در خبر فوق تصریح شده که بزرگ خاندان عبدالدار، ابوظلحه بوده است که البته با خبری که فاکهی از ابن اسحاق نقل کرده و در آن بزرگ خاندان عبدالدار را نواده عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار برشمرده است، تعارض دارد.

۱- پیش از این گفته شد که او عاتکه بوده است؛ علاوه بر این قصی پرده داری و دارالندوه [مشورت خانه] و پرچم را به عبدالدار و سقاداری و پذیرایی و رهبری را به عبدمناف واگذار کرد.

فاکهی به نقل از عبدالله بن ابوسلمه، از ابراهیم بن منذر از عمر بن ابوبکر مصلی از خاندان عدی بن کعب از ضحاک بن عثمان حرامی از ابن عروه بن زبیر از پدرش از عروه از ابن حکیم بن حرام می گوید: وقتی عبدالدار به بستر مرگ افتاد کارهای دارالندوه، پرچم و پذیرایی را به فرزندش عثمان بن عبدالدار واگذار کرد. امیه بن عبدشمس به عثمان بن عبدالدار گفت: باید یکی از این سه [مقام] را با رضایت کامل به من واگذار کنی، ولی او زیر بار نرفت و به وی گفت: بنا بر این تو را به حال خود نخواهم گذاشت.

عثمان بن عبدالدار قریش را آماده نبرد کرد خاندان های مخزوم، جمح، سهم و عدی نیز به او گفتند که همراهت هستیم و تو سزاوار این مقام هستی و با تو هم پیمان می شویم. او نیز پذیرفت و آنها هم پیمان شدند و مقام های یاد شده [مشورت خانه، پرچم و پذیرایی] را به وی سپردند.

در این خبر تصریح شده که بزرگ خاندان عبدالدار در آن زمان، عثمان بن عبدالدار و بزرگ خاندان عبدمناف در همان هنگام، امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بوده است. فاکهی می گوید: عبدالله بن ابی سلمه از عبدالله بن یزید از ابی لهیعه از محمد بن عبدالرحمن بن الأسود نقل کرده که گفت: وقتی عبد بن قصی - که پرچم در اختیارش بود- وفات یافت، عبدالدار آن را تحویل گرفت، زیرا از همه برادران بزرگ تر بود. برادرانش بر او رشک بردند و خاندان مخزوم و عدی با او به مخالفت برخاستند. این خبر حاکی از آن است که نزاع و درگیری، میان عبدالدار و برادرانش رخ داده، اما از خبر قبلی چنین مطلبی به دست نمی آمد. از مجموعه این اخبار در مورد بزرگ خاندان عبدالدار به هنگام منازعه خاندان عبدمناف با ایشان، سه قول مطرح می شود:

نخست آن که بزرگ خاندان، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی بوده است و دوم آن که او (بزرگ خاندان) ابوطلحه بن عبدالعزی بن عبدالدار بن قصی بوده است.

و سرانجام گفته سوم آن است که او عثمان بن عبدالدار بوده است.

و در مورد بزرگ خاندان عبدمناف به هنگام درگیری ایشان با خاندان عبدالدار نیز

دو قول وجود دارد:

نخست آن که او عبدشمس بن عبدمناف بوده است.

و دیگری آن که او امیه بن عبدشمس بوده است.

و در مورد کسی که ظرف عطر [یا مشک] را برای قوم خود و هم پیمانان ایشان در آورد نیز دو قول وجود دارد:

یکی آن که او عاتکه، دختر عبدالمطلب بوده است.

و دیگری آن که او امّ حکیم البیضاء، دختر عبدالمطلب بوده است.

فاکهی به نقل از عبدالمملک بن محمد از زیاد بن عبدالله از ابن اسحاق، می گوید:

پس از آن که بزرگان خاندان عبدمناف وفات یافتند عبدشمس بن عبدمناف اختیاراتی را که عبدمناف در اختیار داشت، برعهده گرفت و از آنجا که او بزرگترین فرزندش بود، بزرگی خاندان عبدمناف را نیز برعهده گرفت. وقتی قریش در مکه پراکنده شدند، آب برای ایشان، کم شد و برای تهیه مایحتاج خود در تنگنا قرار گرفتند.

بر مبنای این خبر، عبدشمس بن عبدمناف، قسمتی از [اختیارات و مقام های] قصی را برعهده گرفت، حال آن که در آنچه از ابن اسحاق در سیره نقل شده، خبری راجع به در اختیار گرفتن بخشی از آن مناصب به وسیله وی نبود، چه بسا سخن درست آن است که هاشم بن عبدمناف را به جای خود قرار داد؛ در کتاب فاکهی نام هاشم به عبدشمس تغییر پیدا کرده و در این صورت، این سخن با آنچه فاکهی از ابن اسحاق - که ما از سیره آن را نقل کردیم یکسان است.

فاکهی می گوید: زبیر بن ابوبکر از عمر بن ابوبکر موصلی از زکریا بن عیسی از ابن شهاب نقل کرده که در آن زمان، دو پیمان بسته بودند در مورد اولین پیمان قریش، باید گفت که خاندان کلاب با قبایل بنی کعب بن لؤی در آمیختند؛ این کار باعث شد که خاندان های مخزوم، عدی، سهم و جم که با هم پیمان بسته بودند، در مقابل آنان متحد شوند. هم پیمانی آنها از طریق آغشتن دست خود در ظرفی بود و به همین دلیل آنان را مطیین نامیدند. هم پیمانان مخالف ایشان نیز «احلاف» نامیده شدند، زیرا اساس

هم پیمانی آنها، مخالفت و ایستادن در برابر آن ائتلاف بود. اینان ظرفی از خون فراهم آوردند و برای بستن پیمان، دستان خود را در آن فرو بردند. (۱) زبیر بن ابوبکر در حدیث خود می افزاید: «احلاف» برای هر قبیله، قبیله ای را در نظر گرفتند و ولایت خاندان عبدالدار بر کعبه، پرچم و شوری را نپذیرفتند و مقام و موقعیت ایشان را به رسمیت نشناختند و گفتند: چرا باید این گروه اندک بر ما حکمرانی و ولایت داشته باشند؟ (۲) ما باید این مقام ها را از ایشان باز ستانیم. پس به سراغ کلید کعبه رفتند و آن را از عثمان بن عبدالدار و فرزندانش باز گرفتند، از آن به بعد فرزندان عبدالدار به «احلاف» اضافه شدند و با ایشان هم پیمان گردیدند و پیمان میان خود را محکم کردند و هر قبیله، قبیله ای را برای خود در نظر گرفت و خاندان سهم با خاندان عبدمناف رو در رو شدند.

در این خبر چنین آمده که پیمانی که به نام پیمان مطیین نام گرفته قبل از درگیری و منازعه خاندان عبدمناف با خاندان عبدالدار و در حالی که [کلید کعبه] در اختیار عبدالدار بوده، منعقد شده است.

فاکهی می گوید: عبدالله بن ابوسلمه از عبدالجبار بن سعید مساحقی از محمد بن فضاله ثمری از محمد بن اسحاق، از عمر بن نافع از پدرش از ابن عمر چنین نقل کرده است: کار پذیرایی از حجاج برعهده عبدالعزی بن قصی و پرده داری و پرچم و دارالندوه به عهده عبدالدار بن قصی بود. فرزندان عبدمناف بن قصی نیز پنج تن بودند: عمر، هاشم، عبدشمس و مطلب و نوفل. این خبر حکایت از آن دارد که عبدالعزی بن قصی پذیرایی را به عهده گرفت، حال آن که در سیره ابن اسحاق مطلبی متفاوت با این آمده است.

۱- الروض الانف، ج ۱، ص ۱۵۳.

۲- فرزندان عثمان بن عبدالدار به تنهایی جدا از بقیه فرزندان عبدالدار، عهده دار پرده داری کعبه بودند. پس از آن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار و بعد از او ابوطلحه عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار و سپس تا زمان فتح مکه، پسرش عهده دار پرده داری کعبه شد.

فاکهی می گوید: عبدالملک بن محمد از زیاد بن عبدالله از ابن اسحاق چنین نقل کرده است: وقتی قصی وفات یافت، عبدمناف عهده دار امور قریش و جانشین او در ولایت بر آنان شد و در مکه بخش هایی را علاوه بر آنچه قصی به خویشان خود واگذار کرده بود، میان قریش و دیگران تقسیم کرد. عبدمناف کسی است که پیمان «أحابیش» را منعقد کرد. پیمان احابیش [قبایل] عضل، قاره، دوس، رعل جماعت سفیان بن عوف و حلیس بن زید و خالد بن عبید بن ابی فایض بن خالد را در بر می گرفت. این خبر حکایت از آن دارد که عبدمناف بن قصی وارث مقام و موقعیت پدر شد، ولی آنچه از ابن اسحاق [از سیره او] نقل کردیم، با این گفته مغایرت دارد.

فاکهی می گوید: عبدالله بن ابوسلمه از عبدالله بن زید از ابن لهیعه از محمد بن عبدالرحمن ابوالأسود نقل کرده که گفت: وقتی عبد بن قصی که پرچم در اختیار او بود، وفات یافت، پرچم را عبدالدار گرفت، زیرا بزرگ ترین برادر وی بود. برادرانش بر وی رشک بردند و او نیز با خاندان مخزوم و عدی [علیه آنان]، هم پیمان شد. پس از آن که عبدمناف، وفات یافت منصب سقایی به هاشم رسید، زیرا او فرزند ارشد بود و پس از آن که أسد وفات یافت کار شوری [دار الندوه] به مطلب رسید، زیرا فرزند بزرگ تر بود و این مقام ها همچنان در اختیار آنان بود تا این که زمعه بن اسود آن را به معاویه فروخت و هم از این روست که شاعر گفته است:

ويعتم مجدکم وسناکم ولم تبقوا بمکه داراً

این خبر حکایت از آن دارد که عبد بن قصی عهده دار شوری و عبدمناف بن قصی عهده دار سمت سقایی بوده است که با آنچه از ابن اسحاق از سیره نقل کردیم، هماهنگی ندارد.

فاکهی می گوید: عبدالله بن ابوسلمه از عبدالله بن یزید از ابن لهیعه از محمد بن عبدالرحمن بن اسود نقل کرده که یعقوب بن عبدالله بن وهب، به نقل از پدرش از ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله که مادر بزرگ او نیز بوده است، گفته است: آن گاه که قصی بن کلاب به

مکه بیشه ای را که در آنجا بود، به خود اختصاص داد و در اطراف کعبه، خانه ای برای خود ساخت و با حبیبی دختر حلیل خزاعی ازدواج کرد و از این زن، صاحب عبدالدار و عبدمناف و عبدالعزی بن قصی شد. نخستین پسر را به نام خانه ای که ساخته بود، عبدالدار نامید و عبدمناف را نیز به نام مناف و عبدالعزی را هم به نام عزی، نامگذاری کرد. مادر حبیبی خزاعی که پیرزنی جرهمی بود، به او گفت: پسرانت عهده دار ولایت بر کعبه خواهند شد. او پرده داری کعبه را به عبدالدار سپرد. زیرا از همه بزرگ تر بود، سمت سقایی را به عبدمناف و پرچم را به عبدقصی و پذیرایی یا همان دارالندوه [شوری] را به عبدالعزی سپرد. این خبر به روشنی از تقسیم مقام ها از سوی قصی بن کلاب میان چهار فرزندش خبر می دهد که با آنچه ابن اسحاق در سیره اش گفته است، منافات دارد.

فاکهی به نقل از حسن بن حسین ازدی از محمد بن حبیب می گوید: ریاست [مکه] در زمان خاندان عبدمناف، در اختیار عبدمناف بن قصی بود و خود او عهده دار امور قریش و ریش سفید آنان بود. آن گاه این مقام را به پسرش هاشم سپرد. او پسرش را برای همین کار، به نیکوترین روش تربیت کرده بود، چنان که در میان همه قریش، کسی همتای وی نبود. پس از آن، ریاست به عبدالمطلب رسید و هر یک از قبایل قریش بزرگی برای خود داشت ولی همه این سران و بزرگان، مقام عبدالمطلب را از نظر بزرگی و ارج، گرامی می داشتند. وقتی عبدالمطلب وفات یافت، ریاست به حرب بن امیه رسید و پس از وفات وی، تولیت بر کعبه و مهتری قریش میان فرزندان عبدمناف و دیگر قریشیان تقسیم شد.

همچنین فاکهی به نقل از زبیر، از محمد بن حسن می گوید: این چهار فرزند عبدمناف، یعنی هاشم و مطلب و عبدالشمس و نوفل، نخستین کسانی بودند که خداوند قریش را به وسیله ایشان ارج و احترام بخشید و بزرگی داد، آنها در مکه تجارت می کردند و با غیر عرب هایی که از شهر خارج می شدند، داد و ستد می کردند. هاشم از شهر خارج شد و اسب هایی از قیصر گرفت و برای بازرگانی به شام رفت، مطلب نیز خارج شد و اسب هایی از پادشاهان یمن گرفت و با آنها به تجارت در سرزمین یمن

پرداخت. نوفل هم عازم حبشه شد و اسبانی از نجاشی گرفت و با آن اسب ها به تجارت در سرزمین حبشه پرداخت.

فاکهی می گوید: زبیر به نقل از محمد بن حسن از علاء بن حسین از افلح بن عبدالله بن المعلی از پدرش و دیگران آورده است: هاشم و عبدشمس و مطلب و نوفل، ورزیده و چابک بودند و خاندان هاشم و خاندان مطلب هر کدام جداگانه با خودشان متحد بودند و اگر دیگران بر آنان حمله می کردند، با همدیگر نیز متحد می شدند. در زمان جاهلیت خاندان عبدمناف چنین بودند، فرزندان عبدمناف یعنی هاشم و مطلب را «بدران» می گفتند و عبدشمس و نوفل هم با هم متحد بودند و آنها را «ابهران» می نامیدند.

اعراب، هاشم و مطلب و عبدشمس و نوفل را «اقداح النظار» می نامیدند، زیرا وقتی از سوی بیگانه مورد حمله قرار می گرفتند، با هم متحد می شدند.

فاکهی می گوید: زبیر بن ابوبکر به نقل از ابوالحسن اثرم از ابوعبیده آورده است: به هاشم و عبدشمس و مطلب فرزندان عبدمناف، «المحیزون» می گفتند.

همچنین فاکهی زبیر بن ابوبکر از محمد بن حسن می گوید: هاشم رئیس خاندان عبدمناف بود و عبدشمس رئیس بنی امیه بود، زبیر گفت: این نسب نزد ماست و آدم بن عبدالعزی بن عمرو بن عبدالعزی در این باره می گوید:

اللهم إني قائل قول ذي دين وبرّ وحسب

عبدشمس لا تهنها إنما عبدشمس عمّ عبدالمطلب

عبدشمس كان يتلو هاشماً وهما بعدُ لأم ولأب

فاکهی می افزاید: حسن بن حسین از ابوجعفر بن حبیب از ابن کلبی چنین نقل کرده است: وقتی هاشم وفات یافت، مطلب بن عبدمناف به سرزمین یمن وارد شد و از پادشاهان آن سرزمین پیش از آن که با دیگر عرب ها عهد و پیمان ببندد، برای خود عهد و پیمانی بمانند آنچه هاشم با ایشان بسته بود، منعقد کرد. مطلب بزرگترین فرزند عبدمناف بود. این خبر با خبر قبلی تعارض دارد، مگر آن که درباره مطلب آمده باشد که مطلب

فرزند ارشد او بود.

فاکهی به هنگام بیان اخبار خاندان قصی بن کلاب، این عنوان را برای مطالب خود برگزیده است: «در واگذاری تولیت مکه از سوی قصی بن کلاب به فرزندان خود و تقسیم آن میان ایشان و عهده داری این مقام پس از وی». همچنین فاکهی در بیان اخبار خاندان عبدمناف، [این عنوان را برای مطالب خود بر می گزیند]: «ذکر ولایت مَطَّلَب بن عبدمناف بر مکه پس از برادر» که این عنوان نشان می دهد نامبردگان والیان مکه بوده اند، و دیگر این که او به هنگام بیان ولایت عبدالمطلب می گوید: عبدالمملک بن محمد از زیاد بن عبدالله از ابن اسحاق نقل کرده و آورده است: سمت سَقَّایی و پذیرایی پس از مَطَّلَب بن عبدمناف به عبدالمطلب بن هاشم رسید. و بنی اسد بر این گمانند که حویرث بن اسد در یک فاصله زمانی، عهده دار سمت پذیرایی بوده است ولی این سخن تنها از سوی بنی اسد گفته شده و در هیچ جای دیگر نقل نشده است. از این مطلب چنین برداشت می شود که حویرث بن اسد در زمان عبدالمطلب مدت کوتاهی عهده دار پذیرایی شده است، حال آن که چنین نکته ای از اخباری که پیش از این از ابن اسحاق نقل شد، برداشت نمی شود.

نکته دیگر این که صاحب «المورد الهنی» از «الرشاطی» خبری را درباره رفتن هاشم بن عبدمناف به شام و گرفتن عهد و پیمان از قیصر برای قریش نقل کرده و پس از آن می گوید: عبدشمس نزد نجاشی در حبشه رفت و همانند همان عهد و پیمان را با او منعقد کرد. نوفل نیز نزد سردمداران عراق رفت و با آنان پیمانی مشابه منعقد نمود. مطلب نیز به حمیر رفت و پیمان گرفت. در این خبر اشاره شده که عبدشمس، نزد نجاشی به حبشه رفت و برای قوم خود عهد و پیمان [بیعت] گرفت که با خبر پیشین، مبنی بر این که نوفل بن عبدمناف از نجاشی برای قوم خود عهد و پیمان گرفت، تعارض دارد.

دیگر این که هاشم و عبدشمس بنا بر برخی نقل ها دوقلو بوده اند. این مطلب را صاحب «المورد العذب الهنی» یادآور شده و می گوید: گفته شده هاشم و عبدشمس دوقلو بودند و یکی از آنها پیش از دیگری به دنیا آمد؛ گفته اند که اولی هاشم بود و

انگشت یکی به پیشانی دیگری چسبیده بوده و وقتی آنها را جدا کردند، خون به راه افتاد و گفتند که میان ایشان [جنگ و] خون ریزی خواهد بود.

دیگر این که در سن هاشم به هنگام مرگ اختلاف نظر است، بیست سال و بیست و پنج سال گفته شده و این نکته را صاحب «المورد» ذکر کرده است.

دیگر این که در سن عبدالمطلب به هنگام مرگ نیز اختلاف نظر است. ابن حیب می گوید: مدت عمر عبدالمطلب نود و پنج سال بود و او در سال نهم [پس از] عام الفیل وفات یافت و سهیلی می گوید: عبدالمطلب در یکصد و بیست سالگی وفات یافت. (۱) در مورد سن او یکصد و ده سال و یکصد و چهل سال و هشتاد و دو سال هم گفته شده است و این سه رقم را حافظ مغلطای در سیره خود ذکر کرده است و بنا به نوشته ابن عساکر، عبدالمطلب در حججی که به خاک سپرده شد. (۲) سهیلی می گوید: ظاهر حدیث ابوطالب در مورد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به عبدالمطلب فرمود: «بگو لا اله الا الله تا بدین سخن [در روز جزا] شهادت دهم» و پایان سخن آن حضرت که فرمود: «[شهادت دهم به ایمان] خاندان عبدالمطلب»، حکایت از آن دارد که عبدالمطلب بر شرک وفات یافت.

در یکی از نوشته های مسعودی، مطلبی نسبت به عبدالمطلب یافتیم که درباره وی گفته شده است او [عبدالمطلب] بر اثر دیدن نشانه هایی از نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و این که جز به توحید مبعوث نگشته است، مسلمان وفات یافته است. (۳) ولی در «مسند البزار» و در کتاب نسائی از قول عبداللّه بن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام که به تسلیت گروهی از انصار رفته بود فرمود: «شاید همراه ایشان

۱- در «الروض الانف»، ج ۱، ص ۷ آمده است: «عبدالمطلب یکصد و چهل سال زندگی کرد.»

۲- این سخن با آنچه تا به امروز نزد مردم مکه شایع است، تطابق دارد.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۱. شیعه نیز بر این باور است که حضرت ابی طالب پدر بزرگوار امیرمؤمنان علیه السلام باایمان به نبوت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و اشعار او قبل از فوت و در آستانه وفات شاهد این است و در این رابطه آیات مختلفی وارد شده که در ده ها جلد کتاب که به عنوان «ایمان ابی طالب» از سوی دانشمندان شیعه به رشته تحریر درآمده جمع آوری شده است.

كُدَيِّ رسیده باشی» می گوید: كُزَى با راء هم آمده که به معنای قبرهاست. فاطمه علیها السلام گفت:

نه. فرمود: «اگر با آنها به آنجا رسیده باشی بهشت را نخواهی دید، تا این که جد پدرت آن را ببیند.» (۱)

سهیلی می گوید: او نخستین فرد از عرب است که [ریش خود را] به رنگ سیاه درآورد. (۲) و ابن اثیر می گوید: او نخستین کسی است که در [کوه] حَرَّاء به پرستش و عبادت پرداخت و هرگاه ماه رمضان می رسید به حَرَّاء می رفت و تهیدستان را غذا می داد. (۳) ابن قتیبه می گوید: سپس باقیمانده سفره عبدالمطلب برای پرندگان و حیوانات در بالای کوه ریخته می شد و او را به دلیل سخاوتی که داشت فیاض و «مُطْعِم طیر السماء» می نامیدند. او مستجاب الدعوه بود، گفته می شود یک سال مردم گرفتار خشکسالی شدند، عبدالمطلب بالای کوه ابوقیس رفت و برای بارش باران دعا کرد و باران بارید.

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز کودکی خردسال بود و به برکت آن حضرت صلی الله علیه و آله بود که از نعمت باران برخوردار شدند. این خبر را هشام بن کلبی و ابوعبیده مَعْمَر بن مثنی و دیگران نقل کرده اند. ابن قتیبه گفته است که عبدالمطلب پیش از فوت، نابینا شده بود.

همچنین گفته اند: قصی بن کلاب آنچه را که در اختیار داشت میان همه فرزندان پسر خود تقسیم کرد. زبیر بن بکار از محمد بن عبدالرحمن مروانی چنین نقل کرده است:

قصی آنچه را که در اختیار داشت، میان فرزندانش تقسیم کرد به عبدمناف که نامش معیره بود سقایی و شوری [دار الندوه] را واگذار کرد و پیام رسانی و ثروت در او بود. به عبدالدار که نامش عبدالرحمن بود، پرده داری و پرچم را واگذار کرد و به عبدالعزّی پذیرایی و [اجازه داری] ایام منی را بخشید، وی در ادامه می گوید: دو طرف وادی را نیز به عبدقصی واگذار کرد، که ندانستم منظور چیست.

گفته شده است: قصی سمت سقایی و پذیرایی و رهبری را به عبدمناف و

۱- نسایی در کتاب الجنائز باب النعی ج ۴، ص ۲۸-۲۶ این حدیث را آورده است.

۲- الروض الانف ج ۱، ص ۷؛ الکامل فی التاریخ ج ۲، ص ۱۴ و المعارف، ص ۵۵۳.

۳- الکامل فی التاریخ ج ۲، ص ۱۵.

پرده داری، شوری و پرچم را به عبدالدار واگذار کرد؛ این مطلب را ازرقی در خبر مفصلی که از ابن جریر و ابن اسحاق درباره ولایت قصی بر کعبه و مکه نقل کرده، آورده است:

ازرقی و ابن اسحاق به نقل از ابن جریر در روایتی پس از نقل اخبار قصی بن کلاب آورده اند: قصی افتخار مکه را بدست آورد و دار الندوه [شوری] را بنا کرد که در آن قریش به بررسی امور و حل مشکلات خود می پرداختند و جز فرزندان قصی، هیچ کس از قریش قبل از چهل سالگی برای مشورت وارد آنجا نمی شد. تمامی فرزندان قصی و هم پیمانان آنان وارد مشورت خانه می شدند. وقتی قصی سالخورده و فرتوت شد، بزرگ ترین و نخستین فرزندش عبدالدار بود. عبدمناف در زمان پدر، بزرگی و شرف یافته بود و آوازه اش در همه جا پیچیده بود. عبدالدار و عبدالعزی و عبد بن قصی هیچ کدام به عزت و شرافتی که عبدمناف رسیده بود، نرسیدند. قصی و حبیب دختر حلیل هر دو عبدالدار را دوست می داشتند و از آنجا که عبدمناف - با وجود سن کمتر - بر عبدالدار برتری داشت، با وی عطوفت و مهربانی می کردند. حبیب [به شوهرش] می گفت: به خدا سوگند راضی نمی شوم مگر آن که چیزی را به عبدالدار بسپاری تا او نیز هم تراز برادرش گردد؛ قصی پاسخ داد: به خدا سوگند چنین خواهم کرد و او را به اوج افتخار و عزت خواهم رساند، به طوری که جز با اجازه او هیچ کس از قریش و دیگران وارد کعبه نگردد و جز با همراهی و کمک او، هیچ کاری حل و فصل نشود. قصی به عاقبت کارها نظر داشت و تصمیم گرفت مسئولیت ها و مقام های شش گانه مکه را که موجب عزت و افتخار و شرف و بزرگی می شدند میان دو فرزندش تقسیم کند بنا بر این پرده داری، شوری و پرچم را به عبدالدار و سمت سقایی، پذیرایی از حجاج و رهبری را به عبدمناف واگذار کرد.

سقایی عبارت از ظرف بزرگ چرمی بود که در محوطه کعبه قرار می دادند و با آب شیرین که از چاه ها بوسیله شتران می آوردند آن را پر می کردند تا حاجیان از آن بنوشند؛ و پذیرایی عبارت از سهمی بود که قریش همه ساله از اموال و غذاهای خود کنار

می گذاشتند و در موسم حج در اختیار قصی قرار می دادند تا با آن به حجاج طعام دهد و از آنها پذیرایی کند؛ هر کس همراه خود غذا نداشت و تنگدست بود، از آن می خورد.

وقتی قصی وفات یافت، همین کارها توسط خویشان وی انجام می شد. عبدالدار عهده دار پرده داری و شوری و پرچم گردید و تا زمان وفات، این مقام ها را برعهده داشت. عبدالدار، پرده داری را پس از خود به پسرش عثمان بن عبدالدار واگذار کرد و شوری [دار الندوه] را به پسر دیگر خود، عبدمناف بن عبدالدار سپرد و تاکنون فرزندان عبدمناف بن عبدالدار عهده دار دار الندوه هستند. وقتی قریش می خواستند در کاری به مشورت پردازند، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار یا یکی از پسران یا برادرزاده های او در دار الندوه را بر آنها باز می کردند و اگر کنیزی حیض می شد وارد دار الندوه می گردید یکی از فرزندان عبدمناف بن عبدالدار لباس او را پاره می کرد و لباس دیگری بر تنش می پوشاند و به خانواده اش باز می گرداند و آنها او را می پوشاندند. عامر بن عبدمناف بن عبدالدار را «محيض» نیز می نامیدند. دار الندوه نیز به خاطر همین دار الندوه نامیده شده بود که محل گرد آمدن و اجتماع بزرگان قوم برای مشورت در کارها و بررسی مسائل بوده است. فرزندان عثمان بن عبدالدار منحصراً پرده داری [کعبه] را برعهده داشتند پس از آن، عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار و پس از وی، فرزندش، ابوظلحه عبدالله بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار و سپس فرزندان یکی پس از دیگری عهده دار این کار بودند تا مکه [به دست پیامبر صلی الله علیه و آله] فتح شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از سلطه آنها آزاد کرد و در کعبه را گشود و وارد آن شد و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که کلید کعبه را در دست داشت از آن بیرون آمد، عباس بن عبدالمطلب (۱) به او گفت: پدر و مادرم به قربانت ای رسول خدا، پرده داری و سقایی را به ما واگذار کن، خداوند عز و جل

۱- ابن هشام در کتاب خود «السیره النبویه» یادآور شده است که علی بن ابی طالب علیه السلام بود که کلید کعبه را در دست پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت و گفت: ای رسول خدا پرده داری و سقایی را برای خودمان نگاه دار. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عثمان بن طلحه کجاست؟ او را صدا زدند. فرمود: این کلید را بگیر امروز روز نیکی و وفاداری است.

نیز این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا (۱)**

؛ «خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانشان بازگردانید.» عمر بن خطاب گفت:

تا پیش از آن چنین آیه ای را از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیده بودم و این آیه را تلاوت کرد. سپس عثمان بن طلحه را فراخواند و کلید [کعبه] را به وی داد و فرمود: آن را پنهان کنید، سپس فرمود: ای خاندان ابوطلحه! کلید را به عنوان امانت خداوند سبحان تحویل بگیرید و یکی پس از دیگری به نیکی عمل کنید و جز ستمکار، این [کلید] را از دست شما نخواهد گرفت. عثمان بن ابوطلحه نیز همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفت و پسرعمویش شبیه بن عثمان بن ابوطلحه جای او را گرفت و از آن زمان او و فرزندانش و فرزند برادرش وهب بن عثمان، عهده دار پرده داری کعبه بودند تا این که پسر عثمان بن طلحه بن ابوطلحه به اتفاق فرزندش، مسافع بن طلحه بن ابوطلحه، پس از مدتی طولانی که در مدینه اقامت داشتند، به مکه بازگشتند و همراه با عموزادگان خود عهده دار پرده داری کعبه گردیدند و بدین ترتیب فرزندان ابوطلحه همگی پرده داری کرده اند.

و اما پرچم، در اختیار خاندان عبدالدار بود که در زمان جاهلیت، کهن سال ترین آنان این مقام را برعهده گرفته بود، تا روز اُحد که بسیاری از ایشان کشته شدند.

اما سقایی و پذیرایی و رهبری همچنان در اختیار عبدمناف بن قصی بود و تا زمان مرگ، این مناسب را برعهده داشت. پس از وی فرزندش هاشم بن عبدمناف، سقایی و پذیرایی را برعهده گرفت و عبدشمس بن عبدمناف، رهبری را عهده دار شد هاشم بن عبدمناف همه ساله به هنگام حج با آنچه از قریش جمع شده بود، حاجیان را اطعام می کرد و برای این کار آرد می خرید و از هر گاو و گوساله ای که می کشتند، قسمتی (مثلاً ران آن) را می گرفت. وقتی آذوقه ها جمع می شد با آرد غذایی درست می کرد و به حاجیان می داد و این وضع همچنان ادامه داشت تا این که یک سال مردم به خشکسالی و قحطی شدیدی دچار شدند؛ هاشم بن عبدمناف به شام رفت و با پولی که نزد وی جمع

شده بود، آرد و خوراکی خرید و در فصل حج به مکه آورد و نان ها را تکه تکه کرد و بچه شتران را سر برید و با گوشت آنها غذایی فراهم آورد و ترید درست کرد و به مردمی که سخت گرسنه بودند، داد و آنان را سیر کرده و به همین دلیل «هاشم» [خرد کننده نان] نام گرفت، در حالی که نام وی عمرو بود و در این باره است که ابن الزبیری السهمی می گوید:

كانت قریش بیضه فتفلقت فالمنخ خالصها لعبدمناف

الرائشین ولیس یوجد رائش والقائلین هلم للأضياف

والخالطین غیثهم بفقیرهم حتی یعود فقیرهم کالکافی

والنصار بین الکبش یبرق بیضه واللازمین البیض بالأسیاف

عمرو العلاء هشم الثرید لمعشر کانوا بمکه مستتین عجاف

که منظورش از عمرو العلاء، هاشم است.

هاشم تا هنگام وفات به این کار ادامه داد و پس از وی، عبدالمطلب چنین می کرد.

پس از وفات عبدالمطلب، ابوطالب همه ساله همین کار را در موسم حج انجام می داد و تا ظهور اسلام، او [ابوطالب] بر این کار باقی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که در سال نهم عازم حج شد، مالی را همراه ابوبکر برای اطعام [حاجیان] فرستاد. پس از آن در سالی که پیامبر صلی الله علیه و آله خود به حجها لوداع رفت نیز این کار را انجام داد. پس از آن ابوبکر در زمان خلافت خود چنین کرد و پس از او نیز عمر و دیگر خلفا تا به امروز چنین کرده و می کنند و این همان غذایی است که خلفا همه ساله در ایام حج در مکه و منی به حاجیان می دهند.

و اما سقایی همچنان در اختیار عبدمناف بود و او از چاه «رَدْم و حُم» (۱)

در مشک هایی چرمین و حُم های گلین که بر شتر سوار می کرد، حاجیان را آب می داد. او آبی را که بدین ترتیب از چاه می آورد، در حوض هایی چرمین در محوطه کعبه می ریخت و حاجیان از آن استفاده می کردند قصی [برای تهیه آب]، چاه هایی در مکه

۱- خم چاهی در اطراف مکه و ردم نیز چنین است این دو چاه را عبدشمس بن عبدمناف حفر کرد معجم البلدان، ج ۲، ص

حفر کرد. آب این چاه ها، فراوان بود و مردم پیش از آن از چاه هایی که خارج از حرم حفر شده بود، می نوشیدند. به نخستین چاهی که قصی در مکه حفر کرد ضحول (۱) می گفتند که محل آن خانه امّ هانی دختر ابوطالب در حزوره بود و عرب ها وقتی به مکه می آمدند دور این چاه جمع می شدند و از آب آن می نوشیدند. شاعری در این باره می گوید:

أروى من الضحول (۲) لمن انطلق إن قصياً قد وفى وقد صدق (۳)

قصی چاه دیگری نیز در «ردم الأعلی» در کنار خانه أبان بن عثمان که متعلق به خاندان جحش بن ریاب بود، حفر کرد. وی پس از مدتی بینایی خود را از دست داد و مدتی بعد جبیر بن مُطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، آن چاه را مجدداً حفر کرد و احیا نمود. پس از آن هاشم بن عبدمناف چاه بدر را حفر کرد و به هنگام حفر آن گفت:

باید آن را مطلوب مردم، بسازم. و این همان چاهی است در محوطه ای به نام «قوم» متعلق به ابن عبدالمطلب که پشت خانه «طلوب» کنیز زبیده در بطحاء و در کنار «مستندر» قرار داد و این همانی است که یکی از فرزندان هاشم درباره اش می گوید:

نحن حفرنا بَدْرَ بجانب المستندر نسقى بمائها الحجيج الأكبر

هاشم همچنین چاه سجد را حفر کرد که به آن چاه جبیر بن مطعم می گویند که وارد «دار القواریر» شده بود و این چاه به هاشم بن عبدمناف و فرزندان او تعلق داشت تا این که اسد بن هاشم در زمانی که عبدالمطلب [چاه] زمزم را حفر کرد و از آن بی نیاز شد آن را به مطعم بن عدی بخشید؛ گفته شده عبدالمطلب پس از حفر زمزم و بی نیاز شدن از آن، چاه را به وی بخشید و مطعم بن عدی از او خواست تا حوضی چرمین

۱- در اخبار مکه و ۱/ ۱۱۲ و نیز در معجم البلدان ۴/ ۸۷. «العجول» آمده است.

۲- همان.

۳- رجوع کنید به اخبار مکه، معجم البلدان و فتوح البلدان بلاذزی ق ۱/ ۵۶.

در کنار زمزم قرار دهد تا از آب چاه در آن بریزند و او نیز اجازه داد و مطعم چنین می کرد. هاشم نیز تا زمان مرگ، حاجیان را آب می داد و سقایی می کرد و پس از وی عبدالمطلب بن هاشم کار پدر را ادامه داد و تا هنگام حفر زمزم، این کار را برعهده داشت. همه چاه های مکه تحت نظارت او قرار داشت و حاجیان از همین چاه ها آب می نوشیدند؛ عبدالمطلب شتران بسیار داشت. وقتی موسم حج می رسید آنها را جمع می کرد و شیر آنها را با عسل می آمیخت و در حوض چرمی بزرگی کنار زمزم قرار می داد و مویز می خرید و با آب زمزم مخلوط می کرد و به حاجیان می داد تا بدین وسیله تلخی آب زمزم، را برطرف سازد. در آن زمان آب زمزم بسیار سنگین بود. مردم در خانه های خود مشک هایی از آب این چاه ها نگاه داری می کردند و در آن کشمش و خرما می انداختند تا سنگینی آب را کمتر کنند. آب شیرین در مکه بسیار کمیاب بود و تنها چاه میمون در خارج از مکه آب شیرین داشت. عبدالمطلب تا زمان مرگ، سقایی حاجیان را برعهده داشت، پس از او عباس بن عبدالمطلب به این کار ادامه داد. او در طائف تاکستان هایی داشت. کشمش آنها را به مردم طائف می فروخت و در ایام حج، کشمش ها را در آب حاجیان می ریخت. ایام جاهلیت و صدر اسلام چنین سپری شد، تا وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد و سقایی را از عباس بن عبدالمطلب؛ و پرده داری از عثمان بن طلحه گرفت. عباس بن عبدالمطلب برخاست و دستان خود را باز کرد و گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، پرده داری و سقایی را به من واگذار کن، پیامبر صلی الله علیه و آله در میان چارچوب کعبه ایستاد و فرمود: «هر خون و مال و مقامی که در جاهلیت بوده اینک زیر دو پای من است [زیر پا می گذارم] مگر سقایی حجاج و پرده داری کعبه را که به همان کسانی که در جاهلیت عهده دار آنها بودند واگذار می کنم». چنین بود که [سقایی] را عباس رضی الله عنه برعهده گرفت و تا هنگام مرگ نیز برعهده داشت و پس از او به عبدالله بن عباس رسید که او به کارهایی غیر از آنچه فرزندان عبدالمطلب انجام می دادند، می پرداخت که محمد بن حنیفه در مورد این کارها از او توضیح خواست. ابن عباس به او گفت: ما هم در جاهلیت و هم در اسلام عهده دار این کار بوده ایم پدرت در این باره سخن گفت و من با ارائه دلیل،

پاسخش را گفتم و طلحه بن عبدالله و عامر بن ربیع و ازهر بن عوف و مخزومه بن نوفل شاهدان من بودند. عباس بن عبدالمطلب در جاهلیت و پس از عبدالمطلب عهده دار این کار شد و جد تو ابوطالب در عرفه بر شتر خود سوار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه آن را به عباس سپرد و هر کس در آنجا بود، این مطلب را می داند. این منصب در اختیار عبدالله بن عباس بود و کسی با او کاری نداشت و حرفی در این باره نبود تا این که وفات یافت و پس از آن در اختیار علی بن عبدالله بن عباس (۱) قرار گرفت که همان کاری را که پدر و جدش می کردند، انجام می داد و از [باغ] خود در طائف مویز می آورد و در آب می ریخت تا این که او نیز وفات یافت و از آن زمان در اختیار پسران او [یکی پس از دیگری] قرار دارد اما رهبری را عبدشمس بن عبدمناف و پس از او امیه بن عبدشمس و پس از وی حرب بن امیه برعهده گرفتند و مردم را در روز عکاظ که روز جنگ قریش با قیس بن عیلان بود و نیز در دو جنگ فجار، یعنی فجار اول و فجار دوم، رهبری کرد و پیش از آن مردم را در جنگ قریش با خاندان بکر بن عبدمناف بن کنانه رهبری کرد. آن زمان «احابیش»، روی کوهی به نام «الحبش» با بنی بکر بر ضد قریش، هم پیمان شده بودند و به همین دلیل آنها را احابیش می گفتند. آن گاه ابوسفیان بن حرب پس از پدرش قریش را رهبری کرد تا این که به روز بدر رسید که در آن زمان عتبه بن ربیع بن عبدشمس مردم را رهبری می کرد و ابوسفیان بن حرب نیز در کوهستان، مردم را رهبری می کرد و هنگامی که روز احد [غزوه احد] فرا رسید، ابوسفیان بن حرب رهبر مردم بود.

خود او در روز احزاب [غزوه احزاب] که آخرین جنگ قریش بود مردم را رهبری می کرد تا این که خداوند متعال پیروزی اسلام و فتح مکه را پیش آورد. (۲)

۱- او جد خلفای عباسی است که حدود سال ۱۱۸ ه. ق. وفات یافت.

۲- اخبار مکه ۱/ ۱۱۵-۱۱۹.

باب سی و چهارم: در بیان اخبار فجار و حبشی ها

نبرد فجار

در بیان اخبار فجار (۱) و حبشی ها

در سیره ابن اسحاق (تهذیب سیره ابن هشام) روایتی از بکایی به نقل از ابن هشام آمده که می گوید: «وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به چهارده سالگی یا - آن گونه که ابو عبیده نحوی به نقل از ابو عمرو بن علاء گفته - به پانزده سالگی رسید، جنگ فجار میان قریش و همراهان ایشان از خاندان کنانه [از یک سو] و خاندان قیس بن عیلان [از سوی دیگر] در گرفت و کسی که این جنگ را شعله ور ساخت، عروه الزحاح بن عتبه بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن بود که دخترک یتیمی را در پناه نعمان بن منذر قرار داد، براض بن قیس که یکی از خاندان ضمیره بن بکر بن عبدمناه بن کنانه بود به او گفت: آیا از دست کنانه ای ها به او پناه داده ای؟ گفت: آری، از دست آنها و همه مردم. در پی این سخن، عروه الزحاح و براض، به جنگ با یکدیگر برخاستند و در این نبرد تن به تن در «تیمن» در ذوطلال «عروه» غافل شد و «براض» بر وی حمله ور شد و او را در ماه حرام به قتل رساند و به خاطر همین این درگیری را «فجار» نام نهادند و «براض» در این باره سروده است:

۱- منظور در این جا، فجار چهارم است که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ناظر آن بود پیش از آن سه فجار اتفاق افتاده بود اولین آنها میان کنانه و هوازن و دومی میان قریش و هوازن و سومی میان کنانه و هوازن در گرفت مراجعه کنید به: العقد الفرید، ج ۵، ص ۳-۲۵۱؛ الاغانی ج ۲۲، ص ۵۴ به بعد.

وداهیه تهّم الناس قبلی شدت لها بنی بکر ضلوعی

هدمت بها بیوت بنی کلاب وأرضعت الموالی بالضرع

رفعت له بذی ضلال کفی فخر یمید کالجذع الصریع (۱)

لبید بن ربیعہ بن مالک بن جعفر بن کلاب نیز گفته است:

فأبلغ إن عرضت بنی کلاب وعامرو الخطوب لها موالی

وَبُلِّغْ إن عرضت بنی نُمَیر وأحوال القتیل بنی هلال

بأن الوافد الرّحال أمسی مقیما عند تَیمن ذی ظلال (۲)

این ابیات از جمله سروده های اوست که ابن هشام ذکر کرده است. در پی این واقعه، کسی به نزد قریش آمد و خبر داد که برّاض، عروه را در ماه حرام و در عکاظ کشته است.

آنها [برای جنگ] آماده شدند. چون خبر به هوازی ها رسید، ایشان را تعقیب کردند و پیش از آن که وارد حرم شوند، به آنها رسیدند و به جنگ پرداختند و شب هنگام وارد حرم شدند. چندین روز دیگر نیز پس از آن با هم درگیر بودند و هر یک، دیگران را به کمک می طلبید. هر کدام از قبایل قریش و کنانه و قیس، رئیسی برای خود داشتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در برخی روزها شاهد درگیری ایشان بود، زیرا عموهای آن حضرت ایشان را با خود بیرون می بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نیزه هایی را که به سوی عموهایم پرتاب می شد رد می کردم و نمی گذاشتم به ایشان اصابت کند.

ابن اسحاق می گوید: جنگ فجار زمانی شعله ور شد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، بیست سال داشت. این جنگ را از آن جهت فجار [فاجران] می نامیدند که در هر دو طرف نبرد، یعنی کنانه و قیس بن عیلامن محارم یکدیگر را حلال می شمردند و به فسق و فجور می پرداختند. فرماندهی قریش و کنانه را حرب بن امیه بن عبدشمس برعهده داشت. در

۱- رجوع کنید به: العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۵۴ و الاغانی، ج ۲۲، ص ۵۸. ابیات ذکر شده در این منابع، با ابیات فوق اندکی تفاوت دارد.

۲- در الاغانی تنها دو بیت آمده است ۵۸ / ۲۲.

آغاز روز قیس بر کنانه پیروز می شد و در وسط روز کنانه بر قیس پیروز می گشت. (۱) فاکهی نیز خبر فجار را ذکر کرده و در آن، مطالبی متفاوت با آنچه ابن اسحاق و ابن هشام ذکر کرده اند، بیان نموده است. وی می گوید: عبدالملک بن محمد از زیاد بن عبدالله از ابن اسحاق چنین نقل کرده است: [جنگ] فجار آخر، بیست سال پس از عام الفیل بود؛ در میان اعراب روزی بزرگ تر و بیادماندنی تر از آن که میان قریش و هم پیمانان آن، خاندان کنانه [از یک سو] و خاندان قیس بنی عیلان [از سوی دیگر] در عکاظ (۲) افتاق افتاد، نبود و از این جهت آن روز «یوم الفجار» [روز فجور] نامیده شد که هر دو طرف در گیر یعنی کنانه و قیس، حرمت ها [و محارم] را هتک کردند. روز پیش از آن نیز میان بنی جبله و تمیم [درگیری] بود و اشعار زیادی در این باره سروده شده است.

فاکهی در جای دیگر آورده است: حسن بن حسین ازدی از محمد بن حیب از ابو عبیده نقل کرده که فجار البراض میان کنانه و قیس مدت چهار سال به طول انجامید که در هر سال یک روز بود و روز نخست آن [روز] شطیمه (۳) از عکاظ شروع شد. رؤسای هر دو گروه به استثنای ابو براء، از قریش بودند هوازن در پشت مسیل و قریش پایین مسیل و بنی کنانه در وسط وادی قرار داشتند. حرب بن امیه به ایشان گفت: اگر قریش جنگ را آغاز کردند، شما از جای خود حرکت نکنید. هوازن مهتای جنگ شدند و به صف ایستادند. قریش نیز آماده جنگ بودند در یک طرف آنها ابن جدعان و در طرف دیگر کُرَیز بن ربیع بن حیب بن عبد شمس بود و حرب بن امیه در وسط قرار داشت. در آغاز روز پیروزی با کنانه بود و نبرد تا پایان روز ادامه یافت. کشتار و درگیری به قریش رسید.

۱- تهذیب سیره ابن هشام ص ۴۳. السیره ۱/ ۲۱۱-۲۰۹.

۲- عکاظ بازار مشهور اعراب در جاهلیت است و محل آن طبق اکثر روایات، در سیل الصغیر در جاده طائف است. آنچه پس از این در کتاب آمده که قریش پایین تر از سیل و هوازن پشت سیل قرار داشتند نیز مؤید این سخن است که عکاظ همان سیل الصغیر است.

۳- در متن چاپ اول چنین است. در نسخه دیگر «شطیمه» آمده است که طبق آن در عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۵۶ و الاغانی، ج ۲۲، ص ۶۴ و معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۶۳ آمده همان شطیمه است و ازهری آن را شمظه معجم ما استعجم، ج ۳، ص ۸۰۹ آورده است.

وقتی قبیله کنانه که میان دشت بودند چنین دیدند، به سمت قریش گرایش پیدا کردند و جای خود را ترک گفتند و با این کار، درگیری به آنها نیز کشیده شد و هفتاد نفر از جنگجویان ایشان، کشته شدند، و برخی گفته اند وقتی خاندان بکر بن عبدمناه، این صحنه را دیدند رئیس آنها برای بقای قوم خود، پیش قدم شد و آنان را که به آن رخم می گویند، جدا از دیگران قرار داد و گفت: آنها را به این جا بخوانید، بسیار مایلم که حتی یک نفر از ایشان، فرار نکنند. روز شطیمه، روز پیروزی هوازن بر کنانه بود و از قریش کسی - که نامدار باشد - کشته نشد و آخر روز [قریش] از بنی بکر [عده زیادی را] به قتل رساندند.

نبرد عبلاء

ازدی به نقل از محمد از ابو عبیده چنین نقل کرده است: هر دو گروه گرد آمدند و در عبلاء - کوهی در کنار عکاظ - به هم رسیدند. رؤسای ایشان همان کسانی بودند که در روز شطیمه ریاست داشتند در این روز نیز هوازن بر کنانه پیروز شدند.

نبرد شرب

همچنین، ازدی از محمد از ابو عبیده چنین نقل کرده است: آن گاه هر دو گروه در روز دوم بر [کوه] قرن الخیول گرد هم آمدند و در شرب از عکاظ با هم درگیر شدند.

رؤسای ایشان همان رؤسای قبل بودند روزی بزرگ تر و پراهمیت تر از آن روز، وجود ندارد؛ در آن روز ابن جدعان یک هزار نفر را بر یک هزار شتر با خود همراه کرد. آنها با هم درگیر شدند و دو روز متوالی هوازن بر کنانه پیروز شدند یکی روز شطیمه و دیگری روز عبلاء و بیم آن داشتند که باز هم مغلوب شوند، از این رو با احتیاط برخورد کردند.

بنی امیه و بنی مخزوم، خویشان داری و صبر پیشه کردند خاندان عبدمناه بن کنانه نیز صبر کردند تا اثر شکست ایشان در روز شطیمه زده شود. قبایل نصر و ثقیف نیز خویشان داری و صبر پیشه کردند، چرا که در عکاظ که شهر ایشان به شمار می آمد، اموال و نخل هایی داشتند. آنها در آنجا تا شام جنگیدند و شکست خوردند. ازدی در ادامه

شعری از ابن زُبَعری ذکر کرده که گروهی از قریش را مورد ستایش قرار داده است، سپس می گوید: زبیر بن ابوبکر از محمد بن ضحاک از پدرش نقل کرده که گفت: [منظور از] «عنابس»، حرب و پدر حرب و ابوسفیان و بنی امیه است و از این جهت آنان را عنابس نامیده اند که در روز عکاظ آنها مردانه جنگیدند و نبرد شدیدی راه انداختند که به شیر تشبیه شدند و به شیر «عنبس» می گویند، سپس می گوید: زبیر بن ابوبکر از مصعب بن عثمان و محمد بن ضحاک خزامی نقل کرده که خویلد بن اسد در روز عکاظ بر ابن اُسد بن عبدالعزّی، چیره گردید.

نبرد حُرَیره

حسن بن حسین ازدی به نقل از محمد بن حبیب هاشمی، از ابوعبیده آورده است:

[در این روز] جنگ به نفع هوازن و علیه کنانه بود و آخرین روز جنگ بود. حُرَیره برای کسی که به سمت مکه می رود در جنوب عکاظ قرار دارد. در این روز رؤسای قبایل، جز قیس، همان رؤسای قبلی بودند. پس از قیس، جُثامه بن قیس رئیس آنها گردید. در آن روز ابوسفیان بن امیه به قتل رسید. از کنانه نیز سه نفر کشته شدند که عثمان بن اسید بن مالک بن ربیع بن عمرو بن عامر بن ربیع بن عامر بن صعصعه آنها را کشت و ورقاء بن حارث بن مالک بن ربیع بن عمرو بن عامر نیز ابومکنف و عمرو ابن ایوب را به قتل رساند که خَدّاش بن زهیر در اشعار خود از آنان نام برده است. (۱) این بود روزهای فجار پنجگانه که در آن درگیری های شدیدی روی داد و چهار سال به درازا کشید. اولین آنها روز نخله بود که هوازن آنها را تعقیب کردند و هیچ کس در آن پیروز نشد. پس از آن روز شطیمه که هوازن بر کنانه پیروز شدند و سپس روز عکاظ اول یعنی روز عبلاء که هوازن بر کنانه پیروز شدند و روز عکاظ دوم، یعنی شَرِب که کنانه بر هوازن پیروز شدند که این روز از همه این ایام مهم تر و خطرتر بود. پس از آن روز حریره بود که

۱- این اشعار در عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۵۹ و الاغانی ج ۲۲، ص ۷۱ و معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۵۰ آمده است.

آخرین روز شمرده شد.

ازدی می گوید: پس از آن هرگاه کسی یک یا دو نفر [از طرف رقیب] را می دید با آنها به جنگ می پرداخت و حتی گاهی یکدیگر را می کشتند. در این میان ابن محمیه از برادران بنی دثل بن بکر، برادر خداهش بن زهیر را در صفاح (۱) دید. برادر خداهش بن زهیر (۲) گفت: برای عمره آمده ام و او پاسخ داد: اگر حتی به عمره آمده باشی دلیل نمی شود که حسابمان را تسویه نکنیم. این را گفت و او را کشت و البته پشیمان شد و گفت:

اللهم إن العامري المعتذر لم آت فيه عُذْرُ المعتذر

پس از آن مردم به صلح فراخوانده شدند، به این شرط که برتری هر گروه با توجه به کشته هایش معلوم شود؛ یعنی با توجه به کشته ها، گروه برتر و ارجمندتر، معلوم گردد.

برای این کار وعده کردند تا در عکاظ گرد آیند و پیمان بستند که این کار را انجام دهند.

زمانی را هم برای انجام این کار، تعیین کردند، ولی وهب بن متعب نپذیرفت و خویشان خود را نیز از این کار منصرف کرد و آنان را تحریک کرد تا انتقام خون کشته های خود را بگیرند. در این باره امیه بن جدعان بن اشکر می گوید:

المرء وهب وهب آل مُتْعَبِه مَلَّ الْفُؤَاهِ وَإِنْ يَمَاطِل يَمَلل

یسعی یعوذها بجزل وقودها وإذا تعایى صلح قومت فاعمل

وهب بن متعب به نیرنگ متوسل شد و هوازن، کنانه را که در پی صلح بودند، فریب دادند. آنها اسب هایی را فرستادند که سلمه بن شعل بکائی و خالد بن هوذه بر آنها سوار بودند و گروهی از بنی هلال به ریاست ربیع بن ابی طبان که عده ای از بنی نصر به ریاست

۱- «صفاح» در جایی میان جُنین و نشانه های حرم است و در سمت چپ کسی که از مشاش وارد مکه شود، قرار دارد. مشاش

نیز کوهی است در وسط عرفات، پیوسته به کوه هایی که به مکه می رسند معجم البلدان ج ۳، ص ۴۱۲ و ج ۵، ص ۱۳۱.

۲- در این نسخه و نسخ چاپ اول «زهیر بن خداهش» آمده که بی شک نادرست است، زیرا نام او در یک سطر پیش آمده است.

مالک بن عوف نیز همراه آنها بودند. آنها در صحرای غمیم به بنی لیث حمله کردند و با آنها جنگیدند. مالک می جنگید و رجز می خواند. او که در آن روز نوجوان بود می گفت:

-أمرد یبیدی حله شیب اللّحا-

واین نخستین روزی بود که در آن از مالک بن عوف یاد می شود. بنی مدلج در آن روز عبید بن عوف بکائی و سبیع بن ابی مؤمل از بنی محارب را به قتل رساندند و پس از آن بنی لیث شکست خوردند و سی نفر از خاندان ملّوح بن یعمر را کشتند و غنایمی از آنها گرفتند و رفتند. خزاعه به قصد ربودن غنایم راه را بر ایشان بستند و با آنها جنگیدند، ولی وقتی دریافتند که یارای غلبه بر آنان را ندارند، گفتند: از غنایم خود چیزی به ما بدهید، ولی آنها نپذیرفتند و خزاعه نیز از مزاحمت دست کشیدند.

پس از آن بار دیگر مردم به صلح فراخوانده شدند و این بار برای پرداخت دیه های گروهی که کشته های بیشتری داشته، گروگان گذاشتند [و سرانجام] صلح صورت گرفت و جنگ خاتمه پیدا کرد.

عاقبت [جنگ] فجار همان است که زبیر بن بکار نقل کرده است. او می گوید:

محمد بن حسن، از حمّاد بن موسی، از عبدالله بن عروه بن زبیر، از حکیم بن حزام نقل کرده که گفته است: وقتی کنانه و قیس پس از سال نخست- که در عکاظ در گیر شده بودند- در سال بعد نیز در همان جا قرار گذاشتند، حرب [از بنی امیه] رئیس بود. او همراه عتبه بن ربیع که در آن روزگار از دار و دسته حرب بود، آمد. حکیم بن حزام می گوید: وارد عکاظ شدیم؛ هوازن نیز با عده زیادی وارد شدند. صبح روز بعد، هوازی ها به عتبه گفتند: چه پیشنهادی داری؟ گفت: پیشنهاد می کنم که من دیه هر کسی را که زخمی شده است، پردازم. گفتند: تو که هستی، گفت: من عتبه بن ربیع بن عبدشمس هستم. گفتند:

می پذیریم. مردم مصالحه کردند و راضی شدند. عتبه گفت: چهل تن از جوانان قریش را به آنها بدهیم. من همراه آنها بودم. وقتی بنی عامر دریافتند که گروگان ها در اختیار ایشان است، خواهان عفو شدند آنها نیز گروگان ها را رها کردند. زبیر می گوید: از عبدالرحمن بن عبدالله شنیدم که می گفت: جز عتبه بن ربیع و ابوطالب بن عبدالمطلب هیچ تهیدستی

بر قریش ریاست نکرد. آنها به رغم تنگدستی، ریاست قریش را عهده دار شدند.

سخن مغلطای حکایت از آن دارد که روزهای فجار، شش روز است، زیرا ظاهراً در سیره خود گفته است: سهیلی، ایام فجار را چهار روز دانسته است، ولی در واقع شش روز بوده است. در سخن فاکهی نیز مطلبی آمده که نشان می دهد پیش از جنگ [جنگ و درگیری] فجار که براض عامل آن بوده، فجار دیگری وجود داشته است که فاکهی اندکی از اخبار آن را نقل کرده است. متن گفته فاکهی چنین است:

فجار اول و بررسی نبرد میان قریش و قیس عیلان

عبدالملک بن محمد، از زیاد بن عبدالله، از محمد بن اسحاق چنین نقل کرده است:

پس از فجار اول [یعنی جنگ] میان قریش و هم پیمانان آنها، یعنی کنانه [از یک سو] و قیس عیلان [از سوی دیگر] جنگی در گرفت و علت نیز آن بود که مردی از بنی کنانه به مردی از بنی نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن بدهکار بود و مرد کنانی وعده پرداخت بدهی را به وی داد. کنانی و قومش به وعده خود وفا کردند. مرد نصری [طلبکار] در بازار عکاظ او را دید و پا به پای او حرکت کرد و سرانجام با شمشیر او را متوقف ساخت و گفت: چه کسی مانند اینها را با دریافت طلبی که از فلان بن فلان کنانی (که منظور همان مرد نصری بود) دارم، به من می فروشد در این میان مردی از کنانه از آنجا رد شد، او را با شمشیر زد و کشت. مرد نصری قیس را به یاری طلبید و کنانی، قبیله کنانه را. مردم با همدیگر درگیر شدند و نزدیک بود نبردی خونین پدید آید. پس از آن در منی، دعوت به صلح کردند و نبرد را رها کردند و از یکدیگر دست کشیدند و میان ایشان، تنها همین واقعه رخ داده بود. همچنین گفته شده است: ماجرا از این قرار بوده که گروهی از جوانان عرب قریشی، سحرگاهان یکی از زنان بنی عامر را زیر نظر گرفتند که روبندی بر صورت و پیراهنی که نشان تشخیص او بود بر تن داشت و رسم زنان عرب در آن زمان چنین بود.

آنها از قد و بالای او خوششان آمد و به او گفتند: پرده از چهره خود برگیر تا تو را بنگریم.

ولی زن این کار را نکرد؛ یکی از ایشان برخاست و پیراهن او را بدون آن که زن متوجه

شود، چاک داد و هنگامی که برخاست پیراهن چاک خورده پشت زن را به نمایش گذارد و جوانان خندیدند و گفتند: تو ما را از دیدن روی خود منع کردی ولی ما پشت ترا دیدیم.

زن از خاندان عامر، کمک خواست و داد و فریاد کرد، مردم به کمک شتافتند ولی وقتی دیدند مسأله مهمی روی نداده است، بازگشتند. و گفته شده است که یکی از مردان خاندان غفار بن خلیل بن حمزه که به او ابو معشر می گفتند و عارف و زاهد بود در بازار عکاظ نشست و پاهای خود را دراز کرد و گفت: من مدرکه بن خندف هستم و به خدا سوگند که از همه عرب برتر و گرامی ترم و هر کس مدعی آن است که بزرگوارتر از من است [جرأت کند] و پایم را با شمشیر بزند. مردی از قیس با شمشیر، زخم کوچکی بر پای او وارد کرد و مردم در پی آن، ازدحام کردند و چیزی نمانده بود که با یکدیگر درگیر شوند. می گوید: پس از آن مردم عقب نشستند و متوجه شدند که مسأله مهمی روی نداده است. همه این سخنان را درباره روز «فجار» می گویند و خدا بهتر می داند که در این روز، چه اتفاقی افتاده است. عبدالملک گوید که زیاد از ابن اسحاق چنین نقل کرده است: یکی از شعرا در این باره شعری سروده که در آن شعر، روز عکاظ و آنچه بر سر خاندان کنانه و [شمشیر] زدن بر پای ابو معشر آمده ذکر شده است:

عمرک الله سائلی أی قوم معشری فی سواف الأعصار

نحن کنا الاملوک من أهل نجدِ زمن جزناه بمیل الدمار

ومعنا الحجاز من کل حیّ وقمعنا الفجار یوم الفجار

وضربنا به کنانه ضربا حالقوا بعده سنی العسار

زیاد در این حدیث خود می گوید: ابن اسحاق گفت که امیه بن اشکر در پاسخ، شعری سروده است.

حبشی ها و هم پیمانی ایشان با قریش

زبیر بن بکار در کتاب خود «النسب» مطالبی درباره حبشی ها و هم پیمانی ایشان با

قریش، آورده است و می گوید: محمد بن حسن می گوید: قریش و حبشی ها با یکدیگر هم پیمان شدند و هم پیمانی آنها با قریش در برابر بنی کنانه بود. از دیگر طوایفی که همراه با ایشان، هم پیمان قریش گردیدند، خاندان عبدمناف بن قصی بودند. حبشی ها شامل خاندان حارث بن عبدمناه بن کنانه و [طایفه] حیا و مصطلق از خزاعه و قاره از خاندان هون بن خزیمه بودند. قریش و حبشی ها با یکدیگر پیمان بسته بودند و حبشی ها نیز با خاندان بکر بن عبدمناه خاندان مدلج پیمان بستند که اگر مسأله ای برای آنها پیش آمد و مورد تعرض قرار گرفتند، با هم متحد شوند. هذیل در کنار قریش و حبشی ها بودند و همه خزاعه به استثنای حیا و مصطلق در کنار بنی مدلج قرار داشتند. وی می گوید: قریش و حبشی ها در کنار رکن هم پیمان شدند در آنجا دو مرد یکی از قریش و دیگری از حبشی ها داستان خود را بر حجرالاسود می نهادند و به خداوندی که حرمت کعبه و مقام و حجرالأسود و مسجدالحرام را مقرر داشته، سوگند یاد می کردند تا در جهت یاوری خلق خدا و همکاری و همیاری علیه تمامی دشمنان، برای همیشه و تا هنگامی که کوه ثبیر برجاست و تا زمانی که خورشید طلوع می کند و به مغرب می رود و تا روز قیامت، در کنار هم باشند و به دلیل همین اجتماع بود که آنجا را احابیش نیز می گویند.

باب سی و پنجم: حلف الفضول و فرمان روایان قریش در جاهلیت

حلف الفضول

در سیره ابن اسحاق به نقل از زیاد بکایی مطالبی روایت شده که متن آن به نقل از سیره ابن هشام چنین است: «و اما درباره حلف الفضول [پیمان فضول]، زیاد بن عبدالله به نقل از محمد بن اسحاق چنین نقل کرده است: قبایلی از قریش، به پیمان فضول فراخوانده شدند. آنها در خانه عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مژه بن کعب بن لؤی - که ریش سفید و بزرگ مکه بود - گرد هم آمدند. در این نشست، بنی هاشم و بنی مطلب و اسد بن عبدالعزی و زهره بن کلاب و تیم بن مژه گرد هم آمدند و هم پیمان شدند که هرگاه در مکه مظلومی از اهالی آن یا دیگران و تازه وارد شدگان، یافتند، به یاری او بشتابند و در کنار مظلوم قرار گیرند تا از وی رفع ستم شود. قریش این پیمان را حلف الفضول نامیدند».

ابواسحاق گوید: محمد بن زید از مهاجرین قنذ تمیمی نقل کرده که از طلحه بن عبدالله بن عوف زهری شنیده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من خود در خانه عبدالله بن جدعان شاهد بسته شدن پیمانی بودم که برایم از شتران سرخ مو خیلی خوشایندتر بود.

خوشحال بودم که در آن مشارکت داشتم و اگر در اسلام هم به آن فراخوانده شوم، حتماً پاسخ مثبت خواهم داد. (۱)

زبیر بن کجار مطالبی درباره حلف الفضول یاد آور شده و به نکاتی غیر از آنچه گفته شده اشاره کرده است، وی در روایتی می گوید: ابوالحسن اثم به نقل از ابوعبیده آورده است: علت تشکیل حلف الفضول آن بود که مردی از اهل یمن کالایی [برای فروش] به مکه آورده بود، یک نفر از بنی سهم آن را گرفت و رفت و مرد یمنی پول آن را درخواست کرد و او از پرداخت آن خودداری کرد، کالاهایش را خواست، آن را نیز نداد. پس به کنار حجرالأسود آمد و [در مظلومیت خود ناله سرداد و] گفت:

يَا لَ فِهْرٍ لِمَظْلُومٍ بِضَاعَتُهُ بِيَطْنِ مَكَّةَ نَائِي الدَّارِ وَالنَّفْرِ

وَمُحْرِمٍ أَشْعَثَ لَمْ يَقْضِ حُرْمَتَهُ بَيْنَ الْإِلَهِ وَبَيْنَ الْحِجْرِ وَالْحَجْرِ

أَقَائِمٍ مِنْ بَنِي سَهْمٍ بِذَمَّتْهُمْ أُمُّ ذَاهِبٍ فِي ضَلَالٍ مَالٍ مُعْتَمِرٍ

پس از آن زبیر خبری را یاد آور شده که به اقتضای آن خیر، مردی که کالاهایش را به خریدار سهمی فروخت، از زبید (۱) بود که با یمنی بودن وی، منافاتی ندارد و چه بسا زبیدی بودن به اعتبار محل سکونت وی آمده است.

در خبر مذکور، مرد فروشنده را از زبید برشمرد، مطالبی آمده که در خبری که او را یمنی معرفی کرده بود، ذکر نشده است و به همین دلیل آن را نقل می کنیم. این خبر در کتاب زبیر، چنین آمده است: «یکی از خاندان زبید برای انجام حج و عمره در زمان جاهلیت به مکه آمد و کالاهایی نیز با خود همراه داشت؛ مردی از خاندان بنی سَهْم کالاهایش را خرید و به منزل خود برد و خود ناپدید شد؛ مرد زبیدی کالای خود را خواست ولی نتوانست از او پس بگیرد. نزد خاندان سهم آمد تا حق خود را باز ستاند، لوی آنها با وی تندی کردند؛ بنا بر این دانست که [از این راه] نمی تواند به مال خود دست یابد لذا به میان قبایل قریش آمد و از ایشان یاری خواست، ولی آن قبایل نیز یاری اش نکردند. وقتی چنین دید، در زمانی که قریش نشست خود را برگزار می کردند، بر کوه

۱- زبید به فتح ز، شهری است در یمن که امروزه نیز به همین نام شهرت دارد و زبیدی مُحدث مشهور و نیز صاحب تاج العروس از همین شهر است.

ابوقبیس شد و با صدای بلند این اشعار را خواند:

یا فُهر لمظلوم بضاعته ببطن مکه نائی الأهل والوطن

ومحرم أشعث لم يقض عُمرته یا آل فُهر و بین الحجر والحجر

هل محضر من بنی سهم بحضرتهم فعادل، أم ضلال حال معتمر

وقتی از کوه پایین آمد قریش موضوع را جدی گرفتند. مطیون گفتند: به خدا سوگند که اگر [به این مرد پاسخ مثبت دهیم] بر احلاف چیره خواهیم شد و احلاف هم گفتند: به خدا سوگند اگر حق این مرد را باز ستانیم بر مطیون پیروز می شویم، و گروهی از قریش نیز گفتند: بیاید تا حلف الفضول را این بار بدون مطیون و احلاف، مجدداً تشکیل دهیم، بنا بر این در خانه عبدالله بن جدعان گرد آمدند. در آن روز [عبدالله بن جدعان] غذای بسیاری تدارک دید و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که در آن هنگام بیست و پنج سال داشت و هنوز به رسالت نرسیده بود همراه ایشان بود، بنی هاشم و بنی اسد و زهره و تیم گرد آمدند آنچه آنها درباره آن هم پیمان شدند از این قرار بود که در مکه هر کس، اعم از خودی یا بیگانه و بنده یا آزاد مورد ستم قرار گرفت، در کنار او باشند و حق او را باز ستانند و از سوی خود یا دیگران، ستمی که بر وی روا شده جبران کنند؛ آنها به کنار چاه زمزم رفتند و ظرف بزرگی را پر از آب زمزم کردند و با آن ارکان کعبه را شستشو دادند و سپس همان آب را نوشیدند. هشام بن عروه از پدرش از عایشه نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که فرمود: من در خانه عبدالله بن جدعان شاهد [پیمان] حلف الفضول بودم که اگر باز بدان فرا خوانده شوم، پاسخ مثبت خواهم داد و خیلی خوش داشتم که در آن نقشی داشته باشم.

زبیر می گوید: عبدالعزیز بن عمر عنبسی، شخصی را گفته که کسی که از مرد زبیدی کالاها را خریداری کرد، عاص بن وائل سهمی می داند. زبیر در ادامه می گوید: حلف الفضول میان بنی هاشم، بنی مطلب، بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تیم منعقد شد که میان خود، به خدا سوگند یاد کردند و هم پیمان شدند که در مکه هیچ کس مورد ستم و

تعدی قرار نگیرد، دیگر آن که همگی در کنار او باشند و حق او را باز ستانند. اگرچه آن فرد مظلوم خودی یا بیگانه و بزرگ و کوچک باشد. آنها پس از این پیمان نزد عاص بن وائل رفتند و به او گفتند: به خدا سوگند تو را رها نخواهیم کرد، مگر آن که حق او را بدهی و آن مرد، حق وی را داد. آنها در آنجا ماندند تا هیچ کس در مکه مورد ستم قرار نگیرد مگر آن که حق او را باز پس گیرند. عتبه بن ربیعہ بن عبدشمس می گفت: اگر یک نفر به تنهایی از میان قوم خود بیرون می رفت [و به حلف الفضول می پیوست] من از میان خاندان شمس بیرون می رفتم و به حلف الفضول می پیوستم. در آن زمان خاندان عبدشمس جزو حلف الفضول نبودند.

محمد بن حسن از محمد بن طلحه از موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش و از محمد بن فضاله از هشام بن عروه و از ابراهیم بن محمد از یزید بن عبداللہ بن هادی نقل کرده که بنی هاشم و بنی المطلب و [خاندان] اسد بن عبدالعزی و تیم بن مرہ با هم پیمان بستند که در تمامی مکه و در میان حبشی ها به ندای هر مظلومی که آنان را به یاری بطلبند، پاسخ مثبت دهند و ستمی را که در حق وی شده، برطرف کنند، مگر آن که در این کار عذری داشته باشند و نیز پیمان بستند که همگی بدهی های خود به دیگری را ادا کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند و از این جهت بود که آن را حلف الفضول نامیدند.

زبیر مطلبی را آورده که گویا علت تشکیل حلف الفضول چیزی غیر از آنچه گفته شد، بوده است وی می گوید: یکی از علما گفته است: قیس سلمی کالایی را به ابی بن خلف فروخت ولی او سر به زیر انداخت و حق او را انکار کرد. مرد فروشنده به مردی از خاندان جمع پناه آورد ولی او پناهِش نداد، قیس گفت:

يَا لِقُصَى كَيْفَ هَذَا فِي الْحَرَمِ وَحَرَمِ الْبَيْتِ وَأَخْلَاقِ الْكُرَمِ

أَظْلَمَ لَا يَمْنَعُ مِنِّي مَنْ ظَلَمَ

خبر به عباس بن مرداس رسید، گفت:

إِنْ كَانَ جَارَكَ لَمْ تَنْفَعَكَ ذِمَّتُهُ وَقَدْ شَرِبْتَ بِكَأْسِ الذَّلِّ أَنْفَاسَا

فات البيوت وكن من أهلها صدرا ولا تُبديهم فُحشاً ولا باسا

وَتَمَّ كُنْ بِنَاءِ الْبَيْتِ مَعْتَصِماً يَبْغِي ابْنَ حَرْبٍ وَيَبْغِي الْمَرْءَ عَبَّاساً

ساقى الحجاج وهذا ياسر فلح والمجد يورث أسداساً واخماساً

عباس و ابوسفیان به یاری او شتافتند و کالاهایش را به وی بازگرداندند. [در پی این واقعه] قبایل و طوایف قریش گرد هم آمدند و در مورد رفع ستم در مکه، و این که هیچ کس مورد ستم قرار نگیرد و حقش پایمال نشود، هم پیمان شدند. این پیمان، در خانه ابن جُدعان، بسته شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در خانه ابن جُدعان (۱) شاهد بسته شدن پیمانی بودم که دوست نداشتم به جای آن شتران سرخ مو داشته باشم و اگر باز به آن فراخوانده شوم می پذیرم. گروهی از قریش گفتند: به خدا سوگند که این از پیمان هایی بافضیلت است، و از این رو آن را حلف الفضول نامیدند. می گوید: و دیگران گفتند: پیمان آنها مانند پیمانی بود که گروهی از جرهم در این باره، با خود بستند و عهد کردند که هر ظلم و ستمی که در مکه دیدند از میان بردارند نام هم پیمانان نیز فضل بن شراع و فضل بن وداعه و فضل بن قضاعه بود. خداوند بهتر داند که کدام یک از این اقوال درست است.

زبیر بر اساس خبری، شخصی را که به ابی بن خَلَف کالا فروخت، مردی از ثماله می داند، زیرا می گوید: علی بن صالح از جدم عبدالله بن مُصعب از پدرش نقل کرده که وی پس از نقل این داستان می گوید: این خبر به گوش معاویه رسید. جبیر بن مُطعم نزد وی بود معاویه به او گفت: ای ابامحمد، آیا ما در حلف الفضول بودیم؟ جبیر بن مطعم به او گفت: خیر، مردی از ثماله کالایی را به ابی بن خلف و وهب بن خُذافه بن جمح فروخت ولی این مرد به او ستم کرد. مرد ثمالی پیش اهل حلف الفضول آمد و ماجرای خود و ابی بن خَلَف را با ایشان در میان نهاد. به او گفتند: برو و به او بگو که موضوع را با ما در میان گذاشته ای. اگر حق تو را داد که هیچ و اگر نداد نزد ما باز گرد. او نیز نزد ابی بن

۱- عبدالله بن جدعان از بزرگان و ثروتمندان و اشراف قریش بود و همان کسی است که امیه بن ابی صلت در شعر خود او را مدح کرده است و در قصیده مشهور خود می گوید: أذكر حاجتي أم قد كفاني حياؤك إن شيمتك الحياء

خلف بازگشت و آنچه را به وی گفته بودند برایش نقل کرد و از او پرسید: اینک چه می گویی؟ ابی بن خلف نیز حق او را باز پس داد. آن مرد گفت:

أتعجزني ببطن مكة ظالما وإني ولا قومي لدَى ولا صحبي

وناديت قومي بارقاً لتجيبني وكم دون قومي من فياف ومن شُهْب؟

ويأبى لكم حلف الفضول ظلامتي بني جُمَح والحقُّ يؤخذ بالغضب

اما به عقیده زبیر بن بکار، تشکیل حلف الفضول علت دیگری داشته است. وی می گوید: چندتن از قریش از جمله عبدالعزیز بن عمر عنسی به نقل از معن بن عبدالله بن عنسه برایم چنین نقل کرده است: مردی از خثعم برای تجارت وارد مکه شد (۱) و دخترش که او را قَتُول می گفتند و از همه زنان جهان زیباتر و خوب روی تر بود همراهی اش می کرد؛ نَبیه بن حجاج بن عامر بن حدیفه بن سعد بن سهم شیفته او شد و او را نزد خود برد. به پدرش گفتند: نزد اهل حلف الفضول برو و جریان را با آنها بازگو. او نیز شکایت نزد ایشان برد. آنها نیز نَبیه بن حجاج را فراخواندند و از او خواستند که دخترک را رها کند. او در آن زمان در اطراف مکه بود. گفت: بگذارید یک شب را با او سپری کنم.

گفتند: خداوند روسیاهت گرداند که چه زشت کرداری؛ به خدا سوگند نمی گذاریم حتی لحظه ای از او کام گیری. او نیز دختر را رها کرد و آنها او را به پدرش بازگرداندند. در این باره نَبیه بن حجاج می گوید:

راح صحبي ولم أحيي القَتُولاً لم أودعهم وداعاً جميلاً

و سپس بقیه ابیات شعر را باز می گوید. و در این باره اشعار دیگری نیز سروده است. (۲) فاکهی نیز درباره حلف الفضول همین مطلب را از زبیر بن بکار بازگو کرده است.

فاکهی همچنین در فصلی با عنوان «حلف الفضول و علت تشکیل آن و پیمان های

۱- در الروض الانف، ج ۱، ص ۱۵۷ آمده است: «برای عمره یا حج»

۲- الروض الانف، ۱/۱۵۷.

دیگری که منعقد شد» آورده است: آن گاه قریش به پیمان الفضول فراخوانده شد و آن پس از بازگشت ایشان از [بازار] عکاظ بود، و گفته شده پس از فراغت از بنای کعبه بود.

این پیمان برای قریش بسیار نیکو بود، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شرکت فرمودند. آن ها برای این کار در خانه ابن جدعان گرد هم آمدند، زیرا او از مقام و موقعیت والایی در میان قوم خود برخوردار بود. عبدالله بن شیبب ربعی از خدمتگزاران بنی قیس بن ثعلبه از ابوبکر بن ابی شیببه از عبدالرحمن ابن عبدالملک بن شیببه خزاعی از عمرو بن ابوبکر عدوی از عثمان بن ضحاک از پدرش از عبدالله بن عمرو نقل کرده که گفت: از جدم حکیم بن حرام شنیدم که می گفت: قریش در حالی «فجار» را به پایان رساند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیست ساله بود. حلف الفضول در شوال [همان سال] تشکیل شد که بهترین پیمان و نیکوترین و با برکت ترین کار بود، زیرا چه بسا مردی از اعراب یا دیگران همراه کالایی وارد مکه می شد، و در معامله مورد ستم قرار می گرفت. آخرین کسی که مورد ستم واقع شد، مردی از بنی زبید بود که برای فروش کالای خود به مکه آمد. عاص بن وائل آن را خریداری کرد، ولی بهایش را نپرداخت. مرد فروشنده به میان احلاف یعنی عبدالدار، جَمَح، سهم و مخزوم رفت و از ایشان یاری طلبید، ولی آنها با او درشتی و ترش رویی کردند و از یاری رساندن به وی سر باز زدند. مرد زبیدی که دید کالایش از دست رفته، به هنگام طلوع خورشید و زمانی که قریش نشست خود را برگزار می کردند، بالای کوه ابوقبیس شد و با صدای هرچه بلندتر این اشعار را خواند:

يا آل فِهْرٍ لمظلوم بضاعته ببطن مکه نائی الدار والنفر

و مُحْرَمٍ أشعث لم يقض عمرته يال الرجال وبين الحجر والحجر

هل قائمٍ من بنی سهم بخفرتة وعادلٍ أم ضلالٍ مالٍ معتمر

زبیر بن عبدالمطلب گفت: شایسته نیست که ما این مسئله را نادیده بگیریم. او خود به میان بنی هاشم و زُهره و اُسد و تیم رفت و همگی در خانه عبدالله بن جدعان گرد آمدند و به نام خدا سوگند خوردند و پیمان بستند که هر کجا و تا هر زمان در برابر ستمگر

بایستند و دست ستم‌دیده را بگیرند و حق او را بازستانند. آن گاه نزد عاص بن وائل رفتند و کالای مرد زبیدی را از وی گرفتند و به صاحبش باز گرداندند. قریش گفتند: «اینان کاری با فضیلت انجام دادند» و بدین ترتیب این پیمان را حلف الفضول نامیدند. زبیر بن عبدالمطلب گفت:

حَلَفْتُ لِنَعْقِدَنَّ حَفًّا عَلَيْهِمْ وَإِنْ كُنَّا جَمِيعًا أَهْلَ دَارِ

نسمیه الفضول إذا عقدنا مقربه الغریب لذی الجوار

ويعلم من حوالی البیت أنا أباه الضَّئیم نمنع کلّ عار

ابوبکر بن ابی شیبیه به نقل از عمرو بن ابوبکر آورده است: گفته می شود در میان جُرْهُمِی ها چنین پیمانی وجود داشت و مردانی از جمله فضل، فضال و فضاله در شمار آن بودند و بنا بر این پیمان را حلف الفضول (یعنی پیمان فضل ها) نامیدند. زبیر بن عبدالمطلب در این باره سروده است:

إِنَّ الْفُضُولَ تَحَالَفُوا وَتَعَاقدُوا أَنْ لَا يَقِيمَ بَبْطَنِ مَكَّةَ ظَالِمٌ

أمر علیه تعاقدوا وتواثقوا فالجار المظلوم فیهم سالم

از اخبار مربوط به حلف الفضول چنین بر می آید که علت نام گذاری این پیمان بدین نام، آن بوده که پیش از آن پیمانی وجود داشت که از سوی گروهی از جرهمی ها تشکیل شده بود که به هر یک از آنان فضل یا چیزی نزدیک به این نام، می گفتند. (و لذا به پیمان فضل ها شهرت یافت)

سهیلی نیز به وجه تسمیه حلف الفضول اشاره کرده و گفته است: علت نام گذاری این بوده که هم پیمانان، سوگند یاد کرده اند فضول (فضل ها) را مجدداً احیا کنند. وی پس از نقل داستان از ابن قتیبه می گوید: علت این نام گذاری، این بوده که گروهی از جرهمی ها یکی به نام فضل بن فضاله و دومی به نام فضل بن وداعه و سومی به نام فضیل بن حارث و همراهان اینان پیش از قریش، چنین پیمانی را تشکیل داده بودند. گفته ابن قتیبه درست

است، ولی احادیثی از این قوی تر و بهتر نیز وجود دارد. حمیدی به نقل از سفیان از عبدالله از محمد و عبدالرحمن دو فرزند ابوبکر نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در خانه عبدالله بن جُدعان شاهد انعقاد پیمانی بودم که اگر در اسلام بدان فراخوانده شوم، آن را می پذیرم. آنها هم پیمان شدند که فضول را به صاحبانش بازگردانند و این که هیچ ستمکاری در برابر ستمدیدگان، مورد حمایت قرار نگیرد. حارث بن عبدالله بن ابی اسامه تمیمی این روایت را در مسند خود نقل کرده است. در این حدیث روشن شده که چرا آن را حلف الفضول نامیده اند. حلف الفضول پس از جریان فجار بوده است و جنگ فجار در ماه شعبان بود. حلف الفضول از بهترین و نیکوترین و ارجمندترین پیمان هایی است که عرب ها بسته اند (۱) و فضول جمع فضل است.

شرح حال ابن جدعان که حلف الفضول در منزل او منعقد شد

او عبدالله بن جُدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّه بن کعب بن لُؤی بن غالب القُرشی تمیمی مکی است که کنیه اش ابوزهیر از طایفه تیم یا تمیم بود و از رؤسا و بزرگان قریش به شمار می رفت که در گشاده دستی وی نیز اخبار مشهوری نقل شده است، از جمله این که ظرفی که وی برای پذیرایی از میهمانان داشت چندان بزرگ بود که در گرمای نیمروز از سایه اش استفاده می کردند. در «غریب الحدیث» ابن قتیبه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در نیم روز از سایه دیگ پذیرایی عبدالله بن جدعان استفاده می کردم.

ابن قتیبه می گوید: دیگی که برای میهمانان در نظر گرفته بود چندان بزرگ بود که شخصی سوار بر شتر می توانست از آن غذا بخورد، حتی کودکی در آن افتاد و غرق شد. (۲) همچنین بنا به گفته هشام بن کلبی، عبدالله بن جدعان را دو منادی بود، که یکی در پایین مکه و دیگری بالای مکه، ندا می دادند. این دو منادی یکی سفیان بن عبدالاسد و

۱- الروض الانف، ج ۱/ ۶- ۱۵۵.

۲- همان، ص ۱۵۸.

دیگری ابوقحافه بودند و هر یک از آنها فریاد می زد: هر کس گوشت و چربی می خواهد به خانه ابن جدعان بیاید. گفته اند او نخستین کسی است که در مکه فالوده داد. فاکهی این خبر را به نقل از ابن کلبی در اخبار مکه نقل کرده است.

امیه بن ابی الصلت (۱) پیش از آن که از ابن جدعان [در شعر خود] مدح و ستایش کند، نزد خاندان بنی دیان از بنی حارث بن کعب رفته و غذای آنها را که روغن و شهد و گندم بود، دید. حال آن که ابن جدعان با خرما و شیر و آرد الک نکرده، غذا می داد. او در وصف سخاوت و گشاده دستی آنان چنین سرود:

ولقد رأيت الفاعلين و فعلهم فرأيت اكرمهم بنى الديان

الْبُرُّ يُلَبِّكُ بِالشَّهَادِ طَعَامَهُمْ لَا مَا يِعْلَنَّا بَنُو جُدْعَانَ

وقتی این ابیات به گوش عبدالله بن جدعان رسید دوهزار شتر به شام فرستاد که بار آنها گندم و شهد و روغن بود و دستور داد که منادی بر کعبه رود و ندا دهد: بشتابید به سوی سفره عبدالله بن جدعان. در این جا بود که امیه این اشعار را در وصف جود و کرم [ابن جدعان] سرود:

له داع بمكة مُشْمَعِلٍ و آخر فوق كعبتها ينادى

إلى رُدْحٍ من الشَّيْزَى عليها لُبَابُ الْبُرِّ يَلَبِّكُ بِالشَّهَادِ

ابن جدعان در ابتدا، بینوا و مستمند و بسیار تنگدست بود و به هر جنایتی دست می زد و پدر و قوم او از دستش در عذاب بودند. عشیره اش او را طرد کرد و پدرش او را از خانه بیرون راند و سوگند یاد کرد که هرگز او را راه ندهد چرا که جریمه های سنگین و دیه های بسیاری بر وی تحمیل کرده بود. بنا بر این در شعبان از مکه خارج شد و به کوه

۱- شاعر عصر جاهلی که در پی مقام پیامبری بود او در شعر خود از آفرینش هستی و داستان پیامبران سخن می گفت و هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث گردید بر او رشک برد و ایمان نیاورد او کشته های بدر را ستود و در سال نهم هجرت مرد.

ابوقبیس پناه آورد تا مگر مرگ به سراغش آید. در کوه، متوجه شکافی شد که گمان برد ماری در آن وجود دارد، خود را به آنجا رساند به امید که آن مار او (ابن جدعان) را بکشد و راحت کند. ولی چیزی ندید، سپس به جایی رفت که مار بزرگی آنجا بود و دو چشم گرد داشت که به سوی خانه ای خیره شده بود. یک گام برداشت که ناگهان صدایی از مار برخاست و چون تیری به سوی او شتافت، ابن جدعان به سرعت از جا حرکت کرد و چند قدمی دور شد و چشم از او برگرفت. حس کرد که این مار، واقعی نیست، آن را به دست گرفت و دریافت که از طلا ساخته شده است و دو چشمان آن، یاقوت هستند. آن را شکست و چشمانش را درآورد و وارد خانه شد. در آنجا اجسادی دید که روی تخت هایی افتاده اند که از نظر درازی و بزرگی هرگز مانند آنان را ندیده بود. بالای سر این اجساد لوحی از نقره بود که تاریخچه زندگی ایشان روی آن قید شده بود. آنها شاهان جرهم بودند و آخرین آنها حرث بن مُضاض بود که قامت بلندی داشته است. روی این اجساد پارچه هایی بود که به دلیل کهنگی بسیار، به محض تماس چیزی با آنها فرو می ریخت. در لوح یاد شده اشعار حکمت آمیزی وجود داشت که آخرین بیت آن از این قرار بود:

صاحِ هل رأیت أو سمعت براع ردّ فی الضرع ما قری فی الجلاب

ابن هشام گفته است که لوح از سنگ مرمر بوده و روی آن نوشته شده بود: من، ثعلبه بن عبدالمدان بن خشرم بن عبد یالیل بن جرهم بن قحطان بن هود پیامبر هستم که پانصد سال زندگی کردم و در طلب مال و ثروت و عظمت و پادشاهی طول و عرض زمین را زیر پا نهادم، ولی هیچ کدام مرا از مرگ نرهانید و زیر آن این ابیات نوشته شده است:

قد قطعت البلاد فی الثروه والمجد قالمص الأثواب

وسریتُ البلا دَقْفراً لَقْفَرٍ بضماني وقوتی واكتسابی

فأصاب الرّدى بنات فؤآدی بسهام من المنایا صیاب

و در وسط این خانه، پشته بزرگی از یاقوت و لؤلؤ و طلا و نقره وجود داشت که عبدالله بن جدعان هرچه توانست از آن برداشت و پس از آن روی شکاف مورد نظر، علامتی گذاشت و در آنجا را با سنگ پوشاند و اموال را برای پدرش فرستاد و به جلب رضایت و دلجویی او پرداخت. به همه افراد طایفه و خاندانش نیز از آن ثروت داد و از آن گنج، خرج کرد و به مردم غذا داد و کارهای نیک انجام داد. ابن هشام در جای دیگری نیز، حدیث گنج ابن جدعان را در پی حدیث حارث بن مضاض، ذکر کرده است. و در کتاب «ریّ العاطش و انس الوحش» نوشته احمد بن عمّار آمده است که ابن جدعان در جاهلیت، شراب را پس از آن که بدان خو گرفته و دائم الخمر شده بود، تحریم کرد. چرا که یک بار به هنگام مستی درصدد برآمده بود ماه را در آغوش بگیرد [!] هنگامی که پس از هشیاری، به وی گفته شد که قصد چه کاری داشته است، سوگند خورد که دیگر هرگز شراب خریداری نکند [نوشد]. هنگامی که سالخورده و پیر شد، بنی تیم درصدد برآمدند تا او را از زیاده روی در بذل اموال خود بازدارند و بخشش های او را مورد سرزنش قرار دادند؛ او مردی را دعوت می کرد و وقتی آن

مرد نزدیک وی می شد سیلی آهسته ای بر گونه اش می زد و به او می گفت: هان! برخیز و تاوان و دیه سیلی که خورده ای درخواست کن. وقتی چنین می کرد، بنی تمیم آنقدر از اموال ابن جدعان به وی می دادند تا راضی می شد. (۱) همه آنچه درباره ابن جدعان نقل کردیم به نقل از ابن کلبی بوده است. در صحیح مسلم آمده که عایشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ابن جدعان اطعام می کرد و میهمان را گرمی می داشت. آیا این کارها در روز قیامت برایش فایده دارد؟ حضرت فرمود: نه، او هرگز نگفت: پروردگارا در روز قیامت گناهان مرا ببخش. (۲) فاکهی درباره وفات ابن جدعان خبری شگفت را ذکر کرده و در فصلی با عنوان

۱- الروض الأنف، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۵۸.

۲- حدیث را مسلم در کتاب الایمان باب الدلیل علی من مات علی الکفر لا ینفصله عمله برقم ۳۶۵ آورده است.

«وفات بزرگان قریش در مکه و در رثای ایشان»، می گوید: آن گاه که عبدالله بن جدعان بن عمرو تیمی از دنیا رفت، جن و انس بر مرگ او سوگوار شدند

فاکهی نیز درباره سوگواری آدمیان برای ابن جدعان مطالبی آورده است.

کریمان قریش در جاهلیت

در زمان جاهلیت و در میان قریش، کریمان و گشاده دستان دیگری جز ابن جدعان وجود داشتند که اخبار مشهوری از بخشش و کرم آنها نقل شده است و بنا به گفته ابن کلبی و دیگران که فاکهی و گروه دیگری از او نقل کرده اند، به برخی از آنها «ازواد المرکب» [به معنای توشه کاروان] می گفتند، چون هرگونه نیازمندی را تأمین می کردند. فاکهی در مطلبی با عنوان «ذکر ازواد الرکب من قریش» می گوید: حسن بن حسین ازدی از ابوجعفر از هشام بن کلبی چنین نقل کرده است: اینان وقتی به سفر می رفتند، هیچ کس برای شان نان و غذا نمی پخت، مگر اسود بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصیی و مسافر بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس و ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و زمعه بن عبدالمطلب بن اسد.

فرمان روایان قریشی مکه در زمان جاهلیت

فاکهی در بابی با عنوان «حکام قریشی مکه» به نقل از محمد بن علی نجار صنعانی از عبدالرزاق از ابن جریج از بشیر بن تمیم بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم می گوید: قریش در جاهلیت برای خود حکامی داشتند و اولین بار در جاهلیت در مورد کسی که متهم به قتل بود، حکم به پرداخت یک صد شتر کرد، در حالی که دیه در آن زمان گوسفند بود. حسن بن حسین ازدی از محمد ابوجعفر از کلبی درباره حکام قریش گفته است: از بنی هاشم، عبدالمطلب بن هاشم و زبیر و ابوطالب دو فرزند عبدالمطلب و از بنی امیه، حرب بن امیه و ابوسفیان بن حرب و از بنی زهره، علاء بن حارثه ثقفی از هم پیمانان بنی زهره و از بنی مخزوم، عدل که همان ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن

مخزوم بود و از بنی سهم، قیس بن عدی بن سعد بن سهم و عاص بن وائل بن هاشم بن سعد بن سهم و از بنی عدی بن کعب بن نفیل بن عبدالعزی بن رزاح بودند. از این عده هیچ کس بر سایر قریشی ها فرمان روایی نمی کرد و تنها با رضایت آنها و برای بهبود اوضاع، حکم هر حاکم بر دیگر قریشی ها نیز مساوی می شد که اندکی بعد به آن نیز خواهیم پرداخت.

حکمرانی عثمان بن حویرث قرشی اسدی بر قریش در مکه

زبیر بن بکار در روایتی می گوید: علی بن صالح به نقل از عامر بن صالح از هشام بن عروه از عروه بن زبیر گفت: عثمان بن حویرث که سودای حکمرانی بر قریش در سر داشت و خود از خردمندترین و نکته سنج ترین قریشیان بود، از مکه بیرون رفت و نزد قیصر آمد. او از نیاز ایشان به وی و تجارتی که در کشورش داشتند، واقف بود و او را ترغیب به [بسط حکومت خود در] مکه کرد و گفت: همچنان که پادشاهی کسری [انوشیروان] با ضمیمه کردن صنعا گسترش یافت، پادشاهی قیصر نیز با بسط قدرت وی بر مکه، گسترش پیدا می کند. قیصر نیز به او اجازه فرمان روایی [مکه] داد و نامه ای خطاب به [مردم مکه] به دستش داد. وقتی نزد مردم مکه و قریش آمد گفت: ای قوم، قیصر که در دیار او به تجارت می پردازید و با شما داد و ستد دارد، مرا به فرمان روایی شما گمارده است، و من پسر عمو و یکی از شما می باشم و من انبان ابریشم و مشک های روغن و پوست از شما می گیرم و آنها را جمع می کنم و برای او می فرستم و ترسم از آن است که اگر چنین نکنید [و مرا به حکمرانی نپذیرید] راه شام را به روی شما ببندد و دیگر نتوانید به تجارت [با شام] پردازید. آنان پس از شنیدن این سخنان تهدیدآمیز، تشکیل جلسه دادند تا فردای آن روز بر سرش تاج فرمان روایی بگذارند و با این وعده، از وی جدا شدند. فردای آن روز خداوند پسرعموی او زُمعه اسود بن مطلب بن أسد را نزد وی فرستاد و با صدای بلند که همه قریشیان - که مشغول طواف بودند - بشنوند فریاد زد:

بندگان خدا در تهامه برای خود پادشاه اند [و نیازی به شاه و حکمران ندارند] مردم نیز

برآشفتمند و گفتند: راست می گویی: به لایت و عزی سوگند که در تهامه هرگز پادشاهی وجود نداشته است. [پس از این واقعه] قریش آنچه را به وی وعده داده بودند، نقض کردند و او نیز به نزد قیصر بازگشت تا او را باخبر سازد. زبیر می گوید: محمد بن ضحاک بن عثمان خزومی از پدرش نقل کرده که أسود بن عبدالمطلب در زمانی که قریش قصد داشتند عثمان بن حویرث را به عنوان حکمران خود بپذیرند گفت: قریشیان سرکشانی هستند که زیر بار شاه و حکمران نمی روند.

دیگر آنکه زبیر در روایتی نقل کرده که قیصر، زمانی که عثمان را به عنوان پادشاه مکه برگزید او را بر مادیانی سوار کرد که زین آن از طلا بود. زبیر می گوید: همان شخص به من گفت: زمانی که عثمان بن حویرث همراه با نامه مأموریت قیصر به مکه آمد، پایین نامه قیصر، با طلا امضا شده بود.

زبیر درباره فرجام کار عثمان بن حویرث می گوید: او برای دیدار با قیصر به شام رفت. در شام، بازرگانان قریش از عمرو بن جفنه غسانی خواستند تا از عثمان نزد قیصر بدگویی کند و او را از چشم وی بیاندازد؛ عمرو نیز برای این کار از مترجم دربار قیصر کمک خواست او نیز سخنان عثمان به قیصر به هنگام حضور وی در بارگاه وی را به گونه ای ترجمه کرد که گویا به قیصر دشنام داده است؛ قیصر دستور اخراج عثمان را صادر کرد. پس از آن عثمان نقشه دیگری کشید و مجدداً خود را به قیصر رساند و به وی فهماند که مترجم دروغ گفته است. قیصر نیز به عمرو بن جفنه نوشت که هر کس از بازرگانان شام را که عثمان می گوید، به زندان اندازد. عمرو نیز چنین کرد و پس از آن به عثمان سم داد و او در شام وفات یافت متن کامل این خبر را در اصل این کتاب، آورده ایم، واللّه اعلم.

باب سی و ششم: اخباری از فتح مکه

فتح مکه به دست مسلمانان

ابن اسحاق در سیره خود «تهذیب ابن هشام» و در روایتی که زیاد بکایی در اخبار سال هشتم هجری نقل کرده، می گوید: «آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از مبعوث شدن در جمادی الآخر و رجب، در موته اقامت گزید و از سوی دیگر، بنی بکر بن عبدمناه بن کنانه بر خزاعه که بر چشمه ای متعلق به خود در پایین شهر مکه به نام «وتیر» (۱) بودند، تجاوز کردند».

جریان میان بنی بکر و خزاعه از این قرار بود که مردی از بنی حضرمی به نام مالک بن عباد به قصد تجارت خارج شد و زمانی که به سرزمین خزاعه رسید او را مورد حمله قرار دادند و کشتند و اموالش را گرفتند. در ازای آن، بنی بکر نیز به مردی از خزاعه تجاوز کرد و او را کشتند. در نتیجه خزاعه اندکی پیش از [پیدایش] اسلام بر بنی اسود بن رزن دلی یعنی چند تن از بازرگانان و بزرگان بنی کنانه که شامل سلمی و کلثوم و ذویب بودند یورش بردند و آنان را در عرفه و کنار نشانه های حرم، به قتل رساندند.

ابن اسحاق گوید: مردی از بنی دئل برایم نقل کرده و گفت: بنی اسود بن رزن در جاهلیت دو دیه [در ازای هر کس] می گرفتند، ولی ما یک دیه می گرفتیم، چون نسبت به ما برتری داشتند.

۱- درباره این مکان نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۵، ص ۱-۳۶۰ و معجم ما استعجم، ج ۴، ص ۱۳۶۸.

ابن اسحاق می گوید: در حالی که این درگیری ها میان بنی بکر و خزاعه ادامه داشت، اسلام ظهور کرد و به خصومت های ایشان پایان داد و مردم را به خود مشغول کرد. زمانی که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قریش صلح حدیبیه برقرار شد، از جمله شرایطی که [قریش] برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرر کردند- بنا بر آنچه زهری به نقل از عروه بن زبیر از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم و دیگر علمای ما ذکر کرده است- این بود که هر کس خواست با پیامبر هم پیمان شود به سوی او رود و هر کس مایل بود با قریش هم پیمان شود، به سوی آنها رود. بنی بکر نیز با قریش هم پیمان شدند و خزاعه با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان دوستی منعقد ساخت.

ابن اسحاق می گوید: وقتی آتش بس برقرار شد، بنی دئل از خاندان بکر از خزاعه، با استفاده از این فرصت، در پی گرفتن انتقام خون کسانی برآمدند که از بنی اسود بن رزن کشته شده بودند؛ بنا بر این نوفل بن معاویه دلی که در آن روز فرمانده دلی ها بود، نزد خزاعه که کنار «وتیر» گرد آمده بودند، آمد و یکی از مردان آنها را کشت. آنها با هم درگیر شدند و نبردی آغاز شد. قریش هم پیمان خود، بنی بکر را مسلح کرد و از قریشی ها نیز کسانی در کنار بنی بکر جنگیدند تا این که خزاعی ها را به کنار حرم کشاندند وقتی به آنجا رسیدند، بنی بکر گفتند: ای نوفل! ما دیگر وارد حرم شدیم [و نباید بجنگیم] خدای خود را در نظر بگیر. ولی او سخن بسیار گرانی بر زبان راند و گفت: امروز من خدایی ندارم. ای بنی بکر انتقام خود را بگیرید و به جانم سوگند که شما در حرم به دزدی می پردازید؛ حالا- نمی خواهید انتقام خود را بگیرید؟ آنها یک شب مردی از ایشان به نام متبه را در وتیر کشته بودند. متبه مرد تنگدستی بود که به اتفاق یک نفر از قوم خود به نام تمیم بن اسد، بیرون آمده بود. متبه به او گفت: ای تمیم! خود را نجات بده که به خدا سوگند من زنده نمی مانم. مرا بکشید یا رها کنید و بروید. تمیم رفت و از مخمصه نجات یافت، ولی متبه را گرفتند و کشتند. وقتی خزاعی ها وارد مکه شدند، به خانه بدیل بن ورقاء و خانه یکی از خدمتکاران خویش که به او رافع می گفتند، پناه آوردند؛ تمیم بن اسد از این که متبه را تنها گذاشته و گریخته بود، طلب بخشش می کرد. او اشعاری خواند

که با این بیت شروع می شد:

لما رأيت بنى نفاثة أقبلوا يغشون كلّ وتيره و حجاب

ایبات دیگری متعلق به أخزر بن لعط دثلی و ایباتی متعلق به بدیل بن عباد که به او بدلیل بن حزم می گفتند و نیز دو بیت از حسان بن ثابت نقل کرده است. پس از آن ابن اسحاق می گوید: وقتی بنی بکر و قریش به اتفاق هم علیه خزاعه دست به کشتار زدند و از آنان بسیاری را کشتند و با این کار عهد و پیمانی را که با پیامبر صلی الله علیه و آله بسته بودند، نقض کردند، عمرو بن سالم خزاعی و سپس یکی از فرزندان کعب، بیرون شدند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه آمدند و کاری کردند که می توان گفت انگیزه فتح مکه گردید. او در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله که در مسجد نشسته بود، ایستاد و این ایبات را خواند:

يا رب إني ناشد محمداً حلف أبينا وأبيه الأتلا

قد كنتم ولداً وكنّا والدًا ثمّت أسلمنا فلم ننزع يدا

وانصر هداك الله نصرًا أعتدا وادع عباد الله يأتوا مددا

فيهم رسول الله قد تجردا ان كان شرّ وجهه ترّيدا

في فيلق كالبجر يجرى سرمدا إن قریشاً اخلفوك الموعدا

ونقضوا ميثاقك المؤكّدا وجعلوا لي في كدا رصدا

وزعموا أن لست أدعوا أحدا وهم أذلّ وأقلّ عددا

هم بيتونا بالوتير هجّدا وقتلونا رُكعاً وسجّدا

می گوید: کشتیم و اسلام آوردیم.

ابن هشام گوید: و روایت شده است:

[به جای مصرع اول از بیت سوم صفحه قبل]: فانصر هداك الله نصرًا أبداً.

ابن هشام می گوید: و روایت شده است: نحن ولدناك فكنّت ولداً.

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمرو بن سالم، به یاری تو خواهیم

آمد. آن گاه پاره ابری در آسمان ظاهر شد. حضرت فرمود: این ابر مژده پیروزی بنی کعب را می دهد. سپس بدیل بن ورقاء در رأس گروهی از خزاعه خارج شدند تا به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه رسیدند و حضرت را از آنچه بر سرشان آمده بود باخبر ساختند و یاری رساندن قریش به بنی بکر علیه ایشان را بازگو کردند. پس از آنکه آنان به مکه بازگشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: می بینم که با ابوسفیان برخورد می کنید که به سوی شما می آید تا پیمان خود با شما را محکم تر کند و بر مدت آن بیفزاید. بدیل بن ورقا و یارانش رفتند و در عسفان با ابوسفیان بن حرب برخورد کردند که قریش او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده بود تا پیمان [صلح] را مستحکم تر کند و بر مدت آن بیفزاید. آنها از کار خود ترسیده بودند، وقتی ابوسفیان بدیل بن ورقاء را دید گفت: از کجا آمده ای بدیل؟! گمان می کرد از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است. پاسش داد: به اتفاق خزاعی ها در این ساحل گشت می زدم. گفت: آیا از نزد محمد نیامده ای؟ گفت: نه. وقتی بدیل به مکه رفت، ابوسفیان گفت: اگر بدیل از مدینه آمده باشد در سرگین شترانش هسته خرما یافت می شود و وقتی سرگین شتران را جستجو کرده هسته خرما یافت و گفت: قسم می خورم که از نزد محمد آمده است آن گاه ابوسفیان خارج شد و به مدینه به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و وارد خانه دختر خود ام حبیبه شد وقتی درصدد برآمد تا بر جایگاه رسول خدا بنشیند دخترش او را از آنجا راند. گفت: دخترم چه می کنی؟ آیا مرا از این جایگاه می رانی یا از من بیزار شده ای؟ دخترش گفت: اینجا جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و تو مردی مشرک و نجس هستی و دوست ندارم که بر جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بنشینی.

[ابوسفیان] گفت: به خدا سوگند دختر که بعد از جدا شدن من دچار شرّ شده ای. آن گاه خارج شد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله با او سخنی نگفت. سپس نزد ابوبکر رفت و به او گفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله [درباره خواسته او] صحبت کند. ابوبکر گفت من این کار را نمی کنم. پس از آن نزد عمر بن خطاب آمد و از او همین درخواست را کرد.

عمر گفت: می خواهی شفاعت تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله کنم؟ به خدا سوگند حتی اگر تنها [سپاهبانی از] مورچه هم داشته باشم، با شما می جنگم. پس از آن به حضور [حضرت]

علی بن ابی طالب علیه السلام رسید که حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هم کنارش بود و حسن بن علی علیه السلام که کودکی بود در آغوش مادرش بود. ابوسفیان گفت: ای لعی، تو از هر کس دیگر به من نزدیک تری و نیازی دارم که تا آن را به دست نیاورم، هرگز باز نخواهم گشت. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم شفاعت کن. [حضرت علی علیه السلام] فرمود: تو را چه می شود؟ ابوسفیان گفت: به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیمی گرفته است که هیچ کس توان سخن گفتن درباره آن را با وی ندارد. آن گاه ابوسفیان رو سوی فاطمه زهرا علیها السلام کرد و گفت: ای دختر محمد! آیا می توانی به این فرزندت بگویی که به مردم امان دهد تا همیشه سرور و سید عرب باشد؟ [حضرت فاطمه علیها السلام] پاسخش داد: به خدا سوگند که فرزندم به سنی نرسیده که به مردم امان دهد و [اگر هم امان دهد] کسی را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله امان نخواهد داد. ابوسفیان گفت: می بینم که اوضاع برایم بسیار دشوار شده است، مرا پندی ده، [حضرت علی علیه السلام] فرمود: به خدا سوگند چیزی نمی دانم که به کارت آید ولی تو سرور و بزرگ بنی کنانه هستی، پس برخیز و به مردم پناه آور و پس از آن به دیار خود بازگرد. گفت: آیا گمان می کنی که بزرگی خاندان کنانه به کارم می آید؟

فرمود: نه، به خدا سوگند که چنین گمانی ندارم ولی چیز دیگری نمی توانم به تو بگویم.

ابوسفیان به مسجد رفت و گفت: ای مردم، من به مردم پناه آورده ام آن گاه سوار بر شتر خود شد و رفت و هنگامی که به میان قریش رسید گفتند: ابن هشام چه کرده ای؟ گفت:

نزد [عمر] بن خطاب رفتم ولی او را پست ترین دشمن خود (و به قولی دشمن ترین دشمنانم) یافتم. ابن اسحاق می گویند: [در ادامه] گفت: پس از آن نزد علی علیه السلام آمدم او را از همه نرم خوتر یافتم و پندی به من داد که بدان عمل کردم و به خدا سوگند نمی دانم که این کار فایده ای داشت یا خیر؟ گفتند: چه دستوری به تو داد؟ گفت: به من دستور داد که به این مردم پناه آورم من هم چنین کردم. گفتند: آیا محمد صلی الله علیه و آله با این کار تو موافقت کرد، گفت: خیر. گفتند: پس وای بر تو به خدا سوگند که آن مرد [حضرت علی علیه السلام] تو را به بازی گرفته است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم دستور داد که آماده شوند، ابوبکر نزد دخترش عایشه آمد.

او مشغول آماده ساختن اسباب و اثاثیه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ابوبکر گفت: دخترم آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما دستور آماده شدن داده است؟ گفت: آری. پرسید: به نظر تو قصد کجا دارد؟ دخترش گفت: به خدا قسم نمی دانم. از سوی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اطلاع مردم رساند که عزم مکه دارد و به آنها فرمان آماده شدن داد و چنین دعا کرد: خداوندا، چشمان خبرچینان قریش را کور گردان، تا قریش را در دیار خود غافلگیر سازیم. مردم آماده شدند، حسان بن ثابت در تشویق و ترغیب مردم و ذکر آنچه بر مردان خزاعه آمد، سروده است:

عنانی ولم أشهد ببطحاء مکه رجال بنی کعب تُحزّ رقابها

بأیدی رجال لم یسلوا سیوفهم وقتلی کثیر لم تجن ثيابها

ألا لیت شعری هل تنالنّ نصرتی سهیلی بن عمرو حرّها و عقابها

ولا تأمننا یا بن أمّ مجالد إذا أقبلت صرفاً وأعکل نابها

ولا تجز عوامنا فإنّ سیوفنا لها وقعه بالموت یفتح بابها

ابن هشام می گوید منظور حسان از این مصرع:

بأیدی رجال لم یسلوا سیوفهم

قریش است و ابن ام مجالد، همان عکرمه بن ابی جهل است.

ابن اسحاق گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عروه بن زبیر و دیگر علما نقل کرده می گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار مکه شد، حاطب بن ابی بلتعه نامه ای به قریش نوشت و آنان را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله برای آمدن به سوی آنان باخبر ساخت. وی نامه را به دست زنی داد که محمد بن جعفر وی را از [طایفه] مُزَینه برشمرده و فرد دیگری معتقد است که آن زن، ساره از کنیزان عبدالملطب بوده است، حاطب برای وی دستمزدی در نظر گرفته بود که به شرط رساندن نامه به قریش، به وی پرداخت کند. او نامه را در سرش قرار داد و زیر موهای خود پنهان کرد و بدین گونه رهسپار [مکه] شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف غیب، از توطئه حاطب آگاه شد و علی بن ابی طالب علیه السلام تو زید بن

عوام را فرستاد و به ایشان فرمود: زنی را که حاطب نامه ای برای قریش به وی داده و در مورد آنچه تصمیم به انجام آن گرفته ایم هشدار داده است، دستگیر کنید. آن دو بیرون رفتند و در «خلیقه بنی احمد» او را دستگیر کردند و به خلیقه آوردند و وسایلش را جستجو کردند، ولی چیزی نیافتند. علی بن ابی طالب علیه السلام به او گفت: به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نگفته و ما نیز دروغ نمی گوئیم. یا نامه را برایمان بیرون بیاور و یا تو را جستجو خواهیم کرد. وقتی آن زن موضوع را جدی یافت، گفت: از من دور شوید.

حضرت دور شد و او هم موهای سرش را باز کرد و نامه را از لابلای موها درآورد و آن را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آوردند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حاطب را خواست و به او فرمود: چرا این کار را کردی؟ گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند که من مؤمن به خدا و رسول می باشم و چیزی هم عوض نشده و بر ایمان خود باقی هستم، ولی من کسی هستم که در میان دیگران عشیره و طایفه ای ندارم ولی میان آنها [قریش] فرزند و خانواده دارم. بنا بر این درصدد تأمین امنیت آنها برآمدم. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا اجازه ام دهید تا گردن او را بزنم چرا که این مرد منافق است. خداوند متعال نیز درباره حاطب آیات ۱ تا ۳ سوره ممتحنه را نازل فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عِدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ تَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.**

ابن اسحاق می گوید: محمد بن مسلم بن شهاب زهري از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، از عبدالله بن عباس چنین نقل کرده است: آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سفر خود را آغاز کرد و کلثوم بن حصین بن عتبه بن خلف غفاری را به عنوان قائم مقام خود در مدینه تعیین فرمود. آن حضرت روز دهم ماه رمضان از مدینه خارج شد. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله روز دهم دار بود و مردم نیز با وی روزه نگه داشتند تا به «کدید» میان عسفان و امّیج رسیدند و در آنجا روزه خود را افطار کردند و در مَرَّ الظهران به همراه ده هزار تن از مسلمانان استراحت کردند که من هم با ایشان بودم. برخی می گویند که «بنی سلیم» و «مزینه» به طور کامل

حضور داشتند و از هر یک از قبایل نیز گروهی حاضر بودند و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله تمامی انصار و مهاجرین شرکت داشتند و کسی در مدینه نمانده بود. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مَرَّ الظهران رسید، قریش از همه جا بی خبر بودند و هیچ خبری از رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها نمی رسید و نمی دانستند که او مشغول چه کاری است در آن شب ها ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء از شهر بیرون می رفتند تا خبر کسب کنند و به جاسوسی پردازند عباس بن عبدالمطلب در راه با پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد کرده و او را دیده بود. ابن هشام می گوید: او پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که همراه خانواده اش مهاجرت می کردند، در «جُحفه» ملاقات کرد. عباس تا پیش از آن به عنوان سقا در مکه اقامت داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بنا به گفته ابن شهاب زهری، از وی راضی بود.

ابن اسحاق پس از ذکر خبر اسلام آوردن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و نیز در پی آوردن شعری از ابوسفیان در مورد اسلام آوردن خود می گوید: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مَرَّ الظهران رسید، عباس بن عبدالمطلب گفت: با خود گفتم: وای بر قریش! به خدا قسم اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از آن که قریش نزد وی آیند و از او امان بخواهند، وارد مکه شود، دیگر هرگز اثری از قریش نخواهد ماند. می گوید: من بر [پشت] مادیان سفید پیامبر صلی الله علیه و آله نشستم و از آنجا بیرون آمدن تا به «اراک» (۱)

رسیدم. با خود گفتم: چه بسا هیزم شکن یا شیرفروش و یا کسی را بیابم که به مکه برد و مکان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ایشان بگوید تا پیش از آنکه به زور وارد مکه شوند، از او امان بخواهند. به خدا سوگند که من به سوی آنجا [مکه] می روم و امیدوارم در این کار موفق شوم، چرا که سخن ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم که باز می گشتند و ابوسفیان می گفت: هرگز آتش و لشکری مثل آن شب ندیده بودم و خزاعه خوارتر و کمتر از آنند که آتش و لشکریان، متعلق به آنها باشد. عباس گوید: صدای ابوسفیان را شنیدم و گفتم: ای ابوحنظله! او نیز صدای مرا شناخت و گفت: ابوالفضل

هستی؟ گفتم: آری؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت تو را چه می شود؟ گفتم: وای بر تو ابوسفیان! این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با مردم می آید به خدا که وای به حال قریش. گفت:

پدر و مادرم به فدایت، چه باید کرد؟ می گوید: گفتم: به خدا قسم اگر تو را به چنگ آورد، گردنت را خواهد زد. پشت این مادیان سوار شو تا تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرم و برایت امان بخواهم. او نیز پشت من [روی مادیان] سوار شد و همراهانش بازگشتند. او را آوردم هر بار که از آتش مسلمانان گذر کردم، می پرسیدند: این کیست؟ اما وقتی مادیان رسول خدا صلی الله علیه و آله را می دیدند و مرا سوار بر آن می یافتند، می گفتند: عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله است که سوار بر مادیان وی شده است. تا این که به آتش عمر بن خطاب رسیدم. پرسید:

کیستی؟ و به طرفم آمد وقتی ابوسفیان را بر پشت مادیان دید، گفت: ابوسفیان دشمن خداست، سپاس خدایی را که بی هیچ عهد و پیمانی، او را در اختیار تو قرار داده است سپس عمر شتابان نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت. مادیان از مرکب او پیش افتاد. من از مادیان فرود آمدم و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. عمر نیز آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! این ابوسفیان است که خداوند او را بی هیچ عهد و پیمانی در اختیار [عبدالطلب] قرار داده است، اجازه فرما تا گردن او را بزنم. عباس گوید: به رسول خدا عرض کردم: ای رسول خدا! من او را پناه داده ام. آن گاه در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستم و در گوش آن حضرت گفتم: به خدا سوگند که امشب هیچ کس جز من با او سخن نگفته است. وقتی عمر درباره اش زیاده روی کرد. گفتم: کمی صبر کن! به خدا سوگند اگر او از مردان بنی عدی بن کعب بود درباره اش چنین نمی گفتی، ولی تو می دانی که او از مردان بنی عبدمناف است. گفت: اجازه بده ای عباس به خدا سوگند که اسلام آوردن تو در آن روزی که اسلام آوردی، دوست داشتنی تر از اسلام خطاب بود، اگر اسلام آورد.

و این نیست مگر آن که می دانم اسلام آوردن تو برای رسول خدا صلی الله علیه و آله خوشایندتر از اسلام آوردن خطاب است. می گوید: در اینجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عباس او را با خود ببر و صبح فردا او را نزد من بیاور. او را بردم و شب را پیش من ماند. وقتی صبح شد او را همراه خود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله با دیدن او فرمود: وای بر تو ای

ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده که بدانی نیست خدایی جز پروردگار یکتا؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت که چه بردبار و بزرگوار و نیکویی. به خدا سوگند که گمان دارم اگر خدای دیگری جز پروردگار یکتا وجود داشت، اکنون به فریادم می رسید. فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده که بدانی من فرستاده خدا هستم؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت چه بردبار و بزرگوار و نیکویی. در این باره به خدا سوگند در دل خود نیز بر این باور هستم. عباس به او گفت: پس اسلام بیاور و شهادت بده که «لا اله الا الله و محمداً رسول الله»، پیش از آن که گردنت را بزنند. عباس در ادامه می گوید: ابوسفیان شهادت داد و اسلام آورد. من گفتم: ای رسول خدا ابوسفیان دوست دارد افتخاری داشته باشد برای او کاری کنید. فرمود: هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است، هر کس در خانه خود را به روی خود ببندد در امان است، هر کس وارد مسجد [الحرام] شود در امان است. وقتی عباس قصد رفتن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای عباس، او را در گذرگاه کوه زندانی کن تا سربازان خداوند متعال از آنجا بگذرند و او آنها را ببیند، گفت: او را در آنجا مخفی کردم. قبایل هر کدام با پرچم های خود گذر کردند و با گذشتن هر قبیله، می پرسید: ای عباس، اینان کیستند؟ می گفتم: سلیم. می گفت: به سلیم چه کار دارم. سپس قبیله دیگری می گذشت، می پرسید: ای عباس اینان چه کسانی هستند؟ می گفتم: مزینه.

می گفت: به مزینه چه کار دارم؟ و به همین ترتیب همه قبایل عبور کردند و با عبور هر قبیله از من درباره آن سؤال می کرد و وقتی پاسخش می دادم می گفت: به فلان قبیله چه کار دارم تا این که سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه گردان خضراء گذر فرمود: ابن هشام می گوید: این گردان را از آن جهت خضراء می گفتند که آهن (شمشیر و نیزه و ...) در آن فراوان بود. ابن اسحاق گوید: مهاجرین و انصار در آن بودند، ولی جز آهن و تیزی سر نیزه ها، چیزی دیده نمی شد. [ابوسفیان] گفت: سبحان الله ای عباس اینان چه کسانی هستند؟ می گوید: گفتم: این رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مهاجرین و انصار است. می گوید:

هیچ کس توان رویا رویی با اینان را ندارد به خدا سوگند ابوالفضل (عباس)، از این پس پادشاهی برادرزاده ات قطعی است. گفتم: ای ابوسفیان این نبوت است نه پادشاهی،

گفت: آری چنین است. گفتم: برو و قوم خود را با خبر کن. ابوسفیان رفت و با صدای هر چه بلندتر فریاد می زد: ای قریش، این محمد است که همراه لشکریانی که هرگز توان رویارویی با آن را ندارید به سراغتان می آید، هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است. در اینجا بود که هند دختر عتبه (همسر ابوسفیان) به سراغش آمد و سبیل او را گرفت و گفت: این ساده لوح فربه دیوانه را بکشید! چه بزرگ خاندان زشتی! ابوسفیان گفت: وای بر شما اگر مغرور شوید! اگر [پیامبر صلی الله علیه و آله] به شما برسد، نیرویی دارد که مقابله با آن در توان شما نیست. هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است. گفتند: خدا تو را بکشد! خانه تو چگونه گنجایش ما را خواهد داشت؟ گفت: هر کس در خانه خود را ببندد در امان خواهد بود و هر کس وارد مسجدالحرام شود در امان می ماند. آن گاه بود که مردم پراکنده شدند و به خانه های خود یا به مسجدالحرام رفتند.

ابن اسحاق می گوید: پس از آن، عبدالله بن ابوبکر برایم گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به ذی طوی (۱) رسید در حالی که جامه قرمز رنگ خود را پوشیده بود، بر مرکب خود ایستاد و از نعمت خداوندی که در فتح مکه نصیبش شده بود سر تواضع در برابر خدا فرود آورده بود به طوری که محاسن آن حضرت به پشت حیوان برسد.

آن گاه ابن اسحاق پس از نقل خبرهایی درباره ابوبکر و اسلام آوردن او، می گوید:

عبدالله بن ابی نجیح برایم نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی که لشکریان خود را از ذی طوی حرکت داد، به زبیر بن عوام دستور داد تا به اتفاق گروهی از کدی وارد [مکه] شوند، او بر جناح چپ لشکریان بود و به سعد بن عباده دستور ورود به مکه از سمت کداء را داد.

ابن اسحاق می گوید: برخی علما گمان برده اند که وقتی سعد بن عباده خواست داخل مکه شود گفت: امروز روز حماسه است امروز حرام ها حلال می گردد. یکی از مهاجرین سخنان او را شنید. ابن هشام می گوید: او عمر بن خطاب بود. گفت: یا رسول الله

۱- ذوطوی چاهی است در پایین دست مکه از سمت شمال و در محله معروف به جرول قرار دارد که حاجیان مغرب و حاجیانی که بر مذهب مالک هستند، به هنگام ورود به مکه در آن غسل می کنند.

شنیده اید که سعد بن عباده چه گفت؟ مطمئن نیستم که در میان قریش کاری از پیش ببرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود، به او برس و پرچم را از وی بگیر و تو پرچم را به داخل مکه ببر.

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابونجیح چنین گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خالد بن ولید دستور داد که به اتفاق گروهی از طرف «لیط» در پایین دست مکه، وارد شهر شود.

او فرماندهی جناح راست لشکریان را برعهده داشت که اسلم و سلیم و غفار و مزینه و جهینه و چند قبیله دیگر عرب در آن بودند. ابو عبیده بن جراح نیز همراه با گروهی از مسلمانان به استقبال آمد و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از «اذاخر» وارد شد و در بالای مکه مستقر گردید و در آنجا برای آن حضرت، سایبانی درست کردند.

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابونجیح و عبدالله بن ابوبکر چنین کرده اند: صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل و سهیل بن عمرو، مردمانی را در خدمه گرد آورده بودند تا بجنگند و حماس بن قیس بن خالد پیش از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله سلاح هایی را آمده می کرد.

همسرش به او گفت: برای چه این سلاح ها را آماده می کنی؟ گفت: برای محمد و یاران او، زن گفت: به خدا قسم گمان نمی کنم چیزی جلودار محمد و یارانش باشد. گفت: به خدا سوگند امیدوارم که چندتن از آنان را به خدمت تو بیاورم [اسیر کنم] سپس گفت:

إِنْ يَتَّبِعُوا الْيَوْمَ فَمَا لِيَ عَلَّ هَذَا سِلَاحٍ كَامِلٍ وَأَلَّه

وَذُو عَزَارِينَ سَرِيعِ السَّلَّةِ

پس از آن در خدمه همراه صفوان و سهیل و عکرمه حضور یافت و هنگامی که مسلمانان همراه با خالد بن ولید با آنان برخورد کردند و درگیر شدند. در این گیر و دار گرز بن جابر، یکی از مردان بنی محارب بن فهر و خنیس بن خالد بن ربیع بن اصرم از هم پیمانان بنی منقذ، کشته شدند. آن دو در شمار مردان خالد بن ولید بودند که از وی جدا شدند و راهی جز راه وی رفتند و همگی کشته شدند. خنیس بن خالد پیش از گرز بن جابر

کشته شد و کرز بن جابر او را در میان دو پای خود گرفت و در همان حال به جنگ ادامه داد تا کشته شد. او در هنگام نبرد، این رجز را می خواند:

لقد علمت سفواء من بنی فِهْر نَقِيه الوجه نَقِيه الصدر

لأضر بن اليوم عن ابي صخر

ابن هشام می گوید که خُنيس بن خالد از قبیله خزاعه بوده است.

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابونجیح و عبدالله بن ابوبکر گفته اند: کنیه خنيس، ابوصخر بود.

از [قبیله] جهینه نیز سلمه بن میلاء از مردان خالد بن ولید و از مشرکان، نزدیک به دوازده یا سیزده نفر به قتل رسیدند و بقیه فرار کردند. حماس بن قیس نیز پا به فرار گذاشت و وارد خانه خود شد و به زنش گفت: در را به رویم ببند. همسرش به او گفت:

پس آن حرف هایی که می گفتمی چه شد؟ گفت:

إنك لو شهدت يوم الخندمه إذ فرّ صفوان وفرّ عكرمه

و ابو يزيد قائم كالمؤتمه واستقبلتهم بالسيوف المسلمه

يقطعن كل ساعد وجمجمه ضرباً فلا يسمع إلا غمغه

لهم نهيت حولنا وهمهمه لم تنطقي في اللوم ادنى كلمه

شعار یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه و حنین و طائف همان شعار مهاجرین یعنی «ای فرزندان عبدالرحمن» و شعار خزرجی ها «ای فرزندان عبدالله»؛ و شعار اوس «ای فرزندان عبیدالله» بود.

ابن اسحاق گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرماندهان خود به هنگام ورود به مکه پیمان گرفته بود که تنها با کسانی که به جنگ آمده اند، بجنگند ولی چند تن را به نام ذکر کرد و دستور کشتن آنها را صادر کرد، حتی اگر پشت پرده های کعبه پنهان شده باشند. از جمله ابن سعد برادر بنی عامر بن لؤی بود و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این جهت دستور قتل او را صادر

کرد که قبلاً اسلام آورده بود و وحی نازل شده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می نوشت و پس از آن مشرک و مرتد شد و به نزد قریش بازگشت، او به نزد عثمان بن عفان گریخت، زیرا برادر شیری او بود. عثمان نیز او را پنهان کرد و زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم مکه امان داد، عثمان او را به حضور پیامبر آورد و برای او امان خواست. می گویند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مدت درازی سکوت کرد سپس فرمود: آری [امان دادم] وقتی عثمان رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله به یاران حاضر فرمود: من سکوت کرده بودم تا مگر کسی از شما [پیش از امان دادن به او] گردنش را بزند. مردی از انصار گفت: چرا به من اشاره نفرمودید؟ فرمود: پیامبران با اشاره کسی را نمی کشند.

ابن هشام می گوید: وی پس از آن اسلام آورد و عمر بن خطاب پستی به او داد و پس از عمر نیز عثمان او را بر مقامی گمارد. ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن خطل (۱) مردی از بنی تمیم بن غالب [نیز یکی دیگر از کسانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتل او را در روز فتح مکه داده بود] او مرد مسلمانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به مأموریتی فرستاده بود و مردی از انصار را همراهش کرده بود. او خدمتکاری داشت که او نیز مسلمان بود. یک بار در منزلی فرود آمد و به خدمتکار دستور داد بزی را برایش بکشد و غذایی آماده کند، ولی خدمتکار خوابید و سپس از خواب برخاست ولی غذایی درست نکرد، او نیز خدمتکار را کشت و پس از آن مشرک گردید، دو زن خواننده، یعنی فرتنی و دوست پی، او را همراهی می کردند که آواز می خواندند و در آواز خود فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله را مسخره می کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز دستور قتل آن دو را همراه عبدالله خطل صادر کرد. دیگری حویرث بن نقیذ بن وهب بن عبد قُصَیِّ بود که آن حضرت را در مکه آزار می داد.

ابن هشام گوید: عباس بن عبدالمطلب [حضرت] فاطمه و ام کلثوم دو دختر رسول خدا را به مدینه می برد که حویرث بن نقیذ شترانش را رمانده و آنها را به زمین انداخته بود.

ابن اسحاق می گوید: [از دیگر کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه دستور قتل

۱- در نسخه دیگر، عبدالله بن حنظل آمده است.

ایشان را داد] مقیس بن صبابه بود که علت آن کشتن یک نفر از انصار بود که برادر او را به خطا کشته بود. پس از این کار مشرک شده و نزد قریش باز گشته بود.

فرد دیگر، ساره کنیز بنی عبدالمطلب و عکرمه بن ابوجهل بودند. ساره از کسانی بود که حضرت صلی الله علیه و آله را در مکه آزار و اذیت می کردند. عکرمه نیز به یمن گریخته بود و همسرش ام حکیم دختر حارث بن هشام اسلام آورده بود و برای شوهر خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان خواسته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز امانش داده بود. همسرش بیرون رفت تا او را بیاورد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برساند. عبدالله بن خطل را سعید بن حُرَیث مخزومی و ابوبرزه اسلمی به اتفاق کشتند و مقیس بن صبابه را نميله بن عبدالله یکی از مردان هم طایفه ای وی، به قتل رساند و دختر مقیسه درباره قتل پدرش گفت:

فعمری قد أخزی نميله رهطه وفجع أضياف الشقا بمقیس

فله عینا من رای مثل مقیس اذا النَّفساء أصبحت لم تخرس

و اما یکی از دو زن خواننده ای که همراه ابن خطل بودند کشته شد و دیگری، فرار کرد که بعداً از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای وی امان خواسته شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله امانش داد.

برای ساره نیز امان خواستند و امان داده شد. ساره زنده بود تا این که در زمان عمر بن خطاب در ابطح، مردی با اسب او را زیر گرفت و کشت. حویرث بن نقیذ را نیز علی بن ابی طالب علیه السلام به قتل رساند. ابن اسحاق می گوید: سعید بن ابوهنداز ابن مژّه خدمتکار عقیل ابن ابی طالب نقل کرده که امّ هانی دختر ابوطالب گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در بالای شهر مکه، منزل کرد، دو مرد از نزدیکان پدرشوهرم از خاندان مخزوم نزد من پنهان شدند. او [ام هانی] زن همیره بن ابووهب مخزومی بود. می گوید: در این میان، برادرم علی بن ابی طالب بر من وارد شد و گفت: به خدا سوگند آنها را باید بکشم. من در خانه ام را به روی آن دو نفر بستم و خود به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم. حضرت بالای شهر مکه منزل کرده و در حال غسل کردن در طشت بزرگی بود و دخترش فاطمه علیها السلام نیز با پیراهنش او را پوشانده بود وقتی غسل وی تمام شد پیراهن را گرفت و در بر کرد و پس از آن هشت

رکعت نماز گزارد و رو به من کرد و فرمود: خوش آمدی، ای امّ هانی! برای چه به اینجا آمده ای؟ من نیز داستان آن دو مرد و نیز قصد علی علیه السلام درباره آنها را با وی در میان گذاردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ما به هر کس که امّ هانی امان داده، امان می دهیم و هر کس را پناه داده، پناه می دهیم و [علی] نباید آنان را بکشد.

ابن اسحاق گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عبیدالله بن عبدالله بن ابی ثور از صفیه دختر شبیه نقل کرده که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه مستقر شد و مردم اطمینان خاطر پیدا کردند، پیامبر از منزلگاه خود بیرون آمد و وارد مسجدالحرام شد و همچنان که سوار بر مرکب خود بود، هفت بار طواف کرد و به کمک عصای خود رکن را لمس کرد و هنگامی که از طواف فراغت یافت، عثمان بن طلحه را فراخواند و کلید کعبه را از او گرفت. در کعبه را گشود و وارد کعبه شد در آنجا مجسمه کبوتری چوبی یافت، آن را با دست خود شکست و به زمین انداخت آن گاه بر در کعبه ایستاد، در حالی که مردم در مسجدالحرام انتظارش را می کشیدند.

ابن اسحاق می گوید: یکی از علما چنین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر در کعبه ایستاد و فرمود: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، صدق وعده ونصر عبده وهزم الأحزاب وحده» بدانید و آگاه باشید که از این پس همه انتقام ها، خون ها، اموال و هر آنچه ادعا شود، زیر پایم است [و ارزش ندارد] مگر پرده داری کعبه و سقایی حجاج.

بدانید که کشته های غیر عمدی که باعصا و تازیانه به قتل رسیده باشند، دیه آنها یک صد شتر است که چهل تایی آنها باید آبتن باشند. ای جماعت قریش! خداوند غرور و نخوت جاهلیت و فخر فروشی به آبا و اجداد را در شما از میان برد. مردم همگی از آدم و آدم از خاک آفریده شده است؛ آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۱)؛ «ای مردم، ما شما را از نری و ماده ای بیافریدیم و شما را جماعت ها و

قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، به راستی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست خدا دانا و کاردان است.» سپس فرمود: ای گروه قریش به نظر شما، من با شما چگونه برخورد کرده ام؟ گفتند: بهترین برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگوار بودی. فرمود:

بروید که شما آزادگان هستید. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشست و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که کلید کعبه را در دست داشت، برخاست و گفت: ای رسول خدا پرده داری و سقایی را در ما قرار ده. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عثمان بن ابوطلحه کجاست؟

او را فراخواندند فرمود: این کلید توست، بگیر که امروز روز نیکی و وفاداری است.

ابن هشام می گوید: یکی از علما به من گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه وارد کعبه شد در آنجا تصاویری از ملائکه و تصویری از حضرت ابراهیم علیه السلام دید که در حال فال گرفتن با تیرهای بی پر است. فرمود: خداوند آنها را لعنت کند که حضرت ابراهیم علیه السلام را این گونه به تصویر کشیده اند. حضرت ابراهیم کجا و فال گیری با تیرها کجا؟

«ما کان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیاً» وقتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاع دادند که خَراش بن امیه چه کرده است، در نکوهش او فرمود: خَراش قاتل است.

ابن اسحاق می گوید: سعید بن ابوسعید مقبری از ابو شریح خزاعی نقل کرده که وقتی عمرو بن زبیر برای نبرد با برادر خود عبدالله بن زبیر وارد مکه شد، نزد وی رفتم و گفتم: ما در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، همراه وی بودیم. صبح روز بعد، خزاعه بر مردی از قبیله هذیل حمله برد و او را که مشرک بود، به قتل رساند. در پی این قتل، رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما به سخنرانی برخاست و فرمود: ای مردم! خداوند در همان روز که آسمان ها و زمین را آفرید، مکه را حریم و حرم قرار داد و این مکان تا روز قیامت حریم است. هر کس که به خداوند و روز جزا ایمان دارد نباید در آن خون ریزی به راه اندازد، یا شاخه درختی را بشکند پیش از من نیز برای کسی حلال نبود. بعد از من نیز حلال نخواهد شد و برای خود من هم جز همین امروز، حلال نشده [و حریم آن شکسته نشده است] ولی بدانید که از این لحظه به حرمت همیشگی خود باز می گردد، آنها که حاضرند به غایبان اطلاع دهند و هر کس بگوید رسول خدا در این مکان جنگید در

پاسخ

بگوئید: خداوند این کار را برای پیامبرش روا دانسته است ولی برای شما حلال نکرده است. ای گروه خزاعه! دست از کشتار بردارید! شما کسی را کشته اید که دیه آن را خواهم گرفت از این پس هر کس، قتلی انجام دهد، خانواده مقتول می توانند یا قصاص بخواهند و یا دیه او را طلب کنند. پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله دیه مردی را که خزاعه کشته بودند، پرداخت. عمرو به ابوشریح گفت: از اینجا دور شو که ما خود بهتر از تو به حرمت این مکان واقفیم، ولی این حرمت مانع از [کشتن] قاتل یا سرکش و ممانعت کننده از جزیه، نیست. ابوشریح می گوید: من حاضر بودم و تو غایب بودی و رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را فرمان داد که حاضران به غایبان اطلاع دهند و من به اطلاع تو رساندم، دیگر خود دانی.

ابن هشام می گوید: مقتولی که در روز فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله دیه او را پرداخت، جندب بن اکوع بوده که بنی کعب او را به قتل رساندند و پیامبر صلی الله علیه و آله تعداد یک صد شتر دیه او را پرداخت. ابن هشام می گوید از یحیی بن سعید شنیده ام که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد و وارد آن شد به کوه صفا رفت و به دعا پرداخت. انصار که به او خیره و در اطرافش جمع شده بودند، با خود گفتند: می بینید که چگونه خداوند سرزمین خود را بر پیامبرش گشود تا در آن اقامت کند؟ وقتی آن حضرت دعای خود را به پایان رساند فرمود: چه گفتید؟ گفتند: چیزی نبود ای رسول خدا. ولی پیامبر اصرار کرد تا سرانجام گفته خود را برای وی باز گفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پناه بر خدا، اینجا جای زندگی و مرگ شماس است». همچنین یکی از راویان معتبر با اسناد از ابن شهاب از عبیدالله بن عبدالله از ابن عباس آورده است: رسول خدا سوار بر مرکب خود در روز فتح مکه، وارد مکه شد و [در حرم] به طواف پرداخت در آنجا بت هایی بود که با سرب، در اطراف حرم، ثابت شده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله با چوب دستی که در دست داشت به بت ها اشاره می کرد و می فرمود:

«جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» و همین که آن حضرت صلی الله علیه و آله به صورت بتی اشاره می کرد، آن بت به پشت به زمین می افتاد و اگر به پشت بتی اشاره می کرد به صورت بر زمین می افتاد. تا این که هیچ بت ایستاده ای در آنجا باقی نماند. تمیم بن اسد خزاعی در این باره گفته است:

وفى الاصنام معتبر وعلم لمن يرجوا لثواب أو العقابا

ابن هشام می گوید: فضاله بن عمیر بن ملوح لیشی قصد داشت پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که هنگام فتح مکه مشغول طواف بود، به قتل برساند. وقتی به آن حضرت نزدیک شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فضاله هستی؟ گفت: آری. فضاله هستم ای رسول خدا. فرمود: به چه می اندیشیدی؟ گفت: هیچ. ذکر خدا می گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و فرمود: از خدا طلب مغفرت کن. آن گاه دست خود را بر سینه او گذاشت و او آرام شد. فضاله می گفت: به خدا سوگند وقتی پیامبر دست خود را از روی سینه ام برداشت در آن لحظه از هر کس دیگری برای من عزیزتر بود. فضاله می گوید: نزد خانواده ام برگشتم. به زنی برخورد کردم که همیشه با او سخن می گفتم. گفت: بیا تا با هم صحبت کنیم. گفتم نه. فضاله ادامه داد:

قالت: هلم. الى الحديث، فقلت: لا يابى على الله والإسلام

لو ما رأيت محمداً وقبيله بالفتح يوم تكسر الأصنام

لرأيت دين الله أصبح بينا والشرك يغشى وجهه الإضلام

سپس ابن اسحاق می گوید: مسلمانانی که شاهد فتح مکه بودند، برده هزار نفر بالغ می شدند که هفتصد تن از ایشان از بنی سلیم بودند برخی این عده را یک هزار نفر هم ذکر کرده اند. از بنی غفار چهارصد تن و از «اسلم» چهارصد نفر و از مزینه یک هزار و سه نفر و بقیه از قریش و انصار و هم پیمانان ایشان و طوائف عرب از جمله بنی تمیم و قیس و اسد بوده اند. (۱) ابن اسحاق در ادامه می گوید: ابن شهاب زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود چنین نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، مدت پانزده شب در آنجا اقامت کرد و نمازش را شکسته می خواند. فتح مکه ده روز مانده به [پایان] ماه رمضان سال هشتم هجری، صورت گرفت. (۲) و بدین ترتیب اخبار مربوط به فتح مکه، اشعار تمیم

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۶-۹۵.

۲- همان، ص ۱۱۳.

بن اسد در عذرخواهی وی به خاطر فرار از منبه و شعر اخرز بن لعیط دئلی و آنچه میان کنانه و خزاعه در آن جنگ اتفاق افتاد و شعر بدیل بن عبدمناه که به او بدیل بن ام اصرم هم می گویند (۱) و آن را در پاسخ به اخرز بن لعیط گفته است و نیز شعر حسّیان بن ثابت در همین مورد (۲) و خبر اسلام آوردن ابوسفیان بن حرب در روزی که اسلام آورد (۳) و دیگر اشعاری که ابن هشام در هر مورد به آنها استناد می کرد و خلاصه ای از خبر فتح مکه و اشعاری که درباره این فتح سروده شده بود، در همین جا به پایان می رسد.

مطالبی درباره فتح مکه

برخی از این مطالب با آنچه از ابن اسحاق و ابن هشام درباره فتح مکه ذکر کردیم، تعارض دارد و برخی از آنها نیز مانند توضیح مطالب مبهم است که ابن اسحاق یا ابن هشام در این باره، یادآور شده اند.

از جمله این که موسی بن عقبه در مغازی خود مطلبی دارد حاکی از آن که یورش بنی کنانه بر خزاعه که علت اصلی فتح مکه به شمار می رود، در عرفه صورت گرفت، او در روایتی که در مغازی آمده است، درباره فتح مکه می گوید: پس از آن بنی نفاثه از بنی الدیل بر بنی کعب که در عرفه بودند، یورش آوردند. این مطلب با آنچه ابن اسحاق ذکر کرده است، مغایرت دارد؛ زیرا او گفته است: آن گاه بنی بکر بن عبدمناه بن کنانه بر خزاعه تجاوز کردند در حالی که آنها [یعنی خزاعه] بر سر برکه آب خود به نام «وتیر» در پایین شهر مکه بودند و اگر وتیر- همچنان که در این خبر آمده- در پایین شهر مکه باشد، خارج از عرفه قرار دارد.

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۵.

۲- همان، ص ۸۶.

۳- همان، ص ۸۹ و ۸۸.

سهیلی به وجه تسمیه وتیر نیز اشاره کرده است و می گوید: وتیر در لغت گُل سفید است و ممکن است نوعی گل خودرو باشد و احتمال دارد که این آب بدان نامیده شده باشد. (۱) گفته ابن عقبه مبنی بر این که پس از آن، بنی نفاثه از بنی الدیل بر بنی کعب یورش بردند، و سخن ابن اسحاق که می گوید: پس از آن بنی بکر بن عبدمناه بن کنانه بر خزاعه یورش آوردند، با هم تعارض ندارند، زیرا بنی الدیل که بنی نفاثه از ایشان است، بنا به گفته ابن بطّاح که از ابویقظان نقل کرده و حازمی از وی بازگفته است، همان دول بن بکر بن کنانه است؛ و دلیل آن هم ادامه سخن ابن اسحاق است که می گوید: سپس نوفل بن معاویه دلیلی همراه بنی الدیل بیرون آمد. سخن ابن اسحاق در نسبت دادن این یورش به بنی نفاثه با آنچه ابن عقبه یادآور شده است، هماهنگی دارد، زیرا ابیاتی از تمیم بن اسد را بازگو کرده که با این بیت آغاز می شود:

لما رأیت بنی نفاثه أقبلوا یغشون کلّ وتیره وحجاب

و دیگر این که ابن عقبه نام طایفه خزاعه ای را نیز آورده است و در روایتی می گوید:

آن گاه بنی الدیل بر بنی عمرو که اغلب آنها زن و کودک و مردان بیمار بودند، یورش آوردند و گروهی را به قتل رساندند و بازماندگان را در منزل بدیل بن ورقاء در مکه جای دادند. بنی عمرو و اینان همگی از بنی کعب هستند زیرا ابن عقبه آورده است: آن گاه بنی نفاثه از بنی الدیل بر بنی کعب یورش آوردند.

چنان که گفتیم بنی کعب یکی از قبایل خزاعه از فرزندان عمرو بن لُحی می باشند.

در سخن ابن اسحاق این مطلب ذکر نشده که بازماندگان، از خزاعه هستند، زیرا می گوید:

آن گاه نوفل بن معاویه دلیلی در رأس بنی الدیل بیرون آمد او در آن زمان فرمانده و رئیس آنها بود و همه بنی بکر در خصوص نگهداری خزاعه، و پیرو فرمان او نبودند

همچنین ابن اسحاق روشن نساخته که چه کسانی از قریش به کمک کنانه شتافتند و در کنارشان جنگیدند. وی می گوید: قریش با در اختیار گذاردن اسلحه، به بنی بکر یاری رساندند و شبانه و در خفا گروهی از قریش در کنار آنها به جنگ پرداختند. تفصیل این

موضوع را ابن عقبه روشن ساخته و آورده است: از جمله کسانی که گروهی از قریش به کمک آنها [یعنی بنی بکر] شتافتند، صفوان بن امیه و شیبه بن عثمان و سهیل بن عمرو بودند. ابن سعد نیز مطالبی را ذکر کرده که ابن عقبه نگفته است. وی در روایتی از حافظ ابوالفتح بن سیدالناس در سیره، پس از ذکر سخن ابن اسحاق مبنی بر این که: قریش با اعطای اسلحه به یاری بنی بکر شتافتند، افزوده است: ابن سعد چند تن از یاری دهندگان از جمله صفوان بن امیه و حوئطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص بن اخیف را نام برده است. البته میان گفته ابن عقبه و سخن ابن سعد در مورد یاری رساندن قریش به بنی بکر، منافاتی وجود ندارد. زیرا امکان آن هست که نامبردگان از سوی ابن سعد و ابن عقبه همگی به یاری بنی بکر رفته باشند اما ابن عقبه چند نفر و ابن سعد نیز چند نفر دیگر از آنها را نام برده باشد که بدین ترتیب جمع یاری دهندگان به بنی بکر از قریش بنا به گفته ابن عقبه و ابن سعد، پنج نفر بوده اند.

دیگر این که قریش با در اختیار گذاردن آرد به کمک بنی کنانه شتافتند. این مطلب را ابن عقبه آورده و می گوید: قریش به آنها با سلاح و آرد یاری کرد. البته از گفته ابن اسحاق چنین نکته ای برداشت نمی شود.

مطلب دیگر این که فاکهی خبری را نقل کرده که بر مبنای آن، علت فتح مکه با آنچه پیشتر ذکر شد، در تعارض است. وی می گوید: سعید بن عبدالرحمن به نقل از عبدالمجید بن ابی رواد از ابن جریج از عطاء می گوید: خاندان خزاعه از هم پیمانان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که بنی بکر یک نفر از ایشان را به قتل رساند. در پی این عمل، بنی بکر به قریش گفتند: عموزادگان خود را تسلیم نکنید. بدیل [بن ورقاء] سواره نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت ولی آن حضرت سخنش را باور نکرد و کسی را برای تحقیق در موضوع همراه وی فرستاد. بدیل بن ورقاء او را آورد او [فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله] نیز به میان قریش می رفت و با آنان صحبت می کرد، گفتند: دانستیم که تو برای تحقیق در موضوع قتل آمده ای، به خدا سوگند که آنان را تسلیم نمی کنیم. فرستاده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و موضوع را به آن حضرت باز گفت از آن زمان بود که حضرت برای یاری

رساندن به هم پیمانان خود، شروع به تدارک کرد.

و دیگر آن که ابن سعد یادآور شده که تعداد چهل سوار، همراه عمرو بن سالم خزاعی برای آگاه ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله از عمل بنی کنانه نسبت به ایشان، روانه شدند که این نکته در سخن ابن اسحاق یافت نمی شود. ابن اسحاق می گوید: وقتی بنی بکر و قریش علیه خزاعه همدست شدند و تعدادی از ایشان را کشتند و عهد و پیمانی را که میان ایشان و رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت، نقض کردند، عمرو بن سالم خزاعی (یکی از فرزندان کعب) از شهر خارج شد و برای دیدار با پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفت. سخن ابن سعد نیز در روایتی در سیره ابن سیدالناس آمده است که پس از ذکر سخن ابن اسحاق مبنی بر این که «عمرو بن سالم خزاعی بیرون شد»، آورده است: به گفته ابن سعد، وی همراه با چهل سوار بیرون رفت.

ابن سیدالناس پس از این نقل قول می گوید: «پس از آن بدیل بن ورقاء به اتفاق چند تن از بنی خزاعه از مکه بیرون رفتند و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و آنچه را که اتفاق افتاده بود با آن حضرت در میان گذاشتند و از حمایت قریش از بنی بکر علیه ایشان، نیز سخن گفتند. چه بسا آن چهل سواری که ابن سعد از بیرون رفتنشان همراه با عمرو بن سالم سخن گفته، همین چند نفر باشند». (۱)

نکته دیگر آن که ابن عقبه در پاسخ ابوبکر و عمر بن خطاب به درخواست ابوسفیان بن حرب که از ایشان خواسته بود درباره موضوعی که به خاطر آن آمده بود، با رسول خدا صلی الله علیه و آله صحبت کنند، مطالبی مخالف با گفته ابن اسحاق آورده است. ابن عقبه می گوید: ابوسفیان از حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شد و نزد ابوبکر رفت و گفت: پیمان را تجدید و مدت آن را بیشتر کن، ابوبکر به او پاسخ داد: من در پناه رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دادم و به خدا سوگند اگر مورچه ای را بینم که با شما می جنگد او را علیه شما یاری خواهم کرد. سپس بیرون رفت و عمر بن خطاب را دید و با او سخن گفت. عمر به او

گفت: آنچه از پیمان ما تازه بود خداوند آن را کهنه کردند و آنچه در آن محکم بود خداوند آن را قطع کرد و آنچه در این پیمان قطع شده بود خداوند هرگز آن را دوباره وصل نخواهد کرد. ابوسفیان [پس از شنیدن این پاسخ مأیوس کننده] گفت: خداوند تو را پاداش شَرّ از خویشانت دهد. و این با آن پاسخی که ابوبکر و عمر به ابوسفیان دادند و ابن اسحاق نقل کرده است، منافات دارد زیرا به گفته ابن اسحاق ابوسفیان بیرون رفت و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و با آن حضرت سخن گفت، ولی حضرت پاسخی به او نداد. آن گاه نزد ابوبکر رفت و از وی خواست درباره او با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گوید [ابوبکر

[

گفت: من این کار را نمی کنم. پس از آن نزد عمر بن خطاب رفت. عمر در پاسخش گفت:

می خواهی من شفاعت تو را نزد پیامبر خود صلی الله علیه و آله بکنم؟ به خدا سوگند اگر تنها یک مورچه را بینم که با شما می جنگد، او را یاری می کنم. خداوند شما را هدایت کند. اختلاف این نقل قول با آنچه ابن عقبه آورده در آن است که پاسخ ابوبکر همانند پاسخ عمر در نقل قول ابن اسحاق است، هر چند در لفظ، اختلافی دارند، اما در معنا یکی هستند، و جواب عمر نیز با نقل ابن اسحاق مغایرت دارد. فاکهی خبری که گفته ابن اسحاق را در بیان پاسخ عمر به ابوسفیان است تأیید می کند.

دیگر این که سخن ابن اسحاق مستلزم آن است که ابوسفیان پس از شنیدن پاسخ از [حضرت] علی علیه السلام درخواست کرده باشد که میان مردم کسی را بیابد که به او پناه دهد و [حضرت] علی علیه السلام در پاسخش گفته باشد که نمی تواند این کار را انجام دهد و ابوسفیان پس از آن از [حضرت] فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرده باشد تا به فرزندش حسن بن علی علیهم السلام فرمان دهد که در میان مردم کسی را بیابد که به او پناه دهد و حضرت فاطمه علیها السلام در پاسخ وی گفته باشد که فرزندش هنوز بالغ نشده که چنین کاری انجام دهد، و البته کسی نیز نمی تواند در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کاری را انجام دهد. این سخنان با نقل ابن عقبه تعارض دارد، زیرا وی پس از ذکر پاسخ عمر می گوید: آن گاه [ابوسفیان] بر عثمان وارد شد، عثمان به او گفت من در پناه رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دارم [و از این کار معذورم] پس از آن ابوسفیان به سراغ یکایک اشراف قریش و انصار رفت و با ایشان

صحبت کرد همگی در پاسخ وی گفتند: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله هم پیمان شده ایم. وقتی از ایشان مایوس گشت به حضور [حضرت] فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا رسید و با او سخن گفت [حضرت فاطمه علیها السلام] فرمود: من یک زن هستم و این کار به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله است. گفت: پس به یکی از فرزندان خود دستور بده این کار را بکنند. فرمود: آنها کودک هستند و کودکان نمی توانند به کسی پناه دهند. [ابوسفیان] گفت: پس با [حضرت] علی علیه السلام صحبت کن. [حضرت فاطمه] در پاسخش فرمود: خودت با او صحبت کن. او نیز نزد [حضرت] علی علیه السلام رفت. حضرت فرمود: ای ابوسفیان! هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی تواند با پناه دادن به کسی، به آن حضرت خوش خدمتی کند.

اختلاف این روایت با آنچه ابن اسحاق ذکر کرده در آن است که طبق این روایت، ابوسفیان پیش از سخن گفتن با [حضرت] علی علیه السلام با عثمان و سپس با بزرگان قریش و انصار و آن گاه با حضرت فاطمه علیها السلام سخن گفت و از آنها خواست به او پناه دهند، حال آن که سخن ابن اسحاق خلاف این را می گوید.

فاکهی خبری را ذکر کرده که گفته ابن عقبه مبنی بر درخواست ابوسفیان از [حضرت] فاطمه علیها السلام برای صلح و تفاهم میان مردم را تأیید می کند. دیگر این که فاکهی خبری را آورده که بر اساس آن گویا ابوسفیان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ درخواستی مبنی بر تمديد پیمان و صلح و تفاهم میان مردم مطرح نکرده است. فاکهی می گوید: محمد بن ادریس بن عمر در کتاب خود از سلیمان بن حرب از حماد از ایوب از عکرمه خبری را گفته است که به اقتضای آن، پیامبر صلی الله علیه و آله، با اهل مکه از در صلح در می آید و خزاعه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله صلح می کند و بنی بکر نیز با قریش به مصالحه می رسند و پس از آن میان خزاعه و بنی بکر درگیری و جنگ صورت می گیرد و قریش با اسلحه و غذا به یاری آنها می شتابند، و قریش بیم آن دارند که عهد و پیمان را نقض کرده باشند و ابوسفیان به مدینه می آید. سپس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ابوسفیان نزد شما آمده است ولی او امیدوار- و در عین حال بی آنکه خواسته اش برآورده شود- باز می گردد. می گوید:

[ابوسفیان] نزد ابوبکر رفت و به او گفت: ای ابوبکر! پیمان و صلح میان مردم را تمديد

کن، ابوبکر به او گفت: تا خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بخواهند و چه بسا [ابوسفیان] ضمن سخنان خود، گفته باشد که اگر گروهی را علیه گروه دیگری یاری رسانم و به آنها سلاح و غذا برسانم، آیا نقض عهد کرده ام؟ ابوبکر گفت: تا خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بخواهند.

و دیگر این که فاکهی مطلبی آورده حاکی از این که گویا ابوسفیان بن حرب- که برای تمدید پیمان صلح و تفاهم میان مردم به مدینه آمده بود- پیش از رسیدن فرستادگان خزاعه برای آگاه ساختن پیامبر نسبت به جنگ بنی بکر با آنها و همیاری قریش با ایشان، به مدینه رسیده است زیرا در خبر قبل، پس از ذکر آمدن ابوسفیان نزد عمر، و جواب عمر که شبیه سخن ابوبکر بود و نیز پس از ذکر پاسخ عمر به ابوسفیان که آن هم شبیه پاسخ ابوبکر به وی بود، و بعد از آمدن نزد [حضرت] فاطمه علیها السلام و درخواست از وی برای تمدید پیمان صلح و تفاهم میان مردم و پاسخ آن حضرت که فرمود: این کار از عهده من خارج است و آمدن [ابوسفیان] نزد [حضرت] علی علیه السلام و تکرار درخواست خود اشاره حضرت علیه السلام به پناه گرفتن میان مردم، [فاکهی] می گوید: آن گاه ابوسفیان به راه افتاد و به مکه رسید و قریش را از نتیجه کار آگاه کرد. [مردم مکه و قریش] گفتند: مثل امروز فرستادگان عشیره ای را ندیده بودم. به خدا سوگند که تو برای ما نه خبر جنگ آوردی که خود را مهیا کنیم و نه خبر صلح آوردی که آرامش داشته باشیم، باز گرد! [پس از آن]، فرستاده خزاعه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید آن حضرت را از وقایع آگاه کرد و از او یاری خواست و در این باره شعری نیز خواند.

مطلب دیگر آن که ابن عقبه خبری را ذکر کرده که بر اساس آن، میان خروج ابوسفیان از مکه به مدینه تا آماده شدن پیامبر صلی الله علیه و آله برای آمدن به مکه [و فتح آن]، مدت درازی فاصله بوده است زیرا پس از ذکر بیرون رفتن ابوسفیان [از مدینه] و عزیمت به مکه، سر خود را در کنار دو بتی که نزدیک کعبه بودند، تراشید- تا مردم ببینند که او هنوز بر آیین گذشته خود باقی مانده است، زیرا وقتی غیبت به طول انجامید، شایع شده بود که اسلام آورده است- ابن عقبه می افزاید: پیامبر پس از خروج ابوسفیان از مدینه، آن قدر که خدا خواسته بود صبر کرد و سپس آماده جنگ شد در حالی که از سخن ابن اسحاق چنین

نکته ای برداشت نمی شود.

و دیگر این که ابن اسحاق یاد آور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را برای بدست آوردن نامه حاطب بن بلتعنه به مشرکین مکه - که در آن نامه خبر از حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی ایشان داده بود - به همراه [حضرت] علی علیه السلام فرستاد.

حافظ عبدالغنی بن سعید مصری در «المهمات» خبرنامه حاطب را آورده و اشاره کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله برای بازگرداندن این نامه، عمر بن خطاب و حضرت علی صلی الله علیه و آله را فرستاد. در خبری که حافظ عبدالغنی آورده نکاتی مطرح شده که در خبر نقل شده از سوی ابن اسحاق نیامده است. حافظ عبدالغنی پس از ذکر حدیثی که در آن، اسم زن حامل نامه حاطب آمده است، می گوید: زنی که نامه حاطب بن ابی بلتعنه را [به مکه] می برد، ساره از کنیزان قریش بود و دلیل آن نیز حدیثی است که یعقوب بن مبارک در این باره، نقل کرده و از این قرار است که محمد بن جعفر بن اعین، از حسن بن بشر بن مسلم کوفی در سال بیست [هجری]، از حکم بن عبدالملک، از قتاده، از انس نقل کرده و می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به مردم امان داد، مگر به چهار نفر که عبارت بودند از عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه کنانی و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و ساره.

حافظ پس از آن در پی ذکر خبر ابن خطل و ابن ابی سرح و مقیس بن صبابه می گوید: ... و اما ساره، او از کنیزان قریش بود که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و نیازمند بود و حضرت صلی الله علیه و آله مالی به او داد. پس از آن مردی آمد و نامه ای برای مردم مکه به او داد تا بدان وسیله، [صاحب نامه] دل مردم مکه را به دست آورد، و آنها به خانواده اش - که در مکه بودند - کاری نداشته باشند. جبرئیل علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را در جریان این امر قرار داد، آن حضرت صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب علیه السلام را به دنبالش فرستاد، آنها به ساره رسیدند و جستجویش کردند، ولی چیزی نیافتند بنا بر این دست خالی بازگشتند. یکی به دیگری گفت: به خدا سوگند که نه به ما دروغ گفته شده و نه ما دروغ گفتیم؛ بنا بر این باید دوباره به سراغ او برویم. آنها بار دیگر به سراغش رفتند و شمشیر خود را کشیدند و گفتند: به خدا سوگند اگر نامه را به ما ندهی طعم مرگ را به تو می چشانیم، زن ابتدا

انکار کرد ولی اندکی بعد گفت: به شرطی نامه را به شما می‌دهم که مرا پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله نبرید. آنها پذیرفتند و او موهای بافته شده سرش را باز کرد و نامه را از لای آنها بیرون آورد و به آنها داد، و ایشان نیز بازگشتند و آن را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله تقدیم کردند.

اما از سخن ابن اسحاق این مطلب برداشت نمی‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای به دست آوردن نامه حاطب، کسی جز زبیر بن عوام را با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاده باشد، زیرا گفته است: همین که خبر نامه حاطب از غیب به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن عوام را فرستاد. بخاری نیز یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله ابومرشد را با [حضرت] علی علیه السلام و زبیر روانه ساخت. او این مطلب را در کتاب «استتابه المرتدین» در باب «ما جاء فی المتأولین» آورده و در روایتی که سند آن به ابوعبدالرحمن سلمی می‌رسد، به نقل از علی بن ابی طالب علیه السلام آورده است که فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و ابومرشد را [به دنبال نامه] فرستاد و همگی ما سواره بودیم که به ما فرمود: بروید تا به «روضه خاخ» (۱)

برسیدید. بخاری همچنین مطلبی را یادآور شده که با آنچه در این باب گفته شد، متفاوت است. وی در روایتی از عبیدالله بن ابورافع آورده است: از حضرت علی علیه السلام شنیدم که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و مقداد را روانه ساخت و فرمود: بروید تا به روضه خاخ برسید، آنگاه کلّ ماجرا را تعریف کرد. بخاری این حدیث را در باب غزوه الغنم (۲) از کتاب مغازی، (۳) آورده است.

دیگر آن که سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که زنی که نامه حاطب بن ابوبلتعه

۱- روضه خاخ، جایی میان مکه و مدینه در نزدیکی حمراء الاسد یاقوت، ۳/ ۵۳۲ و احتمالاً نزدیک همان جایی است که در جاده مکه-مدینه «الحمراء» نامیده می‌شود.

۲- در نسخه دیگر این کتاب «الفتح» آمده است.

۳- این روایت را بخاری در مغازی، ج ۷، ص ۴۰۰، باب فتح مکه و باب فضل من شهد بدرًا کتاب والجهاد، باب الجاسوس و باب «إذا اضطّر الرجل الى النظر فی شعور اهل الذمه والمومنات اذا عصین الله و تجریدهنّ» و در تفسیر اوایل سوره ممتحنه و در «الإستئذان» در باب «من نظر فی کتاب من یحذر من المسلمین یستبین أمره» و در استتابه المرتدین، باب «ما جاء فی المتأولین» آورده است.

همراهش بود آن را از لای موهای سرش برای [حضرت] علی و همراهانش بیرون آورد [و به آنها داد]، زیرا گفته است: وقتی [زن] موضوع را جدی دید، گفت: روی برگردانید؛ سپس موهای بافته شده سرش را باز کرد و نامه را از زیر موهای خود درآورد و به آن حضرت داد. ابن اسحاق نیز بیش از آن مطلبی در تأیید همین نکته آورده است. ابن عقبه نیز مطلبی در تأیید گفته عبيدالله بن ابورافع به نقل از حضرت علی علیه السلام نقل کرده، آورده است: [آن زن] نامه را از لای موی بافته خود خارج کرد و بخاری یادآور شده که [آن زن] نامه را از زیر گره موی خود درآورد. وی در حدیثی که در کتاب «استتبابه المرتدین» روایت کرده و در آن از ابومرشد سخن گفته، آورده است: آن گاه [آن زن] دست به سوی موهای بسته خود برد و نامه را آورد.

مطلبی شبیه به این نیز در حدیثی در باب «فضل من شهد بدرًا» در روایتی از ابوعبدالرحمن سلمی به نقل از حضرت علی علیه السلام آمده است که در آن نیز از ابومرشد، سخن به میان آمده است.

و دیگر این که ابن اسحاق یادآور شده که زنی که نامه حاطب را [به مکه] می برد، ساره نام داشت، و کسی به من گفت که او ساره، کنیز یکی از افراد قبیله بنی عبدالمطلب بوده است. در حدیثی که پیش از این به نقل از حافظ عبدالغنی بن سعید مصری ذکر شد، آمده که حامل نامه حاطب، مادر ساره از کنیزان قریش بوده که اندکی پیش بدان اشاره شد.

دیگر این که ابن اسحاق نامی از زن مُزنی که حامل نامه حاطب بوده، به میان نیاورده است. وی می گوید: [نامه را] به زنی داد که محمد بن جعفر مدعی است این زن از [خانندان] مُزینه بوده است و حافظ مغلطایی در سیره خود، این زن را معرفی کرده و می گوید: حاطب نامه ای نوشت و آن را به وسیله ام ساره مزنیه فرستاد. این مطلب با آنچه در صحیحین آمده، تعارض دارد.

دیگر این که ابن اسحاق درباره محلی که زن حامل نامه حاطب، دستگیر شد، مطلبی ذکر کرده که با آنچه در صحیح بخاری آمده، مغایرت دارد. ابن اسحاق می گوید:

آنها (یعنی حضرت علی علیه السلام و زبیر) از شهر بیرون رفتند و در خلیقه بنی احمد (۱) به آن زن رسیدند؛ ولی در بخاری به نقل از حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و مقداد را روانه ساخت و فرمود: بروید تا به روضه خاخ برسید، در آنجا زن کجاوه نشینی می یابید که نامه همراه اوست. می فرماید: ما حرکت کردیم و به سرعت رفتیم تا به «روضه» رسیدیم، و در آنجا زن کجاوه نشین را دیدیم؛ و بقیه داستان را نقل می کند.

بخاری این حدیث را در غزوه الغنم [غزوه الفتح] و تفسیر سوره ممتحنه، و نیز در باب «فضل من شهد بدرًا» هم آورده است، گو این که در حدیثی که در این باب آورده، به جای مقداد، ابومرشد آمده است و در باب (ما جاء فی المتأولین) از کتاب «استتابه المرتدین» هم مانند این حدیث ذکر شده، با این تفاوت که راوی حدیث یعنی ابوعوانه به جای [روضه] خاخ، «حاج» آورده است. به علاوه بخاری پس از پایان حدیث گفته است: خاخ صحیح است. ولی ابوعوانه می گوید: خاخ درست است و خاخ به اشتباه ثبت شده است که نام مکانی است. ابن هشام هم می گوید: خاخ که بخاری بدان اشاره کرده و آن را درست تر دانسته است، اول و آخر آن با «خ» است و خاخ که ابوعوانه آورده است اول کلمه «خ» می باشد و آخر آن جیم است. این نکته را حافظ ابوذر هروی نقل کرده و درباره حدیث ابوعوانه می گوید: حاج به «حاء» و «جیم» در این روایت آمده و درست آن «خاخ» است و آن را به همین صورت (خاخ) به خط یکی از محدثین به نقل از ابوذر، دیده ام. و ابن عقبه یادآور شده است: حضرت علی علیه السلام و زبیر، زن حاملِ نامه حاطب را در بین دشت ریم [نزدیک مدینه] یافتند. بنا به گفته ابن عقبه، حرکت کردند و در دشت ریم به آن زن رسیدند.

قاضی عیاض در «مشارق» یادآور شده که بنا به گفته مالک، «ریم» در فاصله چهار برید (۱۶ فرسنگ) و یا طبق نوشته عبدالرزاق، سی میل از مدینه قرار دارد، و «روضه خاخ» نیز جایی در «حمراء الأسد» مدینه واقع است. و عابدی خاطر نشان ساخته

۱- بنا به نوشته یاقوت، روستایی که شش میل از مدینه فاصله دارد.

که این مکان در نزدیکی مکه قرار دارد، ولی سخن نخست درست تر به نظر می رسد.

دیگر این که ابن اسحاق درباره محتوای نامه حاطب که برای اهالی مکه فرستاد، چیزی نگفته است، ولی سهیلی در این باره به مطالبی اشاره کرده و فصل مربوط به نامه حاطب به قریش، می گوید: در این نامه آمده بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با لشکریانی چون شب و با حرکتی چون سیل خروشان به سوی شما می آیند و به خدا سوگند می خورم که اگر به تنهایی نیز به سراغتان آید، خداوند او را پیروز می گرداند، زیرا خداوند هر وعده ای که به او داده، عملی کرده است. (۱) و در تفسیر ابن سلام آمده است: در نامه حاطب قید شده بود که [پیامبر] در حال تدارک و بسیج نیرو علیه شما یا دیگری است، پس هشیار و برحذر باشید.

دیگر این که ابن اسحاق روزی را که پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شد، با دقت معین نکرده و فقط گفته است: ده روز گذشته از آغاز ماه رمضان.

اما حاکم نیشابوری در نقل قولی که حافظ مغلطای در سیره خود از او آورده است، این روز را معین ساخته و می گوید: با ده هزار مرد از مدینه خارج شد و «حاکم» می گوید:

با دوازده [هزار] در بعد از ظهر روز چهارشنبه ده روز گذشته از رمضان. ازرقی نیز به نقل از واقدی مطلبی مشابه با گفته حاکم نیشابوری آورده است که به هنگام سخن گفتن از طواف پیامبر صلی الله علیه و آله به دور کعبه، بدان اشاره خواهد شد.

دیگر این که ابن اسحاق یادآور شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام خروج [از مدینه] و عزیمت به مکه روزه گرفت تا به «کدید» (۲)

رسید. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزه گرفت و مردم نیز به تبعیت از او روزه گرفتند تا این که به کدید میان عسفان و امج رسیدند و در آنجا، روزه خود را افطار کردند.

فاکهی دو خبر ذکر کرده که هر دو با این مطلب تعارض دارند. وی می گوید: ابوبشر

۱- الروض الانف، ۹۷/۴

۲- الکدید یا القدید چاهی در جاده مکه به مدینه است که بعد از عسفان قرار دارد و یکی از منزل های جاده مکه به مدینه است که تا به امروز نیز به همین نام شهرت دارد.

بکر بن خلف، از ابن ابی عدی (۱) از شعبه، از منصور، از مجاهد، از ابن عباس نقل کرده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه، روزه گرفت تا این که به عسفان رسید. و نیز می گوید: هارون بن موسی مروزی، (۲) از ابراهیم و نیز محمد بن یحیی رمانی و حسین بن حسن مروزی، از عبدالوهاب ثقفی و همگی از [امام] جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش علیه السلام از جابر بن عبدالله نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه، عازم مکه شد و روزه گرفت تا به «کراع الغمیم» (۳)

رسید. به آن حضرت عرض کردند: روزه، مردم را از پای در آورده است، آن حضرت میان دو نماز خود، قدحی آب خواست و از آن نوشید، مردم به وی نگاه می کردند، برخی روزه خود را شکستند و برخی دیگر روزه خود را نگه داشتند. به آن حضرت خبر رسید که برخی همچنان روزه اند [یا روزه می گیرند]، حضرت سه بار فرمود: آنها نافرمانند.

ابن اسحاق زمانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهان به مَرّ الظهران (۴) رسیدند، معین نکرده است، در حالی که ابن سعد با دو نکته دیگر که در سخن ابن اسحاق نیامده، زمان یاد شده را بیان کرده است، حافظ ابوالفتح بن سیدالناس در سیره خود آورده است:

... وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مَرّ الظهران رسید (۵). ولی ابن سعد می گوید: در آغاز شب به آنجا رسید، و به همراهان خود فرمان داد تا ده هزار آتش روشن کنند و عمر بن خطاب را به عنوان فرمانده نگهبانان، تعیین فرمود. (۶) همچنین سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که بدیل بن ورقاء، کسی است که در پی دیدن آتش سپاهیان و لشکریان در مَرّ الظهران به ابوسفیان گفت: واقعاً شگفت است،

۱- در نسخه دیگر ابن ابی عدی آمده است.

۲- در نسخه دیگر الغزوی آمده است.

۳- «کراع الغمیم» ناحیه ای در حجاز میان مکه و مدینه یاقوت، ج ۴، ص ۴۴۳ که امروزه بدان «کراع» می گویند. و تا به امروز به همین نام شهرت دارد و در جاده مکه به مدینه واقع است.

۴- مَرّ الظهران را امروزه «وادی فاطمه» می نامند.

۵- عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۶۸.

۶- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۷۵.

به خدا سوگند این خزاعه است که از جنگ برافروخته شده است، حال آن که سخن ابن عقبه حکایت از آن دارد که ابوسفیان و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء، هر سه این سخن را بر زبان راندند، و مطالب دیگری هم گفتند که آن نیز در سخن ابن اسحاق، نیامده است. ابن عقبه در این باره می گوید: قریش، ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حرام را روانه ساختند، بدیل بن ورقاء نیز همراه آنان رفت، آنها روانه مَرّ الظهران شدند و شبانه به اراک رسیدند، در آنجا شاهد آتش ها و چادرها و لشکریان را مشاهده کردند و شیهه اسبان به گوششان رسید. وحشت زده شدند و هراسیدند و گفتند: اینان بنی کعب هستند که آتش جنگ برافروخته اند ولی [اندکی بعد] به خود آمدند و گفتند: اینان بسیار بیشتر از بنی کعب هستند، سپس گفتند: چه بسا هوازن هستند که قصد سرزمین ما را کرده اند؛ ولی نه، به خدا سوگند که آنها نیز نمی توانند باشند.

فاکهی درخبری که از محمد بن ادریس بن عمر روایت کرده، مطلبی با این مضمون ذکر کرده که وقتی ابوسفیان درباره این اردو و آتش و لشکریان سؤال کرد، به گونه ای دیگر او را پاسخ گفتند. غیر از وی در این باره می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان حرکت داد، [لشکریان] حرکت کردند و به مَرّ [ظهران] رسیدند و در آنجا اتراق کردند. ابوسفیان شبانه آمد و آتش را دید و گفت: اینان کیستند؟ پاسخش دادند: این قبیله تمیم است که دچار خشکسالی شده و قصد سرزمین شما را کرده است. وی گفت: ولی به خدا قسم که اینان بیشتر از اهالی منی هستند و یا به اندازه اهل منی هستند (که به معنای زیاد بودن آنها و تشبیه به جمعیت حاضر در منی در موسم حج است، نه جمعیت ساکن در منی که بسیار اندکند).

در صحیح بخاری آمده که ابوسفیان آتشی را که در مَرّ الظهران دید به آتش های عرفه تشبیه کرد. (۱) و به زودی بدان اشاره خواهیم کرد. مراد ابوسفیان از آتش های عرفه، آتش هایی است که حجاج در آنجا روشن می کنند و بسیار زیاد است.

از سوی دیگر، سخن ابن اسحاق گویای آن است که ابوسفیان تنها از طریق عباس از

۱- این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۱۰-۴ در المغازی، باب «أین رکز النبی الراهیة یوم الفتح» آورده است.

حضور لشکریانی در مَ‌الظهران آگاه شده است، ابن اسحاق پس از ذکر خبر عباس که به امید یافتن کسی که او را به میان مردم مکه بفرستد و آنان را باخبر سازد (تا بیرون آیند و برای خود امان بخواهد) از اردوگاه خارج شد؛ و نیز گفتگوی او با ابوسفیان و بدیل درباره آتش و لشکریانی که دیده نبودند، می گوید: من صدای او- یعنی ابوسفیان را- شناختم و گفتم: ای ابوحنظله! او نیز صدای مرا شناخت و گفت: ابوالفضل! [تو هستی؟].

گفتم: آری. گفت: تو را چه می شود، پدر و مادرم به فدایت؟! گفتم: وای بر تو ای ابوسفیان. این جمله گویای آن است که ابوسفیان خبر را از کسی جز عباس، گرفته است، زیرا پس از این گفته ابوسفیان (که گفت: مانند اهل منی می باشند) می گوید: دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش ناشناس آمده اند و گفت: مرا نزد عباس ببرید. عباس هم آمد و خبرها را به او داد.

دیگر این که سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که وقتی ابوسفیان درباره مشاهداتش از لشکریان و آتش ها، از عباس اطلاعاتی بدست آورد. با او به مشورت نشست که چه کاری انجام دهد عباس- به او گفت که به اتفاق نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بروند و او از پیامبر برای ابوسفیان، امان بگیرد. ابوسفیان نیز چنین کرد.

ولی سخن ابن عقبه حاکی از آن است که ابوسفیان و همراهانش دستگیر شدند و آنان را به اردوگاه آوردند و در آنجا عباس، ایشان را دید و پناه داد. ابن عقبه پس از نقل سخن ابوسفیان و کلیم و بدیل درباره لشکریان و آتش هایی که در مَ‌الظهران دیده بودند، می گویند: در همان حال، گروه فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را دستگیر کردند. در این حال ابوسفیان گفت: آیا تاکنون چنین لشکری دیده ای که به میان قومی می آیند که از همه جا بی خبرند؟ وقتی آنان را او به اردوگاه لشکریان [پیامبر صلی الله علیه و آله] بردند، عباس آنان را دید و پناه داد و گفت: ای ابوحنظله، مادرت و طایفه ات به عزایت بنشینند، این محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و تمامی مؤمنان هستند، وارد شوید و اسلام آورید. این خبر با گفته فاکهی مبنی بر اطلاع یافتن ابوسفیان از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله کسی غیر از عباس، مطابقت دارد.

بخاری نیز مطلبی ذکر کرده که براساس آن و مطابق با گفته ابن عقبه، لشکریان رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوسفیان و حکیم و بدیل را دستگیر کردند، دارد، بخاری در باب «محل نصب پرچم پیامبر در روز فتح مکه» می گوید: عبید بن اسماعیل، از ابواسامه، از هشام از پدرش نقل کرده است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد، این خبر به قریش رسید و ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء بیرون رفتند تا درباره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبری کسب کنند. آنها به راه افتادند و به مَرّ الظهران رسیدند. در آنجا آتش هایی چون آتش های عرفه دیدند. ابوسفیان گفت: اینها چیست که مانند آتش های عرفه است؟ بدیل بن ورقاء گفت: آتش های بنی عمرو است. ابوسفیان گفت: بنی عمرو کمتر از این هستند.

در این احوال عده ای از نگهبانان رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را دیدند و دستگیر کردند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند. (۱) اما از سخن ابن اسحاق چنین برداشت می شود که حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء همراه ابوسفیان در مَرّ الظهران به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نرسیده اند زیرا ابن اسحاق پس از ذکر سوار شدن ابوسفیان [بر اسب] پشت سر عباس، می گوید: دو نفر از همراهان ابوسفیان باز گشتند.

ولی سخن ابن عقبه حکایت از آن دارد که آنها نیز همراه ابوسفیان در مَرّ الظهران به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند ابن عقبه پس از بیان عبارت «وارد شوید و اسلام آورید»، می گوید: آنها بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و تا پاسی از شب نزد وی ماندند و پیامبر با آنها سخن گفت و از ایشان سئوالاتی کرد و سپس آنان را به اسلام فراخواند و فرمود: شهادت دهید که نیست خدایی جز پروردگار یکتا. آنها نیز شهادت دادند. سپس فرمود: شهادت دهید که من محمد فرستاده خدا هستم. حکیم و بدیل شهادت دادند، ولی ابوسفیان گفت: من قبول ندارم و پس از آن ابوسفیان همراه عباس بیرون آمد. ابن عقبه در این خبر یادآور شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به هر کس که وارد خانه حکیم بن حرام می شد امان

۱- بخاری، ج ۸، ص ۱۰-۴ «المغازی»، این حدیث را آورده است.

می داد. می گوید: خانه حکیم در پایین شهر مکه است. احتمالاً این خانه در جایی معروف به «حزامیه» در نزدیکی حزوره است.

سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که ابوسفیان در فردای شبی که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، اسلام آورد. ابن اسحاق در این باره می گوید: صبح روز بعد او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید، فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان، آیا وقت آن نرسیده که بدانی خدایی جز خدای یکتا نیست ... تا آنجا که می گوید: او [ابوسفیان] شهادت حق بر زبان جاری کرد و اسلام آورد. ابن عقبه نیز سخنی در تأیید این مطلب آورده و می گوید: وقتی ندای نماز سرداده شد، مردم برای نماز به تکاپو افتادند.

ابوسفیان دچار وحشت شد به عباس گفت: چه می کنید؟ گفت: می خواهیم نماز بخوانیم.

ابوسفیان مشاهده کرد که مردم به تقلید از وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله می پردازند گفت: تاکنون هرگز چنین پادشاهی ندیده بودم، نه کسری و نه قیصر و نه بنی اصف (۱)، [چنین شوکتی ندارد]. آن گاه از وی خواست تا او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ببرد. عباس چنین کرد. به آن حضرت گفت: ای محمد، من از خدای خود یاری خواستم و تو نیز از خدایت یاری خواستی و به خدا سوگند که همیشه بر من پیروز گشتی و اگر خدای من بر حق؛ و پروردگار تو باطل بود، حتماً بر تو پیروز می گشتم. سپس شهادت داد که محمد رسول خداست.

فاکهی نیز مطلبی به این مضمون دارد که ابوسفیان، شبانه اسلام آورد. وی در ضمن خبری که از ابن ادریس روایت کرد، پس از این سخن که «عباس ماجرا را به وی گفت» آورده است: و از آنجا او را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله که در محل ویژه ای قرار داشت، برد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوسفیان، اسلام بیاور تا در امان بمانی. گفت:

پس با «لامت» و «عزی» چه کنم؟! ایوب می گوید: ابوخلیل از سعید بن جبیر چنین نقل کرده که در این حال، عمر از جایگاه بیرون آمده در حالی که شمشیر بر گردنش گذاشته و فشار می آورد به وی گفت: به خدا قسم اگر بیرون از خیمه پیامبر بودی هرگز این

۱- مراد از بنی اصف رومیان هستند و پادشاهان آنان که قیصر نام داشتند و در این صورت عبارت، دقیق نیست.

سخن را نمی گفتی. ابوسفیان گفت این شخص کیست؟ گفتند: عمر. فاکهی در ادامه به حدیث ایوب به نقل از عکرمة پرداخته، می گوید: پس از آن ابوسفیان اسلام آورد و عباس او را به منزلش برد. صبح آن روز مردم را در تکاپو دید، پرسید: ای اباالفضل! آیا مردم علیه من نقشه ای کشیده اند؟ گفت: نه آنها قصد اقامه نماز دارند.

ابن اسحاق در مورد فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس مبنی بر ننگه داشتن ابوسفیان در ننگه «خطم الخیل» برای عبور سربازان خود از آنجا علتی ذکر نکرده است، اما فاکهی مطلبی دارد که می تواند توضیحی در این باره باشد. وی می گوید: حسین بن عبدالمؤمن به نقل از علی بن عاصم، از حصین، از عبیدالله بن عبدالله می گوید: وقتی ابوسفیان پا به پای عباس بن عبدالمطلب راه می رفت، مردم را دید که هر یک به دنبال کار خود بودند و با دشمنی به وی نگاه نمی کردند. ابوسفیان به عباس گفت: آیا محمد می خواهد به کمک اینان بر من پیروز شود و مرا بکشد؟ ای عباس به من بگو چه کسی آسمان را آفرید؟

گفت: خدا، پرسید: چه کسی زمین را آفرید؟ پاسخ داد: خدا. و همچنان پرسش هایی از این قبیل از او [عباس] کرد و عباس دانست که وی هنوز قلباً اسلام نیاورده است. بنا بر این از او عقب افتاد و نزد صلی الله علیه و آله پیامبر آمد و او را خبر کرد. حضرت صلی الله علیه و آله به او فرمودند: عمو! خالد بن ولید را نزد من آورید. خالد که نزدیک بود، بلافاصله، پیش آمد. حضرت فرمود: مردم را به خود ملحق کن. مردم به او ملحق شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار ضعیفان، پیاده ها و عقب افتادگان تنها ماند و به عباس فرمود: به سراغ او [ابوسفیان] برو و در فلان مکان او را نگاه دار. عباس رفت و ابوسفیان را در جایی که رسول خدا به وی فرمان داده بود، نگاه داشت و با او به صحبت ایستاد؛ در همین احوال خالد بن ولید با سواران سررسید، وقتی ابوسفیان او و همراهانش را سوار بر اسب دید، گفت: محمد در میان اینان است؟ پاسخ داد: نه، این خالد بن ولید است. خالد همراه سواران گذشت. پس از آن ابوعبیده با گروهی از مردم آمد، وقتی [ابوسفیان] آنان را دید گفت: ای عباس آیا محمد در میان اینان است؟ گفت: نه این ابوعبیده بن جراح است. ابوعبیده هم گذشت و پس از، پیامبر صلی الله علیه و آله در میان پابرهنگان و پیادگان و ضعیفان سررسید، وقتی [ابوسفیان]

ایشان را دید دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آنهاست گفت: ای عباس، آیا این محمد است؟

گفت: آری. این رسول الله صلی الله علیه و آله است. ابوسفیان گفت: ای عباس! از این پس قریش هرگز رنگ پیروزی نخواهد دید، از محمد برایم امان نامه بگیر. عباس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، خداوند رعب و وحشت در دل او افکنده است و امان می خواهد [آیا امانش می دهید]. فرمود: آری، هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است.

ابن عقبه نیز دلیلی برای نگهداشتن ابوسفیان به هنگام عبور سربازان خدا، ذکر کرده است، و در سخن خود، محل نگهداشتن او را نیز بیان کرده است. ولی در سخن ابن اسحاق، این نکته روشن نشده، زیرا وی می گوید: وقتی آنها (یعنی ابوسفیان و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء) رفتند، عباس [به پیامبر صلی الله علیه و آله] گفت: من اطمینان ندارم که ابوسفیان از اسلام بازنگردد و کفر نوزد، پس باید او را بازگردانم و نگهدارم تا لشکریان اسلام را به چشم خود نظاره کند سپس عباس او را گرفت و نگه داشت. ابوسفیان گفت: ای بنی هاشمی، آیا به من خیانت می کنی؟ گفت: خواهی دانست که ما [بنی هاشم] اهل خیانت نیستیم. ولی کاری با تو دارم. تا فردا در اینجا بمان تا لشکریان خدا را ببینی و بدانی که خداوند برای مشرکان چه تدارک دیده است. عباس، آنها را تا صبح روز بعد در غمیم (۱) در پایین «اراک» به طرف مکه نگه داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد تا اعلام کنند که هر قبیله ای [به ترتیب] رهسپار گردد و همراه با رئیس قبیله و زیر پرچم آن قرار گیرد و ساز و برگ نظامی خود را نشان دهد. بدین ترتیب همه حاضران، رژه رفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله پیشاپیش همه دسته ها قرار گرفتند. دسته ای از برابر ابوسفیان گذشت، پرسید: ای عباس! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در این گروه قرار دارد؟ پاسخ داد: نه. گفت: پس اینان چه کسانی هستند؟

گفت: قضاعه می باشند. پس از آن همه قبایل با پرچم های خود عبور کردند و او عظمت حضور اینان را دید و خداوند لرزه براندامش انداخت و این به معنای آن است که غمیم، پایین تر از «مَرَّ الظَّهْرَان» به طرف مکه است زیرا ابوسفیان به این دلیل در غمیم زندانی

۱- غمیم به فتح اول و کسر دوم. «کراع الغمیم» که به غمیم منسوب است و در سمت مراض قرار دارد. مراض میان رابغ و جحفه می باشد معجم ما استعجم، ج ۳، ص ۱۰۰۶.

شد تا بتواند لشکریان اسلام را ببیند و این لشکریان پس از گذشتن از مَرّ الظهران به سمت مکه، از آنجا [غمیم] گذر کردند. ما این مطلب را بدان سبب نقل کردیم که سخن «نووی» مستلزم آن است که [غمیم] میان مَرّ الظهران و عسفان واقع باشد، زیرا گفته است: «کراع الغمیم» به ضم کاف و غمیم به فتح غین و کسر میم منطقه ای است میان مکه و مدینه که دو منزل تا مکه فاصله دارد و به فاصله هشت میل جلوتر از عسفان است و کراع که [نام] کوهی سیاه به سوی حرّه است، به آن اضافه می شود. و از صاحب «المطالع» نقل کرده که [غُمیم] به ضم غین و فتح میم است و سپس می گوید: این گفته نادرست است.

ابن اسحاق چنین یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در کتیبه الخضرء [ستونی از لشگر] که مهاجرین و انصار در آن بودند، از مقابل ابوسفیان عبور کرد، ابن اسحاق پس از ذکر این سخن [ابوسفیان] که گفت: «مرا به بنی فلان چه کار» آورده است: آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان کتیبه الخضرء از آنجا گذر کرد که مهاجرین و انصار در آن بودند و این مخالف با آن چیزی است که در صحیح بخاری آمده است، زیرا بخاری آورده است که لشکر انصار با سعد بن عباده (۱) آمد و پرچم به دست او بود. وی می گوید: چنین پرچمی تا پیش از آن دیده نشده بود، پس از آن گروه دیگری آمد که از همه کوچک تر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران وی در آن بودند و پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله همراه این گروه بود. حمیری در کتاب خود روایت کرده که این گروه، از همه گروه ها نمایان تر بود. حافظ ابوالفتح بن سیدالناس نیز در سیره خود همین مطلب را آورده است. آنچه از بخاری و حمیری نقل شد و این سخن بخاری که گفته: «پس از آن گروه دیگری آمد که از همه کوچک تر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش در آن حضور داشتند (۲)»؛ [پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه پرچم را کجا نصب کرد؟] در باب تحت عنوان «أین رکّز النبی الرايه يوم الفتح» در صحیح بخاری آمده است.

ابن عقبه مطلبی به این مضمون دارد که فرماندهی گروه انصار که از برابر ابوسفیان

۱- البخاری، ۸/ ۱۰-۴ در المغازی.

۲- عیون الاثر، ۲/ ۱۷۰.

گذشتند را سعد بن عبادہ بر عہدہ داشته است، وی می گوید: گروه سربازان یکی پس از دیگری از برابر ابوسفیان و حکیم و بدیل گذشتند. هر گروهی که می گذشت، او درباره اش پرس و جو می کرد تا این که نوبت به گروه سربازان انصار رسید و سعد بن عبادہ در آن بود.

در نسخه مغازی ابن عقبه که در اختیار من است: به جای حکیم «ابن حکیم» آمده که درست آن «وحکیم» بدون ابن است زیرا جز با حذف ابن، عبارت درست نخواهد بود.

مطلب دیگر آن که به گفته ابن اسحاق، هنگام عبور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از برابر ابوسفیان، مهاجرین همراه آن حضرت بوده اند، حال آن که سخن ابن عقبه، بر خلاف این مطلب است، زیرا می گوید: خداوند به وسیله آن گروه ها، ابوسفیان را به هراس افکند و رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را در رأس مهاجرین و سواره های آنان فرستاد.

سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که ابوسفیان پس از آن که عباس او را آزاد کرد، امان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله به هر کس را که وارد خانه اش شود و هر کس در خانه خود را ببندد و هر کس که وارد مسجد [الحرام] گردد، به اطلاع مردم مکه رساند. اما فاکهی یاد آور شده که عباس بن عبدالمطلب قریش را از این مطلب آگاه ساخت.

در خبری که ابن عباس روایت کرده آمده است: عباس گفت: ای رسول خدا! اگر اجازه فرمایی، نزد مردم مکه بروم و آنان را [به اسلام] دعوت کنم. و آنان را امان دهم.

برای ابوسفیان نیز چیزی در نظر بگیرید. پس از آن عباس بر مادیان رسول خدا صلی الله علیه و آله (شهباء) سوار شد و به میان مردم مکه رفت و گفت: ای اهالی مکه! اسلام آورید تا در امان بمانید، شما به پناهگاه نامنی پناه آورده اید. ابن اسحاق در ادامه می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر را از سمت بالای مکه و خالد بن ولید را از طرف پایین مکه روانه کرد. عباس به ایشان گفت: این زبیر و خالد هستند که از بالا و پایین مکه می آیند و خزاعه است که دهان ها را به خاک می مالند، سپس گفت: هر کس سلاح بر زمین بگذارد، در امان است، هر کس در خانه اش را به روی خود ببندد، در امان است و هر کس وارد خانه

ابوسفیان شود، در امان است.

ابن اسحاق یاد آور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، عمامه سرخ رنگی بر سر داشت. وی می گوید: عبدالله بن ابوبکر چنین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی به ذی طوی رسید همچنان که خود را با جامه سرخ رنگی پوشانده بود، بر روی مرکب خود ایستاد.

اما فاکهی مطلبی مغایر با این ذکر کرده، می گوید: احمد بن عیید از عاصم بن مضرس انصاری از ابوبکر عمرو الضبیبی از مغیره به نقل از ابراهیم می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، عمامه سیاه رنگی بر سر داشت و عباس بن عبدالمطلب نیز [عمامه سیاه بر سر گذاشته بود] فاکهی همچنین گفت: محمد بن یحیی بن ابوعمر، از سفیان، از مساور الوراق، از جعفر بن عمر بن حریب، از پدرش نقل کرده: در روز فتح مکه بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه سیاه رنگی دیدم.

فاکهی می گوید: ابن ابوعمر از شبیر بن سری، از حماد ابن ابی سلمه از ابوزبیر، از جابر رضی الله عنه نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه در حالی وارد [مکه] شد که عمامه سیاه رنگی بر سرش بود و این مطلب با حدیث انس که می گوید: در روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که کلاه خودی بر سر داشت (۱) وارد مکه شد، منافاتی ندارد، زیرا امکان دارد که عمامه سیاه یا جامه سرخ رنگ را روی کلاه خود، پوشیده باشد.

سخن ابن اسحاق در بیان محلی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به زبیر بن عوام دستور داد از آن جا وارد مکه شود، مبهم است، زیرا می گوید: ابن ابی نجیح به من گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که لشکریان خود را در ذی طوی به چند دسته تقسیم کرد، به زبیر بن عوام فرمان داد تا در رأس گروهی از «کدا» وارد مکه شود.

وجه ابهام در سخن ابن اسحاق در آن است که نمی گوید: «کدا» - که زبیر دستور ورود از آن جا به مکه را یافت - در بالای مکه قرار داد یا در پایین آن؟ در مورد کدی نیز

۱- این حدیث را بخاری، در ۱۲/۸ در مغازی و مسند حمیدی، ۵۰۹/۲ شماره ۱۲۱۲ آورده اند.

که به سعد دستور ورود از آن جا را داد نیز همین ابهام وجود دارد. اگر مراد آن حضرت از کدا، همان کدی در بالای مکه است، از سخن وی چنین مطلبی استنباط نمی شود. و اگر کدی که زبیر دستور ورود از آن جا به مکه را یافته بود، در پایین مکه قرار داشته است، با سخن ابن عقبه تناقض دارد، زیرا او گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را به عنوان سرکرده سواران و مهاجرین با آنها روانه کرد و به آنان دستور داد تا از کدی در بالای مکه، وارد شوند و پرچم را نیز به وی سپرد و به او فرمان داد تا پرچم را در حجون بنشانند و پیش از انجام این کار، باز نگردد.

هشام یادآور شده که عمر بن خطاب از سعد بن عبادہ شنید که می گفت:

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمه

عمر، پیامبر صلی الله علیه و آله را از این امر آگاه کرد و گفت: ما اطمینان نداریم که او در میان قریش، اعتباری داشته باشد. (۱) ولی اموی مطلبی مخالف با این دارد. زیرا حافظ ابوالفتح بن سید الناس در روایتی که از قول اموی آورده است: پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه در دست سعد بن عبادہ بود وقتی از جلوی ابوسفیان که تازه اسلام آورده بود، گذشت، به او نگریست و گفت:

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمه

امروز خداوند قریش را خوار گرداند. در این جا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در رأس گروه انصار وارد شد و همین که به نزدیکی ابوسفیان رسید، او [ابوسفیان]، فریاد زد: ای رسول خدا! آیا تو دستور کشتن خویشانت را داده ای؟ سعد و همراهانش به هنگام عبور از برابر ما، گمان برده اند که به جنگ ما آمده اند. تو را در مورد خویشانت، به خداوند قسم می دهم، تو بهترین و نیکوترین و مهربان ترین مردم هستی و از همه به آنها نزدیک تری. عثمان و عبدالرحمن بن عوف گفتند: اطمینان نداریم که سعد در میان

قریش، اعتباری داشته باشد. در این جا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوسفیان، امروز روز مرحمت است در این روز خداوند قریش را عزت بخشیده است.

این گفته با آن چه ابن هشام ذکر کرده، از دو نظر تعارض دارد:

یکی آن که ابوسفیان، پیامبر صلی الله علیه و آله را از سخن سعد آگاه کرد، و دیگر این که عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف بودند که گفتند: ما اطمینان نداریم که سعد میان قریش، اعتباری داشته باشد. بیان این سخن از سوی ایشان، محتمل تر از اظهار آن از سوی عمر است.

سخن ابن عقبه، با گفته اموی مبنی بر این که ابوسفیان سخن سعد را شنید و به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و نسبت به قریش درخواست مدارا کرد، مطابقت دارد و در ادامه بدان خواهیم پرداخت. در «صحیح بخاری» نیز مانند همین مطلب ذکر شده و در حدیث فتح مکه تحت عنوان «أین رکز النبّی الرايه يوم الفتح؟» آمده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ابوسفیان گذر کرد، گفت: آیا می دانی که سعد بن عباده چه گفت؟

دیگر این که سخن ابن اسحاق گویای آن است که پیامبر به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمان داد تا پرچم را از سعد بگیرد و علی علیه السلام با آن، وارد مکه شود. ابن اسحاق پس از نسبت دادن سخن پیش گفته در مورد سعد به عمر، آورده است: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: به سعد برس و پرچم را از وی بگیر تا با آن وارد [مکه] شوی. این مطلب، با آن چه اموی بیان کرده، تعارض دارد، زیرا او پس از مطالب پیش گفته و بیان شعری که ضرار بن خطاب فهری در روز فتح مکه خواند و خواهان جلب عطوفت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به قریش شد، می گوید: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله، سعد بن عباده را فراخواند و پرچم را از او گرفت و به دست پسرش قیس داد و بدین ترتیب، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرچم را از دست وی بیرون نکرد، زیرا در اختیار پسرش قرار داد.

فاکهی نیز مطلبی در موافقت با گفته اموی ذکر کرده و می گوید: حسین بن عبدالؤمن از علی بن عاصم از عطاء بن سائب از طاووس و عامر نقل کرده که گفته اند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد [مکه] شد. خالد بن ولید پیش آمد و به مواردی که از کار خود اشاره

کرد که بدان خواهیم پرداخت. سپس می گوید: پرچم انصار در دستان سعد بن عباده است و سعد بن معاذ مرده و سعد بن عباده، بزرگ خاندان شده است و پرچم در اختیار اوست و در حالی که او ایستاده و انصار پیرامون وی بودند، یک بار نظر انداخت که جز انصار، کسی را در اطراف خود ندید، لذا گفت:

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمه

و از مهاجرین هم کسانی که نامشان را به خاطر نمی آورد، همراهی اش کردند. او به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و آن چه را از سعد بن عباده شنیده بود، به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید.

حضرت صلی الله علیه و آله به وی فرمود: آیا به گوش خود شنیدی که این جمله را گفت؟ پاسخ داد:

آری. فرمود: قیس بن سعد بن عباده را نزد من آورید. وقتی فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، قیس در کناری ایستاده بود، در حالی که پرچم در دست پدرش بود. فرستاده گفت: ای قیس! رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را فراخوانده است. قیس آمد و گفت: لبیک یا رسول الله.

حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: برو پرچم را از سعد بگیر. سپس می گوید: در حالی که انصار گرداگرد سعد بن عباده بودند، قیس نزد وی آمد و گفت: پرچم را به من بده. سعد مخالفت کرد و گفت: مادرت سوگوارت گردد. قیس بار دیگر گفت: پرچم را بده و خود را در محمصه قرار نده. [سعد بن عباده] باز هم خودداری کرد و گفت: مگر آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین دستوری به تو داده باشد. [فرزند] گفت: آری رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرمانی به من داده است. گفت: به روی چشم! و پرچم را به دست پسرش قیس سپرد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، در حالی که پرچم در اختیار قیس بن عباده قرار داشت.

فاکهی نیز مطلبی مخالف با آن چه ذکر کردیم، گفته است: عبدالله بن احمد بن ابومیسره از محمد بن حسن از ام عروه از مادرش، و او از جدش زبیر بن عوام نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه پرچم سعد بن عباده را به دستم داد و با دو پرچم وارد مکه شد. ابن عقبه نیز مطلبی در تأیید خبر فاکهی از ابن ابی میسره آورده و پس از ذکر عبور سعد بن عباده در رأس گروه انصار از برابر ابوسفیان، می گوید: او (یعنی سعد)

خطاب به ابوسفیان فریاد زد و گفت:

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمه

و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق انصار و مهاجرین از برابرش عبور کرد، ابوسفیان به آن حضرت عرض کرد: دستور داده ای تا خویشانت را بکشند؟ سعد بن عباد و همراهانش هنگام عبور از برابر من، فریاد می زدند:

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمه

تو را در مورد خویشانت به خدا قسم می دهم. در این جا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را نزد سعد فرستاد و او را [از فرماندهی] عزل کرد و زبیر را به جای وی بر انصار و مهاجرین قرار داد و زبیر مردم را حرکت داد تا به حجون رسید و پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در آن جا، تثبیت کرد.

با توجه به این اخبار، در مورد کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را پس از گرفتن آن از سعد بن عباد به ایشان داد، سه نتیجه برداشت می شود: یکی این که بنا به گفته ابن اسحاق، پرچم را به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام داد، دوم این که بنا به گفته اموی و فاکهی آن را به قیس بن سعد داد؛ و سوم این که بنا به گفته فاکهی و ابن عقبه، آن را به زبیر بن عوام داد.

مطلب دیگر این که ابن عقبه یادآور شده که سعد، خود پیش از آن که پرچم را از وی بگیرند، آن را به پسرش قیس داده بود، وی در این باره می گوید: سعد بن عباد در رأس گروه انصار و پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد و خود، پرچم را به قیس بن سعد داد، که البته این نکته از سخن ابن اسحاق، استنباط نمی شود.

دیگر این که ابن اسحاق توضیحی در باره ویژگی های پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، ارائه نکرده است، اما فاکهی در این باره، توضیحاتی داده و می گوید: حسن بن علی حلوانی، از یحیی بن آدم، از شریک بن عبدالله نخعی از عمار ذهبی از ابن زبیر از جابر بن عبدالله نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با پرچمی وارد مکه شد. حسن

بن علی گفته است: مراد، روز فتح مکه است.

دیگر این که از سخن ابن اسحاق چنین برداشت می شود که ابو عبیده بن جراح در روز فتح مکه، فرماندهی پیاده ها را در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله برعهده داشت، زیرا می گوید:

ابو عبیده بن جراح در رأس ستونی از لشکر اسلام بود که به سوی مکه سرازیر می شدند در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. این مطلب از روایتی در صحیح مسلم (۱) که می گوید: ابو عبیده فرمانده پیاده ها بوده است، استنباط می شود. فاکهی به طور جداگانه ذکر نکرده که ابو عبیده در روز فتح مکه فرماندهی پیاده ها را برعهده داشته، اما در خبری که پیش از این در بیان علت نگه داشتن ابوسفیان و عبور لشکریان خدا از برابر او نقل کردیم، آن جا که [ابوسفیان] می گوید: ابو عبیده بن جراح را صدا بزنید، چون او را صدا زدند [ابوسفیان] گفت: ای ابو عبیده، مردم را به خود ملحق کن، و او نیز مردم را به خود ملحق کرد. فاکهی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ضعیفان و پیاده ها و عقب مانده ها، باقی ماند. از نظر معنی نیز مطلب مورد نظر [یعنی فرماندهی ابو عبیده بر پیادگان] از آن جا روشن می شود که منظور ترساندن ابوسفیان بوده است و با گذر کردن ابو عبیده بر وی، در حالی که پیادگان را فرماندهی می کرده، این امر بیشتر حاصل می آید.

دیگر این که درستی سخن ابن اسحاق، مستلزم آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه از سمت «أذخر» وارد مکه شده باشد، وی می گوید: پیامبر از «أذخر» وارد شد و در بالای مکه، مستقر گردید و در همان جا، پایگاهش را برپا کردند. ولی ابن عقبه یادآور شده که آن حضرت صلی الله علیه و آله از راه کوهستانی کداء در بالای مکه وارد گردید. ابن عقبه گفته است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه کوهستانی کداء بالا رفت، به ابری که بر کوه ها بود نظر افکند و مشرکان را دید که پراکنده شدند. فرمود: اینان را چه شده است؟ از جنگیدن [درگیری] نهی شده ام. مهاجرین گفتند: گویا [مشرکان] با خالد جنگیدند و آنها جنگ را با او آغاز کردند و او نیز گریزی از جنگیدن نداشت و البته که قصد سرپیچی از فرمان شما را نداشته و نمی خواسته نافرمانی کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از آن جا پایین آمد و در حجون

۱- مسلم این روایت را در کتاب «الجهاد والسير»، باب فتح مکه، شماره ۸۶ آورده است.

مستقر شد.

فاکهی نیز مطلبی موافق با گفته ابن عقبه آورده و می گوید: عبدالله بن شیب از ابراهیم بن منذر از معن بن عیسی از عبدالله بن عمر از حفص از نافع از ابن عمر نقل کرده که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، زنان را دید که صورت اسبان را با کف دست می آلود می کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله لبخندی زد و به ابوبکر نگریست. حسان بن ثابت گفت: چگونه ای ابوبکر؟ ابوبکر نیز این ابیات را خواند:

عدمث سنّیتی إن لم یروها تثیر النقع من کتفی کداء

ینازعن الأعنه مشعفات یلطمهنّ بالخمّر النساء

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از همان جایی که حسان بن ثابت گفته، وارد شوید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از کداء در بالای مکه، وارد گردید.

دیگر این که سخن ابن عقبه گویای آن است که داستان نقل شده از سوی ابن اسحاق برای حماش، برای شخص دیگری اتفاق افتاده است، زیرا ابن عقبه گفته است: هنگامی که بنی بکر شکست خوردند، مردی از هذیل بر زنش وارد شد. زن او را به خاطر فرارش سرزنش کرد. مرد گفت:

وَأنت لو رأیت یوم الخندمه اذفرّ صفوان وفرّ عکرمة

ولحقتنا بالسیوف المسلمه یقطعن کل ساعد وجمجمه

لم تنطقی فی اللوم أدنی کلمه

ابن شهاب گفته است: این سخن را حماش، برادر بنی سعد بن لیث، گفته و ابن اسحاق یادآور شده که این ابیات متعلق به یکی از هذیلی هاست. وی می گوید:

روایت شده که این ابیات متعلق به خراش هذلی است، بنا بر این معلوم نشد که این داستان متعلق به خراش یا دیگری است؟

نکته دیگر این که سخن ابن اسحاق در ذکر تعداد کشته شده های مشرکان در روز

فتح مکه، تأیید نشده است. او می گوید: از مشرکان نزدیک به دوازده تا سیزده تن به هلاکت رسیدند و بقیه فرار کردند. ابن عقبه می گوید: هنگامی که خالد بن ولید از پایین شهر مکه وارد شد، با بنی بکر روبرو گشت. آنها با هم جنگیدند و بنی بکر فرار کردند و نزدیک به بیست نفر از ایشان کشته شد. از هذیل نیز سه یا چهار تن کشته شدند آنها در خروره کشته یا گریختند و کشته هایشان تا در مسجد [الحرام] هم رسید. ابن سعد می گوید: تعداد بیست و چهار نفر از قریش و چهار تن از هذیل کشته شدند. این مطلب را حافظ ابوالفتح یعمری در سیره خود، پس از ذکر سخن ابن اسحاق از ابن سعد (۱) نقل کرده است. (۲) فاکهی نیز خبری را ذکر کرده که براساس آن تعداد کشته های مشرکان در روز فتح مکه، هفتاد تن بوده است. وی علت آن را چنین بیان کرده است:

حسین بن عبدالمؤمن از علی بن عاصم از عطاء بن سائب از طاووس و عامر نقل کرده که گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد [مکه] شد، خالد بن ولید به حضور وی رسید و تعدادی از کشته ها را نشان داد. مردی از قریش آمد و گفت: ای رسول خدا! خالد بن ولید در کشتار شتاب به خرج داد. پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی از انصار که در حضورش بود فرمود: نزد خالد بن ولید برو و به او بگو رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو فرمان می دهد که در مکه کسی را نکشی. مرد انصاری نیز پیش خالد رفت و گفت: ای خالد! رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو فرمان داد که هر کس را دیدی، نکشی، (۳) خالد هم به هیجان آمد و هفتاد نفر را در مکه به قتل رساند.

مردی از قریش، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: ای رسول خدا، قریش به هلاکت رسید، دیگر قریشی نمانده است! فرمود: برای چه؟ گفت: خالد هر کس را می بیند، به قتل می رساند. حضرت فرمود: خالد را نزد من آورید. وقتی خالد وارد شد، حضرت صلی الله علیه و آله به او فرمود: مگر کسی را نفرستادم که به تو بگوید کسی را نکش؟ گفت: ولی پیغام فرستادی

۱- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۹.

۲- عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۷۳.

۳- در نسخه دیگر، «بکشی» آمده است که درست است.

که هر کس را توانستم بکشم. حضرت آن مرد انصاری را فراخواند و به او فرمود: مگر به تو دستور ندادم که به خالد بگویی کسی را نکشد؟ گفت: چرا شما فرمان دادید، ولی خواست خدا چیز دیگری بود و خواست خدا عملی شد. حضرت به خالد فرمود: دیگر کسی را نکش، ولی با مرد انصاری سخنی نفرمود.

مطلب دیگر این که بنا به گفته ابن اسحاق، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد در روز فتح مکه کسی جز مشرکانی که به جنگ می پردازند کشته نشود. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرماندهان لشکر اسلام هنگام ورود به مکه پیمان گرفت که جز با کسی که به جنگ برخاسته نجنگند، البته حضرت چندتن را به نام، ذکر کرد که حتماً باید به قتل برسند، حتی اگر پشت پرده های کعبه، پنهان شده باشند. ابن عقبه نیز مطلبی در تأیید این خبر آورده و می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان دستور داد که دست نگهدارند و جز با کسانی که می جنگند نبرد نکنند و تنها فرمان کشتن چهار نفر را صادر کرد.

در مسند ابن حنبل نیز روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله جز آن چهار تن، دستور قتل افراد دیگری را هم صادر فرمود. وی می گوید: یحیی از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش نقل کرده گفت: وقتی مکه به دست لشکر اسلام فتح شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جز خزاعه [برای جنگ] با بنی بکر، [دیگران] اسلحه ها را جمع کنند و تا وقتی که نماز عصر خواند به ایشان اجازه [جنگیدن و کشتن] داد و سپس فرمود: اسلحه ها را غلاف کند؛ سپس بقیه حدیث را باز گفته است. (۱)

همچنین فاکهی می گوید: حسن بن حسین روایت کرده که ابن ابی عدی از حسن معلّم از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام فتح مکه فرمود: جز خزاعه [برای جنگ] با بنی بکر [دیگران] اسلحه ها را جمع کنند و به آنها اجازه جنگیدن داد تا نماز عصر به جا آوردند و سپس فرمان داد تا اسلحه ها را غلاف کنند. فردای آن روز، مردی از خزاعه، مردی از بنی بکر را در مزدلفه به قتل رساند. وقتی این خبر به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، در حالی که پشت به کعبه ایستاده بود، چنین فرمود:

۱- مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۱۷۹.

ستمکارترین مردم به خدا کسی است که در حرم، از حد در گذرد و کسی که جز قاتل خود را به قتل رساند و کسی است که به انتقام جاهلیت، کسی را بکشد.

نکته دیگر این که به گفته ابن سعد، یکی از افراد بنی عامر بن لؤی که رسول خدا در روز فتح مکه، دستور قتل او را داد، همان ابن ابی سرح است. البته از سخن ابن اسحاق، چنین برداشت نمی شود و تنها در یکی از نسخه های سیره او، نام آن شخص عبدالله آمده، اما معلوم نشده که او ابن ابی سرح بوده است؛ ولی ابن عقبه بر خلاف ابن اسحاق، آن فرد را به صراحت نام برده است و می گوید: [پیامبر صلی الله علیه و آله] به آنان فرمان کشتن چهار نفر را داد که [یکی از ایشان] عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود.

همچنین ابن اسحاق در مورد علت صدور دستور قتل ابن ابی سرح، جز ارتداد و مشرک شدن مجدد او پس از اسلام و نوشتن وحی به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از فتح و مهاجرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و بازگشت او نزد قریش به مکه، دلیل دیگری ذکر نکرده است. او [به قریش] می گفت: من هرچه می خواستم برای محمد می نوشتم، او می گفت: عزیز حکیم، من می نوشتم: علیم حکیم و او هم تأیید می کرد و می گفت همه درست است. (۱) مطلب دیگر این که ابن اسحاق به برادرخواندگی میان ابی سرح و عثمان بن عفان اشاره ای نکرده، حال آن که ابن عبدالبرّ این مطلب را ذکر کرده است و پس از عبارت «همه درست است»، می گوید: در روز فتح مکه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور قتل او و عبدالله بن خطل و مقیس بن ضباعه را- حتی اگر پشت پرده های کعبه پنهان شده باشند- صادر فرمود. عبدالله بن ابی سرح فرار کرد و نزد عثمان بن عفان رفت، چون برادر شیری او بود و مادر عثمان به او شیر داده بود.

همچنین از سخن ابن اسحاق این نکته برداشت نمی شود که وقتی ابن ابی سرح به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، احدی از حاضران متوجه قصد کشتن وی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله شده باشد. وی پس از ذکر رفتن عثمان به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مدت

۱- ابن ابی سرح دروغ گفته و نارواترین افتراها به پیامبر وارد کرده است. او سخنان پروردگار به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را تحریف نمی کرد و گفته وی نیز از روی خباثت و حسادت بوده است.

درازی صبر کرد، سپس فرمود: آری، و هنگامی که عثمان از آن جا رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب حاضر فرمودند: من سکوت کرده بودم تا بلکه یکی از شما برخیزد و گردنش [گردن ابن ابی سرح] را بزند. در خبر پیش گفته از قول حافظ عبدالغنی بن سعید مصری، این گونه آمده که وقتی ابن ابی سرح به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، یکی از حاضران متوجه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواهد ابن ابی سرح به قتل رسانده شود، زیرا در همین خبر آمده است:

مردی از انصار، تصمیم گرفت در صورت یافتن عبدالله بن ابی سرح بلافاصله او را به قتل برساند. عبدالله برادر رضاعی عثمان بود و عثمان او را به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد تا شفاعت او را بکند. مرد انصاری، در پی او گشت و در ابتدا او را نیافت و سرانجام عبدالله را در میان اطرافیان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دید و در این حالت، در کشتن وی تعلل ورزید و از این کار منصرف شد، زیرا در حلقه یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفته بود. آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست خود را پیش آورد تا بیعت کند سپس به مرد انصاری فرمود: منتظر تو بودم تا قصد خود را عملی کنی. گفت: ای رسول خدا، از تو ترسیدم، ای کاش اشاره ای به من می کردی. فرمود: پیامبران که اشاره نمی کنند. ابن ابی سرح از سواران بنی عامر بن لؤی بود و در شمار این خاندان محسوب می شد و از بزرگان و نجیب زادگان و عقلای قریش و دعایش مستجاب بود و در این باره، خبر عجیبی درباره اش نقل شده و گفته اند که وقتی ابن ابی سرح به حضور عثمان بن عفان در مدینه رسید محمد بن حذیفه بن عقبه بن ربیع بن عبدشمس بن عبدمناف قریشی عبشمی ولایت او را به امضا رساند و او نیز به عسقلان (۱) یا به رمله (۲) رفت و در آن جا از وی خواستند که کار خود را خواندن نماز [جماعت] صبح بگرداند، بنا بر این وضو گرفت و به نماز ایستاد و در رکعت اول حمد و العادیات را قرائت کرد و در رکعت دوم سوره حمد و یک سوره دیگر را خواند و درصدد بود که نمازش را با سلام به سمت راست و سمت چپ به پایان رساند که پیش از سلام سمت چپ- بنا به گفته یزید بن ابی حبیب و دیگران و آن گونه که ابن عبدالبرّ در

۱- شهری ساحلی در فلسطین.

۲- شهری در فلسطین.

«الاستیعاب» بیان کرده و من هم شرح حال ذکر شده او را از آن جا نقل کرده ام - قبض روح شد. ابن عبدالبر یاد آور شده که او [یعنی ابن ابی سرح] نه با علی علیه السلام و نه با معاویه بیعت نکرد و در سال سی و شش یا سی و هفت، وفات یافت.

و دیگر این که ابن اسحاق، ابن خطل را که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتل او را صادر کرد، عبدالله نامیده است. وی می گوید: عبدالله بن خطل مردی از بنی تیم بن غالب است، حال آن که در مورد نام وی اختلاف نظر وجود دارد. چنان که ابن اسحاق نام او را عبدالله ذکر کرده و برخی از جمله فاکهی، اسم او را هلال نیز آورده اند، سهیلی نیز این نام را برای وی آورده و گفته است: در مورد نام وی، هلال هم گفته اند؛ و گفته شده که هلال برادر او بوده است که به هر دوی آنها خطلان هم می گویند. آنها از [خاندان] تیم بن غالب بن فهر می باشند. (۱) ابن بشکوال در «المهمات» و در بیان قتل ابن خطل گفته است: در نام او اختلاف است به عبدالله و عبدالعزی و هلال گفته اند و همه این نام ها را دارقطنی در سنن خود آورده است و ابن عقبه نیز گفته که نام وی قیس است. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح، دستور قتل قیس بن خطل را صادر فرمود. فاکهی نیز خاطر نشان ساخته که نام وی، عبدالعزیز بوده است، آن جا که می گوید: سعید بن عبدالرحمن از هشام بن سلیمان مخزومی از ابن جریج نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح به همه مردم امان داد، مگر چهار نفر که یکی از آنها، عبدالعزیز بن خطل بود. و چه بسا در این خبر ذکر نام عبدالعزیز، اشتباه در نوشتن عبدالعزی از سوی ناسخ بوده است زیرا از نظر ظاهری به یکدیگر شباهت دارند.

مطلب دیگر این که به گفته ابن اسحاق، کسی که ابن خطل را به قتل رسانده، سعید بن حرث مخزومی و ابویرزه اسلمی بود. هر دو در قتل او شرکت داشتند، ولی فاکهی در این باره نظر دیگری دارد و می گوید: زید بن حباب از عمر بن عثمان بن عبدالرحمن بن

سعید از جدم از پدرش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرمود: چهار نفر هستند که در حرم و بیرون از حرم، هرگز آنان را امان نمی دهیم: حارث بن نقید، مقیس بن صبابه، عبدالله بن ابی سرح و هلال بن خطل. فاکهی در ادامه می گوید: علی علیه السلام حارث بن نقید را کشت و مقیس را پسرعموی او و هلال بن خطل را نیز زیر بن عوام به قتل رساند.

دیگر این که ابن اسحاق محل کشته شدن ابن خطل را مشخص نکرده است، در حالی که ابن جریج در خبری که پیش از این از کتاب فاکهی نقل کردیم، نام این مکان را آورده است: در حالی که ابن خطل دست به دامان کعبه شده بود و مشغول دعا و نیایش بود، جسدش در آن جا یافت شد. در صحیحین (۱) و کتب دیگر نیز مطالبی در تأیید گفته ابن جریج وجود دارد و چنین روایتی در مبهمات حافظ عبدالغنی بن سعید هم آمده است، زیرا وی در حدیث پیش گفته در باره کسی که نامه حاطب را با خود همراه داشت، آورده است: واما عبدالغزی درحالی که پرده های کعبه را به دست گرفته بود، به قتل رسید.

و دیگر این که به گفته ابن اسحاق، مقیس بن صبابه را نميله بن عبدالله یکی از خویشان وی به قتل رساند، ولی فاکهی (در خبری که اندکی پیش به نقل از ابن جریج بدان اشاره شد) نظر دیگری دارد و آورده است: مقیس بن صبابه را سعید بن حرث یا عمر بن حرث به قتل رساند. فاکهی در این خبر محل قتل نیز را مشخص کرده و می گوید: و اما مقیس، در کنار «ردم» به قتل رسید که مراد از «ردم»، رد م بنی جمح است که گفته شده پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جا به دنیا آمد. که پیش از این نیز در باب بیست و یکم همین کتاب در خصوص محل تولد پیامبر صلی الله علیه و آله، بدان اشاره شد و مراد از «ردم»، رد م بالای مکه نیست، زیرا آن «ردم» در زمان خلافت عمر بن خطاب و در واقع برای تقویت دیوارهای مسجد [الحرام] و در پی جا بجا شدن مقام [ابراهیم علیه السلام] ساخته شده است.

دیگر این که بنا بر سخن ابن اسحاق، مردی که مقیس بن صبابه را به قتل رساند و پس از قتل او، مرتدّ شد، از انصار بوده است. وی در ذکر خبر فرمان قتل ایشان از سوی

۱- بخاری، ج ۸، ص ۱۳؛ کتاب المغازی؛ و مسلم حدیث شماره ۱۳۵۷؛ کتاب الحج، باب قتل الاسیر آن را ذکر کرده اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: او را مردی از انصار که برادرش را به خطا کشته بود، به قتل رساند و سپس مرتد شد و نزد قریش بازگشت. حافظ عبدالغنی سعید سخنی مخالف با گفته ابن اسحاق ذکر کرده و در خبری که پیش از این ذکر شد، آورده است: و اما مقیس بن صبابه که برادرش هنگام حضور در مدینه به خطا کشته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله مردی از بنی فهر را همراهش فرستاد تا خون بهای او را از مرد فهری بگیرد. وقتی خون بهای او جمع شد، به عقب بازگشت و بر مقیس حمله برد، سنگی برداشت و سرش را بدان کوفت و او را کشت.

در مورد مقیس، حافظ عبدالغنی مطالبی را بیان کرده که از گفته های ابن اسحاق، استنباط نمی شود.

دیگر این که حافظ ابوالفتح بن سیدالناس، از میان کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتل ایشان را داد، از هبار بن اسود بن مطلب یاد کرده که او را نیز پشت پرده های کعبه یافتند و همان، هبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب قرشی اسدی است و چه بسا علت دستور قتل وی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله، رفتار او با زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ابوالعاص بن ربیع همسر زینب، او را به مدینه فرستاد. هبار گروهی از دیوانگان قریشی را تحریک کرده بود. هبار به او نظر داشت و مرکبش را رم داد. زینب به زمین افتاد و سقط جنین کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: اگر هبار را دیدید او را در آتش بسوزانید و سپس بکشید، ولی او را نیافتند. هبار پس از آن اسلام آورد و اسلام نیکویی داشت و از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله شد. ابن سیدالناس نیز مطالبی به همین مضمون در باره علت [دستور] قتل هبار، بیان کرده و می گوید: و اما هبار بن اسود همان کسی است که زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را آزرده بود و مضمون آن چه را بیان شد، ذکر کرده است. (۱) مطالب دیگر آن که حافظ علاءالدین مغلطای بر آن دست که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، علاوه بر کسانی که ابن اسحاق یاد کرده، افراد دیگری را نیز از عفو مستثنی کرده است. حافظ می گوید: از جمله مواردی که از آن حضرت روایت شده و منادی ایشان ندا داد این بود که: هر کس وارد مسجد [الحرام] شود در امان است، هر کس وارد خانه

ابوسفیان شود در امان است، هر کس در خانه اش را به روی خود ببندد در امان است مگر کسانی که استثنا شده اند و عبارتند از: عبدالله بن سعد بن ابی سرح که اسلام آورد؛ و ابن خطل که ابوبرزه او را کشت و دو آوازه خوان زن که احتمالاً اسلام آوردند و ساره که گفته می شود از کنیزان عمرو بن صیفی و هاشم و ارنب و قریبه بود؛ و عکرمه بن ابی جهل که اسلام آورد و حویرث بن نقید که [حضرت] علی علیه السلام او را کشت و مقیس بن صبابه که نیمه الیثی او را کشت و هبار بن الاسود که اسلام آورد و کعب بن زهیر هم اسلام آورد و هند دختر عتبه که اسلام آورد و وحشی بن حرب که اسلام آورد. البته پیش از این نیز به این افراد استثنا شده، اشاره کردیم، جز کعب بن زهیر که پسر ابوسلمی مزنی شاعر مشهور و صاحب قصیده معروف «بانت سعاد فقلبی الیوم متبول» است که در آن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مدح کرده است؛ و نیز هند دختر عتبه که همسر ابوسفیان و مادر معاویه بن ابوسفیان بود و وحشی که قاتل سیدالشهداء حمزه بن عبدالمطلب [عموی پیامبر صلی الله علیه و آله] بود و احتمالاً دستور قتل وحشی و هند به خاطر توطئه در قتل حمزه بن عبدالمطلب بوده است. چرا که وحشی، حمزه را کشت و هند دختر عتبه نیز جگر حمزه را از سینه اش بیرون آورد و به دهان برد ولی نتوانست آن را فرو دهد. او به اتفاق چند زن دیگر گوش ها و بینی کشته های مسلمانان را در روز احد، می بریدند و آنها را مثله می کردند.

دیگر این که ابن اسحاق نام هر دو آوازه خوان ابن خطل را نام برده و تنها به یکی از آنها اشاره کرده که نامش فرتنی (۱) بوده، ولی ابن سید الناس در چند جا نام آنان را برده و گفته است: و در مورد دو آوازه خوان ابن خطل یعنی فرتنی و قریبه، یکی از آنها کشته شد و برای دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله امان خواستند و حضرت صلی الله علیه و آله نیز امانش داد و مدتی نیز زنده بود و در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، وفات یافت. (۲) پس از بیان کشته شدن ابن خطل، می گوید:

او دو آوازه خوان زن به نام های فرتنی و قریبه داشت. (۳)

۱- سیره ابن هشام ۹۳/۴.

۲- عیون الاثر ۱۷۷/۲.

۳- عیون الاثر ۱۷۶/۲.

سهیلی نیز نام آن دو زن آوازه خوان ابن خطل را فرتنی و ساره ذکر کرده است. (۱) که با آن چه ابن سیدالناس ذکر کرده، تعارض دارد، چه، این یک نام یکی از آن دو را قریبه و نام دیگری را فرتنی دانسته است. در ادامه، به سخن سهیلی در این باره نیز اشاره خواهیم کرد.

سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که یکی از این دو زن آوازه خوان ابن خطل، کشته شد و دیگری زنده ماند، زیرا می گوید: و اما در مورد دو زن آوازه خوان ابن خطل؛ یکی از ایشان کشته شد و دیگری فرار کرد و سپس برای وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان خواستند و آن حضرت صلی الله علیه و آله نیز امانش داد؛ ولی سهیلی یاد آور شده که هیچ یک از ایشان کشته نشد و هر دو امان گرفتند که بدان اشاره خواهیم کرد.

بنا به گفته ابن اسحاق، ساره که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان قتل او را صادر فرمود، زنی غیر از آوازه خوان ابن خطل است، زیرا وی در باره کسانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور قتل ایشان را در روز فتح مکه صادر فرمود، می گوید: و ساره کنیز یکی از افراد خاندان عبدالمطلب.

سپس، بعد از ذکر نام دو زن خواننده ابن خطل می گوید: در باره ساره، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایش امان خواستند و نیز امانت داد، تا این که در زمان عمر بن خطاب کسی در ابطح با اسب او را زیر گرفت و کشت. (۲) و سهیلی نیز اشاره کرده که ساره یکی از دو زن آوازه خوان ابن خطل بود، زیرا می گوید: و اما آن دو خواننده زن که [پیامبر صلی الله علیه و آله] دستور قتل آنها را صادر فرمود، ساره و فرتنی بودند که فرتنی اسلام آورد و ساره امان گرفت و تا زمان عمر بن خطاب زنده ماند و پس از آن زیر دست و پای اسبی رفت و کشته شد. (۳) و این همان سخن سهیلی است که اشاره کردیم و با آن چه ابن سیدالناس در باره کشته شدن

۱- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۴.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

۳- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۴.

یکی از دو زن خواننده ابن خطل و امان گرفتن دیگری گفته است، در تعارض است و با گفته ابن اسحاق مبنی بر این که ساره یکی از دو خواننده زن ابن خطل بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور کشتن او را داد، نیز تعارض دارد که من سابقه ای در این مورد ندیده ام.

ابن اسحاق، آن خواننده زنی را که پیامبر صلی الله علیه و آله به او امان داد، مشخص نساخته است ولی حافظ مغلطای نام او را ذکر کرده و گفته است: و ابن خطل را ابوبرزه اسلمی به قتل رساند و از دو خواننده زن او، یکی فرتنی بود که اسلام آورد و [دیگری] قریبه که کشته شد.

ابن اسحاق، ساره را به عنوان کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه دستور قتل او را صادر کرد، نام نبرده است. فاکهی نیز به نقل از ابن جریج مطلبی به این مضمون دارد که آن زن، مادر ساره بود و حافظ عبدالغنی بن سعید مصری در «مبهمات» مطلبی ذکر کرده که با آن چه فاکهی به نقل از ابن جریج آورده، مطابقت دارد.

سخن ابن اسحاق گویای آن است که ساره در زمان فتح مکه، کشته نشده است ولی فاکهی از ابن جریج نقل کرده که ام ساره در هنگام فتح مکه، به قتل رسید. حال اگر ام ساره (مادر ساره) که ابن جریج یاد کرده، همان ساره باشد که ابن اسحاق ذکر کرده، بدین معناست که ابن اسحاق اسم او و حیات وی در زمان فتح مکه را تغییر داده است. و اگر ام ساره که ابن جریج از او نام برده، شخص دیگری غیر ساره باشد که ابن اسحاق نام او را ذکر کرده، بدین معناست که ابن اسحاق بخشی از نام هایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه دستور قتل آنها را صادر فرمود، نیاورده است که این مطلب از سخن ابن جریج (و نه از گفته ابن اسحاق)، روشن می شود و سخن اول هم منطقی تر به نظر می رسد. اگر چنین باشد، از گفته فاکهی به نقل از ابن جریج مطلبی برداشت می شود که از سخن ابن اسحاق برداشت نمی شود و آن، علت دستور پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر قتل ام ساره است. این امر در وهله نخست از ذکر خبری که فاکهی آورده، برداشت می شود، زیرا گفته است: سعید بن عبدالرحمن به نقل از هشام بن سلیمان مخزومی از ابن جریج می گوید: به اطلاع رسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به همگان جز چهار نفر، امان داد که آنها عبارتند از:

عبدالعزیز بن خطل، مقیس بن صبابه، عبدالله بن ابی سرح و ام ساره آوازه خوان بنی هاشم که صبح و شب پیامبر صلی الله علیه و آله را نفرین می کرد و در پی فرمان حضرت کشته شد.

حافظ عبدالغنی بن سعید علت قتل ام ساره را همراه داشتن نامه حاطب بن ابی بلتعہ برای مشرکان مکه می داند که در آن، قریش را از حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی ایشان آگاه کرده بود. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به همه مردم، جز چهارتن امان داد که از جمله ایشان ام ساره است، که از کنیزان قریش بود. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از آن حضرت درخواست کمک کرد. ایشان چیزی به او دادند و کمکش کردند سپس مردی آمد و نامه ای برای اهالی مکه به وی داد که در واقع برای حفظ اهل و عیال خود نوشته بود، زیرا خانواده اش در مکه بود، و جبریل، پیامبر را از این امر آگاه کرد...؛ که این مطلب با آن چه ابن جریر در بیان علت کشتن ام ساره بیان کرده، مغایرت دارد.

و دیگر این که ابن اسحاق، در بیان علت فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر قتل حویرث بن نقیذ، آزار و اذیت پیامبر توسط او پیامبر بیان نکرده است، زیرا پس از نام بردن از وی، می گوید: او از کسانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه اذیت می کردند. (۱) اما سهیلی در علت فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله در قتل حویرث، مطلب دیگری را بیان کرده است زیرا می گوید: حویرث بن نقیذ که [پیامبر صلی الله علیه و آله] دستور قتل او را همراه با ابی [ابن] خطل صادر فرمود، همان کسی است که مرکب زینب دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در زمانی که با او و هبار بن اسود برخورد کرد، رم داده و باعث سقوط او از روی حیوان و سقط جنین وی شد. (۲) ابن هشام یادآور شده که علت دستور پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر قتل حویرث، رماندن به مرکب [حضرت] فاطمه علیها السلام و ام کلثوم دختران پیامبر صلی الله علیه و آله و انداختن آن دو به زمین بود زمانی که عباس [بن عبدالمطلب] آنان را از مکه به مدینه فرستاد. (۳) ابن هشام پس از ذکر سخن ابن اسحاق درباره حویرث بن نقیذ، مطلبی با این مضمون دارد، حال آن که می دانیم مشرکان، متعرض زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله (و نه خواهران وی فاطمه علیها السلام و ام کلثوم)

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

۲- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۴.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

گردیدند و بدین ترتیب حویرث [این کار ناپسند را] در مورد زینب (و نه فاطمه علیها السلام و ام کلثوم) انجام داده است.

سخن ابن اسحاق گویای آن است که هشت رکعتی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به جا آورد، به گفته ام هانی پیش از ظهر بوده است و سهیلی گفته که آن نماز، نماز فتح بوده است. وی در مطلبی تحت عنوان «درباره نماز پیامبر در خانه ام هانی» می گوید: نماز فتح بوده و از نظر علما سابقه هم داشته و سرداران به هنگام فتح هر سرزمینی، به جای می آورده اند. طبری (۱) می گوید: سعد بن ابی وقاص به هنگام فتح مدائن و ورود به ایوان کسری، این نماز را خواند و آن را نماز فتح نامید.

ابن اسحاق سخنی درباره برخورد [حضرت] فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله با ام هانی نگفته است، ولی فاکهی در خبری به این مطلب اشاره کرده و می گوید: محمد بن عمر به نقل از سفیان از ابن عجلان از مقبری از ابو مؤرّه خدمتکار عقیل بن ابی طالب می گوید:

ام هانی دختر ابوطالب گفت: روز فتح مکه، دو نفر از خویشانم پیش من آمدند من به آنها امان دادم، علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و قصد کشتن آنها را داشت. خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم در آن جا با [حضرت] فاطمه علیها السلام مواجه شدم که نسبت به من از علی بن ابی طالب علیه السلام نیز سخت گیرتر بود، به من گفت: چرا مشرکان را امان می دهی و در پناه خود می گیری؟ در همین حال، رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شد، بر چهره اش گرد و غبار نشسته بود؛ گفتم: ای رسول خدا! من به دو نفر از خویشانم امان داده ام و برادر ناتنی ام علی بن ابی طالب علیه السلام، در پی قتل آنهاست، حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: چنین نیست و کسی را که پناه داده ای، پناه می دهیم و هر کس که تو به او امان داده باشی در امان ماست.

ابن هشام در معرفی دو نفری که ام هانی در روز فتح مکه به آنها پناه داده بود، می گوید: آنان حارث بن هشام و زهیر بن امیه بن مغیره (۲) بودند. او این مطلب را از ابن بشکوان در «مبهمات» به نقل از ابن اسحاق، آورده است. خطیب بغدادی در مبهمات

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۴، ص ۱۶.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

خود می گوید: آن دو حارث بن هشام و عبدالله بن ابوربیعه بودند. (پیش از این گفته شد) کسی که ام هانی پناهش داد جدهبن هبیره بوده که سهیلی (۱) و دیگران، آن را بیان کرده اند، هر چند بعید به نظر می رسد، زیرا ام هانی در سیره آورده است: دو نفر از خویشانم از بنی مخزوم به من پناه آوردند؛ و منظور وی از تعبیر خویشانم، این است که پناه دادن به آنان را توجیه کند، اما اگر پناه گیرنده پسرش بود، بی گمان می گفت: پسر؛ زیرا پناه دادن به پسر، قابل توجیه تر است و گفته ابن عبدالبر نیز با آن منافاتی ندارد. و در حدیث مالک و دیگران آمده است: فردی که ام هانی پناهش داده، یکی از پسران همسرش هبیره بن ابووهب است، زیرا امکان دارد پسر شوهری که به وی پناه داده، از شوهر دیگری باشد.

زبیر بن بکار و تنی چند یکی از دو نفر پناه داده شده از سوی ام هانی را حارث بن هشام دانسته اند، حارث بن هشام یکی از پناه داده شدگان از سوی ام هانی دانسته اند.

ابن اسحاق، روزی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه از سوی خدا در کعبه طواف کرد، مشخص نکرده است حال آن که ازرقی به نقل از واقدی، آن را بیان کرده است:

جدم از محمد بن ادريس از واقدی از عبدالله بن یزید از سعید بن عمرو هذلی نقل کرده:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جمعه بیستم ماه رمضان عازم مکه گردید و دسته های نظامی را از هر سو روانه کرد. اگر آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه در روز مزبور بوده، در همین روز به طواف کعبه پرداخته است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله بنا بر اخبار وارده به هنگام فتح مکه، به طواف کعبه پرداخت مغلطای در سیره خود تصریح کرده که پیامبر در روز جمعه ده روز مانده به پایان رمضان، به طواف کعبه پرداخت. وی گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله روز جمعه ده روز مانده به پایان ماه رمضان طواف کرد.

ابن اسحاق با اسناد خود به صفیه دختر شبیه روایت کرده وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و به مردم امان داد به کعبه آمد و هفت بار سوار بر مرکب خود به طواف به گرد آن پرداخت. (۲) در این روایت، مرکبی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه سوار بر آن به طواف

۱- الروض الانف، ج ۴، ص ۱۰۳.

۲- سیره ابن اسحاق، ج ۴، ص ۹۳.

پرداخت، مشخص نشده است، زیرا آن حضرت چندین مرکب داشته است که عطباء، قصواء و جدعاء را از آنها برشمرده اند هر چند گفته می شود همه اینها، نام یک مرکب است. ولی ابن عمر در سخنی راجع به ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه در روز فتح مکه و نماز وی در آن جا، بنا بر روایتی که در صحیحین و جاهای دیگر آمده، این مطلب را روشن ساخته است. لفظ بخاری در این حدیث چنین است: شریح بن نعمان از فلیح از نافع از ابن عمر روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در سال فتح در حالی که همراه اسامه بر قصواء سوار بود و بلال و عثمان بن طلحه همراهی اش می کردند به مسجدالحرام آمد و [شتر] در کنار کعبه، به زانو نشست. آن گاه به عثمان فرمود: کلید [کعبه] را برای ما بیاور او کلید را آورد و در کعبه را باز کرد پیامبر صلی الله علیه و آله و اسامه و بلال و عثمان، وارد شدند و سپس در را بر روی خود بستند و ظهر هنگام مدت درازی در آن جا باقی ماندند. (۱) آن چه ابن اسحاق در باره طواف پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه آورده حکایت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر مرکب خود، به طواف پرداخته است زیرا گفته است: [آن حضرت صلی الله علیه و آله] هفت بار سوار بر مرکب به طواف پرداخت و در حدیث ابن عمر روایتی مخالف با آن از صحیح مسلم و منابع دیگر موجود است. لفظ مسلم از این قرار است: سفیان به نقل از ایوب سختیانی از نافع از ابن عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح بر شتری متعلق به اسامه بن زید، جلو آمد تا این که شتر در محوطه مسجدالحرام زانو زد آن گاه عثمان بن طلحه را فراخواند و فرمود: کلید [کعبه] را برایم بیاور. او نزد مادرش رفت و آن را طلب کرد، ولی وی از دادن کلید خودداری ورزید. عثمان به مادرش گفت: به خدا سوگند باید کلید را به من بدهی و گرنه این شمشیر را از پشتم در می آورند؛ مادر کلید را به او داد او نیز آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد و [آن حضرت صلی الله علیه و آله] در را باز کرد. پس از آن، مانند حدیث حماد بن زید را باز گفت. (۲) و در حدیث قبلی ابن عمر که از صحیح البخاری نقل شد در آن آمده بود که

۱- روایت را بخاری در صحیح، ج ۶، ص ۹۲ در کتاب الجهاد باب الردف علی الحمار، والقبلة باب: «واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» والمساجد باب: «الابواب والغلق الكعبه والمساجد» آورده است. این روایت در ۱۵/۸ در المغازی هم آمده و مسلم به روایات مختلفی به شماره ۱۳۲۹ در «الحج» آورده است.

۲- صحیح مسلم رقم ۳۹۰ باب استحباب دخول الكعبه للحاج وغيره والصلاه فيها والدعاء فی نواحيها كلها.

پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه سوار بر مرکب خود به طواف پرداخت که با آن چه ابن اسحاق ذکر کرده، سازگاری دارد. حدیث ایوب از نافع از ابن عمر را که پیش از این از صحیح مسلم نقل شد، ازرقی در تاریخ خود به نقل از جد خود از سفیان بن عیینه از ایوب (۱) آورده و برخلاف آن چه مسلم انجام داده، آن را به خودش احاله نداده است.

ابن اسحاق یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آوردن کلید- کلید کعبه- عثمان بن طلحه را فراخواند ولی در این سخن روشن نشده که پیامبر صلی الله علیه و آله خود این کار را انجام داد یا کسی را فرستاد و کلید را از عثمان درخواست کرد. زیرا وی گفته است: وقتی طواف آن حضرت صلی الله علیه و آله به پایان رسید عثمان بن طلحه را فراخواند. در حدیث مذکور ابن عمر از صحیح بخاری، مطلب به گونه ای است که نشان می دهد آن حضرت خود شخصاً او را فراخواند زیرا در آن جا آمده است: آن گاه به عثمان فرمود: کلید را برایمان بیاور. ازرقی نیز خبری را ذکر کرده که به موجب آن پیامبر صلی الله علیه و آله، بلال را در پی عثمان فرستاد ولی وقتی او نیامد، ابوبکر و عمر را روانه ساخت. می گوید: جدم از محمد بن ادريس از واقدی به نقل از اساتید وی گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه پس از طواف بر مرکب خود، به کناری رفت و در گوشه ای از مسجد نشست و مردم گرد او جمع شدند. آن گاه بلال را نزد عثمان بن طلحه فرستاد و فرمود: به او بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستورت می دهد کلید کعبه را برایش بیاوری. بلال نیز پیش عثمان آمد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستورت داده که کلید کعبه را برایش بیاوری. عثمان گفت: بسیار خوب و نزد مادرش سلافه دختر سعد بن شهید انصاری رفت و بلال نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و پیغام داد که عثمان پاسخ مثبت داده است؛ پس از آن بلال با مردم نشست. [از سوی دیگر] عثمان به مادرش که آن روز کلید نزد وی بود، گفت: مادر کلید را به من بده زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبال فرستاده و دستور داده کلید را برایش ببرم. مادرش به او گفت: تو را به خدا قسم می دهم که کسی نباشی که به دست خود آبرو و حیثیت قوم خود را ببری. گفت: به خدا اگر کلید را به من ندهی دیگری

به سراغت می آید و آن را از تو خواهد گرفت. مادرش او را به کناری برد و گفت: کدام مرد می خواهد دست در اینجا کند؟ همچنان که آن دو در این وضع بودند، صدای ابوبکر و عمر در خانه به گوش رسید. عمر به علت تأخیر عثمان، با صدای بلند او را صدا زد.

مادرش گفت: پسرم کلید را بگیر، اگر تو این کلید را ببری خیلی بهتر از آن است که تیم یا عدی آن را ببرند. عثمان نیز کلید را گرفت و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و آن را به وی داد؛ وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله کلید را گرفت در کعبه را باز کرد. (۱) واحدی در تفسیر و سیط خود و نیز کتاب «اسباب النزول» مطلبی به این مضمون دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را نزد عثمان بن طلحه فرستاد تا در روز فتح مکه، کلید را از وی بگیرد ولی سخن واحدی حکایت از آن دارد که عثمان به هنگام گرفتن کلید کعبه از وی، مسلمان نبوده است که با آن چه علما در این باره گفته اند و او را مسلمان دانسته اند، همخوان نیست. در حدیث ابن عمر که از صحیح بخاری نقل شد نیز آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله خود شخصاً کلید را از عثمان طلب کرد.

آن چه ابن اسحاق ذکر کرده مستلزم آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، در کعبه را شخصاً باز نکرد بلکه آن را برای وی باز کردند زیرا می گوید: وقتی طواف خود را به پایان رساند عثمان بن طلحه را احضار فرمود و کلید کعبه را از وی گرفت، سپس در را برای آن حضرت صلی الله علیه و آله باز کردند و وارد کعبه شد. (۲) و در حدیث پیش گفته ابن عمر که از صحیح مسلم نقل شد آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله [کلید را] به وی داد و در را باز کرد. در خبر قبلی از تاریخ ازرقی به نقل از واحدی نیز در مطلبی موافق با این نکته، چنین آمده است: وقتی کلید را به وی داد، [در] کعبه را باز کرد، محب طبری برای حدیث پیش گفته ابن عمر، این عنوان را قرار داده است: در آن چه که باز کردن در کعبه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله را تأیید می کند.

ولی در حدیث پیش گفته ابن عمر در صحیح بخاری خلاف آن آمده است زیرا در آن حدیث [پیامبر صلی الله علیه و آله] به عثمان می فرماید: کلید را برایمان بیاور؛ و او هم کلید را آورد و در

۱- اخبار مکه ۱/۲۲۶.

۲- العقد الفرید، ج ۶، ص ۲۵۷

کعبه را باز کرد و حضرت صلی الله علیه و آله وارد شد. این مطلب با گفته ابن اسحاق سازگار است.

ابن اسحاق به ورود پیامبر به کعبه در روز فتح مکه اشاره کرده ولی مشخص نکرده که حضور آن حضرت صلی الله علیه و آله در آن جا کوتاه یا طولانی بوده و این که [هنگام حضور ایشان در کعبه] در کعبه بسته یا باز بوده و آیا کسی برای دور کردن مردم، کنار در کعبه ایستاده بود یا نه؟ و اما در باره طولانی شدن حضور ایشان در کعبه و بستن در آن در روز فتح مکه، در حدیث ابن عمر از صحیح بخاری چنین مطلبی آمده است: آن گاه در [کعبه] را به روی خود بستند و مدتی طولانی در آن جا بودند. و در صحیح مسلم به نقل از ابن عمر به طولانی بودن حضور آن حضرت صلی الله علیه و آله در کعبه و بستن در آن به روی وارد شدگان اشاره شده است. در حدیث اسامه بن زید نیز مطلبی در تأیید بستن در آمده است زیرا در سنن نسائی از این حدیث آمده که او [یعنی اسامه بن زید] به اتفاق آن حضرت صلی الله علیه و آله وارد شدند و به بلال دستور فرمود که در را ببندد. (۱) این حدیث نشان می دهد که بلال خود در را بست ولی در صحیح مسلم، بر خلاف آن آمده است که: حمید بن مسعوده به نقل از خالد یعنی ابن حارث از عبدالله بن عوف از نافع از عبدالله بن عمر می گوید: هنگامی که او به کعبه رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و بلال و اسامه وارد آن مکان شده بودند و عثمان بن طلحه در را به روی آنان بست و آنها مدتی در آن جا ماندند. (۲) که این حدیث به طور کامل در باب نهم همین آمده است. گرچه دارقطنی این حدیث را به نقل از مسلم آورده، اما بیانگر آن است که ابن عمر از بلال و اسامه و عثمان در باره محل نماز گزاران پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه جو یا شده و آنها گفته اند: همین مکان، خود نشانگر آن است که اسامه در کعبه در روز فتح مکه و موقع نماز پیامبر صلی الله علیه و آله، حضور داشته است ولی در صحیح، مطلبی خلاف این نکته، آمده و توهم در این باره نیز از سوی ابن عون، صورت گرفته است. نسائی حدیث ابن عون را از محمد بن عبدالاعلی از خالد

۱- سنن النسائی ۵/ ۲۱۹ الذکر والدعاء فی البیت.

۲- صحیح مسلم رقم ۳۹۲ کتاب الحج، باب استحباب دخول الکعبه.

بن حارث از ابن عون آورده است. (۱) و اما ایستادن کسی برای کنار زدن مردم از مکانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، وارد کعبه گردید، مطلبی است که واقعی بدان اشاره کرده، زیرا در خبری که پیش از این در تاریخ ازرقی از وی نقل شده پس از ذکر ورود آن حضرت صلی الله علیه و آله برای نماز گزاردن به کعبه، آمده است: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که کلید در دستش بود، بیرون آمد در این مدت خالد بن ولید کنار در کعبه ایستاده بود تا مردم را از آن جا دور کند. (۲) در سخن ابن اسحاق، به محلی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه و پس از طواف و ورود به کعبه و خروج از آن، و ایراد سخنرانی پای در کعبه، در آن جا نشست اشاره ای نشده است زیرا پس از بیان این موارد، می گوید: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد [الحرام] نشست. (۳) (که مستلزم آن است که در ابتدا یا انتهای مسجد، نشسته باشد و ابن عقبه در این باره، نکته ای را آورده که در سخن ابن اسحاق نیامده و به کارهای دیگری که آن حضرت صلی الله علیه و آله در این روز در مسجد [الحرام] انجام داده اشاره کرده که در سخن ابن اسحاق، بدان ها اشاره ای نشده است. ابن عقبه می گوید: هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه و آله طواف خود را به پایان رساند مرکبش را بیرون بردند، دو سجده بجای آورد. سپس به سوی زمزم رفت و به آن نگریست و فرمود: اگر چنان نبود که بنی عبدالمطلب سقّاداری را خود از دست خواهند داد من به دست خود چنین می کردم. آن گاه به یک طرف مسجد در نزدیکی مقام ابراهیم رفت؛ در آن زمان گمان بر این بود که مقام [ابراهیم علیه السلام] چسبیده به کعبه بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در جای کنونی اش قرار داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاضای یک دلو از آب زمزم کرد برایش آوردند، از آن نوشید و وضو ساخت. مسلمانان از قطرات آب وضوی او به صورت خود می زدند مشرکان تماشا می کردند و شگفت زده می گفتند: هرگز پادشاهی که به این موقعیت در میان مردمش رسیده باشد ندیده اند.

۱- سنن النسائی ۵/ ۲۱۶، باب دخول البيت.

۲- اخبار مکه ۱/ ۷- ۲۶۶.

۳- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

سخن ابن اسحاق، بیانگر آن است که علی بن ابی طالب علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرد تا پرده داری و سقادی را برای بنی هاشم در نظر گیرد زیرا می گوید: (آن گاه) علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، پرده داری و سقایی را به ما ببخش. (۱) ولی واقدی، مطلبی خلاف این دارد زیرا ازرقی می گوید: جدم از محمد بن ادريس به نقل از واقدی گفته است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله کلید به دست، بیرون آمد به سمتی از مسجدالحرام رفت و نشست. او سمت سقایی را از عباس و کلید را از عثمان بن طلحه، گرفته بود وقتی نشست عباس بن عبدالمطلب دست خود را دراز کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت شوند پرده داری و سقایی را به ما واگذار کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن قدر به شما می دهم که شما را خوش آید و به شما چیزی نمی دهم که از شما بکاهد. (۲) ابن اسحاق علت بازگرداندن کلید کعبه به عثمان بن طلحه و نیز گرفتن کلید از او را ذکر کرده است. ازرقی به این هر دو مطلب اشاره کرده زیرا گفته است: جدم از سعید بن سالم از ابن جریج از مجاهد درباره آیه: *يٰۤاِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّواْ الْاٰمَانَاتِۙ اِلٰى اٰهْلِهَاۙ (سوره نساء- ۵۸)*؛ «خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانشان بازگردانید» می گوید: این آیه در باره عثمان بن طلحه بن ابی طلحه به هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه کلید کعبه را از او گرفت، نازل شد و در حال تلاوت این آیه از آن جا بیرون آمد و عثمان را صدا زد و کلید را به او [پس] داد و فرمود: ای خاندان ابوطلحه امانت خداوندی را بگیری که جز ستمکار، کسی آن را از شما باز پس نخواهد گرفت. (۳) و اما ازرقی می گوید: جدم از محمد بن ادريس از واقدی از اساتید وی درباره مطالب پیش گفته راجع به خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از کعبه در روز فتح مکه می گوید: حضرت فرمود: عثمان را فراخوانید. عثمان بن عفان برخاست. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: عثمان را برایم صدا بزنید.

۱- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

۲- اخبار مکه ۱/ ۲۶۷.

۳- اخبار مکه ۱/ ۲۶۵.

عثمان بن طلحه جلو آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز به دعوت اسلام به عثمان بن طلحه گفته بود: ای بسا روزی این کلید را در دست من، ببینی که به هر کس خواستم خواهم داد.

عثمان گفت: بنا بر این قریش خوار و هلاک می گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برعکس در آن روز قریش عزیز می گردد ای عثمان. عثمان می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از گرفتن کلید، مرا فراخواند. پیش رفتم و سخنان آن روز و آن چه را در پاسخ فرموده بود، به عرض رساندم و ایشان با گشاده رویی، پذیرایم شد. (۱) بدین ترتیب علت بازگرداندن کلید کعبه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان بن طلحه و گرفتن کلید از وی در روز فتح مکه، روشن گردید.

محمد بن سعد کاتب واقدی علت گرفتن کلید از عثمان را گفتگویی میان پیامبر صلی الله علیه و آله و عثمان می داند. به هنگام ورود آن حضرت به کعبه در زمان جاهلیت بوده است در خبر نقل شده از سوی وی مطالب دیگری نیز هست که در خبر نقل شده از سوی واقدی، نیامده است. این خبر در سیره حافظ ابوالفتح بن سیدالناس یعمری از این قرار است: از عثمان بن طلحه از طریق ابن سعد روایت شده که گفت: ما در زمان جاهلیت، روزهای شنبه و پنج شنبه، در کعبه را باز می کردیم. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله جلو آمد و قصد داشت همراه با مردم، وارد کعبه شود من با او، تندی کرده و ناسزا گفتم اما آن حضرت گذشت و فرمود:

ای عثمان، (دیر نیست) که روزی این کلید را در دستان من ببینی که به هر کس می خواهم، می دهم. گفتم: پس در آن روز، مطمئناً قریش هلاک و خوار گردیده است. فرمود: بلکه آن روز عزیز و گرامی خواهد شد. حضرت وارد کعبه شد سخنانش چنان در من اثر کرد که دانستم بالاخره روزی، پیشگویی اش تحقق پیدا خواهد کرد. در این روایت آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله روز فتح مکه فرمود: ای عثمان، کلید را برایم بیاور، آن را آوردم.

ایشان کلید را از من گرفتند و سپس به من بازگرداندند و فرمودند: [کلید] را بگیرد که همیشه و همواره نزد شما باشد و جز ستمکار، از شما باز پس نگیرد. ای عثمان خداوند

شما را امانت دار خانه اش قرار داده و هر چه از این خانه به شما می رسد به خوشی و نیکی، بخورید. عثمان گفت: وقتی از نزد آن حضرت مرخص شدم مرا صدا زد، باز گشتم، فرمود: آیا همان گونه که به تو گفته بودم نشد؟ من نیز سخنان آن حضرت صلی الله علیه و آله را در مکه پیش از هجرت بیاد آوردم که فرموده بود: چه بسا روزی این کلید را در دستان من ببینی که به هر کس اراده کنم، خواهم داد. گفتم: آری شهادت می دهم که تو پیامبر خدا و فرستاده اوئی. (۱) ابن هشام یاد آور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی روز فتح مکه وارد کعبه شد تصاویری در آن جا مشاهده کرد. وی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله روز فتح مکه، وارد کعبه شد؛ در آن جا تصاویری از پیامبران و دیگران را دید.... (۲) در حدیث ابن عباس مطلبی مخالف این، روایت شده است زیرا بخاری در روایتی آورده است: اسحاق از پدرش از ایوب بن عکرمة از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی به مکه آمد، از وارد شدن به کعبه ای که بت ها در آن وجود داشت خودداری کرد و دستور داد که آنها را بیرون برند و تصاویر ابراهیم و اسماعیل را در حالی که بت هایی را در دست داشتند نیز بیرون بردند.

فرمود: خداوند آنها را بکشد آنها می دانستند که آن دو [یعنی ابراهیم و اسماعیل] هرگز به بت ها سوگند یاد نکردند سپس وارد [کعبه] شد و در همه جای آن به تکبیر پرداخت و بدون این که نماز بخواند، بیرون آمد و معمر به نقل از ایوب در دنباله اش می گوید: وهب گفت: ایوب از عکرمة و او از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است. (۳) ابن هشام از وارد شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه و نماز خواندن وی در آن جا به روایت ابن عمر به نقل از بلال سخن گفته است (۴) و از حدیث اسامه بن زید و فضل بن عباس و

۱- عیون الاثر، ۲ / ۹ - ۱۷۸.

۲- سیره ابن هشام ۴ / ۹۴.

۳- روایت را بخاری در ۸ / ۱۴ در المغازی باب «أین رکز النبی صلی الله علیه و آله رایه یوم الفتح»، و در المظالم باب «هل تکسر الدنان التي فیها الخمر او تخرق الزقاق» و در تفسیر سوره بنی اسرائیل باب: «وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» آورده است.

۴- سیره ابن هشام ۴ / ۹۴.

برادرش عبدالله بن عباس روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام ورود به کعبه در روز فتح مکه، در آن جا نماز نگذارد. در باب نهم این کتاب با ترجیح روایت بلال بر روایت مخالفان به دلیل این که نکته ای را بیان کرده که دیگران بیان نکرده اند، اشاره کردیم و در جمع و تلفیق این دو روایت نیز به اندازه کافی سخن گفته شد و دیگر نیازی به تکرار آن در اینجا نیست.

سخن ابن هشام مستلزم آن است که ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام به هنگامی که بلال در روز فتح مکه، اذان می گفت در محوطه کعبه، نشسته بودند؛ زیرا گفته است: ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام کنار کعبه، نشسته بودند. (۱) سخن ابن هشام گویای آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام آمد و از سخنانی که در فاصله اذان بلال بر بالای کعبه با یکدیگر گفته بودند، خبرشان کرد زیرا در خبر ابن هشام آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنها رفت و فرمود: دانستم که شما به همدیگر چه می گفتید و آن گاه مطالب گفته شده آنها را باز گفت. (۲) فاکهی خبری را یادآور شده که به موجب آن ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و صفوان بن امیه و سهیل بن عمر به هنگام اذان گفتن بلال بالای کعبه در روز فتح مکه، در حجر [ابراهیم علیه السلام] نشسته بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در حالی که در صفا بود، به وسیله خداوند، در جریان سخنان ایشان قرار گرفت و آنان را فراخواند و وقتی حاضر شدند از آن چه گفته بودند، باخبرشان ساخت که البته این خبر با آن چه که ابن هشام در باره محل نشستن کسانی که اذان بلال را شنیدند و آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنان گفته، تعارض دارد.

فاکهی می گوید: عبدالله بن ابی سلمه به نقل از احمد بن محمد بن عبدالعزیز از پدرش از ابن شهاب از علی بن عبدالله بن عباس از پدرش عبدالله بن عباس آورده است:

۱- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

۲- همان منبع.

روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و سپس به سعی بین صفا و مروه رفت در حالی که ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو در حجر پنهان شده بودند بلال روی پشت بام کعبه رفت و برای نماز، اذان گفت بچه ها [از صدای او] ترسیدند زنان بیرون آمدند و از آن چه شنیدند بیمناک شدند. صفوان بن امیه گفت: مگر این بنده، [برده] کسی را ندارد؟ و عتاب بن اسید گفت: سپاس خدای را که به اسید چنان جایگاهی عطا کرد که این روز را نبیند و سهیل بن عمرو گفت: اگر همه اینها برای جز خدا باشد تغییر پیدا می کند و اگر از سوی خدا باشد که خود کارساز خواهد بود. و ابوسفیان گفت: من چیزی نمی گویم که اگر دهان بگشایم فکر می کنم این سنگ ها و ریگ ها، جاسوسی ام خواهند کرد. می گوید: خداوند متعال گفته های آنان را به حضرت صلی الله علیه و آله که بر صفا بود و دعا می کرد، رسانید. پیامبر به یکی از انصار فرمود: گروهی را که در حجر هستند نزد من بیاورید. مرد انصاری گفت: ای رسول خدا من آنان را نمی شناسم کسی از مهاجرین را همراهان کن که آنان را بشناسد. سپس آنان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند.

ابوسفیان پیمانی را که با آن حضرت صلی الله علیه و آله بسته بود به خاطر آورد و از عذاب الهی ترسید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به صفوان گفت: تو چنین و چنان گفتی. و عین سخنان او را باز گفت. سپس سخنان عتاب و سهیل بن عمرو و ابوسفیان را نیز به آنان یادآور شد. آنها به هراس افتادند و اسلام آوردند.

این خبر مستلزم آن است که صفوان بن امیه در روز فتح مکه در حجر نشسته و اذان بلال بر بالای کعبه را شنیده است که صحت ندارد زیرا صفوان [در آن روز] به جده گریخت تا از آن جا راه دریا پیش گیرد و پس از آن که پسرعمویش عمیر بن وهب از پیامبر صلی الله علیه و آله برایش امان گرفت، به مکه باز گشت و رفتن و بازگشتن او نمی تواند در یک روز صورت گرفته باشد.

در مغازی ابن عقبه آمده که صفوان از عمیر خواست تا نشانه ای از امان دهی پیامبر صلی الله علیه و آله برایش بیاورد [و او را مطمئن سازد] و عمیر هم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و حضرت را از خواسته صفوان آگاه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله قبایی را که به هنگام ورود به مکه بر تن داشت به او

داد و بدین ترتیب، صفوان اطمینان یافت، و همراه عمیر [به مکه] آمد و در مسجدالحرام به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. چنین رفت و آمدهایی نمی تواند در یک روز یا نصف روز انجام گرفته باشد حال آن که طبق خبری که فاکهی نقل کرده و بر فرض صحت حضور صفوان در حجر [ابراهیم علیه السلام] به هنگام شنیدن اذان بلال بر فراز کعبه، مستلزم آن است که رفت و آمد عمیر نزد صفوان، طی یک نیمه روز، انجام گرفته باشد. زیرا صفوان آن چه را که گفت پس از شنیدن صدای اذان - یعنی اذان ظهر از سوی بلال بر فراز کعبه - گفته بود.

ازرقی نیز خبر اذان گفتن بلال بر فراز کعبه در روز فتح مکه را باز گفته است که در آن مطالبی مخالف با روایت فاکهی آمده است، در این خبر همچنین مطالبی مغایر با آن چه ابن هشام در این باره که عتاب بن اسید مطلبی در مورد اذان بلال گفته، آمده است. در این خبر مطلبی در تأیید گفته ابن هشام در این که پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ ابوسفیان و همراهانش آمد و از گفته هایشان در باره اذان بلال سخن گفت آمده است که البته با گفته فاکهی در این که پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را به صفا فراخواند و در آن جا سخنانشان را باز گفت، مغایرت دارد.

ازرقی درباره اذان گفتن بلال مطالبی به جز روایت فاکهی آورده است: جدم به نقل از محمد بن ادریس شافعی از واقدی از اساتید خود می گوید: به هنگام ظهر رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال دستور داد تا اذان ظهر را بر فراز کعبه، بگوید؛ قریش همگی به بالای کوه ها رفته و چهره هایشان [از ترس] زرد شده و از ترس جان، پنهان شده بودند و عده ای از آنها، درخواست امان می کردند و برخی نیز امان گرفته بودند؛ بلال به اذان گفتن ایستاد و وقتی به «اشهد أن محمداً رسول الله» رسید صدایش را تا آن جا که توانست بلند کرد. جویره دختر ابوجهل گفت: به جانم سوگند که برای تو صدایش را بلند کرد. در مورد نماز، ما نماز خواهیم خواند ولی به خدا قسم دوست نداریم که هرگز کشتن عزیزانمان را شاهد باشیم. نبوتی که برای محمد آمد، برای پدرم آمده بود ولی پدرم آن را رد کرد و نپذیرفت و نمی خواست قومش، دچار اختلاف گردند. و خالد بن اسید گفت: سپاس

خدایی را که پدرم را گرامی داشت و نگذاشت شاهد آن روز باشد؛ اسید [پدر وی] یک روز پیش از فتح، مرده بود. و حارث بن هشام گفت: خاک بر سرم شد! ای کاش می مردم و نمی شنیدم که بلال بر سر کعبه، عرعر می کند. و حکم بن ابوالعاص گفت: به خدا سوگند که این همان اتفاق بزرگ و مهمی است که برده و بنده بنی جمح بر خانه ابوظلحه [کعبه]، به عرعر پردازد و سهیل بن عمرو گفت: اگر این کار توهینی به خدا باشد، خداوند متعال آن را تغییر خواهد داد و ابوسفیان بن حرب گفت: ولی من چیزی نمی گویم که اگر سخنی بر زبان رانم این سنگ ریزه ها و ریگ ها، آن را به گوش وی [پیامبر صلی الله علیه و آله] خواهند رساند، آن گاه جبریل به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفته های ایشان را باز گفت. آن حضرت نیز آمد و در برابرشان ایستاد و گفته های هر یک از آنان را باز گفت. ابوسفیان گفت: من که چیزی نگفتم ای رسول خدا. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز خندید. (۱) مغایرت این خبر با روایت فاکهی و ابن هشام از این قرار است که در آن خالد بن اسید به هنگام شنیدن صدای اذان بلال از فراز کعبه، گفته است: سپاس خدای را که به پدرم بزرگی بخشید و نگذاشت این کلام را امروز، بشنود ولی خبری را که ابن هشام و فاکهی نقل کرده اند گویای آن است که گوینده، عتاب بن اسید برادر خالد بن اسید است و او همان کسی است بنا به گفته ابن عبدالبرّ (۲) در سال فتح مکه اسلام آورد. (۳) و در شمار مؤلفه قلوبهم محسوب می گردد. (۴) در شرح حال برادر عتاب، می گوید: و اما خالد بن اسید، محمد بن اسحاق سراج در باره اش گفته که از عبدالعزیز بن معاویه از فرزندان عتاب بن اسید که نسب وی به عتاب بن اسید می رسد شنیدم که می گفت: خالد بن اسید که برادر ناتنی عتاب بن اسید بود، روز فتح مکه و پیش از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مکه، وفات یافت.

۱- اخبار مکه ۱/ ۲۷۵-۲۷۴.

۲- الاستیعاب ۳/ ۴-۱۵۳.

۳- سیره ابن هشام ۴/ ۹۴.

۴- الاستیعاب ۲/ ۴۱۰.

سخن ابن اسحاق حکایت از آن دارد که ابوشریح خزاعی، خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه را برای عمرو بن زبیر بن عوام به هنگامی که قصد جنگیدن با برادر خود عبدالله را در مکه داشت، باز گفت. سعید بن ابوسعید مقبری به نقل از ابوشریح خزاعی نقل کرده می گوید: وقتی عمرو بن زبیر برای جنگیدن با برادر خود عبدالله بن زبیر به مکه آمد، نزد وی رفتم، که به گفته سهیلی، این گفته ابن هشام توهمی بیش نیست. (۱) سهیلی در ادامه می گوید: صحیح آن است که وی [به جای عمرو بن زبیر] عمرو بن سعید بن عاص بن امیه که همان «اشدق» است می باشد و پس از استدلال در این مورد می گوید: بنا بر این، صواب عمرو بن سعید و نه عمرو بن زبیر است و یونس بن بکیر از ابن اسحاق چنین روایت کرده و در صحیحین نیز چنین آمده است و این نکته را ابن هشام ابوعمر در کتاب «الأجوبه عن المسائل المستغربه» که شامل مسائل و نکاتی از کتاب «الجامع» بخاری است، یادآور شده است که از این جهت در روایت ابن هشام یا بکایی این توهم پیش آمده که عمرو بن زبیر دشمن برادر خود عبدالله از دوستان بنی امیه در آن فتنه بوده است.

سخن ابن هشام گویای آن است که فضاله بن عمیر لیشی همان کسی است که اشعاری با این مطلع گفته است:

قالت: هَلُمَّ اِلَى الْحَدِيثِ، فَقُلْتُ: لَا يَا اَبِي عَلِيَّ اللهُ، وَالْاِسْلَام

و فاکهی خبری را آورده که بنا بر آن، گوینده این ابیات، کسی جز فضاله است زیرا می گوید: حسن بن حسین از محمد بن ابی السری از هشام بن کلبی، از ابوعوانه نقل کرده که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد اشاره ای به بت ها کرد و آنها بر زمین افتادند و مردی به نام راشد، بیاتی در این باره گفت: ابوسعید می گوید او راشد بن عبد ربّه سلمی است.

قالت: هَلُمَّ إِلَى الْحَدِيثِ، فَقُلْتُ: لَا يَا أَبَى عَلِيٍّ اللَّهُ، وَالْإِسْلَامُ

لَوْ مَا شَهِدْتَ مُحَمَّدًا، وَقَبِيلَهُ بِالْفَتْحِ يَوْمَ تَكْسُرُ الْأَصْنَامَ

لَرَأَيْتَ دِينَ اللَّهِ أَضْحَى سَاطِعًا وَالشَّرْكَ يَغْشَى وَجْهَهُ الْإِظْلَامَ

فاکھی در جای دیگری گفته است که این ابیات، متعلق به فضاله لیشی است و سخن ابن اسحاق نیز گویای همین مطلب است. عین گفته فاکھی در این باره، چنین است: و فضاله بن عمیر بن ملوح لیشی در اشاره به شکستن بت ها در آن روز [فتح مکه] می گوید:

لَوْ مَا شَهِدْتَ مُحَمَّدًا، وَجَنُودَهُ بِالْفَتْحِ يَوْمَ تَكْسُرُ الْأَصْنَامَ

لَرَأَيْتَ دِينَ اللَّهِ أَصْبَحَ بَيْنَنَا وَالشَّرْكَ يَغْشَى وَجْهَهُ الْإِظْلَامَ

ابن اسحاق یادآور شده که تعداد مسلمانان حاضر روز فتح مکه، ده هزار نفر بوده و او این رقم را دو بار - مرتبه تکرار کرده است ولی در مرتبه دوم نکاتی را در بیان تعداد قبایلی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند، گفته که در جای نخست، نیاورده است. آن نکته ها از این قرار است: عده کسانی از مسلمانان که در روز فتح مکه حاضر بودند ده هزار نفر بود.

سپس آنها را به تفکیک برشمرده است. ولی موسی بن عقبه در تعداد مسلمانان روز فتح مکه رقمی مغایر با روایت ابن اسحاق آورده و گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با دوازده هزار نفر، عزم مکه کرد. مغلطای در سیره خود به نقل از حاکم، مطلبی مشابه ابن عقبه آورده و می گوید: [آن حضرت صلی الله علیه و آله] همراه با ده هزار مرد از مدینه خارج شد.

ولی الحاکم شمار آنان را دوازده هزار برشمرده است. فاکھی به نقل از سعید بن مسیب در باره تعداد همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام فتح مکه سخنی همانند گفته ابن عقبه آورده است.

ابن اسحاق در تعداد کسانی که از «مدینه» که در فتح مکه، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند یادآور شده که یک هزار و سه نفر بوده اند. و ابن عقبه سخن دیگری دارد: در روز حنین از [قبیله] مزینه، تعداد یک هزار و هشت نفر همراه او بود. و درست نیست که گفته شود سخن ابن اسحاق در مورد همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان فتح مکه و سخن ابن اسحاق در

مورد همراهان آن حضرت در حنین بدین معناست که کسانی که در حنین بودند، در روز فتح هم بوده اند. و چه بسا رقم هشت که در سخن ابن عقبه آمده، برداشت نادرستی از سه باشد. زیرا در زبان عربی این دو رقم [ثمانیه و ثلاثه] به یکدیگر شباهت دارند.

ابن اسحاق، قبیله جهینه را در میان قبایلی که همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه بوده اند، نام نبرده است. (۱) ولی ابن عقبه آنان را برشمرد و گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق دوازده هزار نفر از مهاجرین و انصار از طوائف عرب مسلمان شده از جمله غفار، مزینه، جهینه، و بنی سلیم به سوی مکه عزیمت کرد.

در سخن ابن اسحاق، به تعداد مهاجرین پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه، اشاره ای نشده است ولی فاکهی در «اخبار مکه» می گوید: حسین از ثقفی نقل کرده که یحیی بن سعید به نقل از ابن مسیب گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با هشت هزار یا ده هزار نفر از اهالی مدینه و ده هزار نفر از اهالی مکه، خارج شد، و این همان خبری است که اندکی پیش بدان اشاره کردیم و فاکهی آن را نقل کرده است.

ابن اسحاق در باره مدت اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه، زمان های مختلفی را ذکر کرده و می گوید: ابن شهاب زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، مدت پانزده شب در آنجا اقامت گزید که طی آن مدت نمازش را شکسته (قصر) می خواند. (۲) و حافظ علاء الدین مغلطای نیز در سیره خود به موارد اختلاف در مدت امامت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه پس از فتح، اشاره کرده است. در خبر فتح مکه به نقل از بخاری می گوید: و در آن جا، مدت پانزده شب، اقامت گزید و در روایت دیگری نوزده شب و در «سنن ابوداود» هفده شب و در «ترمذی» هجده شب و در الاکلیل صحیح ترین روایت چند ده شب ذکر شده که طی آنها، نمازش را شکسته می خوانده است.

من در این باره در کتاب فاکهی مطالبی دیده ام که ابن اسحاق و مغلطای، بدان

۱- سیره ۴/ ۸۸.

۲- سیره ابن هشام ۴/ ۱۳.

پرداخته اند. متن فاکهی در این مورد، از این قرار است: اسحاق بن ابراهیم طبری به نقل از اسماعیل بن علیّه از یحیی بن ابواسحاق می گوید: از انس بن مالک درباره شکستن نماز پرسیدم گفت: همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به سوی مکه، بیرون شدیم در طول راه نمازهای دو رکعتی خواند تا [به مکه] رسیدیم. پرسیدم چه مدت در آن جا اقامت کرد؟ گفت: در مکه ده [شب] ماندیم که منظور در زمان فتح مکه است. مغلطای به نقل از «الاکلیل» می گوید: در مغازی موسی بن عقبه چنین آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مدت چند ده شب در مکه، اقامت گزید.

بدین ترتیب اخبار فتح مکه که ابن اسحاق و ابن هشام ذکر کرده اند، به پایان رسید و به مطالب بسیاری اشاره کردیم که در یک کتاب گرد نیامده است. در این باره مسایل بسیاری از فقه و لغت عرب هم وجود دارد که از بیم درازا کشیدن سخن، بدان ها نپرداختیم و از خداوند متعال می خواهیم که ما را به راه راست هدایت فرماید.

باب سی و هفتم: والیان مکه معظمه در عهد اسلام

ولایت عتاب بن اسید

هنگامی که خداوند متعال مکه را برای پیامبر خود فتح نمود، عتاب بن اسید ابن ابوالعیص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیِّ بن کلاب قرشی (که در دهه اول شَوّال سال هشتم هجری به حنین آمده بود) به ولایت مکه گمارده شد. در این مورد ابن اسحاق پس از ذکر اخبار غزوه حنین می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله عتاب بن اسید بن ابوالعیص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف را به عنوان امیر بر مردمی که همراه وی در مکه باقی مانده بودند، گماشت. (۱) ابن عقبه در مورد ولایت دادن به عتاب، مطلبی مغایر با بیان ابن اسحاق دارد؛ او می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگام خروج برای غزوه حنین، معاذ بن جبل انصاری و سپس سلمی را بر اهالی مکه گمارد و به او دستور داد که به مردم قرآن بیاموزد و مسایل دینی را باز گوید. سپس می گوید: پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه رفت و معاذ بن جبل را [به عنوان نماینده خود] نزد اهل مکه قرار داد.

ابوعمر بن عبدالبرّ به نقل از طبری مطلبی دارد که ظاهراً خلاف مطالب ذکر شده است؛ او می گوید: هبیره بن شبل بن عجلان بن عتاب ثقفی، نخستین کسی است که پس از

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۳ و طبری، ج ۳، ص ۷۳.

فتح مکه، به دستور پیامبر در آن جا نماز جماعت به جای آورد، او در حدیبیه اسلام آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را در مکه به جای خود، گماشته و - به گفته طبری - خود به طائف رفته بود. (۱) ابن ماکولا نیز مطلبی را که به ابن کلبی نسبت داده است در تأیید این خبر ذکر کرده است. (۲) ابن عبدالبر نیز در شرح حال عتاب، مطلبی مشابه با روایت ابن اسحاق ذکر کرده است.

آن چه ابن اسحاق در دادن امارت مکه به عتاب از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر کرده، به دلیل این که گروهی از اهل اخبار آن را نقل و روایت کرده اند، محرز و تأیید شده است و ما به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد. (۳) پیش از این و در باب ششم از همین کتاب، در فضیلت اهالی مکه اشاره ای به این مطلب شد. مغلطای در سیره خود در توضیح تأخیر امارت عتاب بر مکه، می گوید: شش شب گذشته از شوال و یا به روایتی دو شب مانده به پایان ماه رمضان به حنین رفت.

سهیلی نیز در بیان علت تولیت عتاب بر مکه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله مطلبی شگفت انگیز آورده است؛ او می گوید: خواب گزاران گویند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، اسید بن ابوالعیص را به عنوان والی مکه در حالی که مسلمان بود در خواب دید، حال آن که او بر کفر مرده بود.

خواب آن حضرت را به پسرش عتاب به هنگام اسلام آوردن، تعبیر کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را که بیست و یک سال داشت والی مکه قرار داد. ازرقی نیز علت تولیت عتاب از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله را غیر از آن چه سهیلی ذکر کرده است می داند؛ او می گوید: جدم به نقل از عبدالجبار بن ورد مکی، از ابن ابوملیکه آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اسید را [در خواب] در بهشت دیدم و چگونه می شود که او وارد بهشت شده باشد؟ عتاب بن اسید به آن حضرت گفت: آن چه را دیدی برای من دعا کن، [حضرت صلی الله علیه و آله] نیز دعا کرد و در آن روز او را بر مکه گمارد و سپس به عتاب فرمود: آیا می دانی که من تو را بر چه کسانی گمارده ام؟ من تو را بر اهل خدا گمارده ام. به آنان نیکی

۱- الاستیعاب، ج ۳، صص ۶-۶۱۵.

۲- الاکمال، ج ۵، ص ۲۵.

۳- ر. ک: الاخبار الموفقیات للزبیر بن بکار، ص ۳۳۳.

کن؛ سه بار این جمله را تکرار فرمود. (۱) آن چه ابن اسحاق و دیگران درباره گماردن عتاب بر مکه آورده اند یک سو و آن چه که ابراهیم ابن عقبه و طبری ذکر کرده و آورده اند- مبنی بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله عتاب را به عنوان امیر مکه و معاذ را به عنوان امام و فقیه آن جا برگمارد و هبیره نیز با معاذ در امامت مکه شرکت داشت- از سوی دیگر، قابل جمع است و با آن چه در شرح حال هبیره گفته شده که بعد از فتح مکه، در آن جا نماز جماعت خواند، منافاتی ندارد، زیرا این امکان وجود دارد که وقت نماز رسیده و هبیره هم در میان مردم بوده و معاذ بن جبیر نیز کاری داشته و هبیره برای تحصیل ثواب نماز اول وقت، اقدام به خواندن نماز برای مردم نموده باشد.

و نیز احتمال دارد که هبیره پیش از معاذ، امامت نماز جماعت مردم را به عهده داشته و معاذ نیز برای کسانی که در جماعت هبیره حضور نمی یافتند، نماز به جای می آورده است؛ البته این احتمال که اخبار مربوط به ولایت عتاب را متضاد بدانیم، بیشتر است. زبیر بن بکار در مورد مدت ولایت او بر مکه مطلبی بدین شرح آورده: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عتاب را به عنوان والی مکه گمارد و تا زمان وفات آن حضرت، عتاب کارگزاری وی در مکه را برعهده داشت. ابن عبدربه نیز این مطلب را آورده، ولی مدت زمان ولایت او را بیشتر دانسته است؛ او می گوید: عتاب در روز فتح مکه، اسلام آورد و همان سال، پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام خروج از مکه به قصد حنین او را به کارگزاری خود در مکه گمارد و نیز در همان سال، یعنی سال هشتم، حج را برای مردم برگزار کرد و مشرکان نیز به شیوه خود به حج پرداختند. سپس می گوید: او همچنان امیری مکه را برعهده داشت تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت و ابوبکر او را در مقام خود تثبیت کرد و تا هنگام مرگ، این مقام را برعهده داشت و چنان چه واقعی گفته است، روز وفات وی همان روزی بود که ابوبکر وفات یافت؛ و می گوید: آن دو در یک روز وفات یافتند و فرزندان عتاب و محمد بن سلام و دیگران می گفتند که در روز به خاک سپاری عتاب بن اسید، خبر وفات ابوبکر هم رسید.

ابن عبدالبر در باره ولایت عتاب بر مکه در زمان ابوبکر، مطلبی متناقض دارد، زیرا در شرح حال حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب قرشی هاشمی، پس از بیان نکاتی از احوال وی به نقل از مصعب زبیری و واقدی، می گوید: ابوبکر حارث بن نوفل را بر مکه گمارد و پس از آن حارث از بصره به مدینه انتقال یافت. (۱) در مختصر تاریخ ابن جریر دیده ام که عتاب بن اسید در سال چهارده (۲) و پانزده (۳) و شانزده (۴) و هفده (۵) و هیجده (۶) و نوزده کارگزار مکه بوده است؛ حال آن که تمام این مطالب بی اساس است و تنها برای ذکر [روایات مختلف]، به آنها اشاره کرده ایم.

و در تاریخ ابن اثیر نیز مطلبی به این مضمون دیده ام که او در سال چهارده (۷) و پانزده (۸) کارگزار مکه بوده و همگی این روایات، نادرست است.

از جمله کسانی که در زمان خلافت ابوبکر، تولیت مکه را برعهده داشته اند، بنا بر گفته ابن عبدالبر (۹)، محرز بن حارثه بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن مناف قریشی، در زمان یکی از سفرهای عتاب، بوده است.

و همچنین به گفته ابن عبدالبر (۱۰)، محرز در آغاز زمامداری عمر بن خطاب نیز از سوی وی عهده دار این مقام گردید. ابن حزم نیز ولایت وی بر مکه از سوی عمر را ذکر کرده است و زبیر بن بکار، ولایت او را بر مکه از سوی عتاب دانسته است.

۱- الاستیعاب، ج ۳، صص ۴-۱۵۳.

۲- تاریخ الرسل والملوک، ج ۳، ص ۵۹۷.

۳- تاریخ الرسل، ج ۳، ص ۶۲۳.

۴- همان، ج ۴، ص ۳۹.

۵- همان، ص ۹۴.

۶- همان، ص ۱۶۰.

۷- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۸۹.

۸- همان، ص ۵۰۸.

۹- الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۸۳.

۱۰- همان.

پس از آن و در زمان خلافت عمر و به گفته ابن عبدالبر (۱) قنفذ بن عمیر بن جدعان تیمی، در پی عزل محرز عهده دار ولایت مکه گردید.

باز هم به گفته ابن عبدالبر (۲) در پی عزل قنفذ، نافع بن عبدالحارث خزاعی عهده دار این مقام شد.

در «الکامل» ابن اثیر چنین آمده که نافع بن حارث در سال بیست و سه [هجری] ولایت مکه را بر عهده داشته، اما آغاز ولایت او و نیز پایان آن مشخص نیست.

بعد از عزل نافع از سوی عمر، احمد بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی والی مکه شد.

بنا به گفته فاکهی، از دیگر کسانی که در زمان خلافت عمر، امارت مکه را برعهده داشته اند، طارق بن مرتفع بن حارث بن عبدمنه و عبدالرحمن بن أبزی خزاعی - از خدمتکاران خزاعه، به نیابت از سوی ارباب خود نافع بن عبدالحارث - بوده اند و به هنگامی که نافع در عسفان (۳) با عمر بن خطاب ملاقات کرد، عمر او را به خاطر گماردن عبدالرحمن به جانشینی خود بر مکه مورد سرزنش قرار داد و آن را توهینی به مردم آن جا دانست و خشمگین شد و از شدت خشم، در حال ترک آن جا بود که نافع به وی گفت:

او کتاب خدا را می خواند و فرایض را می داند. و در روایت دیگری آمده که پس از نکوهش وی به خاطر جانشینی ابن أبزی، نافع به عمر گفت: او از همه [اهل مکه] آشناتر به قرائت قرآن و داناتر به دین خداوند متعال است و در پی این سخن، خشم عمر نسبت به نافع فرو نشست. خبر تولیت ابن أبزی و آن چه نافع و عمر رد و بدل شد، از تاریخ ازرقی و منابع دیگر نقل گردید. و از دیگر کسانی که گفته می شود از سوی عمر، تولیت مکه را برعهده داشته، حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب قرشی هاشمی است که پیش از این به نام وی اشاره شد، زبیر در شرح حال وی می گوید: ابوبکر و عمر هر دو، او را

۱- الاستیعاب، ج ۳، ص ۲۸۰؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۵۳.

۲- همان؛ در شرح حال «قنفذ».

۳- عسفان: آبی در راه مکه به مدینه بعد از مَرّالظهران که امروزه نیز به همین نام، خوانده می شود.

به عنوان کارگزار خود بر مکه، گماردند. (۱) و در «تاریخ اسلام» ذهبی، مطلبی در تأیید قطعی ولایت حارث بر مکه از سوی ابوبکر و عمر، آمده است.

او از صحابی است و پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای [جمع آوری] قسمتی از صدقات مکه و کارگزاری آن جا، تعیین کرد و پس از آن ابوبکر و عمر و عثمان هر سه، او را به کارگزاری خویش بر مکه گماردند. (۲) سپس علی بن عدی بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف قریشی عبشمی، ولایت مکه را عهده دار شد که به گفته ابن عبدالبر (۳)، عثمان بن عفان پس از خلافت خود او را به این سمت تعیین نمود. ابن حزم نیز ولایت او را بر مکه از سوی عثمان ذکر کرده است (۴)، ولی همچون ابن عبدالبر نگفته که به هنگام خلافت، ولایت مکه را به او سپرد. و بنا به گفته ابن عبدالبر پس از او، احمد بن خالد بن العاص مخزومی از سوی عثمان، والی مکه شد. او یادآور شده که نامبرده، تا زمانی که [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام - چنان که به زودی گفته خواهد شد - او را عزل کرد، این پست را برعهده داشت. از جمله دیگر کسانی که از سوی عثمان، کارگزاری مکه را برعهده داشتند، به گفته ذهبی، حارث بن نوفل است که به او اشاره شد. و نیز از کسانی که بنا به گفته فاکهی، از سوی عثمان ولایت بر مکه را عهده دار بودند، عبدالله بن خالد بن اسید بن ابوالعیص بن امیه بن عبدشمس قرشی - برادرزاده عتاب بن اسید مذکور - است.

از دیگر کسانی که از سوی عثمان بر مکه ولایت کرد، عبدالله بن عامر حضرمی به گفته ابن اثیر (۵) بود. ابن اثیر یادآور شده که وی در سال سی و پنج کارگزار عثمان در مکه

۱- ابن عبدالبر، ولایت او را، تنها در زمان ابوبکر، دانسته است. الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲- تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۲۶.

۳- الاستیعاب، ج ۳، ص ۶۸.

۴- جمهره انساب العرب، ص ۷۸.

۵- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۷.

بوده است و در اخبار این سال آورده که او به هنگام قتل عثمان، والی مکه بود. ابن اثیر یادآور شده که در این سال، وقتی عایشه پس از انجام حج از مکه بیرون شده بود، خبر قتل عثمان را شخصاً به وی داد؛ او نیز به مکه بازگشت و به خونخواهی عثمان پرداخت. و عبدالله بن عامر العامری حضرمی که کارگزار عثمان در مکه بود، به وی [عایشه] گفت:

اینک من نخستین خونخواه او هستم. و بدین ترتیب اولین کسی بود که به عایشه لبیک گفت و اموی ها نیز در این امر، از او پیروی کردند. این روایت با آن چه ابن عبدالبر گفته- که خالد بن عاص (۱) همچنان والی مکه بود تا این که [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام در آغاز خلافت خود، او را عزل کرد- مغایرت دارد.

از جمله کسانی که از طرف عثمان، کارگزاری مکه را عهده دار بود، (آن چنان که گفته شده) نافع بن عبدالحارث خزاعی است. در این باره ابن زبیر یادآور شده که او در سال بیست و سه، از سوی عمر کارگزار بود و هنگامی که عمر در این سال ترور گردید وصیتش این بود که کارگزارانش به مدت یک سال در پست خود باقی بمانند. عثمان (نیز آن چنان که می گویند)، کارگزاران عمر را به مدت یک سال ابقا کرد و بدین ترتیب، نافع از کارگزاران عثمان در مکه نیز بوده است.

پس از آن در زمان خلافت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، ابوقتاده انصاری شهسوار رسول خدا صلی الله علیه و آله، یعنی حارث بن ربیع و یا نعمان بن ربیع و یا نام دیگری، بر مکه ولایت کرد و بنا به گفته ابن عبدالبر (۲)، بعد از عزل ابوقتاده انصاری، قثم بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف قرشی هاشمی، پسرعموی پیامبر صلی الله علیه و آله والی مکه شد.

ابن عبدالبر در شرح حال قثم می گوید: قثم بن عباس از سوی [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام والی مکه بود، چرا که وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام به خلافت رسید، احمد بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی را از ولایت بر مکه عزل کرد و ابوقتاده

۱- الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۱۰؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۷۸.

۲- همان، ج ۳، صص ۲۷۵-۲۷۸.

انصاری را به جای وی گمارد و سپس او را نیز عزل کرد و به قثم بن عباس حکم کارگزاری مکه را داد و او تا هنگام به شهادت رسیدن آن حضرت صلی الله علیه و آله در این مقام بود؛ این قول خلیفه است. (۱) ابن اثیر در باره ولایت قثم بر مکه، در طول خلافت [حضرت] علی علیه السلام، مطلبی همانند سخن خلیفه دارد؛ او یادآور شده که ولایت وی در سال سی و شش بوده و هم زمان بر طائف و اطراف مکه نیز ولایت داشته است. (۲) معبد بن عباس بن عبدالمطلب، برادر قثم از جمله دیگر کسانی است که ولایت بر مکه را از سوی [حضرت] علی علیه السلام برعهده داشته است. این مطلب را ابن حزم در جمهره (۳) یادآور شده است؛ او ضمن یاد کردن از فرزندان عباس گفته است: و معبد از سوی [حضرت] علی علیه السلام ولایت بر مکه را برعهده داشت. پیش از این مطلب گفته است: و قثم ولایت بر مدینه را از سوی [حضرت] علی علیه السلام برعهده داشت. البته آن چه ابن حزم درباره معبد آورده با مطلب خلیفه بن خیاط مغایرت دارد ولی آن چه درباره قثم گفته است مغایرتی با مطلب خلیفه ندارد، زیرا امکان دارد [حضرت] علی علیه السلام ولایت بر مدینه و مکه هر دو را به قثم واگذار کرده و ولایت وی بر مدینه، درست باشد.

در یکی از نسخه های «الثقات» ابن حبان چنین آمده که قتاده بن ربیع که از صحابه می باشد، کارگزار [حضرت] علی علیه السلام در مکه بود. این شخص - احتمالاً - همان ابوقتاده است که در نسخه دیگر الثقات، ذکر نشده است. ابوقتاده در زمان [حضرت] علی علیه السلام بر مکه ولایت کرد و در میان صحابه کسی به نام قتاده بن ربیع ذکر نشده است. در «الکامل» ابن اثیر، در اخبار مربوط به سال سی و شش، خبر وفات محرز بن حارثه آمده است که [حضرت] علی علیه السلام او را بر مکه گمارد و سپس عزل کرد. (۴) به نظر می رسد که این خبر، نادرست باشد، زیرا چنان که گفته شد، عمر بود که او را گمارد و سپس عزل کرد.

۱- تاریخ خلیفه، ص ۲۰۱.

۲- اسد الغابه ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۱۳؛ تهذیب الاسماء النووی، ق ۱، ج ۱، ص ۲، ص ۵۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۹۲؛ الاصابه ابن حجر، ج ۳، ص ۲۱۹؛ جمهره انساب العرب، ص ۱۸.

۳- جمهره انساب العرب، ص ۱۸.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۶۳.

سپس در زمان خلافت معاویه بن ابوسفیان گروهی به عنوان والی، بر مکه گمارده شدند که مشخص نیست نخستین ایشان چه کسی بوده است. از جمله آنها، برادر معاویه، عتبه بن ابوسفیان بن حرب اموی است. (۱) که فاکهی به ولایت وی بر مکه از سوی معاویه، اشاره کرده است.

احمد بن خالد بن العاص بن هشام مخزومی سابق الذکر است و در «الکامل» ابن اثیر (۲) دیده ام که او در سال چهل و دو، بر مکه فرمانروایی کرد و ابن اثیر یادآور شده که وی در سال چهل و سه نیز والی مکه بوده است. و در «مختصر» ابن جریر (۳) چنین دیده ام که او در سال چهل و پنج و چهل و شش و چهل و هفت و چهل و هشت و نیز در سال چهل و سه والی مکه بوده است.

بنا به گفته ابن عبدالبر، مروان بن حکم بن ابوالعاص بن امیه بن عبدشمس قرشی اموی، پدر عبدالملک بوده است. ابن عبدالبر در شرح حال او می گوید: وقتی معاویه به حکومت رسید او را بر مدینه گمارد. پس از آن، ولایت مکه و طائف را نیز به وی واگذار کرد و سپس، او را در سال چهل و هشت، از ولایت مدینه عزل کرد. (۴) و این نشانگر آن است که ولایت وی بر مکه، پیش از سال چهل و هشت بوده است.

سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه بن عبدشمس قرشی اموی، پدر عثمان و گفته می شود پدر عبدالرحمن، یکی از اشراف و بزرگان و سخنرانان قریش بود و ابن عبدالبر، صاحب «العقد الفرید» مطلبی در تأیید ولایت وی بر مکه دارد؛ او در فصلی که خطبه ها را به نقل از العتبی نقل کرده، می گوید: سعید بن العاص که والی مدینه بود، پسرش عمرو بن سعید را والی مکه قرار داد. (۵)

۱- تاریخ خلیفه، صص ۲۰۵ و ۲۰۸.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۲۰؛ که در آن نام وی خالد بن العاص- با حذف احمد از ابتدای آن- آمده است.

۳- تاریخ الرسل، ج ۵، صص ۱۷۲ و ۲۱۱.

۴- الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۲۶.

۵- العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۳۳.

عمرو بن سعید بن العاص قریشی اموی، معروف به «اشدق» (۱)

پسر سعید است و فاکهی از ولایت او بر مکه از سوی معاویه، یاد کرده است. (۲) او یادآور شده که ولایت وی در زمان حیات عبدالرحمن بن ابوبکر بوده است و بدین سان ولایت او در اوایل دهه پنجاه هجرت بوده است، زیرا به قول غالب (۳)، عبدالرحمن بن ابوبکر در سال پنجاه و سه هجری وفات یافت؛ ابن اثیر نیز ولایت او را بر مکه از سوی معاویه ذکر کرده؛ او در اخبار مربوط به سال شصت هجری آورده است: وقتی یزید بن معاویه به حکومت رسید، عمرو بن سعید بن العاص، والی مکه بود. (۴) عبدالله بن خالد بن اسید بن ابوالعیص قرشی از جمله کسانی است که فاکهی ولایت وی بر مکه از سوی معاویه را ذکر کرده است. ازرقی نیز مطلبی به همین مضمون دارد که تاریخ ولایت او را نیز روشن کرده است؛ او [ازرقی] یادآور شده که معاویه بن ابوسفیان، دارالندوه را فردی از خاندان عبدالدار خریداری کرد. در پی آن شبیه بن عثمان نزد وی آمد و گفت: من در آن حقی دارم و آن را به شفعه (۵) گرفته ام. معاویه به او گفت: مال را حاضر کن، آن شخص مال را حاضر کرد. معاویه وارد دارالندوه شد و از در دیگر آن خارج گردید و به سفر رفت، به طوری که شبیه متوجه بیرون شدن [معاویه] وی نشد.

سپس والی مکه، عبدالله بن خالد بن اسید [از دارالندوه] بیرون آمد و شبیه نزد وی رفت و گفت: پس امیرالمؤمنین کجاست؟ گفت: به شام رفت. شبیه گفت: به خدا سوگند که هرگز با او سخن نگفتم. (۶)

۱- او به دلیل فصاحت و بلاغت و قدرت سخنرانی چنین نامیده اشدق شده است.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۲۲۹.

۳- همان، ص ۲۱۹.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶.

۵- شفعه به معنی حق شریک برای خرید ملک شراکتی است.

۶- اخبار مکه، ج ۱، صص ۲۷۰-۲۶۹.

این حکایت، در نخستین حج معاویه اتفاق افتاده، زیرا در خبر آمده است: وقتی معاویه به حج دوم خود رفت، داستان فرزندان شیبه را با خودش باز گفت و خلاصه اش آن است که وقتی او از معاویه خواهان باز کردن در کعبه می شود، در را برایش باز نمی کند. او نیز نواده خود، شیبه بن جبیر بن شیبه بن عثمان را نزد وی می فرستد و معاویه نیز در کعبه را برایش باز می کند. نخستین حج معاویه، بنا به گفته عتیقی در «امراء الموسم» در سال چهل و چهار و باز به گفته عتیقی، حج دوم وی در سال پنجاه [هجری] بوده است. در خصوص [زمان] حج دوم، روایات دیگری نیز وجود دارد. با توجه به روایت عتیقی درباره حج اول معاویه، مشخص می گردد که عبدالله بن خالد بن اسید، در سال چهل و چهار والی مکه بوده است.

پس از او، در زمان خلافت یزید بن معاویه بن ابوسفیان، گروهی والی مکه شدند که عبارتند از: عمرو بن سعید بن العاص، معروف به اشدق (که از وی نام برده شد)، ولید بن عتبہ بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه قرشی اموی، عثمان بن محمد بن ابوسفیان بن حرب اموی، حارث بن خالد بن العاص بن هشام مخزومی (که از پدرش نام برده شد)، عبدالرحمن بن زید بن خطاب بن نفیل العدوی، برادرزاده عمر بن خطاب و یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه بن خلف جمحی. ولایت عمرو بن سعید اشدق را ابن جریر ذکر کرده است (۱)؛ او نیز در اخبار سال شصت هجری آورده است: عمرو بن سعید در این سال، در همان حال که والی مکه و مدینه بود، برای مردم حج گزارد و یزید بن معاویه او را در ماه رمضان و پس از عزل ولید بن عتبہ، والی مدینه گرداند. ابن اثیر مطلبی مانند مطلب ابن جریر آورده است و یادآور شده که عمرو بن سعید در رمضان به مدینه رفت و از آن جا به همراه عمرو بن زبیر و انیس بن عمرو اسلمی، همراه با لشکری حدود دوهزار نفر، به جنگ ابن زبیر در مکه رفت. انیس به دست یاران ابن زبیر در مکه - در ذی طوی - کشته شد و عمرو بن زبیر نیز به اسارت درآمد و عبدالله بن زبیر مردم را بر آن داشت تا برادرش را که در مدینه (همین بلا را سرش آورده بود)، تازیانه زنند؛ عمرو بن زبیر نیز بر اثر این تازیانه ها، جان سپرد. (۲)

۱- تاریخ الرسل و الملوک، ج ۵، ص ۳۴۳.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۴، صص ۱۹-۱۸.

و در مورد ولایت ولید بن عتبه، ابن اثیر بدان اشاره کرده و علت آن را نیز گفته (۱) و خلاصه اش این است که یزید، عمرو بن سعید را به مداهنه و دلجویی با ابن زبیر - که در پی قتل [امام] حسین بن علی علیه السلام به وسیله یزید در عراق، سرکشی و عصیان کرده بود - متهم کرد. پس از آن با ابن زبیر در مکه بیعت شد و به یزید گفته شد: عمرو بن سعید باید ابن زبیر را به تو تحویل دهد. یزید نیز عمرو را عزل کرد و به جای او ولید را منصوب کرد.

ولید نیز به مکه آمد و در پی ارباب ابن زبیر برآمد، ولی (او همچنان سرکش بود) و مخالفت می کرد. این وقایع در سال شصت و یک رخ داد. ابن جریر (۲) نیز مضمون این مطالب را به طور خلاصه، بیان کرده است.

ابن اثیر در مورد ولایت عثمان گوید: ابن زبیر نامه ای در مورد ولید برای یزید نوشت و به او گفت: تو برای ما مرد نادان و ابلهی را فرستادی که فردی بی منطق و اصلاح نشدنی است. کاش فرد لایق و خوش اخلاقی را می فرستادی تا آن چه را خراب شده، درست کند و آب رفته را به جوی بازگرداند. یزید نیز ولید را عزل کرد و عثمان را به جای وی منصوب نمود. این اتفاق در سال شصت و دو بود. (۳) ابن جریر نیز مطلبی را به همین مضمون و به طور خلاصه آورده است. (۴) و در مورد ولایت حارث بن خالد و عبدالرحمن بن زید خلیفه ابن خیاط، حافظ ابوحجاج مزّی، در تهذیب خود یادآور شده که وقتی یزید، ولید بن عتبه بن ابوسفیان را از ولایت مکه عزل کرد، حارث بن خالد ولایت مکه را برعهده گرفت. پس از آن او نیز عزل شد و عبدالرحمن بن زید بن خطاب گمارده شد و پس از آن عبدالرحمن نیز عزل

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۹۸.

۲- تاریخ الرسل، ج ۵، ص ۳۹۹.

۳- الکامل، ج ۴، ص ۱۰۲.

۴- تاریخ الرسل، ج ۵، ص ۴۷۹.

گردید و حرث دوباره به ولایت منصوب شد. ابن زبیر نیز مانع از امامت وی برای نماز گزاردن شد و در نتیجه، مصعب بن عبدالرحمن بن عوف نماز را می خواند.

و در مورد ولایت یحیی بن حکیم باید گفت که زبیر بن بکار، هم زمان با ولایت حارث، این مطلب نیز پرداخته و می گوید: فرزند حکیم بن صفوان، یعنی یحیی بن حکیم، از طرف یزید بن معاویه، ولایت مکه را برعهده گرفت. در آن زمان عبدالله بن زبیر همراه با وی مقیم مکه بود. پس از آن یحیی بن حکیم برای وی پادرمیانی کرد.

حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره [در نامه ای به یزید] برایش نوشت که او با عبدالله بن زبیر ارتباط دارد. یزید نیز یحیی بن حکیم را عزل کرد و حارث بن خالد را بر مکه گمارد، ولی ابن زبیر نگذاشت که برای مردم نماز بگزارد. حارث نیز در (منزل خویش) و برای نزدیکان و کسان خود نماز می خواند و مصعب بن عبدالرحمن، به فرمان عبدالله بن زبیر، در مسجدالحرام برای مردم نماز می خواند. وضع بر همین منوال بود تا این که یزید بن معاویه، مسلم بن عقبه را نزد عبدالله بن زبیر فرستاد و در این هنگام بود که با عبدالله بن زبیر بیعت شد و او در مکه برای مردم نماز خواند. (۱) پس از او، عبدالله بن زبیر در پی سختی های بسیار، به ولایت مکه گمارده شد و علت نیز آن بود که هنگامی که اهالی مدینه عثمان بن محمد بن ابوسفیان و دیگر افراد بنی امیه کارگزار یزید بن معاویه- و نه فرزندان عثمان بن عفان- را طرد کردند، مسلم بن عقبه مزی را که به دلیل زیاده روی در قتل و کشتار در مدینه «مُسرف» نامیده شده بود، نزد ایشان فرستاد و دوازده هزار نفر را نیز با وی همراه کرد. و حصین بن نمیر سکونی و یا کنندی نیز به عنوان جانشین مسلم، همراهشان برد، زیرا مسلم بن عقبه بیمار بود و از ناراحتی زردآب در معده رنج می برد. یزید به مسرف دستور داده بود که وقتی به مدینه رسید، سه بار مردم آن جا را فراخواند؛ اگر پاسخش گفتند با آنها به جنگ پردازد و اگر برایشان چیره شد، به مدت سه روز هر کس را خواست بکشد و سپس مردم را رها کند و برای جنگ با ابن زبیر، به مکه رود. وقتی مسلم به اتفاق همراهان به مدینه رسید، در حومه مدینه با مردم برخورد کرد و جنگید و بیش از سیصد نفر از فرزندان مهاجرین و

گروهی از صحابه را به قتل رساند و سپس وارد مدینه شد و سه روز به کشتار پرداخت.

این اتفاق در جایی بود که به آن «حره» می گفتند و تا سه روز مانده به ذی حجه سال شصت و سه هجری در آن جا اقامت گزید. (سپس عازم مکه شد و پس از آن که حصین بن نمیر را به فرماندهی لشکریانش گمارد، وفات یافت.) حصین نیز به راه خود ادامه داد تا در چهار روز مانده به پایان سال شصت و چهار به مکه رسید. در این زمان، اهل مکه و حجاز و دیگران با ابن زبیر بیعت کرده و دور او جمع شده بودند و شکست خوردگان اهل مدینه نیز به وی پیوسته بودند. او در اول محرم سال شصت و چهار به وسیله مسور بن مخرمه از اخبار مردم مدینه [و جنگ میان آنها و لشکریان مسرف] بسیار ناراحت شد و به اتفاق یاران خود، برای جنگیدن آماده گشت. آنها چندین روز با حصین به جنگ پرداختند. ابن زبیر و اصحابش در مسجد [الحرام] و پیرامون کعبه، متحصن شدند و در آن جا چادرها و پناهگاه هایی برپا کردند و از سنگ های منجنیق و تابش خورشید سوزان به آن جا پناه بردند.

حصین بن نمیر منجنیق را بر کوه ابوقیس و [کوه] احمر، مستقر کرده و آنان را سنگ باران می کرد و آن سنگ ها به کعبه می خورد و ویرانی به بار می آورد. این جنگ همچنان ادامه داشت تا این که خداوند با رساندن خبر مرگ یزید بن معاویه، بر عبدالله بن زبیر و یارانش گشایشی حاصل کرد. خبر مرگ یزید در شب سه شنبه گذشته از ربیع الآخر شصت و چهار و پیش از حصین به ابن زبیر رسید. او نیز کسی را نزد حصین فرستاد تا او را از این خبر آگاه کند و برای ترک جنگ، آماده اش سازد و به حرمت و اهمیت حرم، و ویرانی هایی که در کعبه ایجاد شده، واقفش سازد. او نیز پذیرفت و پنج شب گذشته از ربیع الآخر سال شصت و چهار به طرف شام حرکت کرد. پیش از آن در شب بعد از وصول خبر مرگ یزید، با ابن زبیر دیدار کرد و ابن زبیر از او خواست تا او و همراهانش با وی بیعت کنند و به اتفاق ابن زبیر به شام روند و نیز زنان را امان دهد؛ ولی حصین از این کار خودداری کرد. پس از رفتن حصین از مکه، در حرمین [مکه و مدینه] با ابن زبیر بیعت شد و سپس در عراق و یمن و جاهای دیگر با خلافت وی بیعت کردند و نزدیک بود که

همه امت بر وی، اجماع کنند. او نیز در شهرهایی که با وی بیعت کرده بودند، کار گزارانی گمارد و ولایت وی بر مکه ادامه داشت تا این که حجاج در جمادی الأول روز سه شنبه سال هفتاد و سه هجرت، در هفتاد و سه سالگی او را به قتل رساند. حجاج به اتفاق همراهانش به مدت بیش از شش ماه او را در حالی که در میانشان بود و در دلشان جای گرفته بود- زیرا در نهایت شجاعت و عبادت بود- محاصره کردند. در همان روزی که ابن زبیر کشته شد مردم شام را که از درهای مسجدالحرام به او یورش آورده بودند، تعقیب کرده و به حجون رسیده بود. در آن جا با سنگی که بر صورتش اصابت کرد، مجروح شد و به زمین افتاد. سپس بر او حمله ور شدند و او را کشتند. وقتی او کشته شد تعداد اندکی از یارانش باقی مانده و بقیه به سمت حجاج رفته و از او امان گرفته بودند. از جمله (کسانی که چنین کرده بودند) دو فرزندش حمزه و حبيب بودند. آغاز محاصره او از سوی حجاج، در ذی قعدة سال هفتاد و دو [هجری] بود.

حجاج در زمان محاصره ابن زبیر، از فراز کوه ابوقییس، با منجنیق کعبه را سنگ باران می کرد، چرا که ابن زبیر در مسجدالحرام پناه گرفته و حجاج در «بئر میمون» قرار گرفته بود و طارق بن عمرو، از خدمتکاران عثمان همراهش بود. (عبدالملک به واسطه طارق به کمک حجاج- که از او علیه ابن زبیر کمک خواسته بود- آمده بود). طارق نیز در رأس پنج هزار نفر و در ذی حجه آمده بود. دو یا سه هزار نفر از اهل شام همراه حجاج بودند، هنگامی که او پیش از عبدالملک به آن جا رسید، در طائف اتراق کرد و از آن جا سوارانی را به عرفه فرستاد و دو گروه با هم درگیر شدند و جنگیدند و سواران ابن زبیر شکست خوردند و سواران حجاج، پیروز باز گشتند. پس از آن، عبدالملک اجازه درگیر شدن با خود ابن زبیر را خواست و او نیز اجازه اش داد و آن چه گفته شد، اتفاق افتاد.

محاصره ابن زبیر از سوی حجاج به گفته ابن جریر (۱) شش ماه و هفده شب به درازا

۱- ر. ک: طبری، تاریخ الرسل والملوک، ج ۶ ص ۱۸۷ و پس از آن.

کشید. ابن زبیر پس از کشته شدن، در راه کوهستانی سمت راست در حجون، به دار آویخته شد و سر او را برای عبدالملک بن مروان فرستادند و آن را در شهرهای مختلف، گرداندند. در زمان خلافت [عبدالله] بن زبیر، بنا به گفته ابن عبدالبر، حارث بن حاطب بن حارث بن معمر حج ولایت بر مکه را بر عهده داشت، زیرا در شرح حال وی گفته است:

ابن زبیر، حارث بن حاطب را در سال شصت و شش بر مکه گمارد و گفته شده که او در زمان مروان، متولی «صدقات» بوده است. (۱) پس از قتل ابن زبیر، از سوی عبدالملک بن مروان گروهی بر مکه گمارده شدند که از جمله فرزندان او، یعنی مسلمة بن عبدالملک، حجاج بن یوسف ثقفی، حارث بن خالد مخزومی، خالد بن عبدالله قسری، عبدالله بن سفیان مخزومی، عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابوالعیص اموی، نافع بن علقمه کنانی و یحیی بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس قریشی اموی، می باشند.

خبر ولایت حجاج مشهور است و چند نفر آن را ذکر کرده اند و تا سال هفتاد و پنج، ادامه یافت. او علاوه بر مکه، بر مدینه و حجاز نیز ولایت داشت. ابن جریر، مطلبی در تأیید آن و ادامه یافتن ولایتش بر حجاز آورده است؛ او در اخبار سال هفتاد و چهار یادآور شده که او [حجاج] بر مکه و مدینه، ولایت یافت. و در اخبار سال هفتاد و پنج یادآور شده که والی عراق بود و از [ولایت بر] حجاز، عزل گردید و در ماه صفر سال هفتاد و چهار به مدینه رفت و در آن جا مدت سه ماه اقامت گزید و در همین سال برای مردم به حج پرداخت. (۲) و اما زبیر بن بکار مطلبی در تأیید ولایت حارث بن خالد مخزومی، آورده است؛ او پس از بیان کارگزاری حارث از سوی یزید بن معاویه بر مکه و ممانعت ابن زبیر از نماز [جماعت] گزاردن وی، می گوید: او همچنان به نفع ابن زبیر خود را کنار کشیده بود تا این که از سوی عبدالملک بن مروان بر مکه ولایت یافت و سپس او را عزل کرد و نزد وی به

۱- طبری، تاریخ الرسل والملوک، ج ۶، صص ۲۰۱ و ۱۹۵ و ۲۰۲.

۲- الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۹۱.

دمشق رفت، اما در آن جا نیز چیزی دستگیرش نشد و در این باره شعری هم گفت. (۱) و اما در تاریخ ازرقی اشاره ای به ولایت خالد بن عبدالله قسری شده است و در روایتی که از جد خود عقبه بن ازرق بن عمرو غسانی آورده است می گوید که او [خالد بن عبدالله قسری] بر دیوار خانه اش چراغ بزرگی را قرار می داد تا برای طواف کنندگان و اهالی قسمت بالای مکه، [شب ها] روشن باشد. وی می گوید: این چراغ همچنان بر دیوار خانه وجود داشت تا وقتی که خالد بن عبدالله قسری در زمان خلافت عبدالملک بن مروان [والی مکه شد و] چراغ زمزم را مقابل رکن حجرالأسود قرار داد و مانع از آن شد که آن چراغ را [بر دیوار خانه مان] قرار دهیم. (۲) در مطلبی با عنوان «نخستین کسی که نماز جماعت را گرداگرد کعبه مرتب کرد»، نکته ای دال بر این موضوع آورده و در آن جا از جدش، به نقل از عبدالرحمن بن حسن ازرقی روایت کرده است که وقتی خالد بن عبدالله قسری از طرف عبدالملک بن مروان والی مکه شد، صف ها را مرتب کرد که از سوی ولید و سلیمان- فرزند عبدالملک بن مروان- نیز والی مکه گردید و بعید به نظر می رسد که ازرقی در ذکر ولایت خالد بر مکه از سوی عبدالملک، دچار سهو شده باشد؛ زیرا در چند جا این نکته را ذکر کرده است. (۳) خالد قسری همان کسی است که چاهی را حفر کرد که آب از آن جا به مسجدالحرام روان شد و به زمزم رسید می خواست تا چاه آبی شبیه زمزم، فراهم آورد. برتر داشتن این چاه بر زمزم را از سوی وی و برتر داشتن این چاه را از سوی خلیفه- که دستور حفر آن را به وی داد- ذکر کرده اند و گفته شده که این موضوع، صحت ندارد.

ازرقی مطلبی در تأیید ولایت عبدالله بن سفیان مخزومی دارد؛ او درجایی که از سیل ویرانگر سخن گفته، می گوید: سیل ویرانگر در سال هشتاد و در زمان خلافت عبدالملک بود و خبری در این باره نقل کرده و او [یعنی عبدالله بن سفیان مخزومی] در

۱- نسب قریش، ص ۳۱۳.

۲- همچنین نگاه کنید به: اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰.

۳- همان.

این باره نامه ای به عبدالملک بن مروان نوشت و عبدالملک نیز بیمناک شد و مبلغ گزافی فرستاد و به کار گزار خود در مکه، عبدالله بن سفیان مخزومی - که حارث بن خالد مخزومی هم ذکر شده - دستور داد تا دیواره هایی برای خانه های مشرف به سیل بسازد. (۱) نسب عبدالله بن سفیان مشخص نیست، گو این که جز در تاریخ ازرقی (۲)، در جای دیگری نامی از او نیست. بنا بر آن چه درباره سیل ویرانگر و نوشتن نامه از سوی عبدالملک به کار گزارش در مکه - که از او به عبدالله یا حارث یاد شده - ولایت بر مکه [از سوی هر کدام] در سال هشتاد و سال بعد از آن بوده است، زیرا این سیل ویرانگر در زمان حج بوده و رسیدن خبر آن به عبدالملک و دستور وی مبنی بر ساختن دیواره های خانه های مشرف به سیل در سال بعد، یعنی سال هشتاد و یک بوده است. (۳) و اما ولایت عبدالعزیز [بر مکه] را زبیر بن بکار ذکر کرده، و گفته است که عبدالملک بن مروان، عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید را به عنوان کار گزار خود در مکه، منصوب نمود. (۴) در کتاب «الکمال»، تألیف عبدالغنی مقدسی مطلبی در تأیید آن که البته با تردید از آن سخن می گوید زیرا گفته است: او از طرف سلیمان بن عبدالملک کارگزاری مکه را برعهده داشت و گفته شده که از سوی عبدالملک نیز گمارده شده بود.

زبیر بن بکار مطلبی گواه بر ولایت نافع بن علقمه کنانی و یحیی بن حکم آورده است (۵) و ما آن را خلاصه کرده ایم. ولایت مسلمه بن عبدالملک را ابن قتیبه در «الإمامه والسیاسه» (۶)

نقل کرده و صراحتاً بیان می کند که او از سوی پدر، [عبدالملک] کار گزار مکه بود و خالد قسری نیز از سوی عبدالملک. ابن قتیبه می گوید: مسلمه بن عبدالملک والی مکه بود و در حالی که مشغول سخنرانی بر روی منبر بود، خالد بن عبدالله قسری از

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲- در فتوح البلدان بلاذری، ج ۱، ص ۶۲، از او نام برده شده است.

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۶۹.

۴- نسب قریش، ص ۱۹۱.

۵- همان، ص ۲۸۳؛ تاریخ خلیفه، ص ۳۱۰.

۶- «الإمامه والسیاسه»، ابن قتیبه، ج ۲، ص ۴۴.

شام به عنوان والی مکه سر رسید و وارد مسجد شد. هنگامی که مسلمة خطبه خود را به پایان رساند، خالد بر منبر رفت و همین که به پله دومی - پایین مسلمة - قرار گرفت، نامه عبدالمطلب را در آورد و آن را برای مردم خواند. در مضمون نامه چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از عبدالملک بن مروان، امیرالمؤمنین برای مردم مکه. اما بعد، من، خالد بن عبدالله قسری را به عنوان والی بر شما منصوب نمودم. سخنش را گوش دهید و از وی فرمان برید و هیچ کس حق سرپیچی ندارد که در غیر این صورت مطمئناً کشته خواهد شد. و من از کسی که به سعید بن جبیر پناه داده است، رفع امان کرده ام؛ والسلام».

آن گاه خالد به مردم گفت: سوگند به کسی که به او سوگند می خورند و به حش می آیند، من هر کس [سعید بن جبیر را] در خانه اش پناه دهد، می کشم و خانه اش و خانه همسایگانش را ویران می کنم و خون ساکنان را می ریزم و اینک سه روز به شما مهلت می دهم. آن گاه پایین آمد و از مسلمة خواست که آن جا را ترک کند. او نیز به شام رفت، مردی نزد خانه آمد و به او گفت: سعید بن جبیر در تنگه ای از تنگه های مکه پنهان شده است. خالد نیز کسی را سراغش فرستاد. فرستاده نزد او [سعید بن جبیر] آمد و به وی گفت: دستور دارم دستگیرت کنم و آمده ام که تو را با خود ببرم و برای این کار خود، به خدا پناه می برم و تو به هر شهری که می خواهی برو، من هم با تو می آیم. سعید بن جبیر گفت: آیا در این جا خانواده و فرزندان داری؟ گفت: آری. سعید بن جبیر گفت: ایشان را پس از تو دستگیر می کنند و آن بلایی را که می خواستند بر سر من بیاورند، بر سر آنها می آورند. گفت: من آنان را به خدا می سپارم. اما سعید نپذیرفت.

بنا بر این او [سعید بن جبیر] را نزد خالد آورد. خالد نیز دستانش را بست و برای حجاج فرستاد. مردی از اهل شام به او گفت: حجاج پیش از تو دستور تعقیب و دستگیری او را یافت ولی اقدامی نکرد و تو هم اگر او را برای رضای خدا رها می کردی، برایت از یک عمر عبادت و تقرب به خداوند متعال بهتر بود. خالد در حالی که به کعبه تکیه داده بود به او گفت: به خدا قسم اگر بدانم که عبدالملک جز با ویران کردن این خانه [خانه

خدا] و متلاشی کردن سنگ های آن راضی نمی شود، حتماً در صدد جلب رضایت وی بر می آیم.

از دیگر کسانی که از سوی عبدالملک بن مروان والی مکه شدند هشام بن اسماعیل مخزومی است. فاکهی مطلبی در تأیید ولایت او بر مکه دارد گو این که تصریح نکرده است که او از سوی عبدالملک بن مروان، کارگزار مکه بوده و بعید نیست که ولایت او در زمان عبدالملک بن مروان بوده باشد، زیرا این شخص از سوی وی، والی مدینه شد و چندین سال در زمان خلافتش برای مردم حج گزارد و اگر از سوی عبدالملک ولایت بر مدینه را یافته باشد، ولایتش بر مکه نیز از سوی وی، بسی نزدیک تر از سوی دیگری است. (۱) از جمله دیگر کسانی که از سوی عبدالملک بن مروان بر مکه ولایت کرد، ابان بن عثمان بن عفان است. (۲) سپس در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان، دو نفر بر مکه ولایت کردند؛ یکی امام عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم اموی (۳) و بعد از او خالد بن عبدالله قسری ولایت عمر بن عبدالعزیز را گروهی نقل کرده اند. از جمله این افراد ابن کثیر است که تاریخ آغاز ولایت او بر مکه را نیز یاد کرده و در شرح حال او آورده است: وقتی عبدالملک وفات یافت، عمر بن عبدالعزیز خیلی اندوهگین شد و مدت هفتاد روز لباس های خشن زیر پیراهن خود [به نشانه عزاداری] پوشید. او از سوی ولید نیز تولیت مکه را یافت و ولید همان برخوردی را که عبدالملک با او داشت، تکرار کرد و کارگزاری مدینه و مکه و طائف را از سال هشتاد و شش تا نود و سه به وی سپرد. (۴) و گفته شده عمر بن عبدالعزیز در سال هشتاد و نه یا نود و یک، از کارگزاری مکه برکنار شد. و در مورد

۱- تاریخ خلیفه، ص ۳۱۱.

۲- تاریخ خلیفه، صص ۲۹۸ و ۲۹۹.

۳- او در سال ۸۷ ه. ق تولیت مکه را بر عهده داشت تاریخ خلیفه، ص ۳۰۱.

۴- البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۱۹۴.

ولایت خالد قسری، نسبت به تاریخ آغاز آن اختلاف نظر است، چرا که در تاریخ عزل عمر بن عبدالعزیز، اختلاف نظر است. (۱) و ولایت او تا زمان مرگ ولید بن عبدالملک - که در جمادی الآخر سال نود و شش بود - ادامه یافت. (۲) پس از آن و در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان، سه نفر ولایت مکه را برعهده داشتند: خالد قسری (۳) و سپس طلحه بن داود حصرمی و پس از او عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابوالعیص اموی.

در مورد ولایت خالد قسری از سوی سلیمان، ازرقی مطلبی در تأیید آن آورده (۴) و زبیر بن بکار نیز به شکل آشکارتر از ازرقی، از آن سخن گفته و آورده است: محمد بن ضحاک، از پدرش گفته که خالد بن عبدالله قسری، عبدالله اصغر بن شبیه بن عثمان را ترساند و فرار کرد و به سلیمان بن عبدالملک پناه آورد. محمد بن ضحاک می گوید: خالد بن عبدالله در آن زمان از سوی سلیمان بن عبدالملک والی مکه بود. سلیمان بن عبدالملک نامه ای به خالد بن عبدالله نوشت که به او [یعنی عبدالله اصغر] نیاز دارد و گفت که به وی امان داده است. وقتی نامه به دست خالد رسید، نامه را به کناری گذاشت و آن را باز نکرد و دستور داد عبدالله اصغر را حاضر کردند. خالد او را لخت کرد و شلاقش زد و سپس نامه را خواند و گفت: اگر این نامه را خوانده بودم، تازیانه ات نمی زدم. عبدالله نیز نزد سلیمان بازگشت و جریان را به او گفت. [سلیمان] نامه ای نوشت و دستور داد دست خالد را قطع کنند. یزید بن مهلب در این باره با سلیمان بن عبدالملک صحبت کرد و دستش را بوسید و درصدد برآمد تا او را از تصمیمش منصرف کند. آن گاه نامه ای را همراه با عبدالله روانه کرد که در آن نوشته بود: اگر خالد نامه را خوانده و پس از آن به عبدالله اصغر تازیانه زده، باید دستش بریده شود و اگر پیش از خواندن نامه تازیانه زده،

- ۱- خلیفه در تاریخ خود، ص ۳۰۲ و ذهبی در تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۶۴؛ با قاطعیت گفته اند که او در سال ۸۹ تولیت مکه را برعهده گرفته است.
- ۲- تاریخ خلیفه، ص ۳۱۰.
- ۳- همان.
- ۴- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۷.

باید قصاص شود و عبدالله [اصغر] نیز او را قصاص کرد (۱) و چه بسا همین کار خالد باعث عزل شدن او از سوی سلیمان بوده است. عزل او در سال نود و شش بوده که به آن اشاره خواهد شد.

ابن جریر در مورد ولایت طلحه به سال نود و شش هجری می گوید: سلیمان بن عبدالملک، خالد بن عبدالله قسری را از کارگزاری مکه برکنار زد و این مقام را به طلحه بن داود حضرمی واگذار نمود. (۲) ابن جریر مطلبی متناقض در مورد تاریخ ولایت طلحه آورده است: در این سال، واقدی می گوید ابراهیم بن نافع، به نقل از ابن ابی ملیکه گفته که وقتی سلیمان بن عبدالملک از حج بازگشت، طلحه بن داود حضرمی را از ولایت بر مکه، عزل کرد و او مدت شش ماه بر مکه ولایت کرد. (۳) ابن جریر در مورد ولایت عبدالعزیز بن عبدالله خالد سخنان متناقضی ذکر کرده است. درباره عزل خالد از سوی سلیمان و تولیت طلحه آورده، می گوید: و از ابن ابی معشر چنین نقل شده است: عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید، امیر مکه بود. (۴) و در اخبار سال نود و هفت، (پس از نقل داستان ذکر شده، از واقدی در باره عزل طلحه می گوید: و عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید را بر مکه والی گرداند و ولایت عبدالعزیز بر مکه به گفته ابن جریر، در سال نود و هشت بوده است. (۵) پس از او (و از سوی عمر بن عبدالعزیز بن مروان) افراد دیگری ولایت بر مکه را برعهده داشتند که در ادامه به شرح حال آنان می پردازیم.

بنا به گفته ابن جریر، عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید؛ ابن جریر در ضمن اخبار مربوط به سال نود و نه یادآور شده که کار گزار عمر بن عبدالعزیز بر مکه در این سال،

۱- نسب قریش، ص ۲۵۳.

۲- تاریخ الرسل، والملوک، ج ۶، ص ۵۲۲.

۳- همان، ج ۶ ص ۵۲۹.

۴- تاریخ الرسل، ج ۶، ص ۵۲۲.

۵- همان.

عبدالعزیز بن عبداللہ بن خالد بن اسید بود. (۱) و در اخبار سال صد و یک نیز مطلبی دارد که نشان می دهد که او والی مکه بوده است. ازرقی نیز به نقل از احمد بن میسرہ، از عبدالحمید بن ابورواد، از پدرش آورده که گفت: در سال صد به مکه آمدم. عبدالعزیز بن عبداللہ امیر آن جا بود و او نوشته ای از عمر بن عبدالعزیز آورده بود که در آن از اجاره خانه های مکه، نهی کرده و دستور داده بود خانه های منی را با خاک یکسان کنند.

می گوید: مردم به طور پنهانی خانه های خود را اجاره می دادند. (۲) و از سوی عمر بن عبدالعزیز، بنا به گفته ابن حبان و آن گونه که ذهبی در «التذهیب مختصر التهذیب» (۳)

از وی نقل کرده، محمد بن طلحه بن عبداللہ بن عبدالرحمن بن ابوبکر و بنا به گفته صاحب «الکامل» عروه بن عیاض بن عدی بن خیار بن نوفل بن عبدمناف بن قصی قرشی نوفلی (۴)، ذهبی در شرح حال وی در «تاریخ الاسلام» و نیز عبداللہ بن قیس بن مخرمه بن مطلب قریشی (۵) و عثمان بن عییداللہ بن سراقه عدوی، بر مکه ولایت داشته اند. ولایت این دو شخص اخیر را فاکهی ذکر کرده است که در مورد ولایت این دو نفر و کسی که پیش از آنها، نام برده شد جای تأمل است، زیرا ابن جریر یاد آور شده که عبدالعزیز بن عبداللہ از سوی عمر بن عبدالعزیز کارگزار مکه بود و چه بسا دو شخص یاد شده، از سوی عمر در زمان ولایت وی از طرف ولید بن عبدالملک - طی مدتی که مقیم مدینه بود - والی مکه بودند که در این صورت نیز در زمان ولایتش بوده است.

در زمان خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان، گروهی بر مکه ولایت داشتند که نخستین آنها عبدالعزیز بن عبداللہ بن خالد بن اسید بوده چرا که ابن جریر یاد آور شده که

۱- تاریخ الرسل، ج ۶، ص ۵۵۶.

۲- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۶۳-۱۶۴.

۳- تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۹، صص ۲۳۷-۲۳۶.

۴- شرح حال او در «تاریخ الکبیر» بخاری، ج ۷، ص ۳۲، رقم ۱۴۰؛ و «الجرح والتعدیل»، ج ۶، ص ۳۹۶، رقم ۲۲۰۸؛ و تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۸۶، رقم ۳۵۶، آمده است.

۵- شرح حال وی در التاریخ الکبیر، ج ۵، ص ۱۷۲، رقم ۵۴۷؛ و الجرح والتعدیل، ج ۵، ص ۱۳۹، رقم ۶۵۰؛ و تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۳۶۳، رقم ۶۲۶ آمده است.

در سال صد و یک و نیز در سال صد و دو، والی مکه بوده است. (۱) عبدالرحمن بن ضحاک بن قیس قریشی فهری که [علاوه بر مکه] والی مدینه هم بود و ولایت او بر مکه در سال صد و سه و بر مدینه در سال صد و یک بوده است. (۲) عبدالواحد بن عبدالله نصری که پس از عزل عبدالرحمن بن ضحاک نیز در سال صد و چهار، هم زمان بر مکه و طائف و مدینه، ولایت یافت. (۳) پس از آن در زمان خلافت هشام بن عبدالملک بن مروان نیز گروهی بر مکه ولایت داشتند که نخستین آنها، عبدالواحد است که مدت ولایت وی بنا به گفته ابن اثیر (۴) در زمان خلافت یزید و هشام یک سال و هشت ماه بوده است.

پس از وی ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی، دایی هشام بن عبدالملک بود که در سال صد و شش والی مکه بوده است و علاوه بر مکه، ولایت طائف و مدینه را نیز در اختیار داشت و ولایتش بر مکه تا سال صد و سیزده و یا صد و چهارده به درازا کشید. (۵) پس از آن، برادرش محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی ولایت بر مکه را بر عهده گرفت و تا سال [صد و] بیست و پنج ادامه یافت. (۶) و از دیگر کسانی نیز که از سوی هشام بن عبدالملک بن مروان، بر مکه ولایت کرد، نافع بن علقمه کنانی بود که فاکهی یاد آور شده که وی از سوی پدر هشام، والی مکه بوده است.

از دیگر افرادی که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان یا در زمان خلافت یکی از چهار فرزند وی، ولایت مکه را بر عهده داشته است، می توان از ابوجراب محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حارث بن امیه اصغر اموی نام برد که از ولایت وی بر مکه

۱- تاریخ الرسل، ج ۶، صص ۵۸۹ و ۶۱۸.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۲؛ تاریخ خلیفه، ص ۳۳۲.

۳- تاریخ خلیفه، ص ۳۳۲.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۰۵، ۱۲۶ و ۱۳۳.

۵- همان، صص ۱۳۳ و ۱۷۹.

۶- الکامل، ج ۵، صص ۱۷۹ و ۲۷۵؛ تاریخ خلیفه، ص ۳۵۷.

و نیز نسب او، فاکهی یاد کرده و تصریح نموده که در زمان عطاء بن ابوریاح، والی مکه بوده است.

پس از آن در زمان خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان و بعد از عزل محمد بن هشام، دایی ولید مزبور، یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی ولایت بر مکه را علاوه بر طائف و مدینه در سال [صد و] بیست و پنج بر عهده داشت (۱) و ولایت وی تا زمان پایان خلافت ولید بن یزید در سال [صد و] بیست و شش به طول کشید.

پس از آن در ایام خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان اموی، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان (۲)، ولایت بر مکه را بر عهده داشت.

پس از آن در زمان خلافت مروان بن محمد بن مروان اموی - معروف به مروان حمار - آخرین خلیفه اموی، عبدالعزیز بن مروان والی مکه گردید و ولایت وی تا حج گزاردن برای مردم در سال صد و بیست و هشت به طول کشید. (۳) پس از آن و بعد از حج این سال، ابوحمزه خارجی اباضی که نام وی مختار بن عوف بود، والی مکه شد، چرا که عبدالله بن یحیی - اعور کندی معروف به طالب الحق، پس از حکمرانی بر حضرموت و صنعاء و ظفار در پی طرد کار گزار مروان، یعنی قاسم بن عمر ثقفی، ابوحمزه خارجی مزبور را همراه با ده هزار نیرو به مکه اعزام داشت.

عبدالواحد بن سلیمان والی مکه، از آنان ترسید و فرار کرد و به مدینه رفت. ابو حمزه بر مکه دست یافت و پس از قرار دادن ابرهه بن صباح حمیری به عنوان جانشین خود، از آن جا بیرون شد و در قدید با لشکری که عبدالواحد بن سلیمان برای جنگ با ابوحمزه تدارک دیده بود مواجه شد. [در این نبرد] ابوحمزه پیروز گشت و این در صفر سال [صد و] سی بود و از آن جا به مدینه رفت و وارد این شهر شد و گروهی را به قتل رساند که از جمله آنها چهل نفر از افراد خاندان عبدالعزّی بودند. وقتی خبر او به مروان رسید،

۱- تاریخ الرسل، ج ۷، ص ۲۲۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۷۳.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۳۷۰.

۳- همان، ص ۳۸۴.

عبدالملک بن محمد بن عطیه سعدی را همراه با چهارهزار نفر به مصاف وی فرستاد و آنها در دشت قری، با بلجا که پیشاپیش لشکریان ابوحمزه قرار داشت، برخورد کردند و بلجا و همه همراهانش کشته شدند. پس از آن ابن عطیه، به دنبال ابوحمزه حرکت کرد و در ابطح مکه، او را که پانزده هزار نفر همراهیش می کردند پیدا کرده ابن عطیه از پایین و بالای مکه و از طرف منی، سواران را به سراغش فرستاد و آنها تا نیمه روز با هم درگیر شدند. ابرهه بن صباح در کنار چاه میمون به قتل رسید. ابو حمزه و گروهی از لشکریانش نیز کشته شدند. این مطلب توسط ذهبی در «تاریخ الاسلام» و از قول خلیفه بن خیاط در اخبار مربوط ابوحمزه (۱) نقل شده است.

در تاریخ ابن اثیر مطالب مغایری آمده است: نخست این که تعداد همراهان ابوحمزه به هنگام رسیدن به عرفه هفتصد نفر بوده است. (۲) و دیگر این که گویا ابوحمزه در وادی القری با ابن عطیه برخورد کرده و وی در درگیری وادی القری، کشته شده است. (۳) ابن اثیر یادآور شده که وقتی ابن عطیه برای جنگ با طالب الحق، مکه را به قصد یمن ترک کرد، کسی از اهل شام (۴) را که نام برده است، جانشین خود قرار داد و در مختصر تاریخ ابن جریر نام این جانشین، ابن ماعز ذکر شده است (۵) و این مستلزم آن است که عبدالملک بن محمد سعدی، از سوی مروان، والی مکه بوده است. و بعید نیست که مروان، ولایت مکه را به عبدالملک سپرده باشد یا آن چه را ابوحمزه به زور گرفته بود از وی باز ستاند و خداوند این کار را برای ابن عطیه مهیا نمود. او پس از راه افتادن از مکه برای جنگ با طالب الحق، با او برخورد کرد و طالب الحق کشته و عبدالملک نیز ابرهه را برای مروان فرستاد. مروان نیز برای عبدالملک نامه ای مبنی بر رفتن به مکه برای برگزاری

۱- تاریخ خلیفه، صص ۳۸۷-۳۸۴.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۷۳.

۳- همان، ص ۳۹۱.

۴- همان، ص ۳۹۲.

۵- تاریخ الرسل والملوک، ج ۷، ص ۳۹۹.

حج مردم نوشت و او نیز با گروهی اندک به راه افتاد. برخی اعراب، علیه وی اقدام کردند و او را پس از آن که نامه مروان در مورد حج را به ایشان نشان داد کشتند، چرا که آنها نامه را نپذیرفتند و او و همراهانش را دزد نامیدند.

از سوی مروان این افراد والی مکه بودند: بنا به گفته ابن جریر (۱) ولید بن عروه سعدی، برادرزاده عبدالملک و او یادآور شده که در سال صد و سی و یک والی مکه بوده و از سوی عمویش بر طائف و مدینه نیز ولایت داشته است که این مطلب با آن چه از سوی پسرعمویش مطرح شده و در سال [صد و] سی بوده منافاتی ندارد، زیرا امکان دارد که او از یمن وی را به ولایت بر مکه گماشته و مروان نیز پس از قتل عمویش، او را در این مقام ابقا کرده است.

و ابن اثیر یادآور شده که محمد بن عبدالملک بن مروان در سال صد و سی، والی مکه، طائف و مدینه بوده و برای مردم، حج گزارده است. (۲) ولی در تاریخ ابن جریر، درباره ولایت وی مطلبی نیامده و تنها این نکته ذکر شده که او در سال صد و سی، برای مردم حج گزارده است. (۳) گو این که نسخه ای که من از تاریخ ابن اثیر دیده ام، خالی از سهو و غلط نیست.

در نسخه ای از تاریخ ابن اثیر، ابهامات و اشکالاتی در مورد نام برادرزاده عبدالملک که والی مکه شده بود وجود دارد و معلوم نیست او ولید بن عروه است (۴) یا عروه بن ولید؟ اما چنین به نظر می رسد که او بنا به آن چه ابن جریر و عتیقی در «امراء الموسم» آورده اند ولید بن عروه بوده است.

پس از او و در زمان اولین خلیفه عباسی، یعنی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالملک، عموی وی، داود بن علی بن عبدالله بن عباس در

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۷، ص ۴۱۱.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۹۳.

۳- تاریخ الرسل، ج ۷، ص ۴۱۰.

۴- الکامل، ج ۵ ص ۳۹۴؛ و تاریخ خلیفه، ص ۳۹۸.

سال صد و سی و دو، ولایت بر مکه را بر عهده داشت که علاوه بر مکه، بر مدینه و یمن و یمامه (۱) نیز ولایت داشت و تا زمان مرگش؛ یعنی ربیع الأول سال صد و سی و سه، و پس از کشته شدن تعدادی از بنی امیه در مکه و مدینه، در این مقام باقی بود.

پس از داود، زیاد بن عبیدالله بن عبدالممدان حارثی، دایی سفاح، ولایت بر مکه، طائف، مدینه و یمامه را بر عهده داشت و ولایت وی بنا به گفته ابن اثیر، تا سال صد و سی و شش طول کشید. (۲) پس از وی، در سال صد و سی و شش و بنا به گفته ابن اثیر (۳)، عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی از سوی سفاح، والی مکه شد. ابن اثیر یادآور شده که ولایت وی تا زمان مرگ سفاح ادامه یافت. ابن حزم یادآور شده که او از سوی سفاح، والی مکه بود و می گوید: مرد نیکو و شایسته ای بود. (۴) از دیگر کسانی که از سوی سفاح، بر مکه ولایت داشتند- به گفته ابن حزم در «الجمره» عمر بن عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب عدوی است که با گفته ابن اثیر، منافات دارد، زیرا ولایت زیاد بن عبیدالله حارثی تا سال صد و سی و شش ادامه یافت و عباس بن عبدالله بن معبد تا زمان مرگ سفاح ولایت بر مکه را پس از وی بر عهده گرفت.

پس از او در زمان خلافت منصور ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس برادر سفاح، عباس بن عبدالله بن معبد یاد شده ولایت بر مکه بر عهده داشت.

ابن اثیر در اخبار مربوط به سال [صد و] سی و هفت می گوید: و عباس بن عبدالله بن معبد

۱- «یمامه» منطقه ای است در نجد که تا بحرین ده روز فاصله است و در آن «طسم» و جدس سکونت داشتند و دعوی مسیلمه کذاب نیز در این جا صورت گرفت. این منطقه را خالد بن ولید در زمان ابوبکر فتح کرد و مسیلمه کذاب هم در آن جا به قتل رسید و یمامه به دامان اسلام بازگشت. و گفته شده است که این منطقه جزو مکه بوده و حکام مکه، گاهی بر این منطقه نیز حکومت داشتند.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۴۱۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۴۵.

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۴۴۹ و ۴۶۲.

۴- جمهره انساب العرب، ص ۱۸.

ولایت بر مکه را بر عهده داشت و پس از مراسم حج، وفات یافت. (۱) پس از آن، بنا به گفته ابن اثیر و دیگران، زیاد بن عبیدالله حارث بر مکه، مدینه و طائف ولایت داشت و ولایت وی تا سال صد و چهل و یک ادامه یافت. (۲) زیاد همان کسی است که توسعه مسجدالحرام- که در زمان منصور انجام شد- زیر نظر او صورت گرفت. (۳) پس از وی هیشم بن معاویه عتکی خراسانی در سال صد و چهل و یک علاوه بر مکه ولایت بر طائف را نیز برعهده گرفت و ولایت او تا سال صد و چهل و سه ادامه یافت. (۴) به دنبال عزل او، سری بن عبدالله بن حارث بن عباس بن عبدالمطلب والی مکه و طائف شد و به مکه رفت و ولایت او تا سال صد و چهل و پنج ادامه یافت. (۵) پس از وی، محمد بن حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابوطالب قرشی هاشمی جعفری، در پی چیره شدن، بر مکه ولایت یافت، چرا که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابوطالب علیه السلام ملقب به نفس زکیه، پس از قیام در سال [صد و] چهل و پنج در مدینه و چیرگی بر آن جا او را بر مکه و قاسم بن اسحاق را بر یمن گمارد و او نیز به مکه رفت.

سری بن عبدالله سابق الذکر هم از مکه بیرون آمد و آن دو در «أذخر» به همدیگر رسیدند و در نبرد با یکدیگر سری بن عبدالله شکست خورد. محمد وارد مکه شد و مدتی کوتاه در آن جا اقامت داشت که نامه محمد بن عبدالله بن حسن به دستش رسید که به وی دستور داده بود که به اتفاق همراهانش حرکت کند و او را از حرکت عیسی بن موسی برای جنگ با وی، آگاه کرد. او نیز به اتفاق قاسم، از مکه به راه افتاد و در اطراف «قدید» به او رسید. محمد نفس زکیه کشته شد و او و یارانش فرار کرده و پراکنده شدند و

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۸۳.

۲- همان، صص ۴۸۳ و ۵۰۷.

۳- اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۱۳.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۵۰۷ و ۵۱۲.

۵- همان، صص ۵۱۲ و ۵۷۲.

محمد بن حسن بن ابراهیم بن عبداللّه به برادر محمد بن عبداللّه پیوست و تا زمان قتل ابراهیم نزد وی باقی ماند. این مضمون سخن ابن اثیر بود. (۱) در کتاب «النسب» از زبیر بن بکار چنین آمده که محمد بن عبداللّه بن حسن، حسن بن معاویه - پدر محمد بن حسن - را به عنوان والی مکه منصوب کرد.

پس از آن «سری» والی مکه شد و ولایت وی تا سال صد و چهل و شش ادامه یافت. (۲) پس از وی، عبدالصمد بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسی، عموی منصور و سفاح، ولایت بر مکه را بر عهده گرفت و علاوه بر مکه، بر طائف نیز ولایت داشت و تا سال صد و چهل و نه (۳) و یا [صد و] پنجاه (۴) یا گفته می شود تا سال صد و پنجاه و هفت (۵) در این مقام باقی ماند که اگر این روایت آخر درست باشد، دومین ولایت عبدالصمد بر مکه بوده است.

پس از وی، عبدالصمد، محمد بن ابراهیم الامام بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسی ولایت بر مکه را بر عهده می گیرد و به گمان قوی، ولایت او تا سال [صد و] پنجاه و هشت ادامه پیدا می کند. (۶) پس از او و در زمان خلافت مهدی، محمد بن منصور عباسی، ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس به سفارش منصور [خلیفه عباسی] بر مکه و طائف ولایت کرد. (۷) پس از او جعفر بن سلیمان بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسی بر مکه و طائف

۱- الکامل، ج ۵، ص ۵۴۲.

۲- الکامل، ج ۵، صص ۵۷۲ و ۵۷۶.

۳- همان، ص ۵۹۰.

۴- همان، ص ۵۹۴.

۵- همان، ص ۵۹۴.

۶- الکامل، ج ۶، ص ۳۵.

۷- همان، ص ۳۶.

ولایت کرد که در سال [صد و] شصت و یک بود (۱) و در سال [صد و] شصت و سه والی مدینه نیز گردید. (۲) پس از آن عبدالله (۳) بن قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب والی مکه و طائف بود و این در سال [صد و] شصت و شش و [صد و] شصت و نه بود. (۴) از کسانی که در خلافت مهدی عهده دار ولایت بر مکه بودند، محمد بن ابراهیم امام عباسی بود که ولایت او بر مکه را فاکهی نقل کرده است.

از دیگر کسانی که در زمان خلافت مهدی ولایت بر مکه را بر عهده داشت، قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی، پدر عبیدالله بود. ابن حزم در «الجمهره» می گوید: از فرزندان او، قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود که بر مکه و یمامه، ولایت داشت و پسرش عبیدالله (۵) بن قثم که از سوی رشید، والی مکه بود. (۶) و گمان بر آن است که قثم در زمان خلافت مهدی والی مکه بوده است. زیرا ابن اثیر در هر سال از خلافت صفاح و منصور، نام والیان مکه را قید کرده است، ولی در هیچ کدام از سال های خلافت منصور و صفاح، اشاره ای به ولایت قثم بر مکه نکرده است. و ابن اثیر به والیان مکه در زمان هارون الرشید نیز طی مطلبی با عنوان «در باره والیان مکه» (۷)

اشاره کرده، ولی در آن جا هم نامی از قثم نیامده است و لذا گمان می رود که او در زمان خلافت مهدی، عهده دار ولایت بر مکه بوده، زیرا وی تمام والیان مکه در سال های خلافت مهدی عباسی را نام نبرده و تنها به برخی سال ها، اشاره کرده است. در

۱- الکامل، ج ۶، ص ۴۵.

۲- او والی مکه، مدینه، طائف و یمامه بود همان، ص ۶۱.

۳- در «جمهره انساب العرب»، ابن حزم ص ۱۹ و نیز در نسخه خطی کتابخانه طلعت در قاهره و نیز در «الکامل»، ابن اثیر ج ۶، ص ۷۳ «عبیدالله» آمده است.

۴- الکامل، ج ۶، ص ۹۴.

۵- در اصل، «عبدالله» است، ولی در «الجمهره» و نیز در «الرحله الحجازیه»، ص ۸۳ «عبیدالله» آمده است.

۶- جمهره انساب العرب، ص ۱۹.

۷- الکامل، ج ۶، ص ۲۱۶.

مورد خلافت هارون الرشید نیز چنین کرده و احتمالاً او در زمان خلافت هادی و پیش از پسرش عبیدالله بن قثم یا بعد از او، ولایت بر مکه را برعهده داشته است.

پس از او، در زمان خلافت هادی موسی بن مهدی عباسی، طبق گفته ابن جریر، عبیدالله بن قثم بن عباس، ولایت بر مکه را برعهده داشته است چرا که وی در اخبار مربوط به سال [صد و] شصت و نه، یعنی همان سالی که در ابتدای آن، خلافت به هادی رسید، پس از ذکر کسانی که به عنوان والی مدینه منصوب شده بودند، می گوید: و بر مکه و طائف، عبیدالله بن قثم، ولایت داشت. (۱) در زمان خلافت هادی، حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب حسنی، ولایت بر مکه را با برعهده گرفت. او در مدینه، قیام کرد و هواداران هادی را در آن جا به قتل رساند، بیت المال را غارت کرد و مردم بر کتاب و سنت پیامبر خدا (۲) با او بیعت کردند و خود به اتفاق یارانش شش روز مانده به پایان ذی القعدة سال [صد و] شصت و نه به طرف مکه آمد. وقتی به مکه رسید دستور داد ندا دهند: هر برده و بنده ای که به طرف ما بیاید آزاد است. همه بردگان و بندگان به طرف او آمدند.

وقتی خبر قیام وی به هادی رسید، به محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس نامه ای نوشت و او را مأمور جنگ با وی کرد. محمد بن سلیمان در همین سال به اتفاق همراهان و خویشان خود، با اسلحه و اسب به حج رفته بودند. آنها به مکه آمدند، طواف کردند، سعی نمودند، عمره به جای آوردند و در ذی طوی اردو زدند. در آن جا هواداران و نزدیکان آنها که به حج آمده بودند، به ایشان پیوستند و با حسین و یارانش درگیر شدند. حسین و بیش از صد تن از یارانش کشته شدند و برخی از آنها به مصر و مناطق دیگر گریختند. این جنگ در منطقه «فخ»، از اطراف مکه و در روز ترویه صورت گرفت. (۳) قبر حسین نیز تا به امروز، در زیر یک گنبد، در سمت راست کسی که وارد مکه

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۲۰۴.

۲- همان، ص ۱۹۲-۲۰۳.

۳- همان، ص ۱۹۲-۲۰۳.

می شود و در نزدیکی جایی مشهور به زاهر، معروف است. (۱) پس از کشتن او، سرش را برای هادی بردند، ولی او هیچ تعجبی نکرد و گفت: مثل این که فکر می کنید سرِ طاغوتی را آورده اید. کمترین مجازات شما آن است که از جایزه محرومتان کنم؛ و به آنها چیزی نداد. حسین، مرد شجاع و گشاده دستی بود و هنگامی که به حضور مهدی رسید، چهل هزار دینار به او داد و او نیز در بغداد و کوفه میان مردم تقسیم کرد و وقتی که از کوفه خارج شد، همه دارایی وی تنها یک بالاپوش با پیراهنی در زیر آن بود.

از جمله کسانی که در ایام خلافت هادی یا برادرش رشید، بر مکه ولایت کردند، محمد بن عبدالرحمن سفیانی بود که فاکهی، در مورد ولایت او می گوید: از جمله کسانی که پس از آن، والی مکه شدند، محمد بن عبدالرحمن سفیانی بود که پست قضا و امارت مکه را بر عهده داشت. زبیر بن بکار نیز یادآور شده که هادی او را قاضی مکه قرار داد و هارون الرشید این مقام او را تثبیت کرد، اما مأمون، وی را برکنار کرد و مدت یک ماه قضا را در بغداد به او سپرد و سپس از آن جا نیز برکنارش کرد. (۲) و چه بسا این محمد بن عبدالرحمن سفیانی ولایت و قضاوت در مکه را در زمان خلف هادی و رشید و یا یکی از این دو برادر، بر عهده داشته است.

پس از آن و در زمان خلافت هارون الرشید بن مهدی عباسی نیز گروهی عهده دار تولیت بر مکه بودند که ابن اثیر به طور نامرتب و بدون ذکر نسب، آنها را نام برده و نام ایشان و توضیح نسب آنها به ترتیب از این قرار است:

احمد بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس، حماد بربری، سلیمان بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس و عباس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، عباس بن محمد بن ابراهیم الامام، عبدالله بن محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبیدالله تیمی، عبیدالله بن قثم بن عباس، عبیدالله بن

۱- نسب قریش، ص ۳۳۸.

۲- همان.

محمد بن ابراهیم الامام، علی بن موسی بن عیسی برادر عباس، فضل بن عباس بن محمد ابن عبداللّه بن عباس، محمد بن ابراهیم الامام، محمد بن عبداللّه بن سعید بن مغیره ابن عمرو بن عثمان بن عفان عثمانی، موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی پدر عباس و علی. (۱) ابن اثیر از میان کسانی که از آنها نام برده، تنها به تاریخ ولایت عبیداللّه بن قثم اشاره کرده و گفته که او در سال [صد و] هفتاد، والی مکه بوده است. (۲) و نیز به تاریخ ولایت حماد بربری و فضل بن عباس اشاره کرده که تاریخ ولایت اولی سال [صد و] هشتاد و چهار (۳) و دومی سال [صد و] نود و یک (۴) بوده و یادآور شده که هارون الرشید، به حماد، علاوه بر مکه، ولایت یمن را نیز واگذار کرد.

و در تاریخ ابن جریر (۵) و ابن کثیر (۶) مطلبی دیدم که ولایت محمد بن ابراهیم الامام در زمان خلافت هارون الرشید در سال صد و هفتاد و هشت بوده است. و در اخبار مکه فاکهی، مطلبی دیدم که عثمانی در سال [صد و] هشتاد و شش از سوی هارون الرشید والی مکه بوده و ولایت سلیمان بن جعفر بن سلیمان بر مکه در همین سال و پس از عزل عثمانی بوده است.

در زمان خلافت امین محمد بن هارون الرشید عباسی (۷)، داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسی والی مکه بود که در سال [صد و] نود و سه والی مکه شد و ولایتش تا پایان خلافت امین ادامه یافت.

او از سوی امین بر مدینه نیز ولایت داشت و او بود که در سال [صد و] نود و شش

۱- الکامل فی التاریخ ج ۶، ص ۲۱۴.

۲- الکامل، ج ۶، ص ۱۰۹.

۳- همان، ص ۱۶۶.

۴- همان، ص ۲۰۶.

۵- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۲۶۰.

۶- البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۱۷۳.

۷- خلافت او پنج سال بود که با وفات پدرش در سال ۱۹۳ آغاز شد و تا زمان کشته شدنش در سال ۱۹۸ ه. ادامه داشت.

در مکه، متولی خلع «امین» گردید. (۱) در زمان خلافت مأمون، یعنی عبدالله بن هارون الرشید عباسی «(۲)»، داوود بن عیسی به ولایت مکه منصوب شد، زیرا وقتی «امین» در رجب سال [صد و] نود و شش - به دلیل شکستن عهده‌ی که هارون الرشید او و برادرش قرار داده بود - خلع گردید، داوود برای مأمون در مدینه و مکه، بیعت گرفت (و به نزد مأمون رفت) تا او را از این امر آگاه کند.

مأمون از شنیدن این خبر خوشحال شد و مکه و مدینه [که بیعت با او از آن جا آغاز شده بود] به فال نیک گرفت و داوود را به عنوان کارگزار خود بر آن جا، گمارد و ولایت عکا را نیز به وی سپرد و به عنوان کمک، مبلغ پنج هزار درهم به وی داد و او را روانه مکه کرد.

ولایت وی بر آن جا تا سال صد و نود و نه ادامه داشت و پس از آن از ترس حسین بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب معروف به «افطس» (۳).

به رغم این که توان رویارویی و جنگ با او را داشت، مکه را ترک گفت.

پس از بیرون رفتن داوود از مکه، حسین افطس با غلبه یافتن بر مکه، والی آن جا شد، چرا که ابوالسرایا سری بن منصور شیبانی - از مبلغان ابن طباطبا (۴) - پس از استیلا بر کوفه و ضرب سکه و فرستادن لشکر به بصره و واسط و اطراف آن، حسین افطس را والی مکه گرداند و حج را به وی سپرد. ابوالسرایا همچنین او را به ولایت مدینه و یمن، منصوب کرد. وقتی خبر اعزام حسین از سوی ابوالسرایا به داود بن عیسی رسید، او به اتفاق هوادارانش به هنگام حج، از مکه خارج شدند. حسین [افطس] وقتی به سرف (۵) رسید از ورود به مکه بیمناک شد تا این که خبر ترک مکه از سوی ابن عباس به وی رسید و او به اتفاق ده نفر، وارد آن جا [یعنی مکه] شد. آنها به دور کعبه طواف کردند و به سعی

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۲۶.

۲- خلافت مأمون بیست سال به طول کشید که از سال ۱۹۸، یعنی سالی مکه برادرش کشته شد آغاز شد و تا سال ۲۱۸ به طول کشید. فرمانده سپاهیان مأمون طارق بن حسین بود که قاتل امین نیز بود.

۳- الکامل، ج ۶، ص ۳۰۷.

۴- ابن طباطبا در سال ۱۷۳ متولد شد و در سال ۱۹۹ به قتل رسید.

۵- «سرف» جایی معروف در نزدیکی مکه است که قبر میمونه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جا قرار دارد.

میان صفا و مروه پرداختند و سپس به عرفه رفتند و یک شب در آن جا ماندند و از آن جا به مزدلفه بازگشتند. حسین، نماز صبح را برای مردم خواند و در ایام حج، در منی باقی ماند. سپس به طرف مکه رفت و در اولین روز محرم سال دویست، پرده و پوشش کعبه را برداشت و پوششی را که ابوالسرایا با وی فرستاده بود، بر آن پوشاند که شامل دو پوشش ابریشمی، یکی به رنگ زرد و دیگری به رنگ سفید بود. و آن چه را در خزانه کعبه بود برداشت و همراه با پوشش و پرده قبلی میان یاران خود تقسیم کرد. مردم از مکه فرار کردند، زیرا یاران حسین اموال مردم را به این بهانه که سپرده های بنی عباس است، از ایشان می گرفتند. ولایت حسین بر مکه تا زمان رسیدن خبر قتل ابوالسرایا، در سال دویست، ادامه یافت. (۱) «عتیقی» در «امراء الموسم» یادآور شده که حسین افطس، پیش از ایام ترویبه والی مکه شد؛ او می گوید: امیرالحاج در سال [صد و] نود و نه، محمد بن داود بن عیسی بن موسی بود. وقتی او یک روز پیش از ترویبه در منی بود، ابن افطس علوی، به مکه حمله ور و بر آن جا چیره شد و سپس به منی آمد و محمد بن داوود را از آن جا برکنار کرد و به عرفه نرفت و مردم بدون امام به عرفات رفتند و بدون امام از آن جا سرازیر شدند و افطس شب را در آن جا ماند و از آن جا به مزدلفه رفت و نماز صبح را به جماعت با مردم خواند و همراه ایشان در مشعر توقف کرد و فردای آن روز آنان را روانه «جمع» کرد و از آن جا به منی رفت.

بعد از افطس محمد بن جعفرالصادق بن محمدالباقر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب حسینی، که به دلیل زیبایی صورت دیباجه لقب داشت، والی مکه شد. زیرا وقتی خبر قتل ابوالسرایا به حسین افطس رسید، متوجه شد که مردم به دلیل بدرفتاری او و اطرافیانش، از وی روی برگرداندند، بنا بر این به اتفاق یاران خود نزد محمد بن جعفر آمدند و می خواستند برای خلافت با او بیعت کنند، ولی او نپذیرفت. لذا

از پسرش علی کمک گرفتند و آن قدر اصرار کردند تا بالاخره در ربیع الاول سال دویست موفق به این کار شدند و مردم را به هر طریق ممکن به بیعت با او واداشتند و او را امیرالمؤمنین نامیدند. او در ظاهر حاکم بود، ولی اختیاری نداشت و فرزندش علی و حسین افضس و یاران آنها، اعمالی ناپسند انجام دادند. طولی نکشید که اسحاق بن موسی عباسی، در حالی که از دست ابراهیم بن موسی بن جعفر گریخته بود، از یمن رسید و وارد «المشاش» (۱)

شد و گروهی از مردم کوفه که از علوی های فراری بودند، دور او جمع شدند. طالبی ها به دور محمد بن جعفر جمع شدند و مردم عرب و غیرعرب را به گرد خود، جمع کردند. سپس خندقی حفر کردند و اسحاق به جنگ با آنها پرداخت، ولی اندکی بعد، از جنگ خودداری کرد و به طرف عراق رفت. در آن جا با لشکریانی که هرثمه به مکه اعزام کرده بود، برخورد کرد. در میان آنها جلودی و ورقاء بن جمیل حضور داشتند و به اسحاق گفتند: همراه ما باز گرد، ما در کنار تو می جنگیم. او نیز با آنها بازگشت و طالبی ها در بئر میمون، با آنها برخورد کردند. طبقات پست مردم مکه، سودان، بادیه و اعراب به محمد پیوسته بودند. دو گروه با هم به نبرد برخاستند و عده ای کشته شدند. سرانجام دست از جنگ کشیدند، ولی فردای آن روز دوباره نبرد آغاز کردند و علویان و همراهانشان شکست خوردند. دیباجه امان خواست؛ به او سه روز مهلت دادند. وی مکه را ترک گفت و طالبی ها هر گروه به جایی رفتند و پراکنده شدند.

عباسی ها در جمادی الاخر سال دویست وارد مکه شدند. محمد بن جعفر نیز به سوی سرزمین جهینه رفت و در آن جا به گردآوری نیرو پرداخت و با هارون بن مسیب، والی مدینه، در کنار شجره (۲) و جاهای دیگر، چندین بار درگیر شدند. پس از آن که با برخورد یک تیر چشمش آسیب دید، شکست خورد و گروه بسیاری از یارانش کشته شدند.

۱- «المشاش» نام دشت یا کوهی نزدیک عرفات است.

۲- «شجره» جایی نزدیک مدینه منوره است که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله قصد حج یا عمره می کرد، از آن جا محرم نمی شد و این غیر از «شجره البیعه» است که در قرآن از آن نام برده شده؛ این شجره در حدیبیه نزدیکی مکه مکرمه در راه جده است.

سپس خود بازگشت و او جلودی و ورقاء، امان خواست. آنها به او امان دادند و ورقاء از سوی مأمون و فضل بن سهل [وزیر مأمون] برایش امان گرفت که او نیز پذیرفت و ده روز مانده به پایان ذی الحجه سال دویست به مکه آمد و جلودی او را در مکه به بالای منبر برد. جلودی خود در جایی بالاتر به منبر رفته بود. او قبای سیاهی بر تن کرده بود و از قیام خود پوزش می خواست چون شنیده بود که مأمون مرده است ولی حال که دانسته او زنده است خود را خلع می کند و پوزش می خواهد و استغفار می کند. آن گاه به سوی عراق رفت و در مرو، به مأمون رسید، مأمون او را مورد عفو قرار داد و مدت کوتاهی زنده بود و پس از آن به مرگ ناگهانی در گرگان مرد. مأمون بر او نماز خواند و بر لحد او قرار گرفت و گفت: این خویشی بود که چندین سال از ما گسسته بود. او در شعبان سال دویست و سه وفات یافت و علت مرگ او، آنچنان که می گویند، آن بود که یک روز نزدیکی کرد و سپس به حمام رفت و حجامت کرد. (۱) در زمان خلافت مأمون و پس از شکست دادن طالبی ها، عیسی بن یزید جلودی والی مکه شد. در خبر مربوط به دیباجه که ذهبی در «تاریخ اسلام» نقل کرده آمده است که عیسی جلودی به هنگام خروج دیباجه به عراق، فرزندش محمد را جانشین خود در مکه قرار داد.

ابن حزم نیز در «جمهره» (۲)

، در تأیید ولایت جلودی بر مکه، یادآور شده که یزید بن محمد بن حنظله مخزومی، از سوی عیسی بن یزید جلودی به عنوان جانشین تعیین شده بود که ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین به زور وارد مکه شد و یزید بن محمد را به قتل رساند. کشته شدن او در سال دویست و دو بوده است. هر چند که ابراهیم بن موسی در این سال، والی مکه بوده است.

پس از عزل جلودی، هارون بن مسیب (۳) به عنوان ولایت مکه منصوب شد، زیرا از

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۵۳۹ حوادث سال ۲۰۰هـ.؛ الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۱۳، ۳۱۲ و ۳۵۶.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۱۴۳.

۳- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، صص ۵۳۵ و ۵۳۹.

کتاب «مقاتل الطالبین» به نقل از ابوعباس احمد بن عبدالله بن عمار ثقفی در روایتی از کتاب هارون بن عبدالملک زیات آمده است: ابو جعفر محمد بن عبدالواحد بن نصر بن قاسم، خدمتکار عبدالصمد بن علی نقل کرده که عیسی بن یزید جلودی در مکه اقامت داشت و مکه و مدینه آرام بود و هارون بن مسیب به عنوان والی به آن جا معرفی شد. او از مکه شروع کرد و جلودی را از آن جا بیرون کرد و برای مردم حج گزارد و سپس به مدینه رفت و در آن جا یک سال اقامت کرد.

برای مأمون، بنا به گفته ازرقی (۱) حمدون بن علی بن عیسی بن ماهان بر مکه ولایت کرد چرا که او در ضمن اخبار سیل های مکه می گوید: در سال دویست و دو، در زمان خلافت مأمون و در حالی که یزید بن محمد بن حنظله (۲) از سوی جلودی والی مکه بود، سیلی جاری شد و به گفته ازرقی درباره ولایت ابن حنظله [بر مکه] از جانب ابن ماهان، اشاره کرده و توضیح داده که امکان دارد او از سوی جلودی و ابن ماهان [هر دو]، ولایت یافته باشد. و میان آن چه ذهبی در مورد ولایت محمد بن جلودی بر مکه از سوی پدرش ذکر کرده، با آن چه ابن حزم درباره ولایت حنظله بر مکه از سوی جلودی بیان کرده، تعارضی وجود ندارد، زیرا امکان دارد جلودی، ولایت مکه را هم به پسرش و هم به ابن حنظله واگذار کرده باشد.

همچنین ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - که نسب او را عتیقی برشمرده است - از جانب مأمون بر مکه ولایت کرده است. فاکهی یاد آور شده که وی در سال دویست و دو، حج گزارد. (۳) در حالی که از سوی مأمون امیر مکه بود (۴) و برادرش [امام] علی بن موسی الرضا علیه السلام ولی عهد مأمون بود. از

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۷۰.

۳- تاریخ الرسل والملوک، ج ۸، ص ۵۶۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۵۰؛ تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۴۷۱.

۴- الکامل فی التاریخ، ج ۶، صص ۳۱۳-۳۰۹.

طرفی، گفته عتیقی مبنی بر این که ابراهیم در سال دویست و دو والی مکه بود، با قول ازرقی که معتقد است ابن حنظله در سال دویست و دو به عنوان جانشین حمدون ابن علی والی مکه بوده است (۱)، تعارضی با هم ندارد، زیرا امکان دارد که حمدون در آغاز سال دویست و دو؛ و ابراهیم در اواخر سال والی مکه برده اند.

عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام نیز از سوی مأمون در سال دویست و چهار والی مکه و مدینه شد. او در سال دویست و پنج و دویست و شش نیز والی مکه و مدینه بود (۲) و احتمالاً ولایتش تا سال دویست و نه، ادامه داشته است.

پس از او صالح بن عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس عباسی در سال دویست و ده والی مکه شد. (۳) چنین به نظر می رسد که تا سال دویست و دوازده، زمانی که برای مردم حج گزاراد ادامه داشته است. پس از او سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس عباسی والی مکه شد، زیرا یعقوب بن سفیان یادآور شده که سلیمان در سال دویست و چهارده، والی مکه و مدینه بوده و پسرش یک بار والی مکه و بار دیگر والی مدینه گردید و خود و پدرش کارگزاری بر مکه و مدینه را متناوباً در اختیار داشته اند. (۴) در زمان خلافت مأمون نیز محمد بن سلیمان والی مکه بود، زیرا ازرقی در مطلبی با عنوان «نخستین کسی که پیرامون کعبه چراغ روشن کرد» آورده است: هنوز چراغ زمزم بر روی تیرکی بلند در برابر رکن حجرالاسود- که خالد قسری آن را نهاده بود- قرار داشت و هنگامی که محمد بن سلیمان در زمان خلافت مأمون در سال دویست و شانزده والی مکه بود، تیرک بلند دیگری در برابر آن و به موازات رکن غربی قرار دارد. (۵) ظاهراً او پسر سلیمان مزبور است، زیرا تاریخ ولایت آنها [بر مکه] به یکدیگر

۱- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲- الکامل، ج ۶، صص ۳۵۸ و ۳۷۹.

۳- صاحب «مرآة الحرمین» و صاحب «الرحله الحجازیه» بر این عقیده اند که آغاز ولایت وی در سال دویست و هجده بوده است نگاه کنید به الکامل، ج ۶، ص ۴۰۱.

۴- المعرفه والتاریخ، ج ۱، صص ۱۹۹، و ۲۰۲.

۵- اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۸۷.

نزدیک بوده و ولایت محمد بن سلیمان زینبی بر مکه دیرتر بوده است و او تنها در اواخر خلافت متوکل، والی مکه شد و او همان محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس - که هادی فرماندهی جنگ با حسین در فتح را به او واگذار کرده بود - نیست، زیرا بنا به گفته مسیحی و دیگران، او در سال یکصد و هفتاد و سه وفات یافته است.

از دیگر کسانی که از سوی مأمون والی مکه بودند، عییدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود که زبیر بن بکار به ولایت وی اشاره کرده است.

از دیگر کسانی که از سوی مأمون بر مکه ولایت یافتند، حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل است. البته او تنها بر مکه ولایت نداشت، بلکه ولایت مناطق دیگری را نیز عهده دار بود. به گفته ابن اثیر (۱) مأمون در سال یکصد و نود و هفت، پس از قتل امین، حسن بن سهل را به عنوان کارگزار خود بر تمامی مناطقی که طاهر بن حسین فتح کرده بود، تعیین کرد، که این مناطق شامل آبادی های جبال، عراق، فارس، اهواز، حجاز و یمن نیز بود.

از دیگر کسانی که در ایام خلافت معتصم، محمد بن هارون الرشید، والی مکه شدند، صالح بن عباس بوده که به گفته فاکهی (۲)، در سال دویست و نوزده در این مقام بود.

پس از او محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس عباسی، ملقب به «ترنجه» در سال دویست و دو والی مکه شد (۳) و چه بسا ولایت وی تا خلافت متوکل نیز به درازا کشیده باشد.

از دیگر کسانی که در خلافت معتصم، ولایت مکه را بر عهده داشتند، شناس ترکی، یکی از فرماندهان ارشد معتصم بود، زیرا ابن اثیر در اخبار مربوط به سال دویست و بیست و شش یادآور شده که وقتی شناس می خواست در این سال حج به جا آورد،

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۹۷.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۴۷۶

۳- همان.

معتصم، ولایت هر سرزمین و شهری را که وارد آن می شد به او واگذار کرد، او نیز در همین سال حج به جا آورد و محمد بن داود را به عنوان نایب خود، امیر الحاج قرار داد.

برای «أشناس» بر منبرهای حرمین و دیگر شهرها و سرزمین هایی که از آن جا عبور کرد، دعا کردند تا این که به سامرا بازگشت. (۱) ابن اثیر همچنین یادآور شده که «أشناس» در سال دویست و سی وفات یافت. (۲) در ایام خلافت متوکل، ابوالفضل جعفر بن واثق هارون بن معتصم (۳)، شخصی به نام علی بن عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور عباسی در سال دویست و سی و هفت بر کعبه ولایت یافت و ولایت او تا زمان مرگ در سال دویست و سی و نه ادامه داشت. مسیحی در تاریخ خود، سال آغاز و پایان ولایت علی بن عیسی را ذکر کرده است. ابن اثیر نیز مطلبی را یادآور شده که نشان می دهد وی در سال دویست و سی و هشت، والی مکه نبوده است، اما خود او (ابن اثیر) ولایت او را به سال دویست و سی و نه تأیید کرده است. (۴) بنا به آن چه مسیحی آورده است، پس از وی، عبدالله بن محمد بن داود بن عیسی عباسی - که پیش تر از پدرش نام بردیم - در سال دویست و سی و نه، والی مکه گردید. او یادآور شده که عبدالله در سال دویست و سی و نه عهده دار امور حج بود. سخن ابن اثیر نیز حکایت از آن دارد که او در سال [دویست و] سی و هشت والی مکه شد (۵) و ولایت وی، آن گونه که ابن اثیر (۶) ذکر کرده، تا آخر سال دویست و چهل و یک ادامه داشته و ابن جریر یادآور شده که او در سال دویست و چهل و دو نیز والی مکه بوده است. (۷)

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۵۲۱.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۸.

۳- خلافت او از سال ۲۳۲ تا ۲۴۷ ه. به درازا کشید.

۴- ابن اثیر در سال دویست و سی و هفت از او یاد کرده و در دو سال بعد، نامی از وی نیاورده است ج ۷، ص ۶۵.

۵- سخن ابن اثیر حاکی از آن است که او در سال دویست و سی و نه والی [مکه] بوده است ج ۷، ص ۷۲.

۶- الکامل، ج ۷، ص ۸۰.

۷- طبری نام او را نه در حوادث سال دویست و چهل و دو بلکه در حوادث سال دویست و چهل و یک آورده است ج ۹، ص

به گفته ابن اثیر (۱) پس از وی، عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسی در سال دویست و چهل و دو ولایت بر مکه را بر عهده گرفت و ابن کثیر نیز با تأیید مطلب فوق، یادآور شده که او در سال دویست و چهل و سه و در حالی که نایب مکه بود، اجازه دار امر حج بوده است. (۲) پس از وی بنا به گفته ابن جریر، محمد بن سلیمان بن عبداللّه بن محمد بن ابراهیم الامام معروف به زینبی، والی مکه شد، زیرا ابن جریر یادآور شده که او در سال [دویست و] چهل و پنج در حالی که والی مکه بود، برای مردم، حج گزارد. (۳) در زمان خلافت متوکل، فرزندش منتصر محمد والی مکه شد و هم او پس از پدر، خلیفه گردید، زیرا پدرش در رمضان سال دویست و سی و سه ولایت بر حرمین [مکه و مدینه] و طائف و یمن را به وی سپرد و پس از آن در سال [دویست و] سی و پنج، رسماً او را به این مقام و مقام های دیگر، گمارد (۴) ولی گمان نمی کنم که وی کارگزاری مکه را برعهده داشته است.

و از دیگر کسانی که در زمان خلافت متوکل، بر مکه ولایت کرد، ایتاخ خوزی، از خدمتکاران معتصم و یکی از فرماندهان ارشد متوکل بود. در این باره ابن اثیر در اخبار مربوط به سال دویست و چهل و سه آورده است که برای ایتاخ کسی را گمارد که برای حج نیکو به جای آورد. ایتاخ از متوکل اجازه [امارت] خواست، او نیز اجازه داد و امارت هر سرزمین را که به آن وارد می شد، به وی می سپرد و سپس او را خلع کرد.

همچنین می گوید: گفته شده است که این داستان در سال [دویست و] سی و سه بوده است. (۵) و سپس در اخبار سال [دویست و] سی و پنج یادآور شده که وقتی او از حج

۱- الکامل، ج ۷، ص ۸۲.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۳۴۴؛ تاریخ الرسل، ج ۹، ص ۲۰۹.

۳- الکامل، ج ۷، ص ۴۳۷.

۴- همان، ص ۴۷.

۵- همان، ص ۴۳.

بازگشت، دستگیر شد و در جمادی الآخر همان سال، وفات یافت. (۱) چنین به نظر می رسد که در ایام خلافت منتصر محمد بن متوکل (۲) نیز محمد بن سلیمان زینبی ولایت بر مکه را بر عهده داشته است.

در خلافت مستعین ابوالعباس احمد بن معتصم عباسی (۳)، شخصی به نام عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام، ولایت بر مکه را بر عهده داشت و بنا به گفته ابن جریر (۴) و ابن اثیر (۵)، وی در سال [دویست و] چهل و نه والی مکه بود.

پس از او جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس عباسی معروف به شاشان در سال دویست و پنجاه ولایت مکه را بر عهده گرفت و تا سال [دویست و] پنجاه و یک در این سمت بود. (۶) پس از او در همین سال با اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام والی مکه شد. او در مکه قیام کرد و کارگزار وقت مکه، یعنی جعفر، از آن جا گریخت و لشکریان و گروهی از مردم مکه کشته شدند و خانه جعفر و خانه های نزدیکان سلطان، غارت شد و چیزی حدود دویست هزار دینار را از مردم و نیز پوشش کعبه و اموال و خزاین کعبه و پول هایی را که برای مرمت چشمه ها در نظر گرفته شده بود، به یغما برد و مکه را چپاول کرد و بخش هایی از آن را به آتش کشید و پس از پنجاه روز، در ربیع الأول به مدینه رفت. در آن جا نیز کارگزار قبلی، فرار کرد. پس از آن در رجب به مکه بازگشت و مردم مکه را محاصره کرد، چندان که گروهی از آنان از

۱- الکامل، ج ۷، ص ۴۷.

۲- خلافت وی بین سال های ۲۴۷ و ۲۴۸ ه. بوده است و او کسی است که برای کشتن پدرش متوکل توطئه کرد و پس از قتل وی با همکاری حزب نظامی ترک ها، به خلافت رسید.

۳- مستعین در فاصله سال های ۲۴۸ تا ۲۵۲ ه. خلافت کرد.

۴- تاریخ الرسل، ج ۹، ص ۲۶۵.

۵- الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۱۲۵.

۶- تاریخ الرسل، ج ۹، صص ۲۷۷ و ۲۴۶؛ الکامل، ج ۷، صص ۱۳۶ و ۱۶۵.

گرسنگی و تشنگی به هلاکت رسیدند و [گرانی آن چنان شد که بهای] سه قرص نان به یک درهم رسید و مردم مکه همه گونه رنج و بدبختی از او دیدند. بعد از اقامت پنجاه و هفت روزه، به جده رفت و در آن جا مردم را محاصره اقتصادی کرد و اموال متعلق به بازرگانان و کاروان ها را به نفع خود مصادره کرد و سپس در عرفه توقف کرد و در آن جا هم فساد و تباهی به بار آورد.

پس از بیرون رفتن از عرفه، مجدداً به جده رفت و هر چه در آن جا بود، نابود کرد.

آن چه را ذکر کردیم خلاصه مطالبی بود که در تاریخ ابن جریر (۱) و ابن اثیر (۲) آمده بود و در آنها مطرح شده که ظهور اسماعیل در مکه، در سفر سال دویست و پنجاه و یک بوده است، زیرا در آن جا آمده که وی در ربیع الاول و پس از پنجاه روز، به مدینه رفت. ابن حزم نیز در «جمهره» یادآور شده که او در ربیع الأول در مکه قیام کرد و هم او چنین آورده که وی در آخر سال [دویست و] پنجاه و دو و در بیست و دو سالگی در اثر بیماری آبله وفات یافت. (۳) مسعودی یادآور شده که قیام وی سال [دویست و] پنجاه و دو بوده است. (۴) در زمان خلافت مستعین، فرزندش عباس والی مکه گردید. در این باره مسعودی در اخبار مربوط به سال دویست و چهل و نه آورده است که مستعین برای فرزندش عباس [پیمان] ولایت بر مکه و مدینه و بصره و کوفه را منعقد کرد و تصمیم گرفت که برایش بیعت بگیرد، ولی به دلیل سن کم او این کار را به تأخیر انداخت. (۵) همچنین در ایام خلافت مستعین محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین ولایت بر مکه را بر عهده گرفت. ابن اثیر در اخبار مربوط به سال [دویست و] چهل و هشت آورده است که مستعین، عراق را تحت ولایت محمد بن عبدالله بن طاهر در آورد و مکه و مدینه

۱- تاریخ الرسل ج ۹، صص ۳۴۶ و ۳۴۷.

۲- الکامل، ج ۷، صص ۶-۱۶۵.

۳- جمهره انساب العرب، ص ۴۶.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۶؛ در آن جا او را «یوسف بن اسماعیل» نامیده است.

۵- همان، ص ۱۵۴.

سربازان و معادن منطقه عراق را منحصرأ در اختیار وی قرار داد. (۱) بنا به گفته ابن حزم، (۲) در زمان خلافت معتز (۳) که نام او محمد یا طلحه یا به قولی زبیر بن متوکل عباسی بود نیز عیسی بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالحمید بن عبدالله بن ابوعمر و بن حفص بن مغیره مخزومی ولایت بر مکه را عهده دار بود. او همان عیسی بن محمد مخزومی است که به گفته ابن اثیر معتز او را همراه با محمد بن اسماعیل بن عیسی بن منصور- ملقب به کعب البقر- به جنگ اسماعیل بن یوسف علوی فرستاد و چه بسا معتز، ولایت مکه را از همان سالی که او را به مکه فرستاد، یعنی سال دویست و پنجاه و یک به وی سپرده باشد. (۴) سال پایان ولایت او نامشخص است. فاکهی به ولایت محمد بن اسماعیل بن عیسی بر مکه، اشاره کرده و گفته است که او در سال دویست و پنجاه و سه و دویست و پنجاه و چهار والی مکه بوده است. بنا به گفته فاکهی، او دو بار والی مکه گردیده است.

از دیگر کسانی که در زمان خلافت معتز یا در زمان مهتدی محمد بن واثق عباسی (۵) و یا در زمان خلافت معتمد عباسی (۶) ولایت مکه را بر عهده داشتند، محمد بن احمد منصورى بود. این مطلب در کتاب فاکهی آمده و او درباره «نخستین» هایی که در مکه اتفاق افتاده آورده است:

نخستین کسی که قندیل های روشنایی در صحن مسجدالحرام قرار داد محمد بن احمد منصورى بود، او ستون هایی چوبی در وسط مسجدالحرام نصب کرد و طناب هایی میان آنها قرار داد و قندیل های روشنایی را از آن طناب ها آویخت و این امر در زمان ولایت وی [بر مکه] بود تا این که محمد بن احمد، عزل گردید و عیسی بن محمد زمانی

۱- الکامل، ج ۷، ص ۱۱۸.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۱۴۹.

۳- خلافت معتز بن متوکل سه سال، یعنی از ۲۵۲ تا ۲۵۵ ه. ادامه داشت.

۴- الکامل، ج ۷، ص ۱۶۶.

۵- مهتدی از سال ۲۵۵ تا ۲۵۶ ه. خلیفه بوده است.

۶- خلافت معتمد عباسی از سال ۲۵۶ تا ۲۷۹ ه. ادامه داشت.

که برای دومین بار والی مکه شد، آن قنديل ها را برداشت. عتیقی نیز از محمد بن احمد [منصوری] یاد کرده و در نسب وی دچار خطا شده است، زیرا می گوید: در سال [دویست و] پنجاه و شش محمد بن احمد بن عیسی بن منصور برای مردم حج گزارد و نیز گفته است: در سال دویست و پنجاه و هفت محمد بن احمد بن عیسی بن منصور کعب البقر برای مردم، حج گزارد. از آن چه عتیقی یادآور شده و نیز افزوده نسب وی [کعب البقر] و این که در این سال برای مردم حج گزارده است، چنین بر می آید که او در یکی از این سال ها، والی مکه هم بوده است. گفته ابن اثیر مبنی بر این که معتز او را همراه با عیسی بن محمد مخزومی برای جنگ با اسماعیل بن یوسف علوی گسیل داشت، حکایت از آن دارد که او، همان محمد بن اسماعیل بن عیسی است و چه بسا در نگارش اسماعیل به احمد تغییر یافته باشد، زیرا نسخه ای از تاریخ ابن اثیر که من دیده ام، از خطا آکنده است.

به گفته فاکهی، از دیگر کسانی که در زمان خلافت مهدی محمد بن واثق عباسی، ولایت بر مکه را بر عهده داشت، علی بن حسن هاشمی بود، البته او چیزی به نام وی و پدرش اضافه نکرد و در جای دیگر یادآور شده که هاشمی است. فاکهی همچنین گفته است که او در ماه های محرم، صفر و ربیع الأول سال دویست و پنجاه و شش، والی مکه بوده است و در زمان ولایت خود، مقام ابراهیم علیه السلام را تزئین کرد. او در باره «نخستین» های مکه گفته است که وی نخستین کسی است که جای نشستن زنان و مردان را در مسجد الحرام، از هم جدا ساخت و برای این کار دستور داد طناب هایی میان ستون های محل استقرار زنان، کشیده شود و زنان و مردان از هم جدا شوند.

در زمان خلافت معتمد احمد بن متوکل عباسی نیز اشخاصی بر مکه ولایت یافتند که عبارتند از: برادر معتمد، ابواحمد موفق که نامش طلحه و یا محمد بن متوکل عباسی بوده است، ابراهیم بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس عباسی ملقب به «ریه»، احمد بن طولون حاکم مصر، محمد بن ابی ساج و برادرش یوسف بن ابی ساج؛ و محمد بن عیسی بن محمد بن اسماعیل مخزومی ابومغیره پسر

عیسی؛ و ابو عیسی محمد بن یحیی بن محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن عبدالوهاب بن عبداللّه بن ابو عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی، هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس عباسی و سرانجام، فضل بن عباس بن حسین بن اسماعیل بن محمد عباسی.

و اما ولایت موفق بر مکه را ابن اثیر یاد آور شده و در اخبار مربوط به سال دویست و پنجاه و هفت آورده است: وقتی کار قیام «زنج» اوج گرفت و فساد و شرّ ایشان در شهرها افزون شد، معتمد علی اللّه برادرش ابواحمد موفق را از مکه فراخواند و حکمرانی بر کوفه و راه مکه و حرمین و یمن را به وی سپرد. (۱) و ما از این جهت عین سخن او را نقل کردیم که به ولایت موفق بر حرمین و به احضار وی از مکه اشاره دارد، و بعید به نظر می رسد که او در مکه بوده، ولی فرد دیگری والی مکه باشد.

و اما ولایت ابراهیم ملقب به ریه بر مکه را ابن اثیر ذکر کرده (۲) و یاد آور شده که او در سال دویست و شصت و شاید هم در سال پیش از آن، والی مکه بوده است.

ابن اثیر آورده است که او به دلیل قحطی و گرانی در مکه، در سال دویست و شصت و یک و در پی قیام مردم، از آن جا بیرون رفت. (۳) ابن جریر نیز به ولایت ابن طولون و ولایت هارون بن محمد سابق الذکر اشاره کرده است. او در اخبار مربوط به سال ۲۶۹ ه. ق می گوید: در ذی حجه میان دو سردار برخورداردی پیش آمد، یکی از آنها را احمد بن طولون همراه با چهارصد و هفتاد سوار و دو هزار پیاده گسیل داشته بود. آنها دو شب مانده به پایان ذی قعدة به مکه رسیدند و به قصاب ها و آرد فروش ها هر کدام دو دینار و به رؤسا هفت دینار دادند. از سوی دیگر، هارون بن محمد که والی مکه بود، یکصد و بیست سوار و دویست نفر سیاه [پوست] همراه داشت و به تقویت آنان پرداخت. آنها با یاران ابن طولون به نبرد برخاستند و

۱- الکامل، ج ۷، ص ۲۴۱.

۲- همان، ص ۲۷۲.

۳- ابن اثیر این خبر را در ضمن اخبار سال ۲۶۰ ه. ق ذکر کرده است.

حدود دویست نفر از مردان ابن طولون در دشت مکه، کشته شدند و بقیه به کوه ها گریختند و اموال و احشام آنها را نیز گرفتند. جعفر به مصری ها و آرد فروش ها و قصاب ها امان داد و در مسجدالحرام نامه ای که محتوای آن لعن و نفرین احمد بن طولون بود، خوانده شد و مردم اموال تجار را گرفتند. (۱) ابن اثیر نیز به طور مختصر، مانند همین مطالب را بیان کرده و از جمله گفته است که وقتی مصری ها در بستان ابن عامر با هارون برخورد کردند، او از ترس مکه را ترک گفت. (۲) بستان ابن عامر، نخلستانی در اطراف مکه است. ابوالفتح بن سیدالناس در سیره خود به هنگام ذکر سربیه عبدالله بن جحش می گوید: ابن سعد یادآور شده که پیامبر صلی الله علیه و آله عبدالله بن جحش را همراه با دوازده نفر از مهاجرین که هر دو نفر سوار بر یک شتر بودند، به «بطن نخله» فرستاد و بطن نخله همان بستان ابن عامر است. این مطلب را چند تن از اساتیدم از سیدالناس نقل کرده اند. (۳) و اما ولایت محمد بن ابوساج بر مکه را ابن جریر آن را نقل کرده است و در اخبار مربوط به سال دویست و شصت و شش می گوید: در ماه ربیع الآخر، ابوساج در جندی شاپور وفات یافت و پسرش محمد بر حرمین و جاده مکه، ولایت یافت و این خبر در مختصر تاریخ ابن جریر آمده است. ولایت محمد بن ابوساج را ابن حمدون در «تذکره» و ابن اثیر در الکامل» (۴)

به همین صورت، ذکر کرده اند و یادآور شده اند که عمرو بن لیث صفار، او را ولایت داد که ممکن است صفار پس از آن که خلیفه معتمد یا برادرش ابواحمد موفق ولایت مکه را بر عهده اش گذاشته اند، چنین کرده باشد. و این خود دلالت بر ولایت عمرو بن لیث صفار بر مکه دارد.

ابن اثیر نیز از ولایت برادر محمد، یعنی یوسف بن ابوساج سخن گفته و در اخبار

۱- تاریخ الرسل، ج ۹، صص ۶۵۲ و ۶۵۳.

۲- الکامل، ج ۷، ص ۳۹۵.

۳- عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۲۸.

۴- الکامل، ج ۷، ص ۳۳۳.

مربوط به سال دویست و هفتاد و یک آورده است: در این سال، حکمرانی بر مدینه و مکه به احمد بن محمد طایی واگذار شد و یوسف بن ابوساج که والی مکه بود، بر بدر که غلام طایی و از امرای ساج بود، حمله ور شد و با او جنگید و وی را به اسارت در آورد.

لشکریان و حاجیان، با یوسف جنگیدند و از او انتقام گرفته و بدر را نجات دادند. یوسف را نیز اسیر کردند و به بغداد بردند. محل برخورد و درگیری آنها، کنار دروازه های مسجدالحرام بود. (۱) و ولایت ابومغیره مخزومی و ابوعیسی مخزومی بر مکه را این حزم آورده است؛ او پس از ذکر نسب ابومغیره و ابوعیسی می گوید: معتمد، ابوعیسی را به ولایت مکه گمارده بود و سپس او را عزل کرد و ابومغیره را به جایش نشاند. آن دو با هم جنگیدند، ابوعیسی کشته شد و ابومغیره در حالی که سر بریده ابوعیسی را در اختیار داشت، وارد مکه شد. (۲) معلوم نیست که ابوعیسی محمد بن یحیی مخزومی چگونه به نیابت از سوی فضل بن عباس بوده است، چنان که فاکهی می گوید: محمد بن یحیی مخزومی، والی مکه بود و فضل بن عباس او را جانشین خود کرده بود. البته ایرادی ندارد که بنا به گفته فاکهی ابوعیسی به نیابت از فضل بن عباس، والی مکه شده باشد و در عین حال، بنا به گفته ابن حزم، مستقلاً از سوی معتمد به این مقام منصوب شده باشد.

اما در مورد ولایت ابومغیره، در کتاب فاکهی مطلبی ذکر شده که بر مبنای آن، او در سال ۲۶۳ امیر مکه بوده است. فاکهی در مطلبی با عنوان «تجرید الکعبه» [پرده گرفتن از کعبه] می نویسد: پوششی که وصف آن را بیان کردیم تا سال ۲۶۳ بر کعبه بود. در این هنگام نامه ای از ابواحمد موفق بالله علی محمد بن عیسی به ابومغیره رسید که به او دستور می داد پوشش کعبه را بردارد؛ او نیز نامه را ۹ شب مانده به پایان ذی حجه در دارالاماره به تاریخ، قرائت کرد.

۱- الکامل، ج ۷، ص ۴۱۷.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۱۴۹.

سخن فاکهی حکایت از آن دارد که ابومغیره از سوی ابواحمد موفق، والی مکه شده بود. ابن اثیر نیز یادآور شده که او پس از آن از سوی صاحب «زنج» به عنوان والی مکه منصوب و وارد آن جا شد. (۱) و آن چه ابن اثیر در باره نام ابومغیره و پدرش آورده، درست برعکس مطلبی است که ابن حزم آورده است. چه بسا در کتاب ابن اثیر، کلمه «ابن» میان ابومغیره و عیسی، افتاده باشد که در این صورت، نامی که او آورده، با نامی که ابن حزم ذکر کرده تطابق دارد.

به گفته ابن اثیر، صاحب زنج همان علی بن احمد [محمد] علوی است، زیرا نسب او به یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می رسد. ابن اثیر در اخبار مربوط به سال ۲۶۶ می گوید: در این سال، محمد بن ابوساج به مکه آمد و مخزومی با او جنگید. محمد او را شکست داد و اموالش را مصادره کرد و این در روز ترویبه بود. (۲) و نیز در اخبار مربوط به سال ۲۶۸ آورده است: در این سال ابومغیره رهسپار مکه شد. در آن زمان هارون بن محمد هاشمی کارگزاری مکه را بر عهده داشت. هارون گروهی را آماده کرد و از پشتیبانی ایشان بهره برد. مخزومی نیز به مشاش رفت و مسیر آب آن جا را به سوی زمین های پست منحرف کرد و به جده رفت و آن جا را غارت کرد و خانه های مردم را به آتش کشید و اوضاع نان در این شهر چنان بد شد که قیمت دو گرده نان به یک درهم رسید. سپس می گوید: و هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی برای مردم حج گزارد و ابن ابوساج نیز یگه تاز راه ها و جاده ها بود. (۳) و در اخبار مربوط به سال ۲۶۹ می گوید: در این سال ابن ابوساج پس از ترک مکه، لشکری فراهم آورد و به طرف جده رفت و دو کاروان مال و سلاح مخزومی را مصادره کرد. (۴) و اما درباره ولایت هارون بن محمد بن اسحاق عباسی، پیش از این مطالبی از قول

۱- الکامل، ج ۷، ص ۳۲۸.

۲- همان، ص ۳۳۶.

۳- همان، ص ۳۷۳-۳۷۲.

۴- همان، ص ۳۶۹.

ابن جریر (۱) و ابن اثیر نقل کردیم. ابن حزم نیز آن را ذکر کرده (۲) و مطالبی در این باره آورده که دیگران نیاورده اند؛ او پس از ذکر نام و نسب وی آورده است: او والی مدینه و مکه بود و از سال ۲۶۳ تا ۲۷۸، به عنوان والی، عهده دار امر حج بود. پس از آن، و به هنگام فتنه از مکه فرار کرد و به مصر رفت و همان جا وفات یافت و نسب نامه عباسی ها و ... را تألیف کرد. گفته ابن حزم مبنی بر این که وی از سال ۲۶۳ تا ۲۷۸ به عنوان والی مکه برای مردم حج گزارد را عتیقی نیز در «أمرء الموسم» آورده است؛ گو این که یادآور شده که نخستین حج وی در سال ۲۷۴ بوده است. ابن اثیر نیز در این مورد مطلبی آورده که با آن چه ابن حزم و عتیقی آورده اند کاملاً با هم تطابق دارد. او یادآور شده که هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی در سال ۲۶۸ برای مردم حج گزارده است. (۳) ولایت فضل بن عباس [بر مکه] را فاکهی ذکر کرده و گفته است که او در سال ۲۶۳ والی مکه بوده است. در مورد نسب وی نیز تنها به فضل بن عباس بسنده کرده است.

عتیقی نیز آن پس از ذکر نسب او گفته است که وی از سال ۲۵۸ تا پایان سال ۲۶۳ به عنوان والی عهده دار امر حج بود، به استثنای سال شصت که فاکهی دیگری را به عنوان کار گزار حج ذکر کرده است.

پس از او در زمان خلافت معتضد ابوالعباس احمد بن ابواحمد موفق بن متوکل عباسی (۴) و در زمان خلافت فرزندان وی، یعنی مکتفی ابومحمد علی (۵) و مقتدر (۶)

۱- تاریخ الرسل، ج ۹، صص ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۶، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۵۳، ۶۶۷؛ ج ۱۰، صص ۸-۱۸، ۲۷ و ۳۱ و در آن جا آمده که او به مدت ۱۶ سال از ۲۶۴ تا ۲۷۹ برای مردم حج گزارد؛ الکامل، ج ۷، صص ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۹۰.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۳۳.

۳- الکامل، ج ۷، ص ۳۷۳.

۴- او در سال ۲۷۹ پس از فوت معتمد به خلافت رسید و تا زمان مرگ، یعنی سال ۲۸۹ عهده دار خلافت بود.

۵- از سال ۲۸۹ تا سال ۲۹۵ خلیفه بود.

۶- از سال ۲۹۵ خلیفه بود سپس خلع شد و مجدداً خلیفه گردید و در سال ۳۲۰ وفات یافت.

ابوالفضل جعفر و قاهر ابومنصور محمد (۱) و نیز در زمان خلافت راضی ابوعباس احمد بن مقتدر (۲) و در ایام خلافت متقی (۳) ابواسحاق ابراهیم بن مقتدر و در خلافت مستکفی عبداللّه بن مکتفی علی بن معتضد (۴) و در خلافت ابوالقاسم فضل بن مقتدر عباسی (۵)، گروهی در مقام ولایت مکه قرار گرفتند که عبارتند از: عجاج بن حاج و مونس المظفر و ابن ملاحظ - که نام او را تنها به همین صورت دیده ام - و ابن مخلبه یا ابن محارب - تردید از من است - و محمد بن طغج أخشیدی والی مصر و دو فرزند او ابوالقاسم او نجور - به معنای «محمود» - و ابوالحسن علی و قاضی ابوجعفر محمد بن حسن بن عبدالعزیز عباسی قاضی مصر.

اسحاق بن احمد خزاعی، راوی تاریخ ازرقی، در خبر مربوط به افزوده دارالندوه در مطلبی با عنوان «بنای مسجد جدید دارالندوه که به مسجدالکبیر افزوده شد» درباره ولایت عجاج بن حاج (۶) می گوید: در این باره در سال ۲۸۱ برای عبیداللّه بن سلیمان وزیر نامه ای نوشت و موضوع را برای امیر مکه عجاج بن حاج، خدمتکار امیرالمؤمنین توضیح داد. (۷) ابن اثیر نیز مطلبی دارد حاکی از آن که او [یعنی عجاج بن حاج] در سال ۲۹۵، والی مکه بوده است. او در اخبار مربوط به این سال، می گوید: در این سال در دوازدهم

۱- از سال ۳۲۰ تا سال ۳۲۲ خلیفه بود.

۲- از سال ۳۲۲ تا سال ۳۲۸ خلافت را به عهده داشت.

۳- از سال ۳۲۸ تا سال ۳۳۳ خلیفه بود.

۴- از سال ۳۳۳ تا سال ۳۳۴ عهده دار امر خلافت بود.

۵- از سال ۳۳۴ تا ۳۶۳ ه. خلیفه بود.

۶- صاحب الرحله الحجازیه او را به نام عجاج بن نخلب یاد کرده است ص ۸۴.

۷- اخبار مکه، ج ۲، صص ۱۱۱ - ۱۱۰.

ذی حجه، برخورداری میان عَجّ بن حاج و لشکریان در منی اتفاق افتاد و گروهی از ایشان به قتل رسیدند زیرا جایزه گرفتن بیعت با مقتدر را طلب کرده بودند و در این میان، مردم به بستان ابن عامر، فرار کردند. (۱) ولایت مؤنس را نیز ابن اثیر بیان کرده و در اخبار سال ۳۰۰ آورده است: در این سال مؤنس مظفر، ولایت بر حرمین و مرزها را عهده دار گردید. (۲) همچنین ابومحمد حسن بن احمد بن یعقوب همدانی نسب شناس مشهور، در کتاب خود «الاکلیل» مطلبی در تأیید ولایت ابن ملاحظ آورده است. وی در اخبار بنی حرب در حجاز به نقل از ابوجعفر مخائی آورده است: از جمله ایام بنی حرب در حال حاضر و در اندک زمانی قبل، جنگ حره است. از دیگر ایام، یوم «سرف الإبایه» یعنی روزی است که ابن ملاحظ - که سلطان مکه بود - به سوی بنی حرب لشکر کشید، آنها یاران ابن ملاحظ را کشتند و او را اسیر کردند و مدتی نزد ایشان باقی ماند و سپس بر وی منت نهادند و آزادش کردند. من نام ابن ملاحظ را جایی ندیدم و ندانستم که چه زمان، والی مکه بوده است. اگرچه گمان می کنم پس از سال ۳۰۰ یا اندکی پیش از آن بوده است.

مؤلف این کتاب، یعنی همدانی نسب شناس، در سال ۳۲۲ زنده بوده و به گمانم تا سال ۳۲۹ نیز در قید حیات بوده است.

خبر مربوط به ولایت ابن مخلب را ابن اثیر آورده و پس از بیان زشت کاری هایی که ابوطاهر قرمطی در سال ۳۱۷ در مکه انجام داد، می گوید: ابن مخلب امیر مکه در رأس گروهی از اشراف و بزرگان، به مقابله با او پرداخت؛ اشراف اموال خود را از وی طلب کردند ولی او کمکشان نکرد و با وی جنگیدند ولی تمامی آنها کشته شدند. (۳) خبر ولایت ابن محارب را نیز ذهبی ذکر کرده است؛ او به هنگام ذکر خبر ابوطاهر [قرمطی] و آن چه در مکه انجام داد می گوید: و ابن محارب امیر مکه، به قتل رسید. او [یعنی ذهبی] «در تاریخ الاسلام» (۴)

و در «العبر» (۵)

گفته است: و ابن محارب امیر مکه کشته شد. به گمانم که ابن مخلب [به جای ابن محارب] صحیح تر باشد. زیرا در تاریخ

۱- الکامل، ج ۸، صص ۱۲-۱۱.

۲- الکامل، ج ۸، ص ۷۵.

۳- همان، صص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۴- حوادث سال ۳۱۷، دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۹۲.

۵- العبر، ج ۲، ص ۱۶۷.

«المسبحی» در اخبار مربوط به سال ۳۲۱ چنین دیده ام: در این سال محمد بن اسماعیل بن مخلب (۱) همراه احمد بن حسین حسنی برای تحویل مواد غذایی حجاز به یکدیگر رسیدند. این مطلب را از خط رشید بن زکی منذری در تاریخ خود «المختصر لتاریخ المسبحی» نقل کرده ام. ظاهراً امیر مکه که ابن مخلب از وی نام برده است از خویشان ابن مخلب بوده است.

و اما ولایت اُخشیدی ها بر مکه را، نویری در تاریخ خود آورده است و یادآور شده که متقی خلیفه عباسی، محمد بن طُغج را در سال ۳۳۱ بر حرمین و مصر و شام برگمارد (۲) و پس از او، این مقام را برای دو پسرش ابوالقاسم اونجور و ابوالحسن علی در نظر گرفت. البته به این شرط که خدمتکارش کافور ملقب به اُخشیدی کفایت آنان را برعهده داشته باشد. مسبحی نیز همین مطلب را ذکر کرده است. وی در اخبار سال ۳۴۳ آورده است که گروهی از اعیان مصر، به حج رفتند. سپس می گوید: میان مصری ها و عراقی ها در ذی حجه این سال در مکه، در رابطه با بیعت برای معزالدوله و برادرش رکن الدوله و پسرش عزالدوله بعد از مطیع لله، اختلاف افتاد و مصری ها وی را از این کار بازداشتند و به پیمانی که متقی پس از مطیع برای اُخشیدی و پس از وی برای پسرش بسته بود، استناد کردند. عتیقی در «امراء الموسم» می گوید: در سال ۳۴۷ محمد بن عبدالله علوی برای مردم حج گزارد و عمر بن حسن بن عبدالعزیز هاشمی نیز نماز خواند و در این سال عازم مصر شد و در نزدیکی آن جا وفات یافت و همان جا به خاک سپرده شد و عبدالسمیع و عبدالعزیز و دو فرزند عمر بن حسن بن عبدالعزیز به جای پدر در مصر و حرمین به عنوان والی برگزیده شدند. این روایت از آن جهت بر ولایت اُخشیدی بر مکه

۱- در عیون الحدائق ق ۱، ج ۴، ص ۳۴۸ «ابن مجلب» و در تجارب الامم، ج ۱، ص ۲۰۱ هم ابن مجلب آمده که در تاریخ الاسلام و دول الاسلام ذهبی، ج ۱، ص ۱۹۲ ابن محارب آمده است. همدانی در تکمله تاریخ طبری، ص ۶۲ به نام او اشاره نکرده است. ابن سنان در تاریخ اخبار القرامطه نیز در صفحه ۵۴ و مقریزی در اتعاظ الحنفاء ج ۱، ص ۱۸۲ و نویری در نهایتالارب، ج ۲۳، ص ۸۸۸ اشاره ای به نام او نکرده اند.

۲- این مطلب را نویری در نهایت الارب حوادث سال ۳۳۲ یادآور شده است: ج ۲۳، صص ۱۷۷-۱۷۶.

و مدینه دلالت دارد که امامت جماعت ایشان، همزمان با ولایت آنها بوده، زیرا خلیفه متقی، ایشان را به ولایت تعیین کرده بود و ما دلیل ولایت ایشان بر مکه را ذکر خواهیم کرد. من ندانستم که چه کسی به نیابت از سوی اخشیدی ها و نیز از سوی مؤنس، بر مکه حکمروایی می کرد؛ واللّٰه اعلم.

و اما ولایت قاضی ابوجعفر محمد بن حسن بن عبدالعزیز عباسی را یکی از مورخان مصر در کتاب خود ذکر کرده است. (۱) او در کتاب مذکور به ذکر والیان و قضات مصر و اخبار نیل و پرداخته و آن را بر حسب سال، مرتب کرده و برای هر سال جدول هایی تنظیم کرده و نام های ایشان را در بر دارد. در مورد سال ۳۳۸ یاد آور شده که قاضی مصر در این سال، ابوجعفر محمد بن حسن بن عبدالعزیز عباسی بود تا این که از آن مقام عزل گردید و به امارت مکه منصوب شد. و این گویای آن است که محمد بن حسن ولایت مکه را از سوی علی بن اخشیدی، بر عهده داشته است.

پس از آن در زمان اخشیدی ها، جعفر بن محمد بن حسن بن محمد بن موسی بن عبداللّه بن موسی بن عبداللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام حسنی، ولایت بر کعبه را بر عهده گرفت و این مطلب بنا به گفته ابن حزم در «الجمهره» (۲)

است. وی پس از ذکر نسب وی می گوید: او همان کسی است که از زمان اخشیدی ها و پسرش تا به امروز بر والیان مکه، غالب شد. چه بسا ولایت جعفر مزبور در مکه، پس از فوت کافور اخشیدی و پیش از گرفتن مصر از اخشیدی ها به وسیله عبیدی ها بوده است چرا که دولت آنان پس از فوت کافر متلاشی شد. فوت کافور نیز در جمادی الأول سال ۳۶۵ و یا ۳۷۵ بود و بدین ترتیب، ولایت جعفر بر مکه، در یکی از این دو سال و یا در سال ۳۵۸ بوده است، چرا که در همین سال دولت اخشیدی ها به دست جوهر- از خدمتکاران و فرماندهان معز عبیدی حاکم مغرب- سقوط کرد و در نتیجه ولایت جعفر یا در این سال و یا در یکی از دو سال

۱- منظور و مورخ شهیر مصری محمد بن یوسف کندی ۲۸۳-۳۵۰ است و کتاب او «الولاه و کتاب القضاء» است ص ۵۷۴.

۲- جمهره انساب العرب، ص ۴۷.

پیش از آن آغاز شده است؛ البته با این فرض که مرض کافور در سال ۳۵۶ صورت گرفته باشد، زیرا ابن حزم می گوید: جعفر در زمان اخشیدی ها بر مکه مستولی شد و بعد از مرگ کافور، جیره خوار او شد و در سال ۳۵۸ مصر در اختیار مغربی ها قرار گرفت و بعید به نظر می رسد که این جعفر در این ایام، یعنی ایام کافور، والی مکه بوده باشد. در برخی تواریخ چنین آمده که در مکه و در روی منابر خطبه به نام وی خوانده می شد. ابن خلدون (۱) نیز در باره نسب، جعفر همان گفته ابن حزم را بیان کرده و در این باره، مطلب دیگری را نیز ذکر کرده و آن این که او [یعنی جعفر] از فرزندان محمد ساکن مدینه در زمان مأمون، فرزند سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و نسب جعفر را تا محمد بن سلیمان ذکر کرده و می گوید: جعفر بن ابوهاشم حسن بن محمد بن سلیمان است و یادآور شده که محمد بن سلیمان از فرزندان محمد بن سلیمان ساکن در مدینه در ایام خلافت مأمون است. و این سخن وی حکایت از ترجیح این قول در نسب جعفر است که البته جای تأمل دارد؛ همچنین او یادآور شده که جعفر پس از غلبه خدمتکار معز عبیدی بر مصر، برای او بیعت خواست.

به گفته ابن خلدون، پس از آن، پسر جعفر، یعنی عیسی والی مکه شد و یادآور شده که در ایام او لشکریان عزیز (۲) بن معز عبیدی در مکه حضور یافتند و به این دلیل که مردم مکه پس از فوت پدر با وی بیعت نکردند، مردم مکه را در تنگنا قرار داد و به آنان سخت گرفت. ولایت او بر مکه بنا به گفته ابن خلدون ۳۸۴ ادامه یافت. از سخن ابن حزم در «الجمهره» (۳)

ولایت وی بر مکه استنباط می شود.

او بنا به گفته ابن خلدون پس از برادرش ابوالفتوح حسن بن جعفر حسنی بر مکه ولایت کرد. او یادآور شده که وی بر مدینه حکمروایی داشت و امارت بنی مهنای حسینی را در سال ۳۹۰ به دستور حاکم عبیدی، برانداخت. ولایت ابوالفتوح بر مکه بسیار

۱- العبر و دیوان المبتدأ و الخبر، ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۴۴.

۲- عزیز پس از وفات پدرش مفر فاطمی از سال ۳۶۵ تا سال ۳۸۶ حاکم بر مصر بود.

۳- جمهره انساب العرب، ص ۴۷.

معروف است و از آن جهت آن را از قول ابن خلدون نقل کردیم که تاریخ ابتدای ولایت او را او بیان کرده و خاطر نشان ساخته که ولایت او پس از برادرش عیسی بوده است که این مطلب و نیز حکمروایی اش بر مدینه را در نوشته های دیگر ندیده ام. ولایت ابوالفتوح تا زمان مرگ، یعنی سال ۴۳۰ ادامه یافت، هر چند که حاکم عبیدی در مدتی که ابوالفتوح در برابر حاکم سرکشی کرد، پسرعموی او را بر مکه گمارد و پس از پذیرش مجدد حاکمیت وی او را به مقام خود باز گرداند. علت نافرمانی او نیز آن بود که وقتی حاکم پدر ابوالقاسم بن مغربی وزیر را به قتل رساند، او از آن جا گریخت و به شخصی از افراد خاندان جراح، پناهنده شد، حاکم نیز کسانی را برای جنگ با پناه دهندگان اعزام کرد و در این درگیری، خاندان جراح پیروز شدند. وزیر به این خاندان پیشنهاد کرد که برای ابوالفتوح به عنوان خلیفه بیعت بگیرند. ابوالقاسم نزد ابوالفتوح رفت و او را تشویق به ادعای خلافت کرد. ابوالفتوح نپذیرفت و عذر آورد مال کافی در اختیار ندارد.

ابوالقاسم این بار او را تشویق کرد که اموال موجود در کعبه معظمه را برای خود بردارد و ابوالفتوح چنین کرد و اموال بسیاری را نیز از برخی تجار گرفت و در جده وفات یافت. او همان جا به نام خود خطبه خوانده بود و شیوخ حسنی و دیگران در مکه و مدینه با وی بیعت کرده بودند و او لقب «الراشد» گرفته بود. وی به اتفاق گروهی از عموزادگان خود، با هزار برده سیاه از مکه خارج شد و نزد خاندان جراح رفت و ادعا کرد که شمشیرش ذوالفقار است و عصایش، عصای رسول الله صلی الله علیه و آله است. وقتی به «رمله» نزدیک شد، عرب ها از وی استقبال کردند و زمین زیر پایش را به ادب بوسیدند و به نام خلیفه به او سلام دادند. او در رمله اقامت کرد و مردم را به عدل و داد فراخواند و امر به معروف و نهی از منکر کرد. «حاکم» را این کار خوش نیامد، ولی چاره ای جز تن دادن به خواست خاندان جراح نداشت؛ هر چند مدتی بعد، حسان بن مفرج از خاندان جراح را دید و به او و برادرش، اموال بسیار تقدیم کرد و آنان را به سوی خود جلب کرد؛ آنها نیز از حمایت ابوالفتوح دست کشیدند. ابوالفتوح نیز متوجه این موضوع شد و در برابر حاکم، به مفرج پدر حسان پناه آورد؛ مفرج به حاکم نامه ای نوشت و او را به مکه بازگرداند، چرا که حاکم

ولایت بر حرمین را به پسرعموی ابوالفتوح داده بود و برای او و شیوخ بنی حسن، مبالغی خرج کرده بود. بنا به آن چه صاحب «المرآة» و دیگران گفته اند، شورش ابوالفتوح در سال ۴۰۱ بوده و در نوشته های تاریخی یکی از اساتید، ۴۰۲ ذکر شده است و در تاریخ نویری نیز، شاهدی بر آن یافته ام. اشاره ما به این نکته بدان جهت بود که ذهبی در «تاریخ الإسلام» (۱)

یادآور شده که این امر در سال ۳۸۱ بوده است که بی تردید، نادرست است، زیرا بنا به گفته ذهبی و دیگران، حاکم در سال ۳۸۶ به خلافت رسید. در برخی نوشته های تاریخی چنین آمده که پسرعموی ابوالفتوح که حاکم او را به ولایت بر حرمین گمارده بود، ابوالطیب نام داشت. چه بسا همان ابوالطیب عبدالرحمن بن قاسم بن ابی فاتک بن داود بن سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام حسنی بوده است که نام او را بر روی سنگی در «معلاه» هم دیدم که روی آن آمده است:

این قبر یحیی بن امیرالمؤید بن امیر قاسم بن غانم بن حمزه بن وهاس بن ابوالطیب ...

می باشد.

ابن حزم در «الجمهره» از ابوالطیب نام برده و نسب وی را ذکر کرده است، اما در نسخه ای از الجمهره، نام قاسم در فاصله میان عبدالرحمن و ابوفاتک افتاده و ابوفاتک، عبدالله نامیده شده است. همچنین یادآور شده که ابن عبدالرحمن دارای بیست و دو فرزند پسر بوده و نام آنها را آورده و ابوالطیب هم در میان آنها، ذکر شده است. سپس می گوید: همه آنها در اذنه (۲) ساکن شدند، به استثنای نعمه و عبدالحمید و عبدالحکیم که در «أمج» (۳)، نزدیک مکه سکونت یافتند (۴) و احتمالاً سکونت ایشان در اذنه، از ترس ابوالفتوح بوده است، زیرا ابوالطیب پس از آن، امارت یافت و بعید می دانم کسی را که

۱- نسخه مصور، ص ۳۰۰، حوادث سال ۳۸۱.

۲- «أذنه» کوه های شمال شرق حجاز است.

۳- «أمج» شهر یا کوهی در غرب مدینه منوره است و چه بسا همان شهری باشد که امروزه آن را «املج» می گویند.

۴- جمهره انساب العرب، ص ۴۷.

حاکم به جای ابوالفتوح به ولایت مکه گمارد، ابوالطیب بن عبدالرحمن باشد، زیرا ابن حزم در میان والیان مکه، نام ابوالطیب بن عبدالرحمن را ذکر نمی کند.

در تاریخ نویری چنین آمده که وقتی ابوالفتوح علیه حاکم سر به شورش برداشت، برادرش در مکه، علیه او قیام کرد. وقتی ابوالفتوح از گرایش حاکم به خاندان جراح آگاه شد، به آنها گفت: برادرم در مکه قیام کرده و بیم آن دارم که موقعیت مرا در آن جا تضعیف کنند. بنا بر این او را در ربیع الآخر سال ۴۰۳ به مکه بازگرداندند و این همان استدلالی است که تاریخ شورش ابوالفتوح را سال ۴۰۲ می داند.

بعد از ابوالفتوح، پسرش شکر بن ابوالفتوح، والی مکه شد و ولایت او تا زمان مرگ، یعنی سال ۴۵۳ ادامه یافت. ابن خلدون یادآور شده که او در چندین جنگ با اهالی و حاکم مدینه انجام داده و ولایت بر مکه و مدینه را هم زمان در دست داشته است. (۱) ابن خلدون می گوید: بیهقی و دیگران یادآور شده اند که او به مدت بیست و سه سال، پادشاه حجاز بود. ابن حزم در «الجمهره» او یادآور می شود که پس از شکر نسل ایشان منقرض گردید و یکی از بردگان وی والی مکه شد. او می گوید: نسل جعفر منقرض گردید زیرا برای ابوالفتوح جز شکر، فرزندی باقی نماند و شکر نیز بی آن که فرزندی به جای گذارد و وفات یافت و کارگزاری مکه به یکی از بردگان وی واگذار شد. (۲) صاحب «مرآه» نیز به نقل از محمد بن هلال صابی یادآور شده که شکر، دختری داشته است که این با گفته ابن حزم در تعارض است.

پس از شکر، فرزندان ابوالطیب، یعنی حسنی ها و سپس علی بن محمد صلیحی حاکم یمن و سپس ابوهاشم محمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن ابوهاشم محمد بن حسین بن محمد بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام حسنی، ولایت بر کعبه را برعهده گرفتند. صاحب «المرآه» در اخبار مربوط

۱- العبر و دیوان المبتدأ والخبر، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲- الجمهره، ص ۴۷.

به سال ۴۵۵ می گوید: در این سال، صلیحی به مکه رسید و با مردم آن جا، خوش رفتاری کرد و به عدالت عمل نمود و امنیت را برقرار کرد. مردم در آرامش بودند، قیمت ها پایین آمد و مردم برایش بسیار دعا کردند. سپس می گوید: او کعبه را پوشش سفید پوشاند و بنی شیبه را از کارهای زشت بازداشت و آن چه را که خاندان ابوالطیب در پی حکمرانی بعد از شکر، از اموال و زینت آلات کعبه برداشته بودند، بازگرداند. آنها در کعبه و ناودان آن نیز تغییراتی ایجاد کردند و پس از نقل قول از محمد بن هلال صابی و بیان ورود صلیحی به مکه و کارهای نیک او در مکه می گوید: او تا روز عاشورا در آن جا باقی ماند.

حسنى ها كه از مکه بیرون رانده شده بودند، برایش پیغام دادند كه از شهر و دیارشان بیرون رود و هر كس را كه می خواهد از میان آنها برگزیند؛ او نیز محمد بن ابوهاشم را به امارت منصوب كرد و به یمن بازگشت. (۱) محمد بن ابوهاشم نیز داماد شكر، یعنی شوهر دختر اوست كه صلیحی وی را بر گروهی گمارد و در میان عشایر، صلح برقرار كرد و لشكریانی برایش فراهم آورد و به او پول و سلاح و پنجاه رأس اسب داد. سپس می گوید: بنا به روایتی او در ربیع الاول در مکه اقامت گزید و بیماری «وبا» یارانش را از پا درآورد و جان هفتصد نفر از آنها را گرفت. سپس به یمن بازگشت، زیرا علوی ها علیه وی موضع گرفتند و تنها جمع اندکی با او ماندند. به همین دلیل به یمن رفت و محمد بن ابوهاشم به عنوان جانشین وی، در مکه باقی ماند. حسنى های بنی سلیمان همراه با حمزه ابوهاس، قصد جنگ با او را كردند، ولی توان رویارویی با او را نداشتند. او با آنها جنگ كرد و از مکه خارج شد؛ آنها او را دنبال كردند و او نیز بازگشت و یکی از ایشان را هدف ضربه ای [با شمشیر خود] قرار داد كه دست و اسب و تن او را آسیب رساند و آنها را شكافت و به زمین رسید. تعقیب كنندگان وحشت كردند و دست از تعقیبش كشیدند و بازگشتند. او سوار بر اسبی به نام «دنانیر» بود كه خستگی ناپذیر و بی همتا بود او به «وادی الینبع» رفت و در آن جا راه كاروانیان مکه را گرفت. بنی سلیمان مکه را غارت كردند و

صلیحی اهل یمن را از حج بازداشت و قیمت‌ها بالا رفت و مشکلات افزایش یافت. چه بسا خاندان ابوالطیب که در این خبر به ایشان اشاره شده، از فرزندان طیب باشند و چه بسا حمزه بن ابوهاس نیز که در این خبر نام وی آمده است، نواده ابوالطیب باشد، زیرا این امر، با سنگ نوشته ای که در «المعلاه» دیده ام، تطابق دارد. آن چه صاحب «المرآه» ذکر کرده شامل ولایت ابن ابوالطیب بر مکه بعد از شکر و پس از آن ولایت صلیحی و سپس، ولایت ابن ابی وهاس (۱) است.

ابن خلدون یادآور شده که ابن ابی هاشم در سال ۴۵۴ و پس از جنگ با سلیمانی‌ها و خویشان شکر و پیروزی بر آنها و تبعیدشان از حجاز، بر مکه ولایت یافت. (۲) ابن ابی هاشم پس از خروج از مکه، بار دیگر امارت مکه را در اختیار گرفت و ولایت وی بر مکه به تا زمان مرگ یعنی سال چهارصد و هشتاد و اندی (۳) به درازا کشید.

ولی او بنا به گفته ابن اثیر (۴) و دیگران از دست ترکمان‌هایی که در سال ۴۸۴ بر مکه مستولی شدند، از آن جا گریخت.

در تاریخ ابن اثیر آمده است که ترکمان‌ها، اموالی را که ابن ابوهاشم از کعبه برداشته بود مطالبه کردند و مکه را غارت کردند و فتنه عظیمی به پا شد. (۵) او اولین کسی است که خطبه عباسی را پس از آن که حدود یکصد سال در حجاز خوانده نمی شد، مجدداً در مکه برقرار کرد و به همین علت اموال فراوانی از سلطان آل بارسلان سلجوقی دریافت کرد، زیرا پس از خلیفه عباسی، خطبه را به نام وی خواند. (۶) و از آن پس گاهی برای مقتدی عبدالله بن محمد ذخیره بن قائم عبدالله عباسی (۷) و گاهی نیز برای مستنصر عبیدی

۱- در دو نسخه خطی، «هاشم» و در برخی نسخه‌ها «وهاس» آمده است.

۲- العبر و دیوان المبتدا والخبر، ج ۴، ص ۱۰۳.

۳- در نسخه «منتخب شفاء الغرام» چاپ اروپا، ص ۱۱، به جای اندی، «سبع» هفت آمده است.

۴- الکامل، ج ۱۰، ص ۲۰۰.

۵- همان، ص ۲۳۵.

۶- ولایت خلیفه قائم بن قادر از سال ۴۲۲ تا ۴۶۸ ه. ق ادامه داشت.

۷- مقتدی نواده قائم است که طی سال‌های ۴۶۸ تا ۴۸۷ ه. ق خلافت را بر عهده داشت.

حاکم مصر (۱)، خطبه می خواند و نام هر کس که کیسه ای را پرت می کرد، در خطبه می آورد. و چه بسا گسیل داشتن ترکمان ها به سوی او نیز به همین سبب بود. ابن خلدون یادآور شده که مدت امارت وی بر مکه، سی سال بود و او بر مدینه نیز ولایت داشت.

ابن اثیر در مذمت ابن ابی هاشم، زیاده روی کرده و ضمن بیان زمان وفات وی، می گوید:

او هیچ کار قابل ستایشی ندارد. (۲) که احتمالاً به علت غارت و چپاول حاجیان در سال ۴۸۶ ه. ق و کشتن بسیاری از ایشان به دستور او- بنا به گفته ابن اثیر- و نیز به دلیل برداشتن زینت آلات کعبه در سال ۴۶۲ ه. ق چنین گفته است.

پس از او پسرش قاسم بن محمد، زمان کوتاهی ولایت مکه را بر عهده داشت و پس از وی، اسبهد را در عسفان شکست داد؛ اسبهد به شام گریخت و قاسم وارد مکه شد. (۳) ولایت او تا سال ۵۱۸ ه. ق یعنی زمان مرگش- چنان که ابن اثیر (۴) و دیگران آن را ذکر کرده اند- ادامه داشته است. همچنین به نقل از تاریخ الاسلام ذهبی او در سال ۵۱۸ ه. ق وفات یافت. در تاریخ ابن خلدون چنین آمده که امارت وی به طور متناوب مدت سی سال به طول کشید.

پس از او پسرش فلیته بن قاسم عهده دار ولایت مکه گردید. ابن اثیر (۵) و دیگران او را بدین نام خوانده اند و ذهبی «در تاریخ الاسلام» در دو جا او را «بو فلیته» خوانده است.

ولایت وی تا زمان مرگش، یعنی سال ۵۲۷ ه. ق ادامه داشت.

پس از وی پسرش هاشم بن فلیته، والی مکه شد و ولایت او نیز تا زمان مرگش،

۱- مستنصر از سال ۴۳۷ تا ۴۸۷ ه. ق عهده دار خلافت بود.

۲- الکامل، ج ۱۰، ص ۲۳۹؛ دول الاسلام، ج ۲، ص ۱۵.

۳- همان، ج ۱۰، صص ۲۳۹ و ۲۴۰.

۴- ابن اثیر تاریخ وفات او را در سال ۵۱۷ ه. ق ذکر کرده است الکامل، ج ۱۰، ص ۶۱۷.

۵- الکامل، ج ۱۰، ص ۶۱۷.

یعنی سال ۵۴۹ هـ. ق به طول انجامید. ابن خلکان یادآور شده که فقیه عماره شاعر یمنی در این سال به حج رفت و قاسم بن هاشم بن فلیته، والی مکه او را به عنوان سفیر به دیار مصر گسیل داشت و او در ماه رمضان سال ۵۵۰ هـ. ق وارد آن جا شد. این امر مستلزم آن است که هاشم در این سال فوت کرده باشد، زیرا فرزندش قاسم، پس از وی ولایت را بر عهده گرفت. هاشم در سال ۵۵۱ هـ. ق وفات یافت و قاسم پس از وی والی مکه شد و در این مورد هیچ کس تردیدی ندارد. ولایت قاسم بن هاشم پس از پدر تا سال ۵۵۶ هـ. ق ادامه یافت زیرا او از ترس، امیرالحاج عراقی به دلیل انجام کارهای زشت در مکه، در موسم حج این سال آن جا را ترک گفت. (۱) پس از او عمویش عیسی بن فلیته والی مکه شد.

سپس قاسم در ماه رمضان سال ۵۵۷ هـ. ق بر مکه چیره شد و چند روزی در آن جا اقامت گزید و سپس کشته شد. همچنین گفته اند که او در سال ۵۵۶ هـ. ق به قتل رسید. بعد از وی، ولایت مجدداً به عمویش عیسی رسید و ولایت وی تا زمان مرگ، یعنی سال ۵۷۰ هـ. ق به درازا کشید؛ برادر او مالک بن فلیته بر سر این مقام با او جنگید و به مدت تقریباً نصف روز، بر مکه چیره شد؛ مالک در عاشورای سال ۵۶۶ هـ. ق وارد مکه شد و میان لشکریان او و برادرش درگیری روی داد که تا عصر به طول انجامید و پس از آن مالک از مکه بیرون رفت، ولی آن ها بعداً سازش کردند.

پس از عیسی، پسرش داود بن عیسی بن فلیته با ولایت عهدی از سوی پدر، به این مقام برگزیده شد و ولایت وی تا نیمه رجب سال ۵۷۱ هـ. ق طول کشید. (۲) پس از وی، برادرش مکثر بن عیسی عهده دار ولایت بر مکه شد، اما او در موسم حج عزل شد و میان او و تاشتکین رئیس امیرالحاج عراق جنگ سختی در گرفت که به پیروزی امیر تاشتکین منجر شد. (۳) پس از وی، هاشم بن مهنای حسینی، امیر مدینه عهده دار ولایت بر مکه شد. خلیفه مستضی پس از عزل مکثر قرعه ولایت بر مکه را به نام او زد که تنها سه روز دوام داشت،

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۲۷۹.

۲- همان، ص ۴۳۲.

۳- همان.

چرا که او خود را در این کار ناتوان یافت.

پس از وی امیرالحاج داود بن عیسی والی مکه شد و خلیفه بر او شرط کرد که همه عوارض و مالیات‌ها را بردارد. معلوم نیست که ولایت وی تا چه زمان ادامه داشته است.

پس از او امارت بر مکه میان او و برادرش رد و بدل می شد و سپس مکرر آن را به مدت ده سال متوالی در اختیار خود داشت که در سال ۵۹۷ ه. ق پایان یافت. البته در مورد زمان دولت مکرر، اختلاف نظر وجود دارد و او از آخرین امرای معروف به هاشمی بود که والی مکه شد.

در زمان ولایت وی یا ولایت برادرش داود، سیف الاسلام طغتکین بن ایوب برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مکه شد و این در سال ۵۸۱ ه. ق بود؛ او در این سال به مکه آمد و مانع از آن شد که در اذان حرم، حی علی خیرالعمل بگویند و گروهی از بردگان را از دم تیغ گذرانند. امیر مکه از دست او به قلعه ای در ابوقیسیس گریخت. او با بردگان شرط کرد که حاجیان را نیازارند و به نام برادرش سلطان صلاح الدین سکه طلا و نقره ضرب کرد.

پس از مکرر، ابو عزیز قتاده بن ادیس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن محمد بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب حسنی ینبعی در سال ۵۹۷ ه. ق والی مکه شد و نیز گفته شده که ولایت وی بر مکه در سال ۵۹۸ یا ۵۹۹ ه. ق آغاز شد و تا زمان مرگ وی، یعنی سال ۶۱۷ یا ۶۱۸ ادامه داشته است و با این حساب، مدت ولایت وی در حدود بیست سال - به دلیل اختلاف روایت در تاریخ پایان آن - بوده است. ولایت او [به لحاظ وسعت جغرافیایی] تا ینبع (۱) و حلی (۲) ادامه یافت. او با والی مدینه در جنگ بود و هر بار یکی از آن

۱- ینبع، شهری است در سرزمین حجاز، بر ساحل دریای سرخ در سمت شمال غربی مکه مکرمه که به آن «ینبع الحجر» می گویند و در نزدیکی آن شهری است که «ینبع النخل» نام دارد و روستایی آباد و دارای چشمه ها و مزارع بسیار می باشد. یاقوت در معجم خود ج ۵، ص ۴۵۰ آورده است که الشریف بن مسلمه بن عیاش ینبعی می گوید: تعداد یکصد و هفتاد چشمه را در آن برشمردم.

۲- حلی، شهری حجازی است بر ساحل دریای سرخ سمت جنوب غربی مکه.

دو پیروز می شد. در زمان ولایت قتاده بر مکه، اقباش ناصری، پسر جوان خلیفه ناصر لدین الله عباسی (۱) عهده دار ولایت بود گو این که او هرگز مستقیماً خود امارت مکه را بر عهده نداشت و خلیفه به دلیل ارج و منزلت وی، او را در منصب تولیت حرمین و امیری حاجیان منصوب کرد و او در همان سالی که قتاده وفات یافت، در معلاه به قتل رسید.

پس از قتاده، پسرش حسن بن قتاده والی مکه شد و یاران اقباش ناصری را به قتل رساند، زیرا آنها به تبانی با راجع بن قتاده برای ولایت بر مکه به جای حسن متهم بودند.

ولایت حسن تا سال ۶۱۹ یا ۶۲۰ ه. ق ادامه داشت.

پس از وی ملک مسعود (۲) به نام یوسف و ملقب به اقصییس بن ملک کامل محمد بن ملک عادل ابوبکر بن ایوب، حاکم یمن ولایت مکه را بر عهده گرفت. او به سمت مکه رفت و در مسعی با حسن بن قتاده به نبرد پرداخت و [در این نبرد] حسن شکست خورد و به اتفاق یارانش مکه را ترک گفت؛ لشکریان ملک مسعود مکه را تا عصر مورد غارت و چپاول قرار دادند. ولایت او بر مکه تا زمان مرگ، یعنی سال ۶۲۶ ه. ق ادامه یافت. (۳) به نیابت از سوی ملک مسعود، نور الدین عمر بن علی بن رسول - که پس از وی سلطنت در یمن را بر عهده گرفت - والی مکه شد. حسن بن قتاده نیز با لشکری از ینبع به سراغش آمد و نور الدین نیز برای نبرد با او از شهر بیرون آمد و او را شکست داد.

امیر حسام الدین یاقوت بن عبدالله ملکی مسعودی نیز از سوی ملک مسعود، عهده دار ولایت بر مکه گردید. من در سند خرید خانه ای در مکه، فرمان یاقوت را به چشم خود دیدم که از او با عنوان امیر الحاج و امیر الحرمین و متولی جنگ و عهده دار لشکریان در مکه نام برده شده است. این معامله در جمادی الآخر سال ۶۲۵ ه. ق صورت گرفته است و معلوم می شود که یاقوت در این تاریخ، والی مکه بوده است.

۱- الناصر بن المستضیء بن المتنجر از سال ۵۷۶ تا ۶۲۲ ه. ق خلافت عباسی را بر عهده داشت.

۲- درباره او نگاه کنید به: شفاء القلوب فی مناقب بنی ایوب، ص ۳۶۲.

۳- شفاء القلوب، ص ۳۶۵.

پس از ملک مسعود، پدرش ملک کامل عهده دار ولایت بر مکه گردید و ولایت او تا ماه ربیع الآخر سال ۶۲۹ هـ. ق طول کشید.

پس از آن نایب پسرش مسعود و قائم مقام او بر یمن، یعنی نور الدین بن عمر بن علی بن رسول، پس از بیعت با سلطنت وی در سرزمین یمن والی مکه شد. او لشکری را که راجح بن قتاده حسنی در رأس آن بود به مکه اعزام داشت و این لشکر، طغتكین، متولی مکه از سوی ملک کامل را بیرون راند و او به یمن گریخت و ملک کامل هم از این موضوع آگاه شد و ارتش بزرگی فراهم آورد و فرماندهی آن را به امیر فخرالدین بن شیخ علی واگذار کرد. طغتكین نیز همراه با این ارتش به مکه رسید و در آن جا راجح و همراهان یمنی اش، او را بیرون کردند و طغتكین پیروز شد و بسیاری از اهالی مکه را به این دلیل که در گذشته به او پشت کرده بودند، از دم تیغ گذراند. استیلای او بر مکه در رمضان این سال بود.

ابن محفوظ یادآور شده که گویا شخصی که از جانب ملک کامل بر مکه حاکم شده کسی جز طغتكین است، زیرا می گوید: در آغاز سال ۶۲۹ هـ. ق ملک منصور ارتشی فراهم آورد و با همراهی راجح، به مکه رفت و بر آن استیلا یافت. در مکه، امیری به نام شجاع الدین دغکینی از سوی ملک کامل حاکم بود که به نخله (۱) گریخت و از آن جا به یمن رفت. ملک کامل ارتشی برای بیرون راندن و جنگ با او گسیل داشته بود. پس از آن در رمضان به مکه بازگشت و آن را از دست کارگزاران ملک منصور بازساند و به هنگام ورود، مردمان بسیاری از اهالی مکه را به قتل رساند و همه چیز بر سر مردم مکه خراب شد. خبری که ابن محفوظ در باره ولایت شخص دیگری بر مکه نقل کرده، درست نیست، زیرا فقط او از وی نام برده و تنها یک روایت دارد و صحیح آن است که امیر، طغتكین بوده که بیش از یک تن او را بدین نام یعنی طغتكین خوانده اند.

همچنین گفته اند که فخرالدین بن شیخ به هنگام ورود لشکریان حاکم یمن به مکه در سال ۶۲۹ هـ. ق والی آن جا بود که پس از آن در صفر سال ۶۳۰ هـ. ق لشکریان حاکم

۱- نخله، دشتی است که از بطن مَرّ وادی فاطمه تا تنگه یا دشت لیمون ادامه دارد و این همان «نخله‌الشمیه» است.

یمن همراه با راجح بن قتاده مدون جنگ والی مکه شد و سپس لشکریان ملک کامل به فرماندهی شخصی به نام «زاهد» بر او غلبه کردند و زاهد نیز کارگزاری به نام «ابن مجلی» را برای مکه تعیین کرد.

پس از او در سال ۶۳۱ ه. ق لشکریان ملک منصور حاکم یمن به اتفاق راجح بن قتاده بر مکه ولایت کردند.

پس از آن لشکریان ملک کامل، ولایت بر مکه را بر عهده گرفتند که شامل هزار، هفتصد و یا پانصد نفر سوار می شد که پنج تن از امرا را شامل می گردید که در رأس آنها جفریل قرار داشت و ولایت وی از سوی ملک کامل (۱) تا سال ۶۳۵ ه. ق طول کشید.

پس از او، در این سال ملک منصور والی مکه شد و خود شخصاً در پی بیرون رفتن جفریل و همراهان وی وارد مکه شد. ورود منصور به مکه در ماه رجب صورت گرفت و گفته شده است که یک هزار سوار او را همراهی می کردند. ولایت وی تا سال ۶۳۷ ه. ق ادامه یافت. او یکصد و پنجاه سوار بر آنجا معین کرد و ابن الولید و ابن تغری را به فرماندهی ایشان گمارد.

پس از او ملک صالح ایوب بن ملک کامل - حاکم مصر (۲) - والی مکه شد. او یک هزار سوار به فرماندهی شریف شیخه حاکم مدینه روانه آن جا کرد که در سال ۶۳۷ بدون هیچ درگیری، بر مکه مستولی شدند.

پس از آن و به دنبال قرار شیخه و همراهانش که با شنیدن اعزام لشکریان حاکم یمن صورت گرفت، لشکریان ملک منصور ولایت مکه را بر عهده گرفتند و در پی آن در سال ۶۳۷ ه. ق لشکریان ملک صالح والی مکه شدند. از جمله کسانی که از سوی ملک صالح والی مکه شدند امیر شهاب الدین احمد ترکمانی بود.

۱- ملک کامل ایوبی از سال ۶۱۶ تا ۶۳۵ ه. ق پس از ملک عادل برادر سلطان صلاح الدین ایوبی بر مصر حکمروایی کرد. ملک عادل از ۵۹۶ تا ۶۱۶ ه. ق حکمروایی کرده بود.

۲- او از سال ۶۳۷ تا شب نیمه شعبان سال ۶۴۷ ه. حکمروایی مصر را بر عهده داشت شفاء القلوب، ص ۳۶۷.

بعد از او در سال ۶۳۹ ه. ق ملک منصور والی مکه شد و خود در این سال، رهسپار آن جا گردید و در رمضان و در پی فرار مصری ها که از ترس وی صورت گرفته بود، وارد مکه شد و ولایت او تا زمان مرگش ادامه یافت. او در این سال مملوک خود امیر فخرالدین شلاح و ابن فیروز را به امارت مکه گمارد و شریف ابوسعید بن علی بن قتاده حسنی را دستار لشکریانش قرار داد؛ او را از ینبع فراخوانده و به وی نیکی کرده بود و قلعه ینبع را از وی خریداری کرده و به او دستور داده بود آن را ویران کند تا مصری ها پایگاهی نداشته باشند، مملوک وی شلاح، بنا به گفته یکی از مورخان معاصر یمنی، تا سال ۶۴۶ بر نیابت مکه باقی ماند.

در همین سال ابن مسیب از سوی منصور والی مکه شد و به گفته میورقی، ابن مسیب در نیمه ربیع الاول سال ۶۴۵ ه. ق به منظور عزل شلاح، به مکه آمد که این مطلب با آن چه پیشتر گفته شد، تعارض دارد.

پس از ابن مسیب، ابوسعید حسن بن علی بن قتاده حسنی، در پی دستگیری مسیب در ذی القعدة یا شوال سال ۶۴۷ ه. ق والی مکه شد و ولایت وی تا تاریخ قتل وی، یعنی سه روز گذشته از شعبان یا رمضان سال ۶۵۱ ه. ق ادامه یافت.

پس از او یکی از قاتلین وی، یعنی جماز بن حسن بن قتاده حسنی، والی مکه شد و ولایت وی تا آخر ذی الحجه سال ۶۵۱ ه. ق ادامه یافت.

پس از جماز، عمویش راجح بن قتاده حسنی که [قبلاً] به اتفاق لشکریان حاکم یمن، والی مکه شده بودند، والی مکه گردید و ولایت وی تا ربیع الاول سال ۶۵۲ ه. ق ادامه یافت پس از او پسرش غانم بن راجح والی مکه شد و ولایتش بر مکه تا شوال سال ۶۵۲ ه. ق ادامه یافت.

پس از وی، ادریس بن قتاده و ابونمی بن ابوسعید بن علی بن قتاده، در پی نبردی که سه کشته بر جای گذاشت، والی مکه شدند و ولایت آن دو تا بیست و پنجم ذی القعدة سال ۶۵۲ ه. ق ادامه یافت.

سپس مبارز علی بن حسین بن برطاش والی مکه شد، چرا که ملک مظفر بن ملک

منصور حاکم یمن، ابن برطاش را به همراه دویست سوار رهسپار مکه کرد و او در آن جا با ادریس و ابونمی و همراهان آن دو، به جنگ پرداخت و پیروز شد. ولایت وی [یعنی ابن برطاس] تا روز شنبه، چهار روز مانده به پایان محرم سال ۶۵۳ ه. ق ادامه یافت.

پس از آن، ادریس و برادرزاده اش ابونمی والی مکه گردیدند، آنها در تاریخ یادشده با ابن برطاس جنگیدند و در حجر [اسماعیل علیه السلام] در مسجدالحرام خون های زیادی به زمین ریخته شد و ابن برطاس به اسارت در آمد و فدیة خود را داد و به اتفاق همراهانش از مکه بیرون رفت.

پس از او ابونمی به تنهایی در سال ۶۵۴ ه. ق و پس از رفتن عمویش ادریس به نزد برادر راجح بن قتاده، والی مکه شد.

اما ادریس دوباره بازگشت و با ابونمی در امارت بر مکه، شرکت کرد، چرا که برادرزاده اش راجح بن قتاده میان او و ابونمی، سازش برقرار کرده بود. پس از آن فرزندان حسن بن قتاده بر مکه ولایت یافتند و پس از دستگیری ادریس بن قتاده، مدت شش روز از سال ۶۵۶ ه. ق در آن جا اقامت گزیدند.

پس از آن ابونمی آمد و آنها را بیرون راند ولی هیچ یک را به قتل نرسانید. ولایت ادریس و ابونمی بر مکه تا سال ۶۶۷ ه. ق ادامه یافت. آن گاه ابونمی اندک زمانی به تنهایی والی مکه بود و سپس با ادریس، سازش کرد و او (ادریس) در همان سال به امارت بازگشت و ولایت آن دو تا ربیع الاول سال ۶۶۹ ه. ق ادامه یافت.

پس از آن، ادریس به تنهایی و مدت چهل روز والی مکه بود و در همین سال در خلیص (۱) به قتل رسید.

آن گاه ابونمی والی مکه شد و ولایت وی تا سال ۶۷۰ ه. ق طول کشید. سپس در صفر همان سال جماز بن شیحه حاکم مدینه و غانم بن ادریس بن حسن بن قتاده حاکم یمن، به اتفاق والی مکه شدند.

سپس ابونمی چهل روز گذشته از سال ۶۷۰ ه. ق والی مکه شد و جماز و غانم را از

۱- خلیص روستایی است در نزدیکی مکه در جاده مدینه منوره.

آن جا بیرون کرد و ولایت وی تا سال ۶۸۷ ه. ق ادامه یافت.

پس از او، جمّاز بن شیحه، حاکم مدینه، والی مکه شد و تا آخر سال و به مدت زمان اندکی، ولایت بر مکه را بر عهده گرفت.

پس از آن ابونمی والی مکه شد و ولایت او تا دو روز پیش از وفات وی، ادامه داشت. او روز یک شنبه چهارم صفر سال ۷۰۱ ه. ق وفات یافت. وی جمعاً به مدت پنجاه سال هم به شراکت و هم به طور مستقل، امارت بر مکه را بر عهده داشت و امارت و ولایت به صورت مستقل اندکی بیش از سی سال بود. صاحب «بهجه الزمن» یادآور شده که مدت زمان امارت وی بیش از پنجاه سال بوده است.

و اما ولایت یا امارت مشترک عمومی ادريس با ابونمی چیزی حدود هیجده سال بود و ولایت وی به طول مستقل منحصر به چهل روز بوده است.

پس از آن امیری به نام شمس الدین مروان نایب امیر عزالدین امیر خازندار، از سوی سلطان ملک ظاهر حاکم مصر، والی مکه شد که ملک ظاهر، طبق گفته مؤلف «سیره الملک الظاهر» (۱)

بنا به درخواست ادريس و ابونمی این ولایت را به وی داد تا آن دو به او رجوع کنند و حلّ و عقد به دست او باشد و این موضوع در سال ۶۶۷ ه. ق بود که ملک ظاهر به جا آورد. مروان نیز در سال ۶۶۸ ه. ق از مکه بیرون رفت.

پس از ابونمی، دو فرزندش حمیضه و رمیثه در زمان حیات وی، ولایت بر مکه را بر عهده گرفتند. ولایت بر مکه دو روز پیش از وفات پدرشان، در روز جمعه دوم صفر سال ۷۰۱ ه. ق به ایشان واگذار شد و ولایت آنها تا موسم حج این سال تا زمان دستگیری، ادامه یافت. (۲) به جای آنها برادرانشان ابوغيث (۳) و عطیفة (۴) و به روایتی، ابوغيث و محمد بن

۱- الروض الزاهر فی سیره الملک الظاهر، صص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۲- الدرر الکامنه، ج ۲، صص ۷۸ و ۷۹.

۳- همان، ج ۳، صص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۴- همان، ج ۲، ص ۴۵۵.

ادریس بن قتاده حسنی ولایت بر مکه را بر عهده گرفتند. متولی این امر نیز امیر بیبرس جاشنکیر بود که رئیس ستاد ملک محمد بن قلاون بود و بعداً در پایان سال ۷۰۸ ه. ق سلطان شد. او این تصمیم را با موافقت امرایی گرفت که در این سال با وی به حج رفته بودند و هدفش ادب کردن حمیضه و رمیثه بود که با برادران خود ابوغیث و عطیفه، بدرفتاری کرده بود.

پس از آن در سال ۷۰۳ یا ۷۰۴ ه. ق از سوی ملک ناصر حاکم مصر، حمیضه و رمیثه بار دیگر به امارت بر مکه منصوب شدند و ولایت آنها تا موسم حج سال ۷۱۳ ه. ق ادامه داشت. پس از آن ابوغیث بن ابونمی از سوی ملک ناصر عهده دار ولایت مکه گردید. و پس از عزل حمیضه و رمیثه از سوی ملک ناصر - به دلیل شکایات فراوان از آن دو - ملک ناصر برای ابوغیث لشکری از مصر و شام تدارک دید و پس از بیرون رفتن حمیضه و رمیثه از مکه، ابوغیث با آن لشکر مجهز وارد مکه گردید. ولی ولایت ابوغیث بر مکه، چندان طولی نکشید، زیرا او با سوء مدیریت، در حق لشکریانش کوتاهی کرد و از آنها به هراس افتاد و به خط خود به آنها نوشت که به آنها احتیاجی ندارد. آنها نیز دو ماه بعد او را ترک گفتند و بلافاصله پس از رفتن آنها در اولین جمعه، حمیضه برای جنگ با او بازگشت و بر ابوغیث پیروز شد و او به قبیله هذیل در نخله پناهنده شد. حمیضه نیز کسی را نزد سلطان ملک ناصر فرستاد تا از او دلجویی کرده باشد، ولی سلطان از او راضی نشد. این بار ابوغیث کسی را نزد سلطان فرستاد و از او یاری خواست و سلطان نیز به او وعده یاری داد. آن دو برادر در چهارم ذی الحجه سال ۷۱۴ ه. ق با هم برخورد کردند و حمیضه ابوغیث را اسیر کرد و سپس او را کشت. (۱) ولایت وی بر مکه تا شعبان سال ۷۱۵ ه. ق ادامه داشت.

پس از او، در این سال رمیثه عهده دار ولایت بر مکه شد (۲) که این امر از سوی ملک

۱- الدرر الکامنه، ج ۲، ص ۷۹.

۲- همان، ص ۱۱۱.

ناصر صورت گرفت و نیز لشکر فراوانی را با وی روانه کرد. ولی آنها پس از بیرون رفتن حمیضه از مکه، وارد آن جا شدند. پس از فرار، او را تا «خلف» و «خلیف» (۱) فرستاد.

تعقیب کردند؛ او به آن جا پناه برده و سنگر گرفته بود و آنها بر او دست نیافتند. او از آن جا به عراق رفت و راهی خُرابنده شد. ولایت رمیثه تا پایان حج سال ۷۱۷ ه. ق و یا آغاز سال ۷۱۸ ه. ق ادامه داشت.

حمیضه پس از بازگشت از عراق، والی مکه شد و رمیثه را با موافقت اهالی مکه اخراج نمود و به نخله [تبعید] کرد و گفته می شود این تبعید نیز با موافقت خودش [رمیثه] صورت گرفت. گفته می شود او خطبه به نام ملک ناصر را قطع کرد و برای حاکم عراق ابوسعید بن خُرابنده خطبه خواند. ولی ولایت حمیضه، این بار چندان طول نکشید، زیرا ملک ناصر وقتی از کار وی باخبر شد در ربیع الاخر سال ۷۱۸ ه. ق لشکری علیه وی تجهیز کرد و به لشکر فرمان داد که بدون اسیر کردن حمیضه باز نگرند. ولی آنها به حمیضه دست نیافتند و او همچنان فراری و آواره بود تا این که در سال ۷۲۰ ه. ق به قتل رسید. (۲) و هنگامی که موسم حج سال ۷۱۸ ه. ق به پایان رسید فرمانده لشکر، یعنی امیر بهادر ابراهیمی (۳) به اتهام کوتاهی در دستگیری حمیضه و رمیثه نیز به اتهام موافقت با کارهای برادرش، دستگیر و به قاهره برده شدند.

پس از آن، از سوی ملک ناصر، عطیفه بن ابونمی به ولایت مکه رسید. در محرم سال ۷۱۹ ه. ق ملک ناصر او را به همراه لشکری به مکه فرستاد (۴) آنها در مکه، امنیت و عدل و ارزانی را به ارمغان آوردند. ولایت عطیفه بر مکه تا اوایل سال ۷۳۱ ه. ق طول کشید، ولی در برخی سال های دهه سی برادرش رمیثه نیز در امر امارت بر مکه با او شرکت داشت. سپس رمیثه به دنبال رسیدن لشکری که ملک ناصر در پی کشته شدن امیرخازندار در مکه در چهاردهم ذی حجه سال ۷۳۰ ه. ق به آن جا گسیل داشت، به تنهایی

۱- شاید همان روستایی باشد که «ذی حلیفه» نام دارد و در نزدیکی مدینه منوره قرار دارد و امروزه آن را «ایبار علی» می نامند.

۲- الدرر الکامنه، ج ۲، ص ۸۱.

۳- همان، ج ۱، ص ۴۹۸، رقم ۱۳۶۰.

۴- همان، ج ۲، ص ۴۵۶.

ولایت بر مکه را عهده دار گشت. این لشکر شامل حدود ششصد سوار بود که وقتی رمیثه و عطیفه خبر آمدن آن را شنیدند از مکه گریختند، ولی بعداً امرای لشکر، برای رمیثه امان نامه فرستادند؛ او نیز به حضور ایشان رسید و آنها ولایت بر مکه را بر عهده اش گذاردند و با او خوش رفتاری کردند. این وقایع در ربیع الآخر یا جمادی الأول همان سال بود و ولایت وی [رمیثه] تا سال ۷۳۴ ه. ق ادامه داشت.

پس از آن برادرش عطیفه بی هیچ نبردی، در ولایت مکه، با او شرکت کرد. سپس در پی خروج عطیفه، در شبی که حاجیان در سال ۷۳۴ ه. ق مکه را ترک گفتند، رمیثه به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه گردید و تا موسم حج سال ۷۳۵ ه. ق به تنهایی والی مکه بود. در این تاریخ، عطیفه بار دیگر در ولایت بر مکه، با وی سهیم شده و تا سال ۷۳۶ ه. ق توافق داشتند، ولی بعداً میان آنها، اختلافی بروز کرد و عطیفه در مکه و رمیثه در حدید در وادی مرّ، اقامت گزیدند.

پس از آن در رمضان سال ۷۳۶ ه. ق رمیثه با لشکریان خود به مکه یورش برد، ولی موفق نشد و پس از کشته شدن وزیرش «زباغ» و چند از یارانش به حدید بازگشت و در سال ۷۳۷ ه. ق با عطیفه صلح کرد.

پس از آن رمیثه در پی حضور در پیشگاه ملک ناصر به اتفاق برادرش، به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه گردید، زیرا ملک ناصر رمیثه را به عنوان والی، به مکه فرستاد و برادرش عطیفه را نگاهداشت. او نیز به عنوان والی باقی ماند تا این که این مقام را در سال ۷۴۴ ه. ق به دو فرزندش ثقبه و عجلان سپرد (۱)، ولی حاکمان مصر با این کار موافقت نکردند و ولایت را به خودش بازگرداندند.

در سال ۷۴۶ ه. ق عجلان بن رمیثه به تنهایی و از سوی ملک صالح، اسماعیل بن ملک ناصر محمد بن قلاوون و بعداً از سوی برادر او کامل شعبان و در پی رسیدن عجلان به قاهره، عهده دار ولایت بر مکه گردید. او در جمادی الآخر سال ۷۴۶ ه. ق و در زمان

حیات پدرش از مکه، رهسپار قاهره شد. پدرش در ذی القعدة همان سال وفات یافت و ولایت عجلان به طور مستقل، تا سال ۷۴۸ هـ. ق ادامه یافت. (۱) پس از آن ولایت را به اتفاق برادرش ثقبه به عهده گرفت و ولایت مشترک ایشان تا سال ۷۵۰ هـ. ق ادامه یافت. سپس ثقبه در همین سال در پی عزیمت عجلان به مصر، به تنهایی عهده دار ولایت شد. پس از آن در پنجم شوال سال ۷۵۰ هـ. ق عجلان بر مکه چیره شد و ولایت و تا موسم حج سال ۷۵۲ هـ. ق ادامه یافت.

پس از آن ثقبه در موسم حج همین سال و با موافقت برادرش عجلان والی مکه شد. ثقبه فقط در همین سال به تنهایی این مقام را بر عهده داشت، ولی وقتی در ذی القعدة به مکه رسید، عجلان مانع از ورود وی به مکه شد. (۲) او در خلیص اقامت گزید و همراه حاجیان به مکه آمد و امیر الحاج میان او و برادرش بر سر امارت مشترک بر مکه، سازش برقرار کرد. پس از آن در سال ۷۵۳ هـ. ق ثقبه در پی دستگیری برادرش عجلان، مستقلاً به امارت بر مکه پرداخت و تا زمان دستگیری در موسم حج در این مقام باقی بود. (۳) پس از وی عجلان متولی مکه شد و تا زمان سازش با برادرش ثقبه در مورد شرکت در ولایت به تاریخ نوزدهم محرم سال ۷۵۷ هـ. ق به تنهایی عهده دار این مقام بود. سپس ثقبه در سیزدهم جمادی الآخر این سال به تنهایی والی مکه شد و بعد از آن عجلان در موسم این سال به تنهایی والی مکه گردید. سپس طی مراسم حج سال ۷۵۸ هـ. ق هر دو با هم والی مکه شدند و ولایت ایشان تا به هنگام عزل در سال ۷۶۰ هـ. ق به وسیله برادرشان سند بن رمیثه و پسرعمویشان محمد بن عطیفة بن ابونمی ادامه یافت. ابن عطیفة، با لشکری از مصر به همراهی چهارتن از امرای نظامی و در رأس آنها امیر جرکتمر ماردانی وزیر دربار قاهره، همراه شده بود؛ این لشکر در جمادی الآخر سال ۷۶۰ هـ. ق به مکه

۱- الدرر الكامنه، ج ۲، ص ۱۱۲.

۲- همان، ج ۳، صص ۴۵۴-۴۵۳، رقم ۲۶۲۱

۳- همان، ج ۲، ص ۵۳۱.

رسیدند. «سند» نیز که همراه با برادرش در یمن بود، وارد مکه شد و والی گردید و ولایت وی و نیز ولایت ابن عطیفه تا زمان ورود حاجیان به مکه در سال ۷۶۱ هـ. ق ادامه یافت. با ورود حاجیان، ولایت ابن عطیفه منتفی شد، زیرا یکی از افراد خاندان حسن، یکی از ترکانی را که ملک ناصر حسن بن ملک ناصر محمد بن قلاوون به جای جرکتمر و همراهان آزاده اش، برای اقامت در مکه گسیل داشته بود، مجروح ساخت و ترک ها نسبت به او تعصب نشان دادند و خاندان حسن نیز نسبت به حسنی ها خشمگین شدند.

محمد بن عطیفه هر دو گروه را به حال خود رها کرد و بر این گمان بود که کار وی در مکه، حتی اگر لشکریان حضور نداشته باشند، هموار خواهد بود. ولی تقدیر چنین بود که ترک ها، شکست خورده و در مسجدالحرام به محاصره درآیند و سپس با آن چه برایشان باقی مانده بود، مکه را ترک گویند. ابن عطیفه نیز از ترس باقی ماندن در آن جا، پس از ایشان از مکه بیرون رفت، زیرا میان نزدیکان عطیفه و فرماندهان، جنگ و خون ریزی بسیار صورت گرفته بود. خبر رفتن ابن عطیفه به دنبال رفتن لشکریان را یکی از افراد مورد اعتماد از اهالی مکه، برایم نقل کرده است و همچنین به خط یکی از دوستان از قول ابن محفوظ دیده ام که پس از بیان این واقعه، آورده است: امیران لشکری رفتند و محمد بن عطیفه و سند در شهر ماندند.

در پی این فتنه، ثقبه به مکه آمده بود و با برادرش سند، در امارت بر مکه، مشارکت داشت، تا این که در شوال سال ۷۶۲ هـ. ق وفات یافت. (۱) در این سال، عجلان که تا آن زمان در مصر زندانی بود- و امیر یلبغا معروف به خاصکی (۲) پس از به دست گرفتن زمام قدرت و در پی کشته شدن ملک ناصر، او را آزاد کرد- والی مکه شد و برادرش ثقبه نیز به درخواست خودش در ولایت، با او شریک بود.

عجلان به مکه رسید، ولی ثقبه بیمار بود و به مکه نیامد و سرانجام وفات یافت. در پی

۱- الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۵۳۱.

۲- شرح حال او در الدرر الکامنه، ج ۴، صص ۳۴۰-۳۳۸، رقم ۱۲۱۸ آمده است.

وفات او، عجلان به اتفاق پسرش احمد بن عجلان (۱) والی مکه بود و این در شوال سال ۷۶۲ ه. ق بود. او برای پسرش یک چهارم درآمد را در نظر می گرفت تا به مصرف شخصی و خواص خود برساند و لشکریان نیز در اختیار عجلان بودند. از طرف دیگر سند بر جده مستولی شد و برای امارت [بر مکه] به نزاع برخاست، ولی از این کار طرفی نبست و توفیقی به دست نیاورد. ولایت عجلان و پسرش تا سال ۷۷۴ ه. ق به طول انجامید و پس از آن احمد بن عجلان، بنا به درخواست پدر و با پذیرش شرایطی، به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه گردید. از جمله این شروط این بود که نامش را در خطبه ها همچنان بخواند و در کنار زمزم به دعا پردازد، پسر نیز این شرایط را پذیرفت و به آنها عمل کرد.

احمد همچنان به تنهایی، امارت مکه را بر عهده داشت تا این که پسرش محمد بن احمد بن عجلان در سال ۷۸۰ ه. ق به درخواست پدر، با وی در امارت شریک شد؛ هر چند که پدر به دلیل خردسالی فرزند و استبداد خود، جایی برای ولایت محمد، باقی نگذاشته بود. ولایت آن دو تا زمان مرگ احمد بن عجلان در بیست و یکم شعبان سال ۷۸۸ ادامه یافت.

پس از آن، محمد به تنهایی عهده دار امارت بر مکه گردید تا این که در آغاز ذی الحجه آن سال کشته شد. عمویش کبیش علیه او توطئه می کرد و پس از کشته شدنش فرار کرد. او بر آن بود که برادرزاده اش نباید در تعویض پرده کعبه حاضر شود، ولی برادرزاده توجهی نکرد و حضور یافت و به قتل رسید.

پس از قتل محمد، عنان بن مغامس بن رمیثه بن ابونمی (۲) والی مکه شد و بر جده نیز استیلا یافت. پس از آن، کبیش و همراهان عرب وی بر جده مستولی شدند و اموال موجود در جده که متعلق به حضارم و غلال بود، مورد چپاول قرار گرفت و برخی از یاران عنان نیز به طمع این اموال، به کبیش و یاران وی پیوستند و سپس به وادی منتقل

۱- الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۲۰۱، رقم ۵۱۹.

۲- شرح حال او در الضوء اللامع، ج ۶، صص ۱۴۸-۱۴۷، رقم ۴۶۴ آمده است.

شدند و برده‌ها به راهزنی و چپاول پرداختند و عنان همچنان مقیم مکه بود. عموزادگان وی، یعنی احمد بن ثقبه (۱) و عقیل بن مبارک بن رمیثه (۲) و پس از آن علی بن مبارک (۳)، پس از جدا شدن از کبیش و همراهی با عنان - که متوجه شدند ترک کردن وی، باعث تقویتش می‌شود - با وی در امارت مکه مشارکت داشتند، ولی نتیجه برخلاف این بود، زیرا اختلافشان با یکدیگر زیاد بود. خبر اختلاف آنها به سلطان مصر رسید؛ او نیز عنان را عزل کرد و به جایش علی بن عجلان بن رمیثه را منصوب کرد و در شعبان سال ۷۸۹ هـ. ق خبر ولایت وی رسید. علی نیز همراه با کبیش و خاندان عجلان و دیگر همراهان رهسپار مکه شد، ولی عنان و یاران وی، مانع از ورود آنها به مکه شدند و در بیست و نهم شعبان ۷۸۹ هـ. ق در اذخر، به نبرد پرداختند. در این نبرد، کبیش و همراهانش کشته شدند و خاندان عجلان به وادی بازگشتند و عنان و یارانش وارد مکه شدند و تا موسم حج سال ۷۸۹ هـ. ق در آن جا ماندند و پس از آن مکه را ترک گفتند و به «زیمه» (۴)

از وادی نخله رفتند. علی بن عجلان به همراه گروهی که همزمان با او رهسپار شده بودند، وارد مکه شد و او در حالی که سلطان در مصر بود، به اذخر رفت. سلطان نیز نیمی از امارت مکه را به او و نیم دیگر را به عنان سپرد و البته مشروط بر این که عنان در تعویض پرده مصری کعبه، حضور داشته باشد. عنان نیز در جریان این امر قرار گرفت و آماده این کار شد. ولی وقتی به نزدیکی آن جا رسید از ترس خاندان عجلان، خود و یارانش به زیمه گریختند و پس از رفتن حاجیان از مکه، در وادی مستقر شدند و با علی بن عجلان در امارت بر جده، شرکت کردند. پس از آن عنان در سال ۷۹۰ هـ. ق به مصر سفر کرد و سال بعد از آن، در همان جا دستگیر شد. علی بن عجلان نیز با بزرگان و اشراف، به توافق رسید و همچنان به تنهایی امارت بر مکه را بر عهده داشت تا این که در سال ۷۹۲ هـ. ق با ولایت از سوی

۱- الضوء اللامع، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲- همان، ج ۵، ص ۱۴۹، رقم ۵۱۹.

۳- همان، ج ۵، ص ۲۷۷، رقم ۹۴۱.

۴- «زیمه» جایی مشهور در جاده طائف است که دارای باغات و مزارع بسیاری است.

ملک ظاهر (۱) در آغاز دولت دوم خود، عنان شریک وی گردید. و در نیمه شعبان همان سال از قاهره به مکه رسید و با آل عجلان صلح کرد و امرای لشکر نیز همراه او بودند، اما بزرگان با علی موافق بود. ولی آنها قادر به اداره شایسته مملکت نبودند، زیرا بنی حسن با آنها مخالفت می ورزیدند و ولایت آنان بدین صورت تا بیست و چهارم سفر سال ۷۹۴ ه. ق ادامه داشت.

پس از آن، علی بن عجلان به تنهایی والی مکه شد و علتش هم آن بود که گروهی در مسعی، عنان را مورد حمله قرار دادند ولی او از مهلکه گریخت و هنگامی وارد مکه شد که او و علی بن عجلان برای بار یافتن به حضور سلطان، به مصر فراخوانده شدند.

عنان پس از آن که مکه را برای وی از برده ها خالی کردند، به منظور تجهیز لشکریان خود، وارد آن جا شد و مدت زمان کوتاهی آن جا ماند و سپس خارج شد و رهسپار مصر گردید. علی بن عجلان نیز به او ملحق گردید و برادرش محمد بن عجلان را همراه با برده ها در مکه بر جای گذارد و در پی عنان، به مصر رفت. علی نیز در مراسم حج سال ۷۹۴ ه. ق به عنوان والی مستقل مکه، وارد مکه شد و ولایت وی تا زمان مرگش در نهم شوال ۷۹۷ ه. ق ادامه داشت. سال های ولایت وی غالباً در برخورد با اشراف سپری شد، چرا که یک ماه پس از رسیدن وی از مصر، جماعتی از اعیان و اشراف و فرماندهان را دستگیر کرد، ولی آنها او را فریفتند و آزادشان کرد. آنها مزاحمت هایی برای وی پدید می آوردند و کارهایی از وی می خواستند که در توانش نبود. خرابکاری و توطئه های آنان به جایی رسید که امنیت در مکه و جده کاهش یافت و بازرگانان، راه ینبع را پیش گرفتند و از این بابت، مردم مکه زیان دیدند. پس از کشته شدن او برادرش محمد بن عجلان به یاری بردگان، والی مکه شد تا این که برادرش شریف حسن بن عجلان (۲) از

۱- او ظاهر برقوق از اولین ممالیک جراکسی است و فرماندهی یکصد هزار نفر را در ارتش مصر بر عهده داشت. سلطان ملک صالح بن اشرف شعبان قلاوون آخرین ممالک بگری را خلع کرد و در روز چهارشنبه نوزدهم رمضان سال ۷۸۴ ه. ق به جای وی نشست. او در ایام حکومتش مبلغی برای بنای مسجدالحرام مهیا کرد و پس از کنار رفتن از قدرت، کاروان رجبی را از مصر به مکه، رهبری کرد.

۲- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۱۴-۱۳، رقم ۵۰.

دیار مصر رسید و همراه خود، حکم ولایت محمد بن عجلان بر مکه را به جای برادرش آورد. او خشمناک از برادر در سال ۷۹۷ ه. ق به مصر رفته و سلطان او را بازداشت کرده بود، اما سرانجام سلطان از او راضی شد و پس از کشته شدن برادرش، او را به ولایت مکه گمارد. او در بیست و چهارم ربیع الآخر سال ۷۹۸ ه. ق وارد مکه شد و به اوضاع شهر رسیدگی و عوامل فساد را ریشه کن کرده و در نبردی که در روز سه شنبه بیست و پنج همان سال در محلی از وادی مزّه به نام الزباده میان او و اشراف پیش آمد، انتقام خون برادرش را گرفت. کشته های اشراف و گروه های نزدیک به آنها، حدود چهل نفر بود و تنها یک یا دو نفر از طرف مقابل، به قتل رسیدند.

بدین ترتیب او به تنهایی عهده دار ولایت مکه شد، تا این که در سال ۸۰۹ پسرش سید برکات (۱) در امر ولایت، شریک او شد و نامه مأموریت وی در مراسم حج ۸۰۹ ه. ق در ماه شعبان همان سال به مکه رسید.

وی پس از آن بخش دیگر اختیارات والی مکه را برای پسر [دیگر] خود، سید شهاب الدین احمد بن حسن (۲) درخواست کرد و درخواستش اجابت شد و او به عنوان شریک برادر خود تعیین گردید و پدر آنها نیابت سلطنت در حجاز را بر عهده گرفت. او به عنوان شریک برادر خود تعیین گردید و پدر آنها نیابت سلطنت در حجاز را بر عهده گرفت. این رویداد در ربیع الاول سال ۸۱۱ ه. ق واقع شد و در اوایل نیمه دوم ماه ربیع الآخر همان سال، به امضای آنها رسید و از آن پس در خطبه های خود در مکه و بر قبه زمزم خطبه به نام او و دو فرزندش و در مدینه تنها به نام سید حسن خوانده می شد.

علت آن نیز این بود که عجلان بن نعیر بن منصور بن جماز بن شیحه حسنی (۳) به جای

۱- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۱۴-۱۳، رقم ۵۰.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۷۴.

۳- همان، ج ۵، ص ۱۴۵، رقم ۴۹۷.

برادرش ثابت بن نعیر (۱) والی مدینه گردید و بنا بر این او در آن سال والی مدینه بود. ثابت در صفر آن سال و پیش از رسیدن نامه انتصاب، وفات یافت و خطبه به نام شریف حسن در مدینه منوره ادامه یافت تا این که عجلان برکنار شد و پسرعمویش سلیمان بن هبهالله بن جماز بن منصور (۲) در مراسم حج سال ۸۱۲هـ. ق به جای وی قرار گرفت که در خطبه ها نیز نام وی بر عجلان، مقدم شمرده می شد.

در این سال، شریف حسن و دو فرزندش از ولایت بر مکه، عزل شدند، ولی این امر در مکه عیان نشد، زیرا سلطان ملک ناصر فرج بن ملک ظاهر برقوق موضوع عزل آنها را پنهان داشت. و پس از آن و به دنبال عزیمت حاجیان از قاهره [به مکه] در این سال، از آنها [یعنی شریف حسن و دو فرزندش] رضایت حاصل کرد و ولایت را به ایشان بازگرداند و به همراه خدمتکار خود، حاج فیروز الشاقی (۳)، برای آنها خلعت و حکم ولایت تازه ای فرستاد و به امیر الحاج مصری دستور داد تا از جنگ با ایشان خودداری کند. و بدین ترتیب، خداوند آتش فتنه را خاموش کرد و شریف حسن نیز پس از ورود حاجیان به مکه، کارهای نیکی به انجام رسانید، از جمله آن که اذیت و آزار حجاج را پایان داد و اگر چنین نبود، شکوه و شکایت آنان بیشتر می شد. تاریخ ولایت ایشان در این سال، دوازدهم ذی القعدة بوده و خبر آن نیز در آخر ذی القعدة رسید و سید حسن به اداره و رتق و فتق امور کشور و لشکریان پرداخت و ولایت ایشان تا صفر سال ۸۱۸هـ. ق ادامه داشت.

پس از آن، رمیثه بن محمد بن عجلان بن رمیثه (۴) ولایت بر مکه را عهده دار شد و در دهه نخست ماه ذی الحججه، آن سال بود که وارد مکه شد و خطبه بر زمزم به نام وی خوانده شد و در روز ورود وی به مکه، یعنی آغاز ذی الحججه آن سال بود که حکم

۱- همان، ج ۳، ص ۵۰، رقم ۱۹۴.

۲- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۲۷۰، رقم ۱۰۲۲.

۳- همان، ج ۶، ص ۱۷۵، رقم ۵۹۵.

۴- همان، ج ۳، ص ۲۳۰، رقم ۸۶۸.

انتصاب وی که تاریخ چهاردهم ماه صفر را داشت، خوانده شد. در آن حکم آمده بود که وی به جای عمومی خود، نیابت سلطنت در حجاز و به جای پسرعمویش امارت بر مکه را بر عهده دارد.

پس از آن، او در هیجدهم ماه رمضان سال ۸۱۹ ه. ق از آن مقام عزل شد و عمویش سید شریف حسن بن عجلان به تنهایی ولایت بر مکه را عهده دار شد. وی در حالی که خلعت سلطان مؤید را بر تن داشت، روز چهارشنبه بیست و ششم شوال این سال، وارد مکه شد و در پی طواف به دور کعبه، نامه حکم او خوانده شد و چهارشنبه شب یاد شده، سید رمیثه و همراهانش در پی جنگ شدیدی با لشکریان سید حسن که در روز سه شنبه بیست و پنجم شوال در «معلاه» صورت گرفت، مکه را ترک گفتند. در این جنگ، سید حسن بن عجلان با دشمنان ایشان متحد شد؛ زیرا آنها، از ابطح آمدند و به باب معلاه نزدیک شدند و در آن جا هر کس از اصحاب رمیثه را می دیدند با سنگ پراکنی و نیزه افکنی، از سر راه بر می داشتند؛ یکی از آنها نیز به باب معلاه رفت و آن را به روغن آغشته کرد و زیر آن آتش افروخت و آتش گرفت و به زمین افتاد. برخی نیز به طرف سور در کنار جبل شامی در آن سوی قبرستان رفتند. گروهی از ترکان و دیگران نیز از آنجا وارد شدند و در جایی مرتفع از کوهستان، موضع گرفتند و با سنگ و نیزه، به اصحاب رمیثه که در کنار باب معلاه بودند، حمله ور شدند و آنان را از پای درآوردند. برخی نیز نقبی از کوه به طرف سور زدند و به زمین رسیدند. گروهی از لشکریان سواره سید حسن وارد مکه شدند و با گروهی از یاران رمیثه برخورد کردند و با آنان درگیر شدند و سرانجام آنان را از سور، بیرون راندند. در میان هر دو گروه، مجروحین به جای ماندند که البته در میان یاران رمیثه، تعداد مجروحین بیشتر بود. برخی از یاران حسن، به طرف باروی واقع در کنار برکه العارم رفتند و نقب بزرگی در آن زدند، ولی به دلیل وجود برکه ای عمیق، نتوانستند از آنجا وارد شوند، لذا نقب دیگری زدند.

علاوه بر آن یکی از یاران سید حسن جنگ را جایز دانسته بود، ولی خود او به دلیل حضور افراد سالخورده در میان لشکریان رمیثه، خواهان جنگ نبود، هر چند اگر می خواست، می توانست با همه لشکریان خود از همان جایی که بخشی از آنها وارد شده بودند، وارد مکه شود، ولی بهتر آن دید که دست از جنگ و کشتار بردارد. به همین

دلیل، گروهی از فقها و نیکان، قرآن به دست، نزد او آمدند و از وی خواستند تا به جنگ و کشتار پایان دهد و او نیز پذیرفت، مشروط بر آن که مخالفینش از مکه خارج شوند.

فقها نیز نزد مخالفین او رفتند و موضوع را با ایشان در میان گذاشتند و وقتی از کسانی که جنگ را جایز دانسته بودند، اطمینان حاصل کردند، به پایین مکه رفتند و سید حسن با تمامی لشکریانش، وارد سور شد و در اطراف دو برکه معلاه، خیمه زد و تا صبح در آن جا ماند و به دشمنانش پنج روز مهلت داد تا در این فاصله، رهسپار یمن گردند.

در ماه صفر سال ۸۲۰ ه. ق سید حسن نزد رمیثه آمد و در برابر عموی خود، تواضع کرد و بزرگ منشانه با هم نشستند. عمویش نیز آمدن او را گرامی داشت.

پس از آن در ابتدای سال ۸۲۴ ه. ق و در آغاز دولت ملک مظفر احمد بن ملک مؤید، امارت مکه به سید حسن بن عجلان و فرزندش السید زین الدین برکات واگذار شد و در این مورد، عهدنامه ای به تاریخ ابتدای صفر سال ۸۲۴ ه. ق نوشته شد. سلطان از خزانه خود، دو دست لباس مخصوص برای آنها [یعنی پدر و پسر] تدارک دید که همراه با حکم امارت در دوازدهم ربیع الاول، به آن جا رسید و حکم در مسجدالحرام در کنار زمزم در حطیم و در حضور قضاوت و اعیان در پگاه چهارشنبه چهارم ربیع الاول، قرائت شد و پس از آن نامه سلطان ملک مظفر خوانده شد. در این نامه پس از ذکر اخبار مربوط به وفات سلطان و جانشینی ملک مظفر و بیعت اهل حل و عقد با وی پس از وفات پدر، واگذاری امارت مکه به سید حسن بن عجلان و پسرش سید برکات؛ و سرانجام، عباراتی در تشویق و ترغیب آن دو به رعایت مصالح مسلمین در مکه آمده بود. تاریخ آن نیز چهارم صفر بود و در آن آمده بود که وفات ملک مؤید روز دوشنبه دوم محرم بوده است. سید برکات لباس مخصوصی بر تن کرد و به گرد کعبه معظمه طواف به جا آورد و در همان حال مؤذن طبق معمول بر فراز زمزم، برایش دعا کرد. سپس از «باب الصفا» بیرون شد و در خیابان های مکه به گشت زنی پرداخت. پدرش در آن زمان غایب و در ناحیه ای در یمن بود. ولایت سید حسن بن عجلان و پسرش سید برکات، تا اوایل سال ۸۲۷ ه. ق ادامه یافت.

پس از او، سید علی بن عنان بن مغماس بن رمیثه حسنی (۱) به تنهایی عهده دار ولایت بر مکه شد. او از مصر به همراهی لشکریان منصور اشرفی رهسپار مکه شد و بدون هیچ جنگی، بر مکه مستولی گردید، زیرا سید حسن و پسرش و یاران ایشان، مکه را ترک گفته بودند. سید علی بن عنان در حالی که خلعت ولایت پوشیده بود، ظهر پنج شنبه ششم جمادی الاول سال ۸۲۷ ه. ق وارد مکه شد و هفت بار به دور کعبه طواف کرد و مؤذن نیز بر فراز زمزم برای او دعا کرد. پس از اتمام نماز طواف، حکم ولایت وی در جایگاه زمزم قرائت شد. در آن آمده بود که وی به جای سید حسن بن عجلان، عهده دار ولایت مکه گردیده است. او سپس از باب الصفا بیرون رفت و در حالی که خلعت ولایت را بر تن داشت در خیابان های مکه به گشت زنی پرداخت. پس از آن، روز سوم برای پیاده کردن کالاهای وارده از هند و جاهای دیگر از کشتی ها به روی خشکی، به جده رفت و در آن جا از مسافران تفقد کرد و لشکریان را در هفتم جمادی الاخر به مکه فراخواند. به نام وی سکه ضرب کردند و در جمادی الاول، خطبه ها به نام وی خوانده شد.

ابن عنان تا اول ذی الحجه، سال ۸۲۸ ه. ق در مقام ولایت بر مکه باقی ماند. در این تاریخ، سید حسن بن عجلان با دریافت امان نامه از حاکم مصر، یعنی سلطان اشرف برسبای، عازم مکه شد و در حالی که خلعت ولایت پوشیده بود، روز چهارشنبه چهارم ذی الحجه، همان سال وارد شهر و امارت مکه به وی واگذار گردید و به نام او خطبه خوانده شد و پس از انجام مراسم حج، رهسپار مصر شد و در آن جا مورد احترام بسیار قرار گرفت. وی در بیستم جمادی الاخر سال ۸۲۹ ه. ق در حالی که بیمار بود، به امارت مکه منصوب شد و تا زمان وفات - که در شانزدهم جمادی الاخر همان سال در قاهره و به هنگام آغاز سفر مکه واقع شد - در این مقام باقی ماند.

پس از آن، سلطان پسرش برکات بن حسن بن عجلان را به مصر فراخواند و او نیز در بیست و سوم رمضان وارد مصر شد و امارت مکه در بیست و ششم رمضان همان سال،

به جای پدر به وی واگذار گردید. برادرش سید ابراهیم (۱) نیز به عنوان جانشین و قائم مقام وی برگزیده شد و هر دو را لباس مخصوص دادند و دهم شوال همان سال، رهسپار مکه شدند و در اوایل دهه میانی ذی القعدة همان سال به مکه رسیدند و عهدنامه ولایت شریف برکات خوانده شد و او خلعت امارت مکه را بر تن کرد.

این بود آن چه ما از اخبار والیان مکه در زمان اسلام بدان دست یافتیم و برای کسب این اخبار، تلاش و کوشش بسیار به خرج دادیم، هر چند آن چه ذکر شد، بر آورنده همه خواسته های ما نیست، زیرا گروهی از والیان مکه، همچنان بر ما ناشناخته ماندند و این امر به ویژه در مورد والیان مکه در دوره معتضد و تا آغاز ولایت اشراف [سادات] در آخر خلافت مطیع عباسی، بیشتر مشهود است.

همچنین تاریخ آغاز و فرجام ولایت بسیاری از آنان بر ما پوشیده ماند. با این حال آن چه در این جا رقم زدیم، در هیچ کتابی، مانند آن نیامده است. البته نام برخی از والیان از قلم افتاده است و علت این کاستی و کوتاهی نیز آن است که ما نوشته و کتابی را به عنوان راهنمای خود، پیش رو نداشتیم، اما آن چه در توان داشتیم در این راه به کار بردیم. در گذشته نسبت به تدوین تمامی وقایع دوره هر یک از والیان کوتاهی و بی توجهی می شد. ما مطالب بسیاری از احوال آنان را شرح دادیم و اخبار مفصل آنها را در کتاب خود به نام «العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین» و در مختصر آن به نام «عجاله القرى للراغب فی تاریخ أم قری» تحریر کرده ایم و برای آگاهی از آن تفصیل، می توان به یکی از این دو کتاب مراجعه کرد که مطالب بسیاری از احوال ایشان و اخبار فراوان و شگفت در آن دو نقل شده است.

باب سی و هشتم: وقایع و حوادث مکه پس از اسلام

تاریخچه حج گزاری پس از اسلام

تردیدی نیست که اخبار مربوط به این باب، بسیار زیادند و بسیاری از آنها نیز بر ما پوشیده مانده است، زیرا در تدوین آنها در زمان خود، دقت و توجه و عنایت کافی به عمل نیامده است. پیش از این، در جای جای این کتاب، به مواردی از این اخبار اشاره کرده ایم. برخی مربوط به باروهای مکه در نخستین باب این کتاب، برخی دیگر متعلق به نشان های حرم که در باب سوم از این کتاب آورده شده، بخشی نیز در باره مقام [ابراهیم علیه السلام] است که در باب شانزدهم این کتاب، گرد آمده، و برخی دیگر مربوط به اخبار حجر است که در باب هیجدهم و نوزدهم این کتاب ذکر شده، برخی نیز اخبار مربوط به زمزم و سقاداری عباس بود که در باب بیستم آمد. در بخش دیگر، اخبار مربوط به اماکن مقدس مکه و اطراف آن در باب بیست و یکم از نظر گذشت، در باره مکان هایی بود که به مراسم حج ارتباط پیدا می کرد و در باب بیست و دوم این کتاب مطرح شد، برخی نیز اخبار مربوط به مکتب خانه ها و مدرسه های مکه بود و در باب بیست و سوم این کتاب از نظر گذشت، برخی اخبار نیز درباره والیان مکه در اسلام بود که در باب سی و هفتم این کتاب ارائه شد و اخباری نیز در باره حوادث و سیل های مکه و گرانی و بیماری هایی است که در باب سی و نهم این کتاب خواهد آمد و برخی از این اخبار نیز در باره بازارهای مکه است که در باب چهارم این کتاب مطرح خواهد شد.

آن چه بنا داریم در این باب، یعنی باب سی و هشتم بدان پردازیم، اخباری است در مورد حاجیان و آن چه به مکه و صحرای مکه مربوط می شود و نیز حج گروهی از خلفا و پادشاهان به هنگام خلافت و پادشاهی و کسانی که در ایام خلافت عباسی ها، به نام ایشان خطبه قرائت شده و وقایعی که در پی آن پدید آمد، و نیز عوارض و مالیات هایی که از اهل مکه اخذ شده است. در همه این موارد نه علل این پدیده ها و حوادث، بلکه تاریخ وقوع آنها مدنظر بوده و اختصار را نیز رعایت کرده ایم.

از جمله این اخبار، آن است که ابوبکر در سال دوازدهم هجری بر مردم حج گزارد، هم او در سال نهم هجری نیز برای مردم، حج گزارده بود. (۱) عمر بن خطاب جز در سال اول در همه سال های حکومت خود برای مردم حج گزارد. در آن سال نیز که سال سیزده هجری بود، عبدالرحمن بن عوف زُهری مسئولیت حج گزارای مردم را بر عهده داشت. (۲) عثمان بن عفان در تمامی سال های حکومت خود- جز سال اول، یعنی سال ۲۴ ه. ق که عبدالرحمن بن عوف زُهری حج گزارد و نیز سال آخر، یعنی سال ۳۵ ه. ق که عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب مسئولیت حج را بر عهده داشت. (۳) در سال ۳۹ ه. ق نزدیک بود در مکه میان قثم بن عباس کارگزار مکه از سوی [حضرت] علی بن ابی طالب علیه السلام و یزید بن شجره الرهاوی که معاویه برای اقامه حج و گرفتن بیعت برای خود در مکه و بیرون کردن کارگزار [حضرت] علی علیه السلام اعزام داشته بود، برخوردی پیش آید، ولی آنها سازش کردند و قرار شد هر دو نماز خواندن برای مردم را به کناری نهند و مردم خود امام جماعت و حج گزار خود را برگزینند و مردم نیز شیبه بن عثمان حجی را انتخاب کردند و او برای آنها نماز خواند و حج گزارد. (۴)

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۶.

۲- همان، ص ۳۹۶؛ ابن جیب بغدادی، المحبر، صص ۱۷-۱۱.

۳- همان، ص ۳۹۷.

۴- همان، ص ۳۹۷؛ المحبر، ص ۱۷.

در سال ۴۰ هـ. ق مردم در روز هشتم [ذی الحجه]، در عرفه توقف کردند و به گفته عتیقی در امراء الموسم روز نهم قربانی کردند؛ او می گوید: در سال چهارم، مغیره بن شعبه با ارائه حکم جعلی از جانب معاویه، برای مردم حج گزارد، ولی بیم آن داشت که [معاویه] از موضوع باخبر شود، لذا در روز ترویبه به عنوان این که روز عرفه است، مردم را نگه داشت و آنها در روز عرفه، قربانی کردند. (۱) ذهبی در «تاریخ اسلام» به نقل از لیث بن سعد مطلبی در تأیید گفته عتیقی آورده و نکته ای بر آن افزوده که عتیقی نگفته است؛ ذهبی در اخبار سال چهارم هجرت می گوید: مغیره بن شعبه، برای مردم حج گزارد و برای معاویه، دعا کرد [او را به رسمیت شناخت] و لیث بن سعد می گوید: او در سال چهارم از سوی معاویه حج گزارد، وی در طائف عزلت گزیده بود و برای همین، نوشته ای ساختگی ارائه کرد و مردم را فریب داد و حج را از ترس این که امیر [الحاج] برسد، یک روز جلو انداخت، ولی ابن عمر همراهی اش نکرد و اغلب مردم، با ابن عمر بودند. لیث به نقل از نافع می گوید: ما از منا باز می گشتیم ولی آنها در جمع [عرفه] به استقبالمان آمدند و ما نیز پس از آنها، یک شب ماندیم. و اگر این گفته درباره مغیره درست باشد چه بسا به علت آن است که رؤیت هلال ذی الحجه از نظر او محرز بوده و طبق آن عمل کرده است، ولی کسانی که صحت چنین روایتی را تأیید نکرده اند، با او مخالفت کرده و لذا مناسک را بعد از او انجام داده اند.

معاویه بن ابوسفیان، بنا به گفته عتیقی در سال ۴۴ هـ. ق (۲) و سال ۵۰ هـ. ق (۳) برای مردم حج گزارد.

همچنین به گفته عتیقی، عبدالله بن زبیر بن عوام نه بار سرپرستی حج را به عهده

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۸؛ المحیر، ص ۲۰.

۲- همان، ص ۳۹۸؛ تاریخ خلیفه، ص ۲۰۷.

۳- از نظر مسعودی، ج ۴، ص ۳۹۸ و تاریخ خلیفه ص ۲۱۱؛ کسی که در این سال برای مردم حج گزارد یزید بن معاویه بود.

داشت که اولین آنها سال ۶۳ هـ. ق و آخرینشان سال ۷۱ هـ. ق بود و در سال ۷۲ هـ. ق از سوی حجاج، محاصره شده بود. (۱) در سال ۶۶ هـ. ق چهار پرچم در عرفه برافراشته شد. پرچم ابن زبیر برای جماعت، پرچم ابن عامر برای خوارج، پرچم محمد بن حنفیه برای شیعیان و پرچمی نیز برای اهل شام از سوی مضرری ها و بنی امیه. مسبحی نیز همین مطلب را یادآور شده و می گوید:

عبدالله بن زبیر برای مردم حج گزارد. (۲) به گفته عتیقی عبدالملک بن مروان در سال ۷۵ (۳) و ۷۸ هـ. ق (۴) برای مردم حج گزارد.

ولید بن عبدالملک بن مروان آن گونه که گفته شده در سال ۹۱ «۵» و ۹۵ هـ. ق (۵) برای مردم حج گزارد.

همچنین در سال ۹۹ هـ. ق سلیمان بن عبدالملک بن مروان برای مردم حج گزارد. (۶) هشام بن عبدالملک بن مروان نیز در سال ۱۰۶ هـ. ق برای مردم حج گزارد. (۷) در سال ۱۲۹ هـ. ق مردم در عرفه ناگهان متوجه پرچم ها و عمامه های سیاهی شدند که بر سر نیزه ها گذاشته شده بود. وقتی مردم این صحنه را دیدند ترسیدند و از آنها [یعنی صاحبان پرچم و عمامه] جویای اوضاع شدند. آنها نیز از مخالفت خویش با مروان و آل مروان گفتند. عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان که در آن زمان والی مکه و مدینه بود با آنها مکاتبه کرد و درخواست آتش بس کرد و آنها در جواب گفتند: ما در

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۸؛ الذهب المسبوك، مقریزی، ص ۲۵.

۲- تاریخ خلیفه، ص ۲۶۳.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۹۹؛ تاریخ خلیفه، ص ۲۷۱.

۴- از نظر خلیفه، ص ۲۷۱، کسی که در این سال حج گزارد، ولید بن عبدالملک بوده است، و از نظر مسعودی، ج ۴، ص ۳۹۹، کسی که از سال ۷۶ تا ۸۰ هـ. ق حج گزارد، ابان بن عثمان بن عفان بوده است. ۵. مسعودی، ج ۳، ص ۳۹۹؛ خلیفه، ص ۳۰۳.

۵- از نظر خلیفه، ص ۳۰۹ و مسعودی ج ۴، ص ۳۹۹ و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۱۳۲، کسی که برای مردم حج گزارد، بشر بن ولید بن عبدالملک بود.

۶- از نظر خلیفه، ص ۳۲۰ و مسعودی ج ۴، ص ۳۹۹ کسی که در این سال برای مردم حج گزارد، ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم بود.

۷- خلیفه، ص ۳۳۶؛ مسعودی، ج ۴، ص ۴۰۰.

حج گزاردن، محق تر و سزاوارتریم. او نیز با آنها بر این اساس سازش کردند که همگی ایشان امان بدهند تا این که مردم، نخستین حرکت خود را در حج انجام دهند. آنها در عرفه جداگانه ایستادند و عبدالواحد خود، مردم را رهنمون شد و از عرفه سوق داد و در منی به منزل سلطان رفت. ابوحمزه خارجی سردسته گروه دیگر نیز وارد قرن الثعالب (۱) شد. وقتی نخستین گروه مردم حرکت کردند، عبدالواحد نیز حرکت کرد و از مکه بیرون رفت و در نتیجه، ابوحمزه (۲) بدون درگیری وارد مکه شد (۳) و آن چه پیش از این در باره والیان مکه گفته شده پیش آمد.

به گفته عتیقی، ابوجعفر منصور دومین خلیفه عباسی در سال های ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۷ و ۱۵۲ ه. ق برای مردم حج گزارد و هم او در سال [یکصد و] سی و شش، پیش از آن که به خلافت برسد، برای مردم حج گزارد و همان سال نیز به خلافت رسید. (۴) او در سال ۱۵۸ ه. ق قصد حج برای مردم را داشت که در آستانه ورود به مکه اجل مهلتش نداد و در بئر میمون (۵) در اطراف مکه، وفات یافت.

مهدی محمد بن ابی جعفر منصور عباسی (۶) در سال ۱۶۰ (۷) و ۱۶۴ ه. ق (۸) برای مردم حج گزارد و در هر بار، دستور توسعه بنای مسجدالحرام را صادر کرد؛ بار اول همه پوشش های قبلی کعبه را از ترس این که سنگینی کند، برداشت و آن را با پوشش جدیدی

- ۱- قرن الثعالب و یا قرن المنازل، میقات اهل نجد است. یاقوت می گوید: به فاصله یک روز و یک شب از مکه فاصله دارد.
- ۲- ابوحمزه اباضی از رهبران خوارج است و خطبه مشهوری در مکه دارد و نام وی یحیی بن مختار است البیان و التیین، ج ۲، ص ۱۲۲.
- ۳- تاریخ خلیفه، ص ۳۸۵.
- ۴- مراجعه کنید به: مروج الذهب، ج ۴، صص ۴۰۱ و ۴۰۲.
- ۵- بئر میمون در جاده منی به مکه است و از چاه های عین زبیده به شمار می رود.
- ۶- از سال ۱۵۸ تا ۱۶۹ ه. ق عهده دار خلافت گردید.
- ۷- تاریخ خلیفه ص ۴۳۰، مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰۲.
- ۸- از نظر خلیفه، ص ۴۳۸ و مسعودی، ج ۴، ص ۴۰۲، کسی که در این سال حج گزارد صالح بن ابوجعفر بود.

پوشاند و در حج نخست خود، اموال فراوانی در حرمین، هزینه کرد که گفته می شود سی هزار هزار [سی میلیون] درهم از آنها از عراق رسیده و مبلغ سیصد هزار دینار از مصر و دوست هزار دینار از یمن رسیده بود و علاوه بر آن، یکصد و پنجاه هزار دست پیراهن را نیز شامل می شد. این مطلب را که مهدی عباسی دو بار در سال های ۱۶۰ و ۱۶۴ ه. ق به حج رفت، ازرقی در اخبار مکه نقل کرده است. (۱) او یادآور شده که وی در هر یک از سفرهای خود، دستور ایجاد افزوده هایی در بنای مسجد را داده است، ولی عتیقی تنها به حج اول وی اشاره کرده و یادآور شده که در سال ۱۶۴ ه. ق به حج رفت و به دلیل بیماری، از عقبه (۲) بازگشت و او نخستین خلیفه ای است که در حج برای او یخ به مکه آوردند و این نخستین حج او بود.

بنا به گفته عتیقی، هارون الرشید بن مهدی عباسی (۳) نه بار به طور پراکنده برای مردم حج گزارد که در سال های ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶ و ۱۸۸ ه. ق بوده است. (۴) ابن اثیر از حج گزاردن هارون الرشید در این سال ها، یاد کرده و گفته است که او در سال ۱۷۰ ه. ق در حرم بخشش های فراوانی انجام داد. (۵) و این که در سال ۱۷۳ ه. ق از بغداد، برای حج احرام پوشید (۶) و در سال ۱۷۴ ه. ق اموال زیادی میان مردم تقسیم کرد. (۷) و در سال ۱۷۹ ه. ق از مکه تا عرفات و سپس همه مشاعر را پای پیاده طی کرد و در رمضان این سال و به شکرانه کشته شدن ولید بن طریف، به عمره رفت و به مدینه بازگشت و تا زمان حج در آن جا ماند و برای مردم حج گزارد (۸) و در سال ۱۸۶ ه. ق

-
- ۱- احتمال دارد که مؤلف در این مورد خطا کرده باشد، زیرا در تاریخ ازرقی مطلبی در تأیید حج مهدی در سال ۱۶۴ ه. ق وجود ندارد اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۶۳.
 - ۲- عقبه مرز طبیعی حجاز و شهری حجازی در مرزهای مصر و شرق اردن است.
 - ۳- او از سال ۱۷۰ تا ۱۹۳ ه. ق خلیفه بود و پنجمین خلیفه عباسی است.
 - ۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰۳؛ تاریخ خلیفه، صص ۴۵۸-۴۴۸.
 - ۵- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۹.
 - ۶- الکامل، ج ۶، ص ۱۲۰.
 - ۷- همان، ص ۱۲۱.
 - ۸- همان، صص ۱۴۷-۱۴۶.

بخشش های او در حرمین بالغ بر هزارهزار و پنجاه هزار دینار شد و در کعبه میان خود و پسرانش امین و مأمون، عهد و پیمان بست (۱) و در سال ۱۸۸ ه. ق اموال فراوانی تقسیم کرد.

ابن اثیر می گوید: به گفته برخی این آخرین حج وی بود. (۲) او آخرین خلیفه ای است که از عراق به حج رفت.

در سال ۱۹۹ ه. ق مردم بدون امام در عرفه توقف کردند و بدون خطبه، نماز خواندند. علت آن نیز از این قرار بود که ابوالسرایا از مبلغین ابن طباطبا (۳)، حسین افطس را برای استیلا بر مکه، گسیل داشت و او در موسم حج، در آن جا ماند. وقتی هنگام حج رسید والی مکه داوود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس با همراهانی از طرفداران بنی عباس به رجم توان نبرد و جنگ با او، مکه را ترک گفت و نوشته ای از طرف مأمون در تولیت پسرش محمد بن داوود برای نماز حج گزاران، جعل کرد و به او گفت: خارج شو و در منی برای مردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بخوان و در آن جا بمان و نماز صبح را اقامه کن و آن گاه از راه مشاش بیا تا در بستان ابن عامر، به من ملحق شوی. او نیز چنین کرد و هنگامی که در روز عرفه، خورشید غروب کرد، گروهی از مردم مکه برای اقامه نماز، ازدحام کردند و از قاضی مکه خواستند که برای مردم خطبه بخواند و نماز بگذارد.

قاضی پرسید: در این صورت، برای چه کسی دعا کنم؟ [خطبه به نام چه کسی بخوانم؟] اینان که فرار کردند و آنان هم در آستانه ورود هستند. به او گفته شد: برای کسی دعا نکن. اما او نماز نخواند. مردی را آوردند و او برای مردم نماز اقامه کرد، ولی خطبه نخواند. پس از آن در عرفه توقف کردند و بدون امام، از آن جا کوچ کردند. وقتی افطس

۱- الکامل، ج ۶، ص ۱۷۳.

۲- همان، ص ۱۹۰.

۳- از رهبران و مبلغان شیعه که در سال ۱۹۹ ه. ق در بیست و شش سالگی وفات یافت.

از خالی شدن مکه از بنی عباس، آگاه شد، اندکی پیش از غروب همراه با حدود ده نفر از یارانش وارد مکه شد؛ آنها طواف و سعی کردند و سپس رهسپار عرفه شدند و یک شب آن جا ماندند و به مزدلفه آمدند. حسین [افطس] نماز صبح را به جماعت اقامه کرد و مردم را به سوی منی روانه کرد و در ایام حج در آن جا ماند و پس از آن به مکه آمد و آن چه را که در مورد والیان مکه بیان کردیم، انجام داد.

در سال ۲۰۰ هـ. ق حاجیان، بستان ابن عامر (۱) را غارت کردند و علتش هم آن بود ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام برادر علی بن موسی الکاظم علیه السلام پس از استیلا بر یمن در این سال، مردی از فرزندان عقیل بن ابوطالب را همراه لشکریانی برای حج گزاردن برای مردم به مکه فرستاد؛ او نیز حرکت کرد و به بستان ابن عامر رسید. به او گفتند که ابواسحاق معتصم به اتفاق گروهی از فرماندهان از جمله حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان - که حسن بن سهل او را به عنوان کارگزار یمن، منصوب کرده بود - به حج رفته است. مرد عقیلی دانست که توان رویارویی با آنها را ندارد، لذا در بستان ابن عامر، باقی ماند و کاروانی از حجاج را که پوشش کعبه و عطر آن همراهشان بود، مورد چپاول قرار داد و کالاهی بازرگانی و پوشش کعبه و عطر آن را برای خود برداشت و حجاج، چپاول شده وارد مکه شدند.

معتصم در این باره با یارانش مشورت کرد. جلودی گفت: این کار را به من واگذار کن. او یکصد نفر برگزید و به سراغ مرد عقیلی رفت و صبح به او رسید و با او و یارانش جنگ کرد. آنها شکست خوردند و بیشترشان اسیر شدند. [جلودی] پوشش کعبه و اموال تجار را جز آن چه فراریان با خود برده بودند بازستاند. اموال باز پس گرفته را آورد و اسیران را ده ضربه شلاق زد و سپس آزادشان کرد. آنها به یمن بازگشتند و از فرط گرسنگی از مردم گدایی می کردند و بیشترشان در راه مردند. بستان ابن عامر نیز همچنان که بیان شد در بطن نخله قرار داشت. (۲) در سال ۲۲۸ هـ. ق مردم عرفه با گرمای شدیدی مواجه بودند، اما یک ساعت پس از آن باران بارید، پس از آن گرمای شدید، سرما بسیار شدت گرفت و در جمره عقبه کوه

۱- بستان ابن عامر نزدیک مزدلفه است.

۲- همه این حوادث در الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۱۴-۳۰۶ آمده است.

ریزش کرد و گروهی از حجاج کشته شدند. (۱) همچنین در سال ۲۵۱ ه. ق مردم نه شب و نه روز در عرفه، توقف نکردند و گروه بسیاری نیز کشته شدند و علتش این بود که اسماعیل بن یوسف علوی - که در باب والیان مکه از وی یاد شد - به عرفه آمده بود و محمد بن اسماعیل بن عیسی بن منصور، ملقب به کعب البقر و نیز عیسی بن محمد مخزومی که هر دو را معتز به مکه اعزام داشته بود، در عرفه بودند. بنا بر این با آنها در گیر شد و جنگید و حدود هزار و یکصد نفر از حجاج به قتل رسیدند. مردم غارت شدند و به مکه فرار کردند و در عرفه وقوف نکردند و اسماعیل و یارانش در آن جا ماندند. (۲) از دیگر رویدادها این که در سال ۲۶۲ ه. ق مردم از آن بیم داشتند که حج آنها باطل شود، زیرا در این سال در روز ترویبه میان قصاب ها و آردفروش ها در مکه درگیری روی داد و مردم نگران بطلان حج خود شدند، ولی طرفین درگیری دست از نبرد کشیدند تا مردم حج را به اتمام رسانند. در این میان نوزده مرد کشته شدند. (۳) در سال ۲۶۶ ه. ق اعراب پوشش کعبه را به غارت بردند و قسمتی از آن به صاحب الزنج رسید و حاجیان سختی و مشقت فراوان دیدند. (۴) همچنین در سال دویست و شصت و نه، جنگی میان حاجیان مصری و یاران احمد بن طولون از یک سو؛ و یاران عراقی ابواحمد موفق از سوی دیگر در گرفت که پیروزی از آن یاران موفق بود (۵) که پیش از این به طور مفصل در باب والیان مکه، به این حادثه، اشاره شد.

در دوازدهم ذی الحجه سال دویست و نود و پنج، برخورداردی میان عجاج بن حاج و سربازان در منی اتفاق افتاد و گروهی از ایشان کشته شدند، زیرا آنها برای بیعت با مقتدر،

۱- الکامل، ج ۷، ص ۹.

۲- مروج الذهب ج ۴، ص ۴۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۷، صص ۱۶۶-۱۶۵.

۳- الکامل، ج ۷، ص ۳۰۶.

۴- همان، ص ۳۳۵.

۵- همان، ص ۳۹۷.

سهم خود را طلب می کردند. مردم به بستان ابن عامر گریختند، حاجیان نیز در بازگشت، گرفتار تشنگی شدید شدند و گروهی از ایشان جان باختند و حکایت شده که یکی از حجاج در کف دستش بول می کرد و آن را می نوشید. (۱) به گفته عتیقی در سال های سیصد و چهارده و سیصد و پانزده و سیصد و شانزده از ترس قرمطی ها هیچ کس از عراق به حج نرفت. او یادآور شده که در این سال ها، حج در مکه برقرار بوده و آنها یعنی اهل مکه در سال سیصد و چهارده با آسایش بیشتری حج به جا آوردند. (۲) همچنین در سال سیصد و هفده، مردم از بغداد با منصور دیلمی به حج رفتند و در راه از [گزند] قرمطی آسوده بودند ولی قرمطی در مکه، به آنها رسید و در کشتار و اسارت آنان، دریغ نکرد و در کعبه و مکه، کارهای زشتی انجام داد و گروهی از اهل تاریخ، وقایع این سال را ذکر کرده اند و از جمله ابو عبید بکری در کتاب خود «المسالک و الممالک» مطالبی را بیان کرده که در جای دیگر، نیامده است، او می گوید: ابوطاهر قرمطی در روز دوشنبه هفت روز گذشته از ذی حجه سال سیصد و هفده، همراه با هفتصد تن از مردان خود به مکه آمد و در مسجدالحرام حدود یک هزار و هفتصد تن زن و مرد را که به پرده های کعبه متوسل شده بودند، از دم تیغ گذراند. و [آب] زمزم را [با انداختن اجساد ایشان] آلوده کرد و سطح مسجدالحرام و اطراف آن، از کشته ها پوشیده شد و در خیابان ها و دره های مکه نیز خراسانی ها و مغربی ها و دیگران، نزدیک به سی هزار نفر را کشت و همین تعداد از زنان و کودکان را به اسارت گرفت و شش روز در مکه باقی ماند و در آن سال هیچ کس در عرفه، توقف نکرد و مناسک حج را نیز انجام نداد و این همان سالی است که به آن «سنه الحامی» می گویند. زیورآلات کعبه نیز برداشته شد و پرده های آن دریده گردید و پرده داران مسجدالحرام حمل مقام [ابراهیم علیه السلام] را بردند و آن را در یکی از دره های مکه پنهان کردند و وقتی [قرمطی] آن را نیافت، خشمگین شد، زیرا به

۱- الکامل، ج ۷، ص ۳۹۷.

۲- همان، ج ۸، ص ۱۲ و ۱۱.

دنبال آن آمده بود، از این رو با ناراحتی بیشتر به سراغ حجرالاسود رفت و آن را از جا کند. [بکری] در بیان تاریخ از جا کردن حجرالاسود، مطالبی را که در اخبار حجرالاسود بیان کردیم، آورده و می گوید: ولی او ناودان را که از طلا بود، بر نداشت علتش هم این بود که هیچ کدام از قرمطی هایی که بر پشت بام کعبه رفته بودند، نتوانستند آن را از جای برکنند و به پشت یکی از آنها که در صدد کردن آن بر آمده بود، نیزه ای اصابت کرد و به هلاکت رسید. وی در ادامه می گوید: خداوند قرمطی را به بیماری جسمی مبتلا کرد و عذابش به درازا کشید و زجر فراوان دید و مایه عبرت دیگران شد. (۱) و اما سخن عتیقی مبنی بر این که در این سال، هیچ کس از عراق به حج نرفت، جای تأمل دارد، زیرا اگر منظورش از عراق، عراق عجم باشد که با سخن پیش گفته ذهبی که «در خیابان ها و دره های مکه نزدیک به سی هزار نفر از خراسانی ها و مغربی ها و دیگران را از دم تیغ گذراند» منافات دارد که این خود دلیل بر حج گزاردن اهالی خراسان است که از عراق عجم می باشند، و اگر مراد وی عراق عرب است که با گفته ابن اثیر، متناقض است، زیرا او در اخبار مربوط به سال سیصد و هفده می گوید: منصور دیلمی در این سال برای مردم حج گزارد و آنان را از بغداد، به مکه آورد و لذا در راه، در امان بودند و ابوطاهر قرمطی در روز ترویبه در مکه، به سراغ آنها آمد و اعمال ناپسند را که در مکه انجام داد- به شرحی که گفته شد- بیان می کند.

در سال سیصد و نوزده، بنا به گفته ذهبی در «تاریخ الاسلام» کاروان عراق به حج عزیمت نکرد.

در سال سیصد و بیست، بنا به گفته عتیقی و ذهبی، از عراق حجبی صورت نگرفت؛ عتیقی یادآور شده که در این سال مردمی از اهل مغرب و یمن به حج آمدند.

۱- در این باره نگاه کنید به: الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۸-۲۰۷. تاریخ الاسلام ذهبی حوادث سال ۳۱۷، العبر ج ۲، ص ۱۶۷، دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۹۲، عیون الحدائق ق ۱، ج ۴، ص ۳۴۸، تجارت الامم، ج ۱، ص ۲۰۱، تکمله تاریخ الطبری، ۶۲. تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۴، إتعاض الحنفاء، ج ۱، ص ۱۸۲. نهاییه الادب ۸۳/۲۳. المنتظم ج ۶، ص ۴-۲۲۲. مروج الذهب ج ۴، ص ۴۰۸، النجوم الزاهره ۵/۳-۲۲۴، البدایه والنهایه ج ۱۱/۱-۱۶۰. منذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۷۴، المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۷۴.

در سال سیصد و بیست و سه بنا به گفته عتیقی و ابن اثیر، به دلیل وجود قرمطی در جاده- در فاصله قادسیه تا کوفه- حج از بغداد لغو شد. (۱) در سال سیصد و بیست و چهار بنا به گفته عتیقی، عراقیان به حج نرفتند.

بنا به آن چه عتیقی و ذهبی گفته اند در سال سیصد و بیست و پنج از عراق انجام نشد.

و نیز بنا به گفته ذهبی در سال سیصد و بیست و شش حج از عراق صورت نگرفت.

عتیقی در باره اخبار این سال می گوید: از بغداد گروه اندگی از حجاج پیاده به حج رفتند گروهی از اعراب نیز مرکب هایی کرایه کردند و در مکه سر بریدند و حج کردند و از راه شام بازگشتند و گروهی از ایشان، میانه راه بازگشتند.

در سال سیصد و سی و دو بنا به گفته عتیقی (۲) به دلیل دور بودن «متقی» از عراق و وجود آشوب، حج از عراق صورت نگرفت.

همچنین بنا به گفته عتیقی در سال سیصد و سی و چهار، انجام شد و نیز بنا به گفته ذهبی در «تاریخ الاسلام» در سال های سیصد و سی و پنج (۳) و سیصد و سی و هفت و سیصد و سی و هشت کسی از عراق به حج نرفت ولی عتیقی، خلاف این را آورده و گفته است: در سال های [سیصد و] سی و پنج، سی و هفت و سی و هشت و سی و نه، عمر بن یحیی علوی با تولیت از سوی سلطان، برای مردم حج گزارد. در سال سیصد و چهل و یک یا یکسال پیش از آن بنا به گفته عتیقی میان حجاج عراقی و مصری در مورد خواندن خطبه در مکه، برخوردی روی داد. وی می گوید: در سال سیصد و چهل و یک، احمد بن فضل بن عبدالملک از مکه، برای مردم حج گزارد. اهالی مصر به ریاست عمر بن حسن بن عبدالعزیز، با او مخالفت کردند و [امامت] نماز برای احمد بن فضل، تأیید شد.

امیر الحاج عراق، عمر بن یحیی علوی بود و میان عمر بن یحیی علوی و ابن حسین محمد بن عبیدالله علوی که به حج آمده بود از یک سو؛ و مصری ها، از دیگر سو، نبرد سختی

۱- الکامل، ج ۸، ص ۳۱۱، المنتظم، ج ۶، ص ۲۷۶.

۲- المنتظم، ج ۶، ص ۳۳۶.

۳- در ایام خلافت المطیع پسر عموی مستکفی عباسی ۳۶۳-۳۳۴ هـ.

در گرفت و احمد بن فضل بن عبدالملک بر فراز صندوق هایی که قرار داده بودند، به منبر رفت؛ زیرا مصری ها منبر عرفه را به سرقت برده بودند، حج را نیز عمر بن حسن عبدالعزیز همراه با ترک ها و مصری ها برگزار کرد. (۱) بنا بر گفته مسیحی، این واقعه در سال سیصد و چهل اتفاق افتاده، زیرا در اخبار مربوط به این سال، می گوید: احمد بن عمر بن یحیی علوی، برای عراقی ها حج گزارد و احمد بن فضل بن عبدالملک هاشمی خطبه خواند و برای مصری ها نیز ابو حفص عمر بن حسن بن عبدالعزیز، حج به جای آورد؛ این سال، سال اختلاف بود و فتنه و آشوبی در مکه به پا شد. مورخ دیگری نیز ذکر کرده که این حوادث در سال سیصد و چهل و یک، اتفاق افتاده است. زیرا در اخبار مربوط به این سال می گوید: در این سال، میان یاران معزالدوله و یاران ابن طغج، جنگی به وقوع پیوست و پیروزی از آن یاران معزالدوله بود.

به گفته ابن اثیر همین امر در سال های [سیصد و] چهل و دو چهل و سه نیز اتفاق افتاد. وی در اخبار سال سیصد و چهل و دو می گوید: در این سال ابوالحسن محمد بن عبدالله علوی و ابو عبدالله احمد بن عمر بن یحیی علوی، حجاج را به حج بردند و میان آنها و لشکریان مصری از یاران ابن طغج، جنگ سختی در گرفت و آن دو پیروز شدند و برای معزالدوله در مکه، خطبه خوانده شد وقتی آنها از مکه خارج شدند، لشکریان مصری تعقیبشان کردند و با آنها درگیر شدند و پیروز گشتند. (۲) همچنین وی در اخبار سال سیصد و چهل و سه می گوید: در این سال در مکه جنگی میان یاران معزالدوله و یاران مصری ابن طغج، رویداد و پیروزی از آن یاران معزالدوله بود و در مکه و حجاز به نام رکن الدوله و معزالدوله و پسرش عزالدوله بختیار و پس از آنها برای ابن طغج، خطبه خواندند. (۳) به گفته مسیحی، برخوردی که میان دو گروه افتاد در سال [سیصد و] چهل و سه بوده و دیگران نیز همین نکته را تأیید کرده اند. مسیحی علاوه بر این، در اخبار مربوط به سال [سیصد و]

۱- المنتظم، ج ۶، ص ۳۷۱-۳۷۰.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۵۰۶.

۳- الکامل، ج ۸، ص ۵۰۹.

چهل و سه می گوید: در این سال نیز جنگ شدیدی میان یاران معزالدوله بن بویه و اخشید بن محمد بن طغج حاکم دیار مصر، در گرفت و یاران معزالدوله، یاران اخشید را از نماز گزاردن در منی و خطبه خواندن منع کردند و در عوض یاران اخشید نیز مانع از ورود یاران معزالدوله به مکه و طواف ایشان شدند.

گویند که در تمامی منابر مکه و حجاز، برای کافور اخشیدی حاکم مصر دعا می شد این مطلب را ملک مؤید حاکم حماه یاد آور شده است (۱) و ظاهر امر آن است که دعا برای کافور در مکه در سال سیصد و پنجاه و پنج بوده، زیرا او در این سال، پس از فوت فرزند استادش علی بن محمد بن طغج اخشیدی، عهده دار سلطنت گردید و او در زمان سلطنت فرزند استاد مذکور و نیز در ایام سلطنت برادرش ابوالقاسم او نجور یعنی محمود بن محمد بن طغج عهده دار اداره امور مملکت بود و چه بسا در زمان سلطنت هر دوی آنها به دلیل این که اداره مملکت را بر عهده داشته است، برایش دعا خوانده می شد.

بنا به گفته ذهبی (۲)، در سال سیصد و پنجاه و هفت، کسی از شام و مصر، به حج رفت.

و نیز در سال سیصد و پنجاه و هشت به نام معز بن تمیم معد بن منصور عبیدی حاکم مصر در مکه و مدینه و یمن، خطبه خوانده شد و نام بنی عباس حذف گردید و یکی از امرای حج از مصر، اموال زیادی در حرمین توزیع کرد؛ این مطالب را صاحب «المرآه» ذکر کرده و یاد آور شده که در این سال سردسته طالبی ها (۳) از بغداد، برای مردم حج گزارد.

بنا به گفته ابن اثیر، در سال سیصد و پنجاه و نه (۳۵۹) خطبه در مکه به نام المطیع لله (۴) و قرمطی های هجری بوده و در مدینه برای معزالدین الله علوی (۵) خطبه خوانده شد و ابواحمد موسوی پدر شریف رضی نیز در خارج از مدینه برای مطیع لله (۶) خطبه خواند.

۱- المختصر فی تاریخ البشر، ج ۲، ص ۱۰۷.

۲- تاریخ الاسلام حوادث ۳۵۷ هـ ص ۱۳.

۳- او ابواحمد موسوی پدر [سید] مرتضی است تاریخ الاسلام حوادث سال ۳۵۸ ص ۱۳.

۴- خلافت وی از سال ۳۳۴ تا سال ۳۶۳ هجری بود.

۵- فاطمی بوده و امیر و خلیفه مصر بود و در سال ۳۶۵ وفات یافت.

۶- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۶۱۲.

صاحب «المراه» یادآور شده که در این سال برای مطیع و سپس برای هجری ها توسط ابواحمد نقیب موسوی خطبه خوانده شد. او یادآور شده که وی در سال سیصد و هشت برای مردم حج گزارد که با گفته عتیقی در مورد عدم برگزاری حج در این سال و سال [سیصد و] پنجاه و نه (۳۵۹) مغایرت دارد، زیرا گفته است: در سال [سیصد و] پنجاه و نه از عراق و در سال سیصد و شصت از عراق و مشرق به دلیل اختلافی که از سوی قرمطی ها واقع شد، حج برگزار نگردید و هیچ کس از این نواحی، به حج نرفت (۱) و در مکه و حجاز تا سال سیصد و شصت و سه خطبه به نام المطیع لله خوانده می شد.

همچنین در سال سیصد و شصت و سه در ایام مراسم حج به نام المعزالدین الله حاکم مصر، خطبه خوانده شد. (۲) در این سال بنی هلال و گروهی از اعراب، با حاجیان به نبرد برخاستند و بسیاری از ایشان را به قتل رساندند و زمان حج تنگ شد و حج باطل گردید و تنها کسانی که همراه شریف ابواحمد موسوی پدر سید رضی به سمت مدینه رفتند، در امان ماندند و حجتشان کامل گردید. (۳) در سال سیصد و شصت و چهار حج عراقیان به رغم رسیدن حاجیان عراق به مکه، باطل شد، زیرا به دلیل گرفتاری که در راه برای حجاج پیش آمد، نتوانستند هنگام مناسک خود را برسانند لذا راه خود را به سوی مدینه کج کردند و در آن جا ماندند. ابن اثیر در این مورد مطلبی به این مضمون دارد (۴)، ولی عتیقی در اخبار مربوط به این سال می گوید: در سال سیصد و شصت و چهار ابن قمر بزرگ قرمطی ها برای مردم حج گزارد. (۵) همچنین به گفته عتیقی، در سال سیصد و شصت و پنج نیز حج زائران عراق و

۱- نگاه کنید به المنتظم، ج ۷، ص ۵۳.

۲- الکامل، ج ۸، ص ۶۴۷.

۳- همان، ص ۶۴۷.

۴- همان، ص ۶۶۱، المنتظم، ج ۷، ص ۷۴.

۵- نگاه کنید به: المنتظم، ج ۷، ص ۷۶.

مشرق، به دلیل وجود آشوب در آن جا، باطل شد. در سال سیصد و شصت و پنج بنا به گفته صاحب «مرآه» یک نفر علوی از سوی عزیز بن معز عیبدی حاکم مصر، برای مردم حج گزارد (۱) و در مکه و مدینه، به نام او خطبه خواند. مورخ دیگری نیز همین مطلب را یادآور شده افزوده که در این سال، عزیز لشکریانی فرستاد که مکه را به محاصره در آوردند و بر اهالی آن تنگ گرفتند.

و دیگر این که در سال سیصد و شصت و شش، جمیله دختر ناصر الدوله ابو محمد حسن بن عبدالله بن حمدان محبی حج به جا آورد که ضرب المثل شد، زیرا در کاروان او تعداد چهارصد محمل هم رنگ و هم شکل وجود داشت که مردم نمی دانستند او در کدام یک از آنها، نشسته است؛ او ساکنان حرمین را جامه های بسیار عطا کرد و اموال بسیاری میان ایشان تقسیم کرد و وقتی چشمش به کعبه افتاد، ده هزار دینار از سکه های ضرب شده به نام پدرش را نثار کعبه کرد.

گروهی از اهل اخبار، به حج این زن اشاره کرده اند، از جمله ذهبی در اخبار سال سیصد و شصت و شش می گوید: در این سال، جمیله دختر ملک ناصرالدوله بن حمدان به حج رفت و او زبان زد شد، چرا که او ساکنان حرمین را بی نیاز کرد و گفته شده است که تعداد چهارصد محمل با او بود که معلوم نبود در کدام یک، نشسته است، زیرا تمام آنها از نظر زیبایی و آراستگی، یکسان بودند. او به هنگام ورود به کعبه، ده هزار دینار، صله داد.

دیگری نیز در باره حج او می گوید: تعداد ده هزار شتر و یک هزار پیرمرد او را همراهی می کردند و بی مردم از انواع خوردنی و آشامیدنی عطا کرد و از سر تا سر زمین، هم زمان با او، حج به جا آوردند و در مکه بیست هزار دینار انفاق کرد و زنان و مردان علوی را با هم وصلت داد و در مدینه نیز همین مبالغ را انفاق کرد. ذهبی در ادامه می گوید: گفته اند که او در این حج، یک میلیون و یکصد و پنجاه هزار دینار، خرج کرد و وقتی به بغداد باز گشت، عضدالدوله بن بویه، اموالش را مصادره نمود و در صدد بر آمد او را به سوی خود فراخواند؛ او [جمیله] نیز همراه با فرستاد گانش بیرون شد و نیرنگی به

کار بست و خود را به دجله انداخت. او پارساترین و عابدترین مردم بود و بسیار می گریست و به نماز شب می ایستاد و پای موعظه ها می نشست و بسیار صدقه می داد. (۱) بنا به گفته ابن اثیر، در سال سیصد و شصت و هفت العزیز بالله علوی حاکم مصر و افریقا، امیری را برای امارت حج مردم، روانه کرد و خطبه در مکه به نام او خوانده می شد، امیر الحاج نیز بادیس بن زیری برادر یوسف بالکین جانشین وی در افریقا بود که وقتی به مکه رسید، دزدان به سراغش آمدند و به او گفتند: پنجاه هزار درهم به تو می دهیم تا کاری به ما نداشته باشی. بادیس به آنها گفت: بسیار خوب، این کار را می کنم، همگی بیاید تا قراردادی با شما منعقد کنم. آنها که سی و چند نفر بودند، آمدند. گفت:

آیا کس دیگری هم باقی مانده است؟ سوگند خوردند که کس دیگری باقی نمانده است.

او نیز دست همه آنها را برید. (۲) همچنین در سال سیصد و هفتاد، در مکه و مدینه به نام حاکم مصر عزیز عبیدی- به جای طاع عباسی (۳)- خطبه خوانده شد. این مطلب را صاحب المرآه و ابن اثیر بیان کرده اند، ولی ابن اثیر نامی از طاع نبرده است. (۴) بنا به گفته صاحب «المرآه» در اخبار سال سیصد و هشتاد، ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبیدالله علوی، به نیابت از سوی شریف احمد موسوی، بر مردم حج گزارد. (۵) از سال سیصد و هفتاد و یک به علت وجود درگیری و فتنه و اختلاف میان عراقی ها و مصری ها، کسی از عراق به حج نرفت و گفته شده که آنها در سال های [سیصد و] هفتاد و دو و سیصد و هفتاد و هشت، با ابوالفتح علوی حج گزاردند. عتیقی مطلبی مخالف با

- ۱- نگاه کنید به: منتظم، ج ۷، ص ۸۴، تاریخ الاسلام حوادث ۳۶۶ هـ، ص ۱۱. البدایه والنهایه، ج ۱۱، ص ۲۸۷. النجوم الزاهره، ج ۴، ص ۷-۱۲۶. دول الاسلام، ج ۱، ص ۷-۲۲۶. العبر، ج ۲، ص ۳۴۰. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۵۵.
- ۲- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۶۹۴.
- ۳- فرزند مطیع عباسی است که از سال ۳۶۴ تا ۳۸۱ هجری، خلافت کرد.
- ۴- المنتظم، ج ۷، ص ۱۰۵، الکامل، ج ۹، ص ۹.
- ۵- همان، ص ۱۵۳.

این آورده و گفته است: در سال های سیصد و هفتاد و دو تا سه و هفتاد و نه نیز در سال سیصد و هشتاد، ابو عبدالله احمد بن محمد بن یحیی بن عبیدالله علوی امارت حاج را برعهده داشت.

بنا به گفته ابن اثیر (۱) در سال سیصد و هشتاد و چهار، کسی از عراق و شام، به حج نرفت. وی در اخبار مربوط به این سال می گوید: در این سال حجاج از ثعلبیه (۲) بازگشتند و کسی از شام و عراق، حج نگذارد. علت بازگشت آنها نیز این بود که اصفهر، امیر اعراب به آنها رسید و گفت: درهم هایی که دو سال پیش، سلطان فرستاده بود، از جنس نقره یا پوششی از طلا است. وی معادل آنها را طلب کرد و مکاتبه و رفت و آمدهایی صورت گرفت و وقت حجاج سپری شد و زمان حج گذشت و آنها بازگشتند.

همچنین ذهبی در اخبار مربوط به این سال آورده است: به طور معمول، کسی از عراق و شام و یمن به حج نرفت و تنها اهل مصر از مصر، حج به جا آوردند. (۳) بنا به گفته عتیقی، در سال سیصد و نود و دو، حج به جا آورده نشد. وی می گوید:

در سال سیصد و نود و دو، به دلیل دور بودن سلطان و اختلاف میان اعراب، حج باطل شد.

همچنین در سال سیصد و نود و سه از ترس اصفهر اعرابی، کسی از عراق به حج نرفت. این مطلب را صاحب «المرآه» و دیگران نقل کرده اند، اما عتیقی مطلب دیگری را نقل کرده و گفته است: در سال [سیصد و] نود و سه و نود و چهار، ابو حارث بن محمد بن عمر بن یحیی علوی، برای مردم حج گزارد. (۴) در سال سیصد و نود و شش، در مکه و مدینه بنا بر روال آن سال ها، خطبه به نام

۱- الکامل، ج ۹، ص ۱۰۵.

۲- ثعلبی منسوب به ثعلبه بن مالک و یا بنا بر قولی منصوب به ثعلبه بن عمرو و مزقیاء ابن عامر بن ماء السماء از منزل های راه مکه است مراصد الاطلاع ۱- ص ۲۹۶.

۳- تاریخ الاسلام حوادث سال ۳۸۴ ص ۳۰۲.

۴- المنتظم ج ۷، ص ۲۲۷.

حاکم فرمانروای مصر (۱) خوانده شد و مردم فرمان یافتند که وقتی نام وی در حرمین آورده می شود، برخیزند. در مصر و شام نیز چنین عاداتی مرسوم شده بود. (۲) همچنین در سال سیصد و نود و هفت، به رغم رهسپار شدن کاروان های عراقی به سوی مکه، ابن جراح آنان را در ثعلبیه متوقف کرد و از آنان باج خواهی نمود، لذا موفق به انجام حج نشدند و چون فرصتی نمانده بود، به بغداد بازگشتند ولی اهل مصر به حج رفتند و حاکم، پوشش کعبه و اموالی برای اهالی حرمین فرستاد. این مطالب از سوی صاحب «المرآه» و دیگران، ذکر شده است. (۳) بنا به گفته صاحب «المرآه» در سال سیصد و نود و هشت، کسی از اهل عراق، حج به جا نیاورد.

همچنین بنا به گفته عتیقی، در سال چهارصد و یک نیز اهل عراق از حج بازماندند و به بغداد بازگشتند.

و نیز به گفته عتیقی، در سال چهارصد و سه نیز اهل عراق از حج بازماندند، زیرا مردی از قرامطه به نام ابو عیسی مشفق و نایر خویلدی و گروهی از اعراب به اطراف کوفه آمدند و آن را محاصره کردند و پس از مدتی رهایشان ساختند. ولی فرصت حج تنگ شد و حجاج از کوفه به بغداد بازگشتند. (۴) بنا به گفته عتیقی، در سال چهارصد و شش نیز به دلیل ناامنی راه ها و استیلا بر آن جا حج باطل شد. در سال چهارصد و هفت نیز به دلیل تأخیر در ورود اهالی خراسان، آنان از حج بازماندند. (۵) همچنین بنا به گفته صاحب المرآه و دیگران، در سال چهارصد و هشت نیز کسی از اهل عراق حج به جا نیاورد.

۱- از سال ۳۸۶ تا ۴۱۱ بر مصر فرمانروایی کرد.

۲- المنتظم، ج ۷، ص ۲۳۰.

۳- همان، ص ۲۳۴.

۴- همان، ص ۲۶۱-۲۶۰.

۵- همان، ص ۲۷۶.

و نیز بنا به گفته عتیقی در سال چهارصد و نه (۱) حج باطل شد [مردم] همراه با عمر بن مسلم برای حج خارج شدند. در فاصله «قصر» و «حاجر» گروهی از اعراب بر سر راهشان قرار گرفتند و مالیات افزون بر آن چه گرفته بودند، می خواستند آنها نیز از «قصر» بازگشتند و در آن سال، حجی انجام نشد. در سال چهارصد و ده نیز به دلیل تأخیر در ورود اهالی خراسان و عدم حضور ایشان، حج انجام نشد. (۲) و در سال چهارصد و یازده نیز به علت تأخیر خراسانی ها، حج برگزار نشد. صاحب «المرآه» نیز مطلبی در تأیید این مطلب ذکر کرده است.

همچنین به گفته عتیقی، در سال چهارصد و سیزده نیز به علت تأخیر خراسانی ها، حج باطل اعلام گردید. (۳) در سال چهارصد و چهارده نیز در مکه، فتنه ای برپا شد که طی آن گروهی از حجاج مصری کشته شدند و اموال آنها به یغما رفت و یکی از ملحدین به حجرالاسود جسارت کرد و چماقی بر آن کوفت. این حادثه را گروهی از اخبار از جمله ابن اثیر، باز گفته اند. او در اخبار مربوط به سال چهارصد و چهارده تحت عنوان «فتنه ای که در این سال در مکه به وقوع پیوست» می گوید: اولین روز بعد از عید قربان، جمعه بود، مردی از انصار در حالی که با دستی شمشیر و با دست دیگر گریزی آهنین برداشته بود، پس از تمام شدن نماز جماعت، برخاست و قصد حجرالاسود کرد و دستش را به آن رساند و سه بار با گرز بر آن کوفت و گفت: تا کی باید حجرالاسود و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، مورد پرستش قرار گیرند؟ کسی نباید مانع کار من شود؛ من در پی آنم که کعبه را ویران کنم بسیاری از حضار ترسیدند و عقب کشیدند و چیزی نمانده بود که فرار کنند، ولی مردی به او رسید و با خنجر ضربه ای بر او زد که موجب هلاکت او شد. مردم او را قطعه قطعه کرده و سوزاندند و گروهی نیز به اتهام همکاری با او کشته و سوزانده شدند و بدین ترتیب

۱- در دوره خلافت القادر عباسی ۴۲۲-۳۸۱ هـ.

۲- منتظم، ج ۷، ص ۲۹۴.

۳- همان.

آشوبی به پا خاست و ظاهراً بیش از بیست نفر - علاوه بر کشته‌هایی که شمرده نشدند - به قتل رسیدند. مردم در آن روز مغربی‌ها و مصری‌ها و دیگران را در راه منی به شهرهایشان، مورد چپاول قرار دادند و در آن اوضاع نابسامان، چهار نفر از دوستان آن مرد را دستگیر کردند و آنها اعتراف کردند که یکصد نفر هستند، سپس آن چهار نفر را گردن زدند. (۱) ذهبی این حادثه را در شمار حوادث سال چهارصد و سیزده ذکر کرده و آن را از ابن اثیر از محمد بن علی بن عبدالرحمن علوی نقل کرده و داستان را به مضمونی که ابن اثیر ذکر کرده، باز گفته افزوده که ده تک سوار بر در مسجد الحرام منتظر بودند تا به کمک مرد مهاجم به حجرالاسود بیایند. وی آورده است که مرد مهاجم، بلند قامت و تنومند و سرخ‌چهره و موبور بود و از هلال بن محسن نقل کرده که آن مرد، از جمله کسانی بود که حاکم عیسی آنها را فریب داده و دینشان را فاسد کرده بود. برخی نیز گفته‌اند که گویا این حادثه در سال چهارصد و شصت و اندی اتفاق افتاده که قطعاً نادرست است و در خبری که به این مطلب اشاره شده آمده که قاتل فرد مهاجم به حجرالاسود، مردی از اهل یمن و از قبیله سکاسک بوده است.

بنا به گفته عتیقی، در سال چهارصد و پانزده و پس از آن تا سال چهارصد و بیست و سه، اهل عراق حج به جا نیاوردند و علت آن، نرسیدن اهالی خراسان بود، گو این که عتیقی در خصوص سال چهارصد و بیست و یک، می‌گوید: کاروان بزرگی از اعراب از کوفه به حج رفتند و در آخر محرم، همگی سالم به کوفه باز گشتند. وی در مورد سال چهارصد و بیست و دو می‌گوید: گروهی پیاده از کوفه به حج رفتند و شمار زیادی از ایشان در راه، جان باختند. ذهبی مطلبی در تأیید این گفته نقل کرده، اما در مورد سال‌های چهارصد و پانزده و بیست و دو چیزی نمی‌گوید.

همچنین بنا به گفته عتیقی، در سال چهارصد و بیست و سه (۲) اهل خراسان و عراق

- ۱- الکامل، ج ۹، ص ۳۲۴ و ۳۳۳. ابن الجوزی این فاجعه را در سال ۴۱۳ هـ دانسته است ج ۸، ص ۸.
- ۲- در ایام خلافت قائم مقام قادر عباسی ۴۶۸-۴۲۲ هـ و فرمانروایی ظاهر فاطمی بر مصر ۴۳۷-۴۱۱ هـ.

حج به جا نیاوردند و خراسانی ها باز گشتند. آنها در آخر شوال به بغداد وارد شدند، اما خروج ایشان به تأخیر افتاد و تا پایان ذی القعدة [در بغداد] ماندند و سپس به خراسان باز گشتند و تنها تعداد اندکی، پیاده به حج رفتند.

ذهبی در اخبار مربوط به این سال می گوید: پوشش کعبه و صدقات و هدایایی برای امیر مکه رسید (۱) و کاروان عراقی ها به دلیل ناامنی راه، حج به جا نیاوردند. ابن اثیر در اخبار مربوط به این سال می گوید: اعراب، حجاج بصره را مورد حمله قرار دادند و اموال آنها را غارت کردند. اما مردم از دیگر مناطق - به جز عراق - به حج رفتند. (۲) و نیز بنا به گفته عتیقی به دلیل نرسیدن اهالی خراسان حج در سال چهارصد و بیست و چهار باطل شد و تعداد اندکی پیاده عزیمت کردند و به مرمت راه ها پرداختند. و می گوید: در سال چهارصد و بیست و پنج نیز حج باطل شد و عراقی ها و مصری ها از ترس بیابان و کویر، به حج نرفتند و مردم بصره همراه محافظ به حج رفتند که مورد خیانت و غارت قرار گرفتند. (۳) همچنین در سال چهارصد و بیست و شش کسی از مردم عراق و خراسان، به حج نرفت. (۴) در سال چهارصد و بیست و هشت نیز به دلیل آشوب و فساد و اختلافاتی که وجود داشت، کسی از مردم عراق به حج نرفت. ابن کثیر نیز این دو حادثه را به همین صورت ذکر کرده است. (۵) در سال چهارصد و سی نیز کسی از عراق، مصر و شام به حج نرفت. این مطلب را

۱- المنتظم، ج ۸، ص ۶۹.

۲- الکامل، ج ۹، ص ۴۲۷.

۳- المنتظم، ج ۸، ص ۷۶.

۴- همان، ص ۸۳.

۵- البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۴۰.

ذهبی در «تاریخ الاسلام» آورده، ولی ابن کثیر در اخبار مربوط به این سال می گوید: در این سال کسی از اهل عراق و خراسان، حج نگذارد. (۱) همچنین در سال چهارصد و سی و دو نیز کسی از اهل عراق، به حج نرفت. (۲) سال چهارصد و سی و هفت و سال های پیش از آن نیز کسی حج به جا نیاورد. (۳) و از جمله این که در سال های چهارصد و سی و هفت (۴)، چهارصد و سی و نه (۵) و چهارصد و چهل، کسی از مردم عراق، به حج نرفت. (۶) پنج مورد فوت را ابن کثیر ذکر کرده (۷) و این بدان معناست که در سال [چهارصد و] چهل و یک (۸) و نیز چهل و سه و چهل و شش (۹) و چهل و هشت (۱۰)، کسی از عراق به حج نرفته است.

در سال [چهارصد و] پنجاه و یک نیز کسی از عراق، حج نگذارد. (۱۱) در سال چهارصد و پنجاه و دو نیز وضع به همین منوال بود. (۱۲) هر چند جماعتی در کوفه گردهم آمدند و به اتفاق جمعی از نگهبانان، رهسپار حج شدند.

در سال چهارصد و پنجاه و سه نیز کسی به حج نرفت. ابن کثیر این مطلب و دو مطلب قبلی را ذکر کرده است. (۱۳) در سال چهارصد و پنجاه و پنج، علی بن محمد صلیحی حاکم یمن، به حج رفت و

۱- البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۴۵. المنتظم، ج ۸، ص ۱۰۰.

۲- همان، ج ۱۲، ص ۴۹.

۳- همان، ج ۱۲، ص ۵۰.

۴- یعنی در زمان خلافت مستنصر فاطمی ۴۸۷-۴۳۷ هـ

۵- البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۵۶.

۶- همان، ج ۱۲، ص ۵۴.

۷- همان، ج ۱۲، ص ۵۸.

۸- همان، ج ۱۲، ص ۵۹.

۹- همان، ج ۱۲، ص ۶۵.

۱۰- همان، ج ۱۲، ص ۶۹.

۱۱- همان، ج ۱۲، ص ۸۴.

۱۲- همان، ج ۱۲، ص ۸۵.

۱۳- همان، ج ۱۲، ص ۸۷.

فرمانروایی مکه را برعهده گرفت و کارهای نیکویی در راستای عدل و داد و نیز کوتاه کردن دست مفسدان، انجام داد. (۱) محمد بن هلال صابی می گوید: در صفر سال چهارصد و پنجاه و شش، کسی از حج بازگشت و خبر ورود صلیحی به مکه در ششم ذی الحجه را اعلام کرد و از کارهای نیک و گستراندن عدل و داد در آن جا خبر داد. حجاج در آن سال به دلیل حضور پرابهت وی و سیاستی که به کار برده بود در امنیت کامل و بی سابقه ای به سر می بردند، به طوری که روز شب عمره به جا می آوردند و کسی به اموالشان کاری نداشت و مرکب آنان محفوظ بود. صلیحی، مواد غذایی فراوان با خود آورد و قیمت ها پایین آمد و همه شکرگزار او بودند. وی تا روز عاشورا، به روایتی تا ربیع الاول در مکه باقی ماند. وی آن چه را که پیش از این در باره واگذاری امارت مکه به محمد بن ابوهاشم گفته شد، باز گفته است.

در سال چهارصد و شصت و دو، بار دیگر در مکه، خطبه به نام عباسی ها، یعنی سلطان الب ارسلان سلجوقی و قائم (خلیفه عباسی) خوانده شد. بنا به گفته چندین نفر از اهل اخبار از جمله ابن اثیر، خواننده خطبه محمد بن ابوهاشم امیر مکه بوده است. ابن اثیر در اخبار مربوط به سال چهارصد و شصت و دو، می گوید: در این سال فرستاده حاکم مکه محمد بن ابوهاشم به همراه فرزندش به حضور سلطان الب ارسلان رسید و این خبر را که مکه به نام قائم مقام خلیفه و سلطان الب ارسلان خوانده شده و نام علوی حاکم مصر «(۲)»، از آن حذف شده است، و «حی علی خیرالعمل» را از اذان برداشته اند، به اطلاع سلطان رسانید. سلطان نیز سی هزار دینار و خلعت های گران بها به او داد و سالیانه ده هزار دینار برایش مقرر کرد و افزود: اگر مهنا امیر مدینه نیز چنین کند، بیست هزار دینار و سالیانه پنج هزار دینار به او خواهم داد. (۲) اما ابن کثیر معتقد است که پیش از این تاریخ، خطبه به نام عباسی ها خوانده شده

۱- المنتظم، ج ۸، ص ۲۳۲. الکامل، ج ۱۰، ص ۳۰.

۲- یعنی مستنصر فاطمی ۴۸۷-۴۳۷ هـ.

۳- الکامل، ج ۱۰، ص ۶۱.

بود. وی در اخبار سال چهارصد و پنجاه و نه می گوید: ابوالغنائم برای مردم در این سال حج گزارد و در مکه به نام القائم بامر الله عباسی، خطبه خواند.

یکی از اساتید ما در تاریخ خود یادآور شده که این موضوع در سال چهارصد و پنجاه و هشت و به فرمان ابوالغنائم صورت گرفت، ولی اطرافیان او را سرزنش کردند، زیرا با این کار خوار و بار و آذوقه ای که از مصر به مکه می رسید، قطع شد. این بود سه نظر متفاوت که در مورد آغاز ذکر نام عباسی ها در خطبه مکه بیان شد.

در سال چهارصد و شصت و هفت، خطبه خواندن به نام عباسی ها در مکه، متوقف شد و بار دیگر نام مستنصر حاکم مصر در خطبه ذکر گردید، زیرا او هدیه گران بهایی برای ابن ابوهاشم، فرستاده بود. ابن اثیر می گوید: مدت ذکر نام عباسی ها در خطبه مکه، چهارسال و پنج ماه بود. (۱) همچنین ابن کثیر یادآور شده که در ذی الحجه آن سال، بار دیگر خطبه به نام مستنصر خوانده شد. (۲) در ذی حجه سال چهارصد و شصت و هشت، بار دیگر خطبه به نام عباسی ها خوانده شد. ابن اثیر و ابن کثیر (۳) این مطلب را یادآور شده اند، ولی ابن کثیر (۴) به ذی حجه اشاره ای نکرده است.

در آن سال، در مکه میان خلیع ترکی امیر الحاج عراق از کوفه و چند تن از بردگان، فتنه ای به پا شد، زیرا وقتی او در این سال به حج رفت و در یکی از خانه های مکه اقامت گزید و چند تن از بردگان بر او یورش بردند، او نیز کشتار بزرگی در میان آنها به راه انداخت و آنها را به سختی شکست داد و از آن پس در الزاهر، اقامت گزید. این حادثه را ابن کثیر (۵) به نقل از ابن الساعی ذکر کرده است.

همچنین در سال چهارصد و هفتاد، وزیر خلیفه عباسی منبر بزرگی از بغداد

۱- الکامل، ج ۱۰، ص ۸-۹۷.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۱۱.

۳- الکامل، ج ۱۰، ص ۱۰۰.

۴- البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۱۳.

۵- همان.

[به مکه] فرستاد تا خطبه‌هایی به نام خلیفه عباسی در مکه بر آن، ایراد گردد و وقتی این منبر به مکه رسید، خطبه مجدداً به نام مصری‌ها خوانده می‌شد، لذا آن منبر را شکستند و آتش زدند. این حادثه را ابن جوزی (۱) و دیگران به همین مضمون ذکر کرده‌اند.

همچنین در سال چهارصد و هفتاد و دو، خطبه خواندن به نام مصری‌ها متوقف گردید و به نام مقتدی (۲) و سلطان خطبه خوانده شد. (۳) و نیز در سال چهارصد و هفتاد و نه، خطبه خواندن به نام مصری‌ها در مکه و مدینه متوقف شد، این دو حادثه را ابن کثیر ذکر کرده است. (۴) در سال چهارصد و هشتاد و پنج پس از وفات آلب ارسلان، در مکه و در مدینه و در همه سرزمین‌های مملکت سلجوقی، خطبه به نام سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی خوانده شد. (۵) بنا به گفته ابن اثیر (۶) در سال چهارصد و هشتاد و شش بنا به دلایلی راه حاجیان از عراق بسته شد و آنها از دمشق به همراه امیر الحاجی که تاج الدوله حاکم شام تعیین کرده بود، به حج رفتند و وقتی حج خود را برگزار کردند و بازگشتند، امیر مکه، محمد بن ابوهاشم، لشکریانی را به تعقیب ایشان فرستاد که در نزدیکی مکه به آنها رسیدند و بسیاری از اموال و شتران را غارت کردند؛ حاجیان نیز به مکه بازگشتند و او را از این خیر آگاه کردند و از او خواستند که اموال غارت شده را بازگرداند. آنها از دوری دیار خود نیز شکایت کردند. او نیز قسمتی از آن چه را که گرفته بود، بازگرداند و حاجیان که از وی نومید شده بودند، با وضع رقت بار از مکه بازگشتند. چرا که در راه بازگشت نیز دچار مصیبت‌های فراوان از سوی عرب‌ها شدند و خداوند نیز در سال بعد از آن، محمد بن

۱- المنتظم ج ۸، ۳۱۲-۳۱۱؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، صص ۸-۱۱۷.

۲- نواده القائم است که خلافت عباسی را از سال ۴۶۸ تا ۴۸۷ ه بر عهده داشت.

۳- المنتظم ج ۸، ص ۳۲۳؛ البدایه والنهایه ج ۱۲، ص ۱۲۰.

۴- البدایه والنهایه ج ۱۲، ص ۱۳۱؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۱۳۲.

۵- همان، ج ۱۲، ص ۱۳۹.

۶- الکامل، ج ۱۰، ص ۲۲۵؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۴۵؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۱۴۲.

ابی هاشم، امیر مکه را هلاک گرداند.

همچنین در سال چهارصد و هشتاد و هفت، به دلیل اختلافی که میان سلاطین وجود داشت، حج برگزار نشد. (۱) در سال چهارصد و هشتاد و هشت نیز کسی از اهالی عراق حج نگذارد. این دو واقعه را ابن کثیر، ذکر کرده است. (۲) در سال چهارصد و هشتاد و نه، بسیاری از اموال و احشام و خوراکی حاجیان که در نزدیکی وادی نخله اقامت کرده بودند، بر اثر سیل عظیمی از میان رفت و بسیاری از آنان غرق شدند و جز کسانی که به کوه پناه برده بودند، کسی نجات پیدا نکرد. (۳) بنا به آن چه به خط یکی از مکی ها دیدم، در سال پانصد و شانزده (۴)، از عراق کاروانی به حج نرفت، ولی ابن کثیر می گوید: و در سال پانصد و شانزده، مردم حج گزاردند، که این گفته جای تأمل دارد.

همچنین براساس نوشته ای که به خط یکی از مکی ها دیدم، در سال پانصد و سی، کاروانی از عراق، به حج نرفت.

و نیز بنا بر آن چه در «المراه» آمده در سال پانصد و سی و دو (۵) کسی از عراق، حج به جا نیاورد.

در سال پانصد و سی و نه، یاران هاشم بن فلیته، امیر مکه، حجاج را که در مسجدالحرام مشغول طواف و نماز و از همه جا بی خبر بودند بی هیچ بهانه ای مورد چپاول قرار دارند، زیرا میان امیر مکه و امیر الحجاج اختلافی رخ داده بود. این واقعه را به همین مضمون ابن اثیر (۶) و دیگران ذکر کرده اند.

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۴۷.

۲- همان، ص ۱۴۹.

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶۰؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۱۵۲.

۴- در زمان خلافت المسترشد عباسی نواده المستظهر ۵۳۰-۵۱۲ ه.

۵- در زمان خلافت المقتدی عباسی ۵۵۵-۵۳۱ ه عموی راشدبن المسترشد خلیفه عباسی ۵۳۱-۵۳۰ ه.

۶- الکامل، ج ۱۱، ص ۱۰۳؛ البدایه والنهایه، ج ۱۲، ص ۲۱۹.

در سال پانصد و چهار، حاجیان تا پایان ذی حجه در مکه اقامت گزیدند و اعراب پس از خروج ایشان از مکه، در سیزدهم محرم سال بعد (پانصد و چهل و پنج)، آنان را مورد چپاول قرار دادند. (۱) همچنین در سال پانصد و پنجاه و شش (۲) سلطان نورالدین محمود بن زنکی معروف به شهید، حاکم دمشق و شام، به حج رفت.

در سال پانصد و پنجاه و هفت، میان اهالی مکه و حجاج عراقی فتنه ای بروز کرد و علت آن این بود که جماعتی از بردگان مکه میان حاجیان در منی، مفسده کردند و در پی آن یاران امیر الحاج بر آنان یورش بردند و گروهی از ایشان را کشتند. عده ای از آنان که جان سالم به در بردند، به مکه بازگشتند و شتران حاجیان را مورد حمله قرار دادند و نزدیک به یک هزار نفر از شتران آنها را تصاحب کردند. امیر الحاج نیز لشکریان خود را با سلاح فراخواند و جنگی میان آنان در گرفت و گروهی کشته شدند و اموال جمعی از حجاج و مردم مکه به غارت رفت امیر الحاج نیز بازگشت و وارد کعبه نشد و تنها یک روز در زاهر اقامت گزید و بسیاری از مردم نیز به علت نبود شتر، پیاده برگشتند و سختی بسیاری دیدند و گروهی پیش از تکمیل حج خود برگشتند و اینان همان کسانی هستند که روز عید قربان برای طواف و سعی، وارد مکه نشدند. این واقعه را به همین صورت ابن اثیر (۳) ذکر کرده و صاحب «المنتظم» یادآور شده که امیر مکه کسی را برای دلجویی نزد امیر الحاج فرستاد تا او را بازگرداند ولی او بازنگشت و سپس مردم مکه با لباس های خون آلود آمدند و برایشان طبل ها را به صدا در آورد تا معلوم شود که آنان، از در اطاعت درآمده اند. (۴)

- ۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۱۴۸؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۱۴۲؛ البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۲۲۶؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۲۸۴.
- ۲- در ایام خلافت، المستنجد عباسی ۵۵۶-۵۵۶ هـ.
- ۳- الکامل، ج ۱۱، صص ۲۸۷ و ۲۸۸؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۳۱۲؛ الکواکب الدریه فی السیره النوریه، ص ۱۶۰.
- ۴- المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۰۲.

در سال پانصد و شصت و یک (۵۶۱) حاجیان به احترام عمران بن محمد بن زریع یامی همدانی حاکم عدن، از پرداخت (عوارض)، معاف شدند. در این سال جسد وی به مکه حمل شد، چرا که بسیار متشاق حج خانه خدا بود، ولی اجل مهلتش نداد. جنازه او را در عرفات و مشعرالحرام گذاشتند و پشت مقام [ابراهیم علیه السلام] بر آن نماز گزاردند و همان سال در «معلاه»، به خاک سپرده شد.

دیگر این که در سال پانصد و شصت و پنج، به دلیل اختلاف نظری که میان عیسی ابن فلیته امیر مکه و برادرش مالک وجود داشت حجاج تا صبح در عرفه باقی ماندند و در وحشت به سر بردند. در آن سال عیسی حج نکرد، ولی مالک، حج گزارد. (۱) و دیگر این که در حرمین و یمن، به نام سلطان نورالدین محمود بن زنگی معروف به شهید، حاکم دمشق، خطبه خوانده شد و این زمانی بود که توران شاه نیز در سال پانصد و شصت و هشت، شاه یمن بود، اما در آن سال، خطبه به نام سلطان نور الدین در حرمین خوانده شد.

همچنین در سال پانصد و هفتاد (۲)، حجاج عراقی در عرفه باقی ماندند و کسی در مزدلفه، نماند و تنها روز عرفه به آن جا رفتند و هنگامی که تاشتکین، امیر الحاج عراقی برای خداحافظی وارد مکه شد، اهالی مکه در صدد حمله به وی برآمدند، زیرا میان برخی از یاران امیر الحاج و مردم مکه، مشاجره ای رخ داده و امیر الحاج با آنان صلح کرده بود. سپس به «الزاهر» رفت در آن جا نیز میان دو گروه، درگیری مختصری روی داد که طی آن دو نفر از افراد امیر الحاج کشته؛ و گروهی از اهل حجاز نیز زخمی شدند. (۳) همچنین در سال پانصد و هفتاد و یک، حجاج عراقی نتوانستند بخشی از مناسک حج خود را انجام دهند، زیرا میان امیر الحاج آن ها تاشتکین و مکثر بن عیسی امیر مکه،

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۳۵۹.

۲- در ایام خلافت المستضیء عباسی ۵۷۶-۵۷۶ ه.

۳- نگاه کنید به: الکامل، ج ۱۱، ص ۴۲۶.

درگیری پدید آمد. و بنا به گفته بسیاری از اهل اخبار، از جمله ابن اثیر (۱)، در این میان اتفاقات بسیاری رخ داد. ابن اثیر در اخبار مربوط به این سال می گوید: در ذی الحجه میان تاشتکین امیر الحاج و مکثر بن عیسی امیر مکه جنگ شدیدی روی داد، خلیفه به امیر الحاج دستور عزل مکثر و جانشینی برادرش داود را داده بود، زیرا او قلعه ای بر فراز کوه ابوقیسیس ساخته بود وقتی حجاج از عرفات رهسپار می شدند از مزدلفه، نمی ماندند، بلکه از آن جا عبور می کردند و رمی جمرات نیز انجام ندادند و تنها برخی در حال حرکت رمی کردند و در ابطح منزل گزیدند. در این حال، گروهی از اهالی مکه بیرون رفتند و با آنان درگیر شدند و از هر دو طرف، عده ای جان باختند. جنگجویان مردم را به مکه فراخواند و به آن جا یورش بردند؛ مکثر امیر مکه از آن جا گریخت و به قلعه ای که روی کوه ابوقیسیس بنا کرده بود، پناه برد. او را محاصره کردند او نیز از آن جا خارج شد و از مکه بیرون رفت و برادرش داوود، امارت مکه را بر عهده گرفت. در مکه نیز اموال بسیاری از حاجیان، مورد چپاول و غارت قرار گرفت و اموال بازرگانان مقیم را نیز به یغما بردند و خانه های بسیاری را آتش زدند و از جمله این که یک نفر از خوارج، شیشه ای پر از نفت را روی خانه ای ریخت و آن را به آتش کشید این خانه متعلق به یتیمان بود که هر چه در آن بود، سوخت. پس از آن شیشه دیگری برداشت تا خانه دیگری را به آتش کشد، اما سنگی به سویش پرتاب شد و به شیشه خورد و آن را شکست و خودش در آتش سوخت و سه روز در حالی که سوخته بود با مرگ دست و پنجه نرم می کرد و سرانجام جان سپرد.

بیش از این در باب والیان [مکه]، گفته شد که قاسم بن مهتای حسینی، امیر مدینه در این سال پس از فرار مکثر، والی مکه شد، زیرا مستضی خلیفه عباسی، ولایت مکه را به نام وی رقم زده بود، اما او وقتی خود را در انجام این کار ناتوان یافت، برادر مکثر بن داوود بن عیسی، امیر الحاج را والی مکه قرار داد و این مطلب از سخن ابن اثیر برداشت نمی شود بلکه از گفته او چنین بر می آید که خلیفه ولایت بر مکه را به داوود سپرد و آن چه که در مورد ولایت بر مکه به وسیله امیر مدینه و از سوی خلیفه

ذکر کردیم، سخن ابن جوزی (۱) است، اما سخن ابن اثیر، بدان معناست که علت عزل مکر، ساختن قلعه بر فراز کوه ابوقبیس توسط اوست، ولی به گمان من علت عزل وی، دست درازی اهالی مکه بر امیر الحجاج در سال قبل از آن بود، چرا که آنها در صدد حمله بر او برآمدند و او را به خشم آوردند. در نوشته ای به خط یکی از مکی ها چنین آمده که وقتی حجاج در این سال در ابطح رحل اقامت افکندند، در روز اول و دوم و سوم عید قربان، با اهل مکه درگیر شدند و در روز چهارم، امیر مکه، دژ را تسلیم امیر الحجاج کرد و او نیز آن را خراب کرد و یادآور شده که جز اندکی از مردم مکه، کسی حج به جا نیاورد. همچنین ابن اثیر، خبر آتش زدن و چپاول خانه ها را ذکر کرده و از جمله خانه های غارت شده، خانه هایی بوده که در بیرون از مکه در طرف «معلاه» قرار داشتند.

در سال پانصد و هفتاد و دو بنا به گفته ابو شامه در «ذیل روضتین» عوارض ورود حجاج به مکه از طریق دریا و از راه عیذاب (۲)، برداشته شد وی در اخبار مربوط به این سال، می گوید: در مکه رسم بر این بود که از حاجیان مغرب متناسب با تعداد نفرات، عوارض و مالیات گرفته شود و اگر کسی بدون پرداخت آن وارد مکه می شد- حتی اگر فقیر و بی چیز بود- حبس می گردید تا به وقوف در عرفه نرسد. سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب، تصمیم گرفت این عوارض و مالیات را حذف کند و در عوض مبلغ آن را به امیر مکه بپردازد و مقرر داشت که هر ساله مبلغ هشت هزار اردب (۳) گندم به ساحل جده، ارسال کند و چنین کرد. مردم از این کار شادمان شدند و گرفتاری ها برطرف شد؛ او برای فقرای ساکن حرمین نیز مبالغی می فرستاد و ابن جبیر نیز در قصیده ای با این مطلع، او را ستود:

رفعت مغارم مکس الحجاز بانعامک الشامل الغامر

ابن جبیر در سفرنامه خود مطالبی درباره این (عوارض و مالیات) نوشته و آورده است: از هر نفر هفت و نیم دینار مصری می گرفتند و اگر کسی این عوارض را پرداخت نمی کرد، به سختی شکنجه می شد. این مبلغ را در «عیذاب» می پرداختند و هر کس آن را نمی پرداخت و به جده می رسید کیفری سخت می دید. این مشکل در زمان سیطره عبیدی ها، وجود داشت و امیر مکه باید مبلغ شخصی از این بابت به آنها می پرداخت و خداوند متعال آن را به دست سلطان صلاح الدین، بر انداخت و به جای آن، دوهزار دینار و یک هزار اردب گندم و زمین هایی در سرزمین مصر و در سرزمین یمن به امیر مکه داد. (۴) همچنین در مکه به نام سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب، خطبه خوانده می شد، اما مشخص نیست که از چه هنگام خطبه در مکه به نام او خوانده شد ولی ابن جبیر در سفرنامه خود آورده است: در مکه به نام ناصر عباسی (۵) و سپس به نام مکر حاکم مکه و پس از آن به نام سلطان صلاح الدین خطبه خوانده شد؛ سفر ابن جبیر در سال پانصد و هفتاد و نه صورت گرفت. (۶) در سال پانصد و هشتاد و یک، حاجیان در کعبه ازدحام کردند و [بر اثر این ازدحام] سی و چهار نفر، جان باختند. این حادثه را ابن قادس و ابن بزوری در «ذیل المنتظم» ابن جوزی، ذکر کرده اند.

در سال پانصد و هشتاد و سه، در عرفه میان حجاج عراقی و شامی، درگیری به وجود آمد [که طی آن عراقی ها بر شامی ها پیروز گشتند و گروهی از شامی ها کشته و اموالشان غارت شد] (۷) و زنانشان اسیر شدند که آنها را بازگرداندند و ابن مقدم سردسته کاروان شامی ها، چنان مجروح شد که در روز عید قربان، وفات یافت. علت این درگیری ها نیز آن بود که تاشکین،

- ۱- سفرنامه ابن جبیر، صص ۳۰ و ۳۱.
- ۲- الناصر بن المستضی ۶۲۲-۵۷۶ هـ.
- ۳- سفرنامه ابن جبیر، ص ۷۳.
- ۴- سفرنامه ابن جبیر، صص ۳۰ و ۳۱.
- ۵- الناصر بن المستضی ۶۲۲-۵۷۶ هـ.
- ۶- سفرنامه ابن جبیر، ص ۷۳.
- ۷- عبارت داخل کروشہ در نسخہ دیگر وجود ندارد.

به عرفات رود تاشتکین او را از این کار بازداشت، ولی او نپذیرفت و بدین ترتیب، میان آنها جنگ در گرفت و حوادث مذکور پیش آمد. (۱) بنا بر آن چه به خط ابن محفوظ در اخبار مربوط به سال ششصد و هفت آمده، در منا درگیری سختی میان حاجیان عراقی و اهالی مکه پدید آمد و یکی از بزرگان شریف قتاده به نام بلال، به قتل رسید و آن سال به سال بلال مشهور است. از میان مورخان کسی وقوع درگیری میان عراقی ها و اهالی مکه را در این سال، ذکر نکرده است، ولی در اخبار این سال، آمده که قتاده حاکم مکه، حاجیان یمنی را مورد چپاول قرار داد؛ و اگر میان او و آن دو گروه فتنه ای پیش آمده بود، حتماً باز گفته می شد.

و دیگر این که در سال ۶۰۸ در منا و مکه، فتنه بزرگی می باشد که طی آن حاجیان عراقی کشته شدند و در معرض چپاول و غارتی بی رحمانه قرار گرفتند. این حادثه را گروهی از اهل اخبار، ذکر کرده اند، ولی هیچ کدام، همانند ابوشامه مقدسی در «ذیل روضتین» به توصیف آن نپرداخته، ابوشامه در اخبار سال ۶۰۸ آورده است: در آن سال حجاج عراقی مورد چپاول قرار گرفتند. از عراق، علاء الدین محمد بن یاقوت به نیابت از پدرش، برای مردم حج گزارد و ابن ابوفراس نیز همراه او بود. و در امور فقهی و کارهای مربوط او را یاری می کرد. از شام نیز صمصام اسماعیل برادر شاروخ نجمی امیر الحاج شامی ها بود. و امیر الحاج قدس شجاع علی بن سالار بود. ربیعہ خاتون خواهر ملک عادل نیز در حج بود، و روز عید قربان در منی پس از آن که مردم رمی جمره را انجام دادند، اسماعیلی ها بر مرد شریفی از عموزادگان قتاده که خیلی هم به او شبیه بود و گمان برده بودند خود اوست، حمله کردند و او را کشتند. گفته شده است کسی که او را به قتل رساند، همراه مادر جلال الدین بود. در پی آن، بردگان و بزرگان مکه، قیام کردند و از دو کوه منی، بالا رفتند و تهلیل و تکبیر گفتند و مردم را با سنگ و فلاخن و تیرکمان، هدف قرار دادند و در روز عید و شب و روز دوم، اموال حجاج را چپاول کردند و از هر دو

گروه، جماعتی کشته شدند. ابن ابوفراس به محمد بن یاقوت گفت: ما را به «زاهر» منزلگاه شامی ها ببرید. وقتی همه بارها را بارشتران کردند، قتاده، امیر مکه و بردگان و بسیاری از مردم را با خود بردند. قتاده گفت: هدف آنها فقط من بودم و به خدا کسی از حاجیان عراق را [زنده] نخواهم گذاشت. ربیعہ خاتون در زاهر بود و ابن سلار و برادر شاروخ و حاجیان شام نیز همراهش بودند. محمد بن یاقوت، امیر الحاج عراق، به آن جا رهسپار شد و به خیمه ربیعہ خاتون رفت و در آن جا پناهنده شد. مادر جلال الدین نیز همراه او بود. ربیعہ خاتون را با ابن سلار نزد قتاده فرستاد و به او پیغام داد: تو که قاتل را کشتی، دیگر گناه مردم چیست که این موضوع را بهانه ای برای غارت اموال مسلمانان قرار داده ای و خون آنان را در ماه حرام و در حرم به زمین می ریزی؟ اینک ما را شناخته ای و به خدا سوگند اگر دست از این کارها برنداری، خود می دانم چه کنم. ابن سلار نیز نزد وی رفت و او را تهدید کرد و گفت: از این کار دست بردار و گرنه خلیفه از عراق و ما از شام، به سوی تو می آییم. او نیز دست از آنان کشید و درخواست یکصد هزار دینار کرد. آنها سی هزار دینار از امیر الحاج عراقی و از خاتون، مادر جلال الدین برایش جمع کردند. مردم گرسنه و زخمی و آواره، مدت سه روز در اطراف چادر ربیعہ خاتون اقامت گزیدند. قتاده گفت: این کار از کسی جز خلیفه، ساخته نبود و اگر کسی از بغداد به این جا بیاید، همه را خواهم کشت.

گفته اند که او پول و کالاهایی به ارزش (یک میلیون) دینار گرفت و به مردم اجازه ورود به مکه داد و افراد سالم و قوی، وارد شدند و طواف به جا آوردند، اما اغلب مردم وارد مکه نشدند و به سوی مدینه رفتند و در نهایت با فقر و بدبختی و ذلت، به بغداد بازگشتند، ولی میان قتاده و خلیفه درگیری پیش نیامد. (۱) ابوشامه گفته است: علت این امر آن بود که قتاده پسرش راجح و گروهی از یارانش را به بغداد فرستاد. آنان با شمشیرهای کشیده و کفن پوشان، به نزد خلیفه در بغداد رفتند و آستانه در را بوسیدند و از آن چه بر

۱- ذیل الروضتین، صص ۷۸ و ۷۹؛ مرآه الجنان، ج ۴، ص ۱۵؛ البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۶۲؛ شذرات الذهب، ج ۵، ص ۳۲.

حاجیان گذشته بود، عذر خواستند. خلیفه عذر ایشان را پذیرفت. در سال ۶۰۹ همراه با کاروان عراقی، مال و خلعت، برای قناده فرستادند و از غارت و چپاولی که نسبت به حجاج روا داشته بودند، سخنی به میان نیاوردند، ولی او را به بغداد فراخواندند که نپذیرفت و در این باره اشعار مشهوری سورد. ابن اثیر، مطلبی دارد حاکی از آن که حجاج عراقی در منا، بر حجاج شامی وارد شدند و سپس همگی رهسپار «زاهر» گشتند. ابن اثیر پس از ذکر بیتوته حجاج، در شب بعد از عید قربان در منی - که از ترس قتل و غارت در منا ماندند - می نویسد: شخصی به امیر الحاج گفت: مردم را به جایگاهی که حجاج شام در آن مستقر بودند، راهنمایی کن. او نیز به مردم فرمان حرکت داد. ابن اثیر پس از بیان غارت و چپاول ایشان در حین حرکت، می گوید: آنها که جان سالم به در بردند، به حجاج شام ملحق شدند و با آنها بودند و به اتفاق به «زاهر» رفتند. و این مطلب با گفته ابوشامه منافات دارد، زیرا سخن او حاکی از آن است که وقتی عراقی ها از منی رفتند، در «زاهر» بر شامی ها وارد شدند.

ابن اثیر یادآور شده که قاتل شریف، در منی، باطنی بوده است. (۱) ابن سعید مغربی نیز این واقعه را در تاریخ خود نقل کرده و آورده است که قاتل شریف در منی، فرد مجهولی بود، ولی اشراف [سادات] گمان بردند که او شخص بیگانه ای است، و به همین دلیل او را کشتند. او در مورد کشتار حجاج عراقی و غارت آنها در منی می گوید: همین کار را با حاجیانی که در مکه بودند، انجام دادند. وی خبر گرفتن سی هزار دینار از حجاج عراقی به وسیله اهالی مکه برای صدور اجازه ورود به مکه و انجام طواف افاضه را نیز نقل کرده است. ابن محفوظ نیز این حادثه را ذکر کرده و یادآور شده که قاتل شریف، فردی بیگانه بوده و نام مقتول، هارون و کنیه اش ابو عزیز بوده است. وی در ادامه می گوید: نمایندگان خلیفه در مکه و ساکنین این شهر، آن جا را به قصد سایر شهرها، ترک کردند.

در سال ۶۱۱ ملک معظم، عیسی بن ملک عادل، ابوبکر بن ایوب، به حج رفت و در

حرمین، اموال فراوانی خرج کرد و ناتوانان را با خود همراه کرد، آنان را یاری داد و برکه ها و کارگاه ها را مرمت نمود و در حج، آن چه را شایسته و بایسته بود، رعایت کرد و از جمله کارهایی را که انجام داد این بود که در شب عرفه در منی ماند و نمازهای پنج گانه را به جا آورد و سپس به عرفات رفت و چون به مکه بازگشت، قتاده به حضورش رسید و به او خدمت کرد. او به قتاده گفت: در کجا ساکنی؟ قتاده پاسخ داد: آن جا، و با تازیانه اش به «ابطح» اشاره کرد، اما این کار قتاده در نظر معظم گران آمد، زیرا حاکم مدینه او را در خانه اش جای داده بود و کلیدهای شهر را به دستش نسپرده و در خدمتش از هیچ کاری دریغ نکرده بود. و به همین خاطر نیز معظم لشکریان خود را به یاری امیر مدینه فرستاد تا با قتاده، بجنگد. (۱) در آن سال ها در مکه به نام العادل، ابوبکر بن ایوب، حاکم مصر و شام، خطبه خوانده می شد و گمان می رود که این امر پس از حکومت نواده اش ملک مسعود بن ملک کامل بن عادل بریمن در سال ۶۱۲ و یا ۶۱۱ بوده است.

در سال ۶۱۹ در مکه و در موسم حج، فتنه ای بر پا شد که بر اثر آن، دروازه های مکه به روی حجاج بسته شد و اقباش ناصری، امیر الحجاج عراقی، در این سال کشته شد. علت قتل او آن بود که در موسم حج آن سال، اقباش با راجح بن قتاده در عرفات دیدار کرد و [راجح] از وی خواست که امارت مکه را به وی بسپارد، در آن سال پدرش وفات یافته بود، ولی اقباش نپذیرفت. اقباش، خلعت ها و نشان هایی برای حسن بن قتاده آورده بود، ولی حسن پس از آن دیدار گمان کرد که اقباش، امارت مکه را به برادرش بخشیده است.

از این رو دروازه های مکه را بست و میان حسن و برادرش [راجح] فتنه ای به پا شد، حسن مردم را از ورود به مکه منع کرد، اقباش نیز از «شبیکه» - که پس از ایام منی در آن جا ساکن شده بود - خارج شد تا بلکه فتنه را خاموش سازد و میان دو برادر، صلح برقرار کند، ولی یاران حسن از دروازه معلا به جنگ او رفتند. اقباش گفت: من قصد جنگیدن

۱- ذیل الروضتین، ص ۸۷؛ البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۶۷.

ندارم. ولی توجهی به سخنانش نکردند. پس از فرار یارانش، اسبش زخمی شد و او را به زمین انداخت. وی را کشتند و سرش را بر نیزه، نزد حسن بن قتاده بردند. او نیز آن را در محل سعی کنار دارالعباس، آویخت و سپس به جسد بازگرداند و او را در معلاه دفن کرد.

حسن قصد چپاول حاجیان عراقی را داشت، ولی امیر الحاج شامی، او را از این کار بازداشت و از خشم دو برادر، یعنی کامل پادشاه مصر و معظم پادشاه دمشق برحذر داشت. حسن نیز از آن کار منصرف شد. این خبر را ابوشامه ذکر کرده است. (۱) او همچنین یادآور شده که حسن، از رفتار یارانش با اقباش بی خبر بوده است. وی می گوید: آن سال در میان حاجیان، استاد ما فخرالدین ابومنصور بن عساکر نیز حضور داشت و یکی از حجاج آن سال مرا خبر داد که حسن بن قتاده امیر نزد ابن عساکر رفت و گفت: باخبر شده ام که تو بهترین مردم شام هستی، از تو می خواهم که همراه من به خانه ام بیایی، شاید از برکت وجود تو، مشکل من حل گردد؛ او نیز به اتفاق گروهی از دمشق‌ها به خانه او رفتند و غذا خوردند. و آن گاه که قصد خروج از خانه او را داشتند، خبر قتل اقباش رسید و آن فتنه خاموش شد. به گفته ابن اثیر این حادثه در سال ۶۱۸ روی داده است (۲)، چرا که وی بعد از ذکر خبر قتاده در این سال و پس از بیان احوال وی می گوید: وقتی حجاج عراق حرکت کردند، امیر الحاج آنها، یکی از ممالیک خلیفه الناصرلدين الله، به نام اقباش بود که خیلی خوش برخورد بود و با حاجیان رفتار نیکو داشت. راجح بن قتاده نیز به حضورش رسید و به او و خلیفه اموالی داد، تا او را در فرمانروایی بر مکه، یاری کنند.

[اقباش] نیز پذیرفت و آنها به مکه رسیدند و در «زاهر» اقامت گزیدند و به منظور جنگ با حاکم مکه، حسن [بن قتاده] قصد مکه کرد و برای این کار بسیاری از عرب‌ها و دیگران را با خود همراه کرده بود. از سوی دیگر، حسن بن قتاده نیز از مکه بیرون آمد و با او جنگید، امیر الحاج از میان لشکریان خود، بیرون آمد و برای نشان دادن خود، و این که کسی را یارای مقابله با او نیست، از کوه بالا رفت. یاران حسن او را محاصره کردند و

۱- ذیل الروضتین، ص ۱۳۲.

۲- الکامل، ج ۱۲، ص ۴-۴۰۱.

کشتند و سرش را بر نیزه گذاشتند؛ لشکریان امیر الحاج نیز گریختند. یاران حسن، در پی غارت و چپاول حاجیان بر آمدند، حسن نیز برای امان دادن به حاجیان، عمامه خود را فرستاد و بدین ترتیب، یاران حسن، دست از ایشان برداشتند و چیزی از آنها به سرقت نبردند. مردم، آرام شدند و او نیز اجازه ورود آنها به مکه و انجام کارهایی از جمله خرید و فروش و حج و ... را صادر کرد. آنها ده روز در مکه اقامت داشتند و سالم به عراق بازگشتند؛ ولی این کار بر خلیفه گران آمد و فرستادگان حسن نیز به سویش روانه شدند تا عذرخواهی کنند و طلب عفو نمایند که او هم پذیرفت و بخشید.

در سال ۶۱۷ به گفته ابوشامه در «ذیل الروضتین» (۱)، هیچ کس از عجم ها (غیر عرب ها) به علت [حمله] تاتار، حج به جا نیاوردند.

همچنین در سال ۶۱۹ بر اثر ازدحام، گروهی در محل سعی، وفات یافتند، چون در این سال، از عراق و شام جمع کثیری برای انجام حج آمده بودند. (۲) در آن سال حاکم یمن، ملک مسعود هم به حج آمد و کاری که شایسته نبود، از وی سر زد. ابوشامه در بیان آن گفته است: ابوالمظفر، یعنی نواده ابن جوزی می گوید: از یمن، اقسیس بن ملک کامل که لقب او مسعود است، همراه با کاروان بزرگی به حج رفت و به اتفاق یارانش بر فراز کوه رفتند و سلاح برداشتند و مانع از برافراشتن علم خلیفه بر کوه شدند و به جای آن، علم او و پدرش کامل را برافراشتند. مسعود به یارانش گفت: اگر بغدادی ها علم خلیفه را برافراشتند، آن را بشکنید و از میان ببرید. آنها هم از ظهر تا غروب آفتاب، پای کوه ماندند و بر طبل می نواختند و متعرض عراقیان می شدند و فریاد می زدند: انتقام ابن مقدم را می گیریم! ابن ابوفراس، پدرش را که پیرمرد محترمی بود، نزد اقسیس فرستاد تا لزوم اطاعت از خلیفه و نادرستی رفتار خویش را به او یادآور شود. برخی گفته اند که او اجازه داد پیش از غروب، علم خلیفه را برافرازند و برخی نیز نقل کرده اند که او اجازه این کار را نداد. ابوشامه می گوید: در آن سال، از اقسیس، کار بزرگی سر زد که استادمان

۱- ذیل الروضتین، ص ۱۲۲.

۲- همان، ص ۱۳۲.

جمال الدین حصیری در باره آن می گوید: افسیس را دیدم که از گنبد جایگاه زمزم بالا رفته کبوتران مکه را با سنگ هدف قرار می داد. غلامانش در محل سعی، با شمشیر به پای مردم می زدند و می گفتند: آرام سعی کنید، زیرا سلطان، در دارالسلطنه به حال مستی خوابیده است. و در همان حال خون از پاهای مردم روان بود. افسیس بر مکه و اطراف آن، مستولی شد و مفسدان را به خاک سیاه نشانید و آنان را پراکنده ساخت و او همان کسی است که قبه مقام ابراهیم علیه السلام را ساخت، و در زمان وی، برکت و نعمت های فراوانی از مصر و یمن به مکه سرازیر شد و قیمت ها پایین آمد و به دلیل هیبت و ابهتی که داشت، شرارت ها کمتر شد و راه ها و جاده ها امنیت پیدا کرد. (۱) ابن اثیر مطلبی آورده که طبق آن، حج ملک مسعود و جلوگیری از برافراشتن پرچم خلیفه، در سال ۶۱۸ رخ داده است، زیرا وی در اخبار مربوط به این سال، پس از بیان مطالبی درباره قناده و پسرش حسن و نیز درباره اقباش، می گوید: در این سال، کریم الدین خلایطی، برای حجاج شام، حج گزارد و ملک مسعود، حاکم یمن نیز به مکه آمد و مانع از برافراشته شدن بیرق خلیفه در عرفات شد و به مدت یک روز از ورود حاجیان عراق به مکه جلوگیری کرد، پس از آن خلعت خلیفه را پوشید و از در سازگاری درآمد و دروازه مکه را باز کرد و مردم حج گزاردند و شادمان گردیدند؛ (۲) گفته ابن اثیر مبنی بر ممانعت ملک مسعود از ورود حاجیان عراقی به مکه را در جای دیگری ندیدم.

همچنین ابوشامه در اخبار مربوط به سال ۶۲۱، یعنی اولین سال از چهار سال متوالی فراوانی ارزاق و ارزانی حج و امنیت راه های شام و حرمین، می گوید: اما علت فراوانی، ارزانی و امنیت در مدینه آن بود که امیر مدینه، از نزدیکان و پیروان حاکم شام ملک معظم عیسی بود و برای حجاج شام، در شب، نگاهبانی برقرار کرد. و اما در مکه به این علت امنیت فراوانی بود که شهر کاملاً تحت تسلط ملک مسعود قرار داشت و او مفسدان را قلع و قمع کرد و ورود به کعبه را برای حجاج، آسان گرداند و در طول مدت اقامت

۱- ذیل الروضتین، ص ۱۳۲.

۲- کامل، ج ۱۲، صص ۴۰۱-۴۰۴.

حاجیان در مکه، کعبه را شب و روز باز گزارد. ملک کامل بنی شیبه را به پرده داری کعبه گمارد. تا پیش از آن، به هنگام گشودن در کعبه [حاجیان] ازدحام می کردند برخی مردم مصدوم شده و برخی نیز جان می سپردند، اما در آن سال، ملک کامل این مانع را برداشت و طی مدت مملکت داری کاملی ها، در کعبه همیشه باز بود. (۱) در مکه برای ملک کامل فرزند ملک عادل حاکم سرزمین مصر، خطبه خوانده می شد و این امر، ظاهراً پس از تولیت پسرش بر مکه، صورت گرفت. پیشتر در باره این که او پس از پدرش مسعود والی مکه شد و نیز در مورد رویارویی لشکریان وی و لشکریان ملک منصور، حاکم یمن نور الدین، عمر بن علی بن رسول، در مورد ولایت بر مکه و استیلای لشکریان هر کدام بر مکه و قرائت خطبه به نام هر یک از آنان، سخن گفتیم.

به گفته ابن کثیر (۲) در سال های ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ کسی از شام به حج نرفت. ابوشامه نیز مطلبی در تأیید آن دارد؛ او در اخبار مربوط به سال ۶۲۴ گفته است: پس از آن حج گزاردن اهل شام به علت فتنه ها و اختلاف هایی که در شام به وجود آمد، متوقف شد. (۳) همچنین به گفته ابن جوزی در سال ۶۲۷ سلطان «میافارقین» (۴)

شهاب غازی بن عادل بن ابی بکر بن ایوب در کاروانی با ششصد شتر، به حج آمد. (۵) در سال ۶۲۹ در مکه برای ملک منصور، نور الدین حاکم یمن خطبه خوانده شد و این اولین سالی بود که خطبه، به نام وی خوانده شد و در مدتی که لشکریانش بر مکه مستولی بودند، همچنان خطبه به نام وی خوانده می شد.

در سال ۶۳۱، ملک منصور، نور الدین حاکم یمن، حج بسیار سخاوتمندانه ای به جا آورد و امیدوار بود که در مکه، مقام و خلعتی از سوی مستنصر، خلیفه عباسی (۶) به او

۱- ذیل الروضتین، صص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۱۲۷.

۳- ذیل الروضتین، ص ۱۵۱.

۴- مشهورترین شهر دیار بکر که رومیان آن را ساختند ص ۱۳۴۱، ج ۳، مرصد الاطلاع.

۵- ابوشامه یادآور شده که در این سال، حج برگزار شد ذیل الروضتین، ص ۱۵۹.

۶- خلیفه عباسی که از سال ۶۲۳ تا سال ۶۳۱ این منصب را در اختیار داشت.

برسد، چرا که پیش از آن، از مستنصر تقاضا کرده و هدیه ای نیز برایش فرستاده بود و مستنصر هم به وی وعده داده بود که در روز عرفه برایش خلعت ارسال کند، ولی در آن سال خلعت به دستش نرسید، بلکه در سال بعد آن را به دست آورد.

همچنین بنا به گفته ابن بزوری در سال ۶۳۴ کاروان عراقی ها به حج نرفت و تا پنج سال بعد از آن، یعنی تا سال ۶۴۰ نیز عراقی ها به حج نرفتند. ابن بزوری در ذیل المنتظم بدان اشاره کرده است و به خط ابن محفوظ، مطلبی آمده که به موجب آن، حجاج عراقی در سال ۶۳۳ به حج نرفتند. در اخبار مربوط به سال ۶۴۰ آورده است: پس از هفت سال، عراقیان در سال ۶۴۰ به حج رفتند، ولی این مطلب که مدت هفت سال عراقی ها حج نکردند، درست نیست، مگر آن که نرفتن به حج را از سال ۶۳۳ بدانیم.

در سال ۶۳۷ در مکه به نام حاکم مصر ملک صالح، نجم الدین، ایوب بن ملک کامل برادر، ملک مسعود، خطبه خوانده شد.

در سال ۶۳۹ ملک منصور، نور الدین، عمر بن علی بن رسول، حاکم یمن به حج رفت و در همین سال، ماه رمضان را در مکه، روزه گرفت. در همان سال، سلطان نورالدین، عوارض و مالیات ها و ... را در مکه، لغو کرد و در این مورد سنگ نبشته مربعی نوشت و آن را برابر حجرالاسود قرار داد و این سنگ باقی بود، تا این که در سال ۶۴۶ ابن مسیب، در پی ولایت بر مکه، آن را از جا کند و عوارض و مالیات را مجدداً برقرار کرد.

همچنین بنا به نقل ابن محفوظ، در سال های ۶۴۴ و ۶۴۵ کسی از عراق به حج نرفت.

بر اساس نوشته ای به خط او [ابن محفوظ] در سال ۶۵۰ عراقی ها به حج رفتند. (۱) ولی او یادآور نشده که در فاصله سال های ۶۴۵ تا این سال، کسی از عراق به حج رفته باشد؛ و این گویای آن است که در این سال کسی از عراقی ها، به حج نرفته است.

در سال ۶۵۲ در مکه به نام ملک اشرف، موسی بن ملک ناصر، یوسف بن ملک

مسعود، اقسیس بن ملک کامل، حاکم مصر، و نیز به نام، ملک معز ایبک ترکمانی صالحی خطبه خوانده شد. و در شعبان همان سال ایبک به سلطنت رسید.

و در سال ۶۵۳ نزدیک بود میان اهالی مکه و حجاج عراقی، برخوردی به پا شود ولی ملک ناصر، داود بن معظم عیسی، حاکم کرک، این آشوب را خواباند. زیرا پس از آن که امیر الحاج عراق و همراهانش، آماده جنگ شدند، ناصر با امیر مکه، دیداری کرد و او را وا داشت تا به حضور امیر الحاج برسد و به اطاعتش گردن نهد. او نیز در حالی که عمامه اش را بر گردن بسته بود، نزد وی رفت. امیر الحاج نیز راضی شد و خلعت و آن چه را که مرسوم بود، به وی داد و مردم نیز حج خود را به آسودگی انجام دادند و برای ملک ناصر، دعا کردند. (۱) در نوشته ای به خط شیخ ابوالعباس میورقی چنین آمده که در سال ۶۵۵ هیچ کس جز حجاج حجاز، به حج نرفتند. ولی ندانستم که چه چیز، مانع از حج گزاردن حاجیان شامی و مصری شده بود. مانع حجاج عراقی، تاتارها بودند که قصد تسخیر بغداد را داشتند و این کار نیز در سال ششصد و پنجاه و شش صورت گرفت و آنها [مغول ها] مستعصم (۲) خلیفه و دیگر بزرگان عباسی و دیگران را به قتل رساندند و خون ریزی زیادی به راه انداختند، تا جایی که گفته شده است هلاکو، سلطان مغول ها دستور داد کشته ها را بشمارند و تعدادشان یک میلیون و هشتصد هزار نفر بالغ شد.

بعد از این سال و به ویژه تا پایان آن قرن، حجاج عراقی کمتر به حج آمدند و جز دفعات اندک - که بدان اشاره خواهم کرد - خبری از حج گزاران ایشان، نقل نشده و حجاج عراقی که در زمان خلفای عباسی همواره در امر حج و مشاعر و مناسک آن، [بر دیگران] تقدم داشتند، از این تقدم و پیشگامی، بازماندند. زیرا مغول ها پس از منقرض کردن خلافت عباسی در بغداد، ولایتی بر حرمین، نداشتند و به همین دلیل، تقدم و پیشگامی در برگزاری حج، به امیر الحاج مصری رسید. بدین ترتیب فرمان های حاکم دیار مصر، در حرمین نافذ بود و خود او امور مربوط به مسجدالحرام، از جمله تهیه پوشش و پرده

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۱۸۶.

۲- آخرین خلیفه عباسی ۶۵۶-۶۳۱ ه.

و ... را برعهده داشت و نخستین کسی که پس از عباسی ها و خلفای [عباسی] اقدام به این کار کرد، ظاهر بیبرس بُندقداری صالحی، از شاهان مصر بود. پس از او، پادشاهان مصر، این کار را ادامه دادند، گو این که، پوشش کعبه از محل درآمد روستایی در اطراف قاهره، که صالح، اسماعیل بن ملک ناصر، محمد بن قلاوون، حاکم مصر آن را همه ساله برای پوشش کعبه، وقف کرده بود، بافته می شد. و فرمان [سلطان] بیبرس، در حجاز نافذ بود و خطبه نیز به نام وی خوانده می شد؛ سلاطین بعدی وی در مصر نیز چنین وصفی داشتند، اما مشخص نیست که پس از بیبرس، خطبه به نام کدام یک از فرزندان وی یعنی سعید، سلامش، عادل کتبغا و یا لاجین منصوری خوانده می شد، و به احتمال زیاد، به نام تمامی آنان - به استثنای سلامش - خطبه خوانده شده است. هر چند گاهی خطبه خواندن به نام آنان در مکه، متوقف می شد و به نام حاکم یمن، خوانده می شد و این امر، برای حاکم مصر اشرف خلیل بن ملک منصور قلاوون صالحی اتفاق افتاد [و خطبه به نامش خوانده شد] و بعید نیست که پیش از آن برای منصور قلاوون و ظاهر بیبرس و پسرش سعید هم اتفاق افتاده باشد، چرا که ابونمی امیر مکه، گاه به حاکم یمن و گاهی نیز به حاکم مصر، گرایش داشت و اما در مورد شاهان مصر، پس از اشرف خلیل و غیر از کُتبغا و لاجین، نیامده که خطبه خواندن به نام آنان در مکه، متوقف شده باشد، جز آن که گفته می شود وقتی حمیضه بن ابونمی پس از بازگشت از عراق، بر مکه چیره شد، نام ملک ناصر، حاکم مصر را از خطبه حذف کرد و به نام پادشاه عراق ابوسعید بن خُرابنده در اواخر سال ۷۱۷ یا ۷۱۸ خطبه خوانده است. یکی دیگر از شاهان مصر که خطبه به نامش خوانده نشد، منصور بن عبدالعزیز بن ملک ظاهر برقوق است. زیرا مدت پادشاهی اش تنها هفتاد روز، آن هم در مدت اختفای برادرش ناصر فرج، بود. وی فرستاده ای را به مکه روانه کرد تا خبر ولایت خود را برساند تا به نامش خطبه خوانده شود ولی این خبر، پیش از رسیدن فرستاده، به آن جا رسیده بود و خطیب، نام ناصر را از خطبه حذف کرده بود و به نام حاکم مصر، خطبه می خواند، وقتی ناصر [به سلطنت] بازگشت، نامش در خطبه خوانده شد و این در نیمه نخست سال ۸۰۸ بود و ملک ناصر محمد بن قلاوون صالحی

در حجاز، نفوذ و تأثیری داشت که هیچ یک از سلاطین ترک در مصر، از آن برخوردار نبودند، زیرا ملک ناصر فرزندان ابونمی را با ولایت بخشیدن یا عزل در امارت مکه، و نیز با دستگیری برخی از ایشان، به هراس افکنده و چندین بار نیز برای اصلاح امور مکه و تقویت والی آن، به آن جا لشکر کشی کرد. دیگر شاهان مصر، پس از ملک ناصر نیز از نظر اعمال نفوذ و فرمانبری در حجاز، مانند او بودند و به تنهایی و بدون مشارکت با شاهان یمن و دیگران، بر مکه، امارت داشتند.

در سال ۶۵۹ ملک مظفر یوسف بن ملک منصور، نورالدین، عمر بن علی بن رسول، حاکم یمن، به حج رفت و کمک های بسیاری به مردم کرد و کعبه را به دست خود، شستشو داد و عطر آگین کرد و طلا و نقره بر آن نثار کرد و آن را پوشاند. آن چه را که مصالح حرم و منافع اهالی مکه ایجاب می کرد، انجام داد و او نخستین شخص، بعد از خلفای عباسی است که کعبه را پوشش داد و به حرم رسیدگی کرد و همراه با تولیت بر مصر، تولیت مکه را نیز برای سال ها، بر عهده داشت و در اکثر مدت سلطنتش، خطبه در مکه به نامش خوانده شد و پس از او نیز بعد از شاهان مصر به نام فرزندان او از شاهان یمن خطبه خوانده می شد.

بنا به گفته میورقی و به نقل از نوشته ای به خط وی، در سال ۶۶۰ نیز همانند سال ۶۵۵، بیرق هیچ سلطانی روز عرفه و به هنگام وقوف در عرفه برافراشته نشد.

همچنین بنا به گفته ظهیر کازرونی در «ذیل المنتظم»، در سال ۶۶۶ حاکم غرب راه حجاز را امنیت بخشید و حاجیان در کمال امنیت، از بغداد، رهسپار حج شدند و این اولین سالی بود که عراقی ها پس از استیلای مغول بر بغداد، به حج رفتند.

در سال ۶۶۷ هـ سلطان، ظاهر بیبرس صالحی، حاکم مصر و شام، به همراهی سبصد تن از ممالک و گروهی از اعیان و بزرگان و نزدیکان خلیفه به حج رفت و اموال فراوانی در حرمین، پخش کرد و خیرات کرد و به امرای حجاز، غیر از جماز بن شیحه امیر مدینه و برادرزاده اش مالک بن منیف - که از ترس به حضورش نرسیدند - نیکی کرد و کعبه را به دست خود شستشو داد و به امیران مکه ادریس بن قتاده و ابونمی، هر سال مبلغی پول و

غله می داد. زیرا [ورود به] مسجدالحرام را رایگان کرده بودند. (۱) به گفته ابن محفوظ در سال ۶۶۷ هـ هیچ کس نه از راه دریا و نه از راه خشکی، از مصر به حج نرفت.

همچنین بنا به گفته ظهیر کازرونی، در اخبار مربوط به سال ۶۶۹ مردم از بغداد، حج گزار شدند.

در سال ۶۷۴ هجرت مدت دوازده روز در مکه و ده روز در مدینه اقامت کردند، که تا آن زمان بی سابقه بود؛ این واقعه را ابن جزری ذکر کرده است. (۲) همچنین بنا به گفته میورقی، روز پنجشنبه چهاردهم ذی الحجه سال ۶۶۷ هـ حاجیان به هنگام عزیمت برای انجام عمره، بر در مسجدالحرام معروف به باب العمره، ازدحام کردند و بر اثر این ازدحام تعداد بسیاری، نزدیک به هشتاد نفر، تلف شدند و یک نفر از اهل مکه گفت: که چهل و پنج جنازه را شمارش کرده است. جریان این حادثه را به خط [شاهد] دیگری نیز دیدم، که تاریخ آن را سیزدهم ذی الحجه ثبت کرده بود که به هنگام خروج حجج برای عمره، از باب العمره مسجدالحرام، اتفاق افتاد.

در سال ۶۸۰ مردم احتیاطاً دو روز جمعه و شنبه را در عرفه ماندند این موضوع را ابن فرکاح در تاریخ خود ذکر کرده است.

در سال ۶۸۳ بین ابونمی، حاکم مکه و امیر الحاج مصری، علم الدین باشقردی مشاجره ای پیش آمد که در نتیجه آن، ابونمی دروازه های مکه را بست و به کسی اجازه ورود به مکه را نداد. روز ترویه، حجج باب معلاه را سوزاندند و باروی آن را ویران کردند و به شهر [مکه] یورش آوردند. ابونمی و نزدیکانش فرار کردند و مردم وارد مکه شدند و میان آنها و اهالی مکه به دست بدرالدین سنجاری صلح برقرار شد. علت فتنه آن بود که یکی از امرای بنی عقبه که با ابونمی دشمنی داشت، در این سال به حج آمد.

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۵ و ۲۵۴؛ السلوک لمعرفة دول الملوک، ج ۱، ق ۲، ص ۵۸۲؛ الروض الزاهر، ج ۶، ص ۳۵۴؛ النجوم الزاهره، ج ۷، صص ۱۴۷-۱۴۶.

۲- السلوک ج ۱، ق ۲، ص ۶۲۴؛ تاریخ الملک الظاهر بن شداد، ص ۱۳۷.

ابونمی گمان کرد که برای تسخیر مکه آمده است، بنا بر این دروازه های مکه را بست و اجازه ورود به کسی نداد، و آن حادثه اتفاق افتاد. این واقعه را ابن فرکاح تاج الدین، مفتی شام در تاریخ خود آورده و پس از نقل آن می گوید: از جمله حجاج این سال، بدرالدین بن جماعه بوده و او از قول ابن عجیل، یعنی احمد بن موسی از شیوخ و علمای یمن، به وی گفته که در این سال به حج نخواهد رفت. علت را از وی پرسیدند، گفت: در این سال به حج نخواهم رفت، چرا که حتماً فتنه ای در مکه به وقوع می پیوندد. وی در ادامه می گوید: این هم از کرامات اوست و خداوند ما را از وی بهره مند سازد.

در سال ۶۸۸ ه بنا به گفته ابن فرکاح کاروان بزرگی از عراق [به مکه] رسید ولی از یمن، هیچ کاروانی نرسید، بلکه افراد به صورت انفرادی [به حج] آمدند. حجاج روز جمعه و شنبه را در عرفه ماندند، زیرا برای قاضی جلال الدین، فرزند قاضی حسام الدین که در کاروان شام بود، ثابت شده بود که روز پنج شنبه اول ماه بوده، ولی محب الدین طبری، شیخ مکه و فقیه حجاز، با او هم عقیده نبود و اول ماه را روز جمعه می دانست.

همچنین بنا به گفته ابن فرکاح، در سال ۶۸۹ ه فتنه ای میان حجاج و اهالی مکه به پا شد و در مسجدالحرام جنگ و درگیری به وجود آمد، آغازگر آن هم چند نفر مصری بودند که به خاطر یک اسب، با هم درگیر شدند، ولی کار به آن جا کشید که شمشیرها - چیزی حدود ده هزار قبضه شمشیر - در مسجدالحرام از نیام بیرون کشیده شد و گروهی از حجاج و نیز اموال عده ای از مردم حجاز، چپاول شد. و از هر دو طرف تعداد زیادی کشته شد که تعداد کشته ها را چهل نفر ذکر کرده اند. عده بسیاری هم مجروح شدند و اگر امیر ابونمی [امیر مکه] می خواست، می توانست همه را دستگیر کند، ولی تأمل کرد و چنین نکرد. (۱) و ابن جزری در اخبار مربوط به سال ۶۸۹ می گوید: همراه با کاروان شام امیرعبیه، بزرگ خاندان عقبه بود، که میان وی و ابونمی، حاکم مکه، دشمنی وجود داشت و حاکم مکه گمان برد که فقط برای تسخیر مکه آمده است. او [ابونمی] نیز

دروازه مکه را بست و به هیچ کس از یاران عبیه، اجازه ورود به مکه نداد. در نتیجه یاران عبیه به کوه های مکه پناه بردند و به زور وارد مکه شدند و مصری ها دروازه مکه را آتش زدند و از دباغ خانه ها، دسته های پوست را به غارت بردند. هر دو طرف، کارهای زشتی انجام دادند و از هر دو گروه عده ای کشته شدند؛ پس از آن، ایشان با حاکم مکه به مراسله پرداخته و با وی به توافق رسیدند و وارد [مکه] شدند و طواف حج خود را به جا آوردند.

وی می گوید: کسی که از مصر برای مردم حج گزارد، امیر، علم الدین سنجر باشقردی بود.

ما از آن جهت این قول را ذکر کردیم، که در بیان علت بروز فتنه، در این سال، با آن چه ابن فرکاح ذکر کرده بود، مغایرت دارد.

ابن محفوظ، مطلبی مخالف با آن چه ابن جزری، در مورد این که چه کسی در این سال امیر الحاج بوده، ذکر کرده است. در نوشته ای به خط وی چنین آمده که در سال ۶۸۹ هـ امیر الحاجی به نام فارقانی به حج رفت، که میان او و اهالی مکه، در دروازه ثنیه، جنگ و درگیری پیش آمد. دروازه ثنیه همان باب الشبیکه، در پایین شهر مکه است.

همچنین ابن محفوظ در اخبار مربوط به سال ۶۹۲ هـ می گوید: مردم روز دوشنبه و سه شنبه [در عرفه] توقف کردند.

و دیگر این که، بنا بر گفته ابن محفوظ در اخبار مربوط به سال ۶۹۳ هـ دیده ام، در آن سال در عرفه شورش بزرگی به پا شد، چرا که یکی از فرزندان ابونمی، شاهزاده ای را از انجام کاری بازداشت، و او نیز به وی توهین کرد و مردم شورش کردند.

در سال ۶۹۴ هـ ملک مجاهد انس بن سلطان ملک عادل، کُتُبغا منصور، حاکم دیار مصر و شام به حج رفت و گروهی از امیران و حواشی دربار، همراه او بودند و آنها مهربانی و نیکی بسیاری در حق اهالی مکه و مدینه روا داشتند و او برای حاکم مکه و افراد وی، اموال زیادی خرج کرد، و گفته می شود مبلغی که حاکم مصر از وی به دست آورد نزدیک به هفتاد هزار درهم بود. (۱)

۱- النجوم الزاهره، ج ۸، صص ۸، ۵۸؛ البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۳۴۰.

در این سال عمه حاکم ماردین، همراه با کاروان شام، به حج رفت؛ او در این سفر، کاروان بزرگ و خیرات زیادی داشت و اموال بسیاری صدقه داد و به حاجیان و اهالی و بزرگان مکه و مدینه محبت کرد. این واقعه را ابن جزری و دیگران ذکر کرده اند. و از جمله این که، در سال ۶۹۷ خلیفه ابوالعباس، احمد بن امیر حسن بن علی بن ابوبکر «(۱)»، فرزند خلیفه مسترشد بالله عباسی ملقب به حاکم (۲)، دومین خلیفه عباسی پس از مستعصم، و نخستین خلیفه، از عباسی ها که در مصر اقامت کرد، به همراه خانواده اش به حج رفت؛ و حاکم مصر، منصور لاجین، هفتاد هزار درهم، به وی داد، و در آن سال، مهنا بن عیسی بن مهنا، امیر عرب نیز به حج رفت و با حاجیان به نیکویی رفتار کرد، و هدیه و صدقات فراوانی داد و به تمامی مردم نان و غذا رساند.

در سال ۶۹۸ ه، حاجیان در عرفات گرفتار آشوب شدند و در خود مکه نیز دچار هرج و مرج شدند و خلق بسیاری چپاول شدند و لباسی که پوشیده بودند، به غارت رفت و گروهی کشته و برخی نیز مجروح شدند، و گفته شده کشته های این درگیری یازده نفر بوده اند. ابونمی، حاکم مکه، تعداد پانصد نفر از شتران غارتی را به دست آورد. این واقعه و حادثه قبلی را، ابن جزری ذکر کرده است.

در سال ششصد و نود و نه (۶۹۹ ه) از شام، کسی به حج نرفت و مردم از مصر عازم حج شدند؛ این واقعه را ابن جزری، ذکر کرده است.

همچنین در سال ۷۰۰ هیچ کس از شام، به حج نرفت، ولی گروهی از دمشق به غزه رفتند و از آن جا عازم ایله شدند و [برای انجام حج]، با مصری ها همراه شدند؛ این مطلب را برزالی [در تاریخ خود]، ذکر کرده است.

دیگر این که، در سال ۷۰۳ ه از مصر، نایب السلطنه آن، یعنی امیر سیف الدین سلار، به حج رفت و همراه وی، بیست و پنج شاهزاده به حج رفتند. او صدقه های بسیاری

۱- در نسخه خطی دیگر: احمد بن امیر ابوعلی بن علی بن ابوبکر آمده است.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۳، ص ۳۵۲.

داد و نیازمندان و مستمندان را مورد تفقد قرار داد و مجاوران و اهالی مکه و اشراف از او بهره بردند، و در مدینه نیز همین کارها را تکرار کرد. او برای خیرات و صدقه ده هزار اردب (۱) گندم، از راه دریا، وارد کرد. امرایی که همراهش به حج رفته بودند نیز انفاق کردند و پس از آن به مدینه و سپس به قدس رفتند و از آن جا عازم مصر شدند و همراه با کاروان مصر، وارد آن دیار گردیدند. این واقعه را برزالی نقل کرده است. (۲) در سال ۷۰۴ ه و سال پیش از آن، حمیضه و رمیثه دو فرزند ابونمی، که امارت مکه را برعهده داشتند، بخشی از عوارض و مالیات را بخشیدند. (۳) و در سال ۷۰۵ ه (۴) از مصر و نواحی غرب و نیز از عراق عرب و عجم، افراد بسیاری به حج رفتند.

در سال ۷۰۵ ه در منی، آشوب و غوغای بزرگی پیش آمد و جنگی میان مصری ها و حجازی ها، صورت گرفت و امیر الحاج مصری، امیر سیف الدین غیه بود، که مردی کافر مسلک و خبیث بود و خون بسیاری از بزرگان را ریخت، و به جای قربانی کردن، مردم را قتل عام کرد. این دو واقعه را تاج عبدالباقی یمانی، صاحب «بهجه الزمن فی تاریخ الیمن» ذکر کرده و حادثه مربوط به سال ۷۰۴ را نیز آورده است.

برزالی، خبر فتنه و درگیری میان مصری ها و حجازی ها را که بنا به گفته صاحب البهجه در سال ۷۰۵ بوده است، ذکر کرده و در اخبار سال ۷۰۶، به آن پرداخته و به مطالبی افزون بر گفته های صاحب البهجه اشاره می کند. وی در اخبار مربوط به سال ۷۰۶ آورده است: در این سال، امیر الحاج مصر، سیف الدین غیه قفجق سلحدار بود. در ایام حج در منی، کشتار و غارت، صورت گرفت که از آشوبی که در بازار منی اتفاق افتاد، آغاز شد و اموال حجاج به تاراج رفت و اوضاع بدتر شد. این نابسامانی تنها در بازار بود و نیروهای امنیتی نیز در پی دستگیری عاملان این هرج و مرج بر آمدند، ولی توفیقی نیافتند؛ اهالی مکه به کوه ها و گروهی از بزرگان و اشراف به پایین کوه، گریختند و درگیری ها صورت

۱- پیمانته ای برابر با یکصد و پنجاه کیلوگرم.

۲- و نیز نگاه کنید به: البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۲۹.

۳- و نگاه کنید به آن چه صدقه ها و خیراتی که امیر سلار، برای حجاج در این سال، خرج کرد: السلوک، ج ۲، ق ۱، صص ۵ و ۴.

۴- امیر شرف العین، حسن بن حیدر، برای مردم حج گزارد البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۳۹.

گرفت و تعداد اندکی نیز در جمره، وساطت کردند و اوضاع آرام شد، ولی ترس و وحشت همچنان باقی ماند.

در سال ۷۰۹، بنا به روال معمول، کسی از شام به حج نرفت (۱)، جز گروه اندکی از بازرگانان و اهالی حجاز که از دمشق به غزه رفتند و از آن جا عازم ایله شدند و همراه با مصری ها، به حج رفتند. این واقعه را برزالی نقل کرده است. همچنین، در سال ۷۱۲، سلطان ملک ناصر محمد بن قلاوون، حاکم مصر، به اتفاق چهل تن از شاهزادگان و خواص دربار خود، به حج رفت (۲)؛ این مطلب را برزالی نقل کرده و صاحب «بهجه الزمن» یادآور شده است: ملک ناصر، در این سال، به اتفاق یکصد نفر سواره، و شش هزاره بوده سوار بر شتر به حج رفت و در مدت بیست و دو روز از دمشق، به مکه رسید.

در سال ۷۱۶، امیر سیف الدین، ارغون دوادار ناصری نائب السلطنه قاهره، به حج رفت و در مکه و مدینه صدقه و خیرات فراوان داد. (۳) او همچنین در سال ۷۲۰ ه، به حج رفت (۴) و از مکه تا عرفه را پیاده طی کرد. در سال ۷۲۶ نیز به حج رفت. این مطلب را ابن جزری نقل کرده است.

در سال ۷۱۹ ملک ناصر، محمد بن قلاوون صالحی، عازم حج شد و همراه وی، در حدود پنجاه نفر از صاحب منصبان خراج و زکات، و گروهی از اعیان و بزرگان دربار، به حج رفتند. او در نهم ذی القعدة از قاهره، بیرون آمده بود و به اهالی حرمین صدقه های فراوان داد و کارهای نیکوی زیادی انجام داد و کعبه را به دست خود، شستشو داد. (۵) این واقعه را امام نویری در تاریخ خود، ذکر کرده است.

در سال ۷۲۰ ه، حاجیان، سنتی را که تا آن زمان در حج متروک مانده بود، به جای آوردند و آن این که نمازهای پنج گانه را در روز ترویبه و شب نهم در عرفه به جای

۱- البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۵۶.

۲- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۱۱۹.

۳- البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۷۷.

۴- نگاه کنید به البدایه والنهایه، ج ۱۴، صص ۸-۹۷.

۵- السلوک، ج ۲، ق ۱، صص ۸-۱۹۵.

آوردند و تا طلوع خورشید بر کوه ثبیر، در منی باقی ماندند، و از آن جا راهی عرفه شدند.

این واقعه را برزالی و ابن جزری نقل کرده اند. او می گوید: مردم در روز جمعه، همگی در عرفه باقی ماندند. و این یکصدمین جمعه ای بود که مسلمانان از زمان هجرت تا کنون، در عرفه، باقی مانده اند.

در سال ۷۲۰هـ، بنا به گفته برزالی، مردمان بسیاری از همه سرزمین ها و نواحی به محل توقف حاجیان آمدند. شیخ رضی الدین طبری، امام [جماعت] مقام [ابراهیم علیه السلام]، می گوید: در طول سال هایی که به حج آمده ام، چنین جمعیت انبوهی ندیده بودم. (۱) وی در ادامه می گوید: در این سال، کاروان عراقی ها با جمعیت بسیاری آمده و طلاها و جواهرات و سنگ های قیمتی زیادی با خود آورده بودند که به بهای یکصد تومان طلا، ارزیابی شد. که معادل دویست هزار دینار یا پنجاه هزار دینار طلای مصری می شود. این مطلب را ابن جزری نیز ذکر کرده است.

در سال ۷۲۱هـ نائب السلطنه دمشق امیر تنکر ناصری، به حج رفت. (۲) و نیز در سال ۷۲۲هـ سلطان ملک ناصر، عوارض و مالیات های مربوط به خوراکی ها را فقط در مکه، حذف کرد و عطیفه، حاکم مکه نیز، دو سوم «دمامین» از سرزمین مصر را به جای آن قرار داد. (۳) این موضوع را برزالی و ابن جزری، نقل کرده اند.

در سال ۷۲۴، موسی، پادشاه طایفه تکرور، به حج رفت و پانزده هزار نفر از تکروری ها، همراه وی به حج آمدند. (۴) در سال ۷۲۵هـ مردم، به دلیل اختلاف در روایت هلال ذی الحجه، روزهای شنبه و یک شنبه را در عرفه باقی ماندند؛ و در همان سال، بیشتر کاروان مصری ها، به دلیل کمبود آب بازگشتند، و لذا تعداد حاجیان مصری و عراقی که کاروان بزرگی را تشکیل

۱- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۱۴.

۲- البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۱۰۰.

۳- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۳۶.

۴- همان، ص ۲۵۵.

می دادند، کاهش یافت. (۱) این حوادث را نیز برزالی و ابن جزری، ذکر کرده اند.

در سال ۷۲۷ هـ، حجاج شام، شب عرفه، در منی ماندند ولی مصری ها، آن جا نماندند. و تعداد مصری ها نسبت به شمار معمول آنها [در موسم حج]، اندک بود. (۲) در سال ۷۲۸ هـ عراقی ها، به حج رفتند و جنازه جوان (۳) نایب السلطنه، ابوسعید بن خرابنده، پادشاه عراق، همراه ایشان بود، و می خواستند او را در همان آرامگاهی که در باب الرحمه مدینه، ساخته بود، به خاک بسپارند، ولی به دلیل عدم اجازه امیر مدینه و موکول کردن آن به اجازه حاکم مصر، این کار میسر نشد؛ لذا تابوت او را به محل توقف حاجیان در عرفه آوردند و شبانه وارد مکه کردند و گرد کعبه، طواف دادند و سپس به مدینه بردند. توقف آنان در روز جمعه بوده، و ابن محفوظ، یادآور شده که آوردن جنازه جوان، از سوی کاروان عراقی، در سال ۷۲۷ بوده است.

همچنین در سال ۷۳۰، میان حجاج مصری و اهالی مکه، درگیری و منازعاتی در گرفت و شهاب الدین طبری، قاضی مکه، در نامه ای که به یکی از دوستانش نوشته، در این باره آورده است: انجام این اعمال در حرم خداوند متعال، پس از آمدن کاروان خجسته، به صورتی که همه دانستند، نمی شده است، ولی چه می توان کرد و کاری است که انجام شده و به خدا سوگند که هیچ یک از مسئولین، گناهی ندارند، و هیچ یک از مردم نیز مقصر نیستند و گناه این فتنه ها، تنها متوجه اراذل و اوباش و مردم پست و بردگان است که از خدمتکاران اشراف عراقی، مبالغی مطالبه کردند و وقتی باج خواهی انجام شد، دشمنی ها، پدید آمد و آنها در حالی که خطیب مشغول سخن گفتن بود، هرج و مرج و آشوب به راه انداختند. سید سیف الدین نیز در کنار امیرالحاج نشسته بود، امیرالحاج برخاست تا غائله را از گوشه ای، خاموش سازد، ولی در بخش های دیگری ادامه یافت.

امیر سیف الدین نیز به کمک شتافت، ولی پهنه آتش، گسترده تر شد و مردم سراسیمه

۱- السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۶۵.

۲- در این سال، جمال الدین افوش، نایب کرکک، برای مردم از مصر حج گزارد السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۲۹۰.

۳- در باره او نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۱، ص ۳۰۳؛ الدرر الکامنه، ج ۱، صص ۵۴۱ و ۵۴۲، رقم ۱۴۶۳.

شدند و گروهی مردند، و برخی نیز فرار کردند و اشراف و بزرگان، در «جیاد» ماندند و هیچ یک از ایشان به نبرد و جنگ نرفت مگر این که از هر دو گروه جدا افتاده بود.

این حادثه را حافظ، علم الدین برزالی، نیز یادآور شده و توضیحاتی در باره آن داده، که قاضی شهاب الدین، نیاورده است. وی در اخبار مربوط به سال ۷۳۰، می گوید:

در نامه عقیف الدین به آن چه بر سر حجاج در مکه معظمه آمده بود، اشاره شده است و روز جمعه که به هنگام طلوع آفتاب، خطیب به منبر رفت و در این میان، سر و صدایی به پا شد و اسبان وارد مسجدالحرام شدند. گروهی از بنی حسن هم در میانشان بودند که به قصد چپاول و دزدی آمده بودند؛ مردم پراکنده شدند و شاهزادگان مصری که مشغول شنیدن خطبه بودند، آن جا را ترک کردند. مردم نیز سراسیمه از آن جا رفتند و برخی زیر دست و پا افتادند. بازارها غارت شد و بسیاری از حجاج و دیگران، کشته شدند و اموال، به یغما رفت و ما، در حالی که شمشیرها در کش و قوس بود، نماز جمعه را به جای آوردیم. و من به اتفاق دوستم طواف وداع را انجام دادم و کشت و کشتار میان ترکان و بردگان دزد از بنی حسن، همچنان ادامه داشت؛ مردم به «منزله» رفتند و از امرا، سیف الدین الدمر، امیر جاندار و پسرش خلیل و یکی از بردگان ایشان و فرمانده عسره، به نام ابن تاجی و گروهی از زنان و مردان، به قتل رسیدند ولی ما جان سالم به در بردیم؛ سواران در پشت سر، از چپ و راست شمشیر می زدند. به منزله که رسیدیم، چشم ها گریان بود، امرا، پس از فرار، برای گرفتن انتقام به مکه، بازگشتند و بار دیگر فرار کردند، و ساعتی بعد، امرا، در حالی که بنی حسن و نوجوانان آنها پشت سرشان بوده و ترسیده بودند، آمدند و همین که به راه کوهستانی کداء، در پایین شهر مکه رسیدند، فرمان حرکت صادر شد و اگر خداوند مردم را در امان خود نگرفته بود، آنها بر مردم یورش می آوردند و کسی از حاجیان سالم نمی ماند. امرای مصری، در برابر آنها ایستادند و فرمان حرکت دادند و مردم هم سراسیمه شدند و بیشتر مردم، باری را که بر دوش داشتند، می انداختند.

حاجیان همدیگر را غارت کردند و از جمله چیزهایی که از دست رفت، شتری بود که دار و ندار ما را از غذا و لباس و ... بر خود حمل می کرد، ولی ما ناراحت نشدیم و بر سلامت

جان خویش، خدای را سپاس گفتیم. نویری نیز این حادثه را در تاریخ خود ذکر کرده و مطالبی آورده که با مطلب طبری، تطابق دارد. سپس می گوید: در روز جمعه روز کشته شدن سیف الدین الدمر جاندار سوا، این خبر در قاهره پیچید و خبر آن در سوم محرم، رسید. (۱) در سال ۷۳۰ ه کاروان عراق به حج رفت و فیلی همراه آنها بود، که ندانستم منظور ابوسعید بن خدابنده از ارسال آن فیل، چه بود؛ خبر این واقعه را برزالی، به نقل از عفیف مطری، ذکر کرده، و پس از بیان فتنه هایی که روی داد، می گوید: کاروان حاجیان عراق، کاروان کوچکی بود و فیلی همراه آنان بود که همه جا آن را با خود می بردند، مردم با مشاهده این فیل، آن را به فال بد گرفتند، به همین سبب آن رویدادها به وقوع پیوست. ما بیم آن داشتیم که اگر این فیل، به مدینه منوره برسد، اتفاقی [در آن جا] رخ دهد. این فیل به نزدیکی دشتی که از آن جا از سمت ذی الحلیفه به بئرالحرم می روند رسید؛ وقتی می خواست پای خود را بردارد و به پیش رود، به طرف عقب حرکت کرد؛ آن را زدند ولی اثری نداشت و هر چه تلاش کردند، فقط به سمت عقب رفت و سرانجام به زمین افتاد و روز یکشنبه بیست و چهارم ذی الحجه جان داد. این از شگفتی های عجیب بود که جای شکر دارد. این خبر را نویری نیز در تاریخ خود آورده است و می گوید: از زمانی که این فیل از عراق خارج شد، بیش از سی هزار درهم خرج آن شد و معلوم نشد که منظور ابوسعید از این کار چه بوده است.

در سال ۷۳۲، سلطان ملک ناصر، محمد بن قلاوون، به اتفاق هفتاد نفر از شاهزادگان و گروهی از بزرگان و فقها و دیگران، از قاهره به حج رفت و فقها و مجاورین و اهالی حرم را مورد تفقد و احسان قرار داد. (۲) همچنین، در سال ۷۳۶ ه کاروان عراق به حج نرفت، زیرا سلطان ابوسعید بن خزاینده، سلطان عراقی ها وفات یافت و پس از او، اختلاف و نزاع وجود داشت و

۱- نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۲، صص ۲۵-۳۲۳؛ البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۱۴۹.

۲- مقریزی نام حجاج همراه سلطان را برشمرده است السلوک، ج ۲، ق ۲، صص ۲-۳۵۱.

همانگونه که گفته خواهد شد، حج عراقی ها، برای سال های بسیار، منقطع گردید.

و نیز در سال ۷۴۱ هـ حجاج مصر و شام، دو روز جمعه و شنبه را در عرفه توقف کردند و اهالی مکه، روز شنبه در مکه بودند، ولی شب شنبه در عرفه حضور یافتند.

در سال ۷۴۲ هـ حاکم یمن ملک مجاهد علی بن ملک مؤید داوود بن مظفر، به حج رفت و هنگامی که در عرفه حاضر شد بزرگان و فرماندهان در خدمتش بودند و او را در برابر سوء قصد مصری ها، مورد حمایت قرار دادند و پرچم او را در کوه عرفه، به اهتزاز در آوردند؛ مصری ها تصمیم گرفته بودند، مانع از این کار گردند و اجازه ندهند که او به عرفه بیاید، ولی بزرگان و فرماندهان، در خدمتش بودند، به هر ترتیب، مناسک حج خود را به جای آورد و احسان و صدقه های او، همه مردم مکه را در بر گرفت. او روز اول ذی الحجه وارد مکه شد و در بیستم ذی الحجه از آن جا خارج شده و قصد داشت کعبه را بپوشاند و در آن را از جای بکند و در دیگری بگذارد، ولی اشراف مکه او را نیز تن به خواست آنها داد.

در سال ۷۴۳ هـ، میان امیر الحاج و اشراف، در عرفه، جنگ سختی در گرفت که اشراف در آن پیروز شدند و حدود شانزده نفر از ترکان و چند نفر از جماعت اشراف، کشته شدند، ولی حاجیان در معرض غارت و چپاول قرار نگرفتند.

این واقعه، در فاصله عصر تا غروب اتفاق افتاد و مردم پریشان و مضطرب شدند.

پس از این حادثه، اشراف به مکه رفتند و در آن جا، تحصن کردند و در موعد مقرر، در منی حضور یافتند. حاجیان نیز در روز اول، بعد از عید قربان از منی رفتند و به باب شبیکه آمدند و یک شب در آن جا ماندند و سپس روز بعد، آن جا را ترک گفتند و بیشتر حجاج، از ترس جان حج عمره به جای نیاوردند، و طواف وداع نیز نکردند. این سال به سال مظلمه مشهور شد، زیرا اهالی مکه در حرکت از عرفه بر خلاف حاجیان، راهی را که به چاه معروف به مظلمه می رسید طی کردند. (۱)

در سال ۷۴۸ هـ، عراقیان، پس از یازده سال، حج به جای آوردند و حاجیان بسیاری [از عراق] رفتند؛ حال آن که حجاج شام و مصر، اندک بودند.

در سال ۷۵۱ هـ (۱) ملک مجاهد، حاکم یمن، به حج رفت و در همین سفر، در منی به قتل رسید. علت آن نیز از این قرار بود که او با عجلان، امیر مکه و نیز بنی حسن و بزلا، امیر الحجاج مصری، برخورد خوبی نکرد و از مصری ها تنها با امیر طاز، خوش رفتاری کرد، بنا بر این، مصری ها همراه با امیر مکه، علیه او شوریدند و صبح روز سوم از ایام منی، به سراغش رفتند و یاران حاکم یمن، به مدت یک ساعت با آنها درگیر شدند و سپس با جمع شدن مردم، اوضاع وخیم تر شد و محل استقرار مجاهد مورد غارت و چپاول قرار گرفت و اموال و اسبان و شتران و استران و هر چه بود به تاراج رفت؛ او خود به جنگ نیامد و سوار بر مرکبی نشد و بیرقی نصب نکرد، بلکه از کوهی در منی بالا رفت.

او را محاصره کردند و تا هنگام غروب خورشید، در محاصره بود و پس از آن خود را تسلیم کرد. شمشیرش را گرفتند و او را بر مادیانی سوار کردند و همراه دیگر مصریان در حالی که از او مراقبت می شد، بازگرداندند. او در منی، رمی جمره نکرد و در واقع در آن جا حاضر نشد و چه بسا به دلیل رعایت حرمت مکان و زمان، دست از جنگ کشید. در خبرها آمده که پس از رسیدن به مصر، مورد احترام حاکم آن جا ملک ناصر، حسن بن ملک ناصر، محمد بن قلاوون، قرار گرفت و او را از راه حجاز به سرزمینش فرستاد و یکی از امرا را در خدمتش قرار داد و همین که به دهناء، در نزدیکی ینبع رسید، دستگیر شد، زیرا امیری که در خدمتش بود، گزارش نامساعدی علیه وی به مصر رساند، او را به کرک بردند و در آن جا همراه با امیر «بیگاروس» که نایب سلطنه قاهره بود، زندانی شد و سپس با پا در میانی امیر یلبغا که پیش از وی آزاد شده بود، آزاد گردید و به زیارت قدس و الخلیل رفت و به مصر آمد و از آن جا از راه عیذاب، رهسپار دیار خود شد، و در ذی الحجه سال ۷۵۲ به یمن رسید و به خاطر خصومت با مردم مکه، مانع از سفر بازرگانان

۱- درباره حوادث این سال در حج، نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۳، صص ۸۳۱ و ۸۳۲، البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۲۳.۷

به آن جا شد.

در سال ۷۵۵ هـ، عراقیان به حج نرفتند اما در سال بعد شمار اندکی از عراق به حج رهسپار شدند.

در سال ۷۵۷ هـ مردم، دو روز در عرفه توقف کردند و در پایان روز، باران فراوانی بر مردم بارید، و آب ها از دره ها سرازیر شد و حاجیان و چهار پایان آنها، سیراب شدند که خود رحمتی از سوی پروردگار برای بندگانش بود. تعداد حاجیان عراقی، در این سال بی سابقه بود، مردی غیر عرب نیز در این سال، به حج رفت و طلاهای بسیاری به اهل مکه و مدینه بخشید.

همچنین، در سال ۷۵۸ هـ، عراقیان به حج رفتند، ولی حاجیان مصر و شام اندک بودند.

در سال ۷۵۹ هـ، همه حاجیان، ظهر روز اول بعد از عید قربان، منی را ترک گفتند.

در این سال نیز تعداد حاجیان مصر و شام و عراق اندک بود.

در جمادی الاخر یا رجب سال ۷۶۰ هـ عوارض و مالیات مواد غذایی، یعنی گندم و خرما و گوسفند و روغن و غیره در مکه، لغو شد و جور و ستم از آن جا رخت بر بست و امنیت، گسترش پیدا کرد؛ علت، آن بود که ملک ناصر، حسن، حاکم مصر، لشکریانی برای اصلاح اوضاع مکه و اقامت در آن جا به اتفاق والیانی که برای مکه در نظر گرفته بود، یعنی محمد بن عطیفه بن ابونمی و سند بن رمیثه بن ابونمی، فرستاد. (۱) این لشکریان، مدت زمانی (یعنی تا آخر سال ۷۶۱) در مکه باقی ماندند.

در سال ۷۶۰ هـ نیز کاروان حاجیان عراقی رسید. این کاروان، دو روز پیش از وقت معمول، یعنی پنجم ذی الحجه رسیده بود. در سال ۷۶۱ هـ (۲) میان اهالی مکه، یعنی بنی حسن و ترکانی که برای انجام مناسک این سال، برای اقامت در مکه به جای ترکان سال ۷۶۰ هـ به آن جا آمده بودند، آشوبی بروز کرد. علت بروز فتنه آن بود که یکی از ترکان

۱- درباره آن چه در این سال، در حوران بر سر حاجیان آمد، نگاه کنید به: البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۲۶۷

۲- السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۴۸.

در دار المضیف، نزدیک باب الصفا وارد شده بود و یکی از اشراف و از نزدیکان علی بن قتاده، از وی مطالبه اجاره کرد و آن دو با هم درگیر شدند و سرانجام کار به آن جا رسید که شریف، آن ترک را با شمشیر زد و به قتل رساند. ترک ها نیز علیه او شوریدند، او هم فریاد زد و کمک خواست و اشراف به کمکش شتافتند و بدین ترتیب آتش فتنه، شعله ور شد. در علت بروز این فتنه، همچنین گفته شده است: چند نفر از ترکان، در صدد برآمدند در یکی از مهمانسراها اقامت کنند، برخی از نزدیکان علی [بن قتاده] با این کار مخالفت کردند و آنها را کتک زدند، و ایشان نیز شکایت او را نزد ابن قراسنقر، که از جماعت وی به شمار می رفت - بردند؛ او نیز که در آن زمان احرام پوش و در حال طواف عمره به دور کعبه بود، طواف خود را قطع کرد و سلاح بر تن کرد و .. فتنه برخاست، اشراف نیز برای انجام سعی، بر اسبانی که متعلق به ترک ها در کنار باب الصفا قرار داشت، سوار شدند، بنی حسن نیز راهی اجیاد شدند و اسطبل ابن قراسنقر، یکی از فرماندهان ترک مقیم مکه را به تصرف خود درآوردند و فرمانده دیگر، یعنی امیر معروف به قدس را در خانه خود، در دارالزباغ اجیاد را به محاصره درآوردند و با او جنگیدند تا بالاخره او را به زانو درآوردند، ولی او جان سالم به در برد و به یکی از زنان اشراف، پناهنده شد.

ترکان نیز در مدرسه مجاهدیه و در مسجدالحرام گرد آمدند و درهای آن را به روی خود بستند و برای مدرسه مجاهدیه نیز، پلی چوبی ساختند تا مانع از دسترسی افراد بنی حسن گردند و خیمه ای را که سر کوچه روبرویی باب اجیاد قرار داشت، از میان برداشتند.

جماعتی از بنی حسن قصد ایشان را کردند و به سوی مدرسه مجاهدیه آمدند، ولی آنها با تیر و کمان به مقابله پرداختند. افراد بنی حسن، فرار کردند، ولی گروهی دیگر از ایشان دوباره حمله کردند و شریف، مغامس بن رمیثه، جماعتی از آنها را به قتل رساند. شریف ثقبه بن رمیثه نیز با آگاهی از بروز این فتنه، خود را به مکه رساند و فتنه ترک ها را آرام کرد و چنین شد که ترک ها، مکه را ترک گفتند و تنها با اموال و بار و بنه اندکی، رفتند و به حجاج پیوستند و در ینبع به آنها رسیدند. این فتنه یک یا دو روز پس از ترک مکه از سوی حاجیان اتفاق افتاد.

در سال ۷۶۶ (۱)، سلطان ملک اشرف، شعبان بن حسن بن ملک ناصر، محمد بن قلاوون، حاکم مصر، فرمان به حذف مالیات حج در مکه نسبت به کالاهای تجاری، به استثنای «کارم» (۲).

و بازرگانان هند و عراق داد، و عوارض مربوط به مواد غذایی را حذف کرد. عوارضی که در مکه از مواد غذایی می گرفتند یک مدّ (۳) غله جده بوده، که عبارت از دو مدّ مکی از هر بار غله ای بود که از جده می رسید. و یک مدّ مکی و ربع مدّ مکی از هر بار غله ای بود که از جده می رسید، یک مدّ مکی و ربع مدّ مکی از هر بار غله ای که از طائف و بجیله (۴) می رسید، و هشت دینار مسعودی از هر بار خرما می رسید، و سه دینار مسعودی از هر بار خرما می رسید، که به مکه می رسید، و سه دینار مسعودی از هر بار خرما می رسید، که به مکه می رسید و شش [دینار] مکی، بابت هر رأس گوسفندی که به مکه می رسید و یک ششم و یک هشتم از روغن و عسل و سبزیجاتی که در مکه به فروش می رسید. البته مشروط بر آن که بهای آنها را به [دینار] مسعودی - ارزش گذاری کنند؛ و اگر چنین شود، به ازای هر پنج دینار یک دینار مسعودی گرفته می شد. همچنین از هر یک هشتم سبب خرما نیز مشروط بر این که در بازار و به قصد امرار معاش فروش رفته باشد، یک دینار مسعودی دریافت می شود.

و آن چه را بابت خرما می گیرند در همان ابتدا از کسی که به مکه آورده می گیرند. علاوه بر آن، مبالغی نیز از هر چه در بازار به فروش می رسید، گرفته می شد و مردم در این مورد، مشقت زیاد می کشیدند؛ به طوری که به من گفته اند که یک نفر، گوسفند وارد کرد، ولی مبلغ داده شده برای گوسفندان، به میزان مقرر نبود و به همین دلیل تازیانه اش زدند و از وی پذیرفتند و اینک همه این تعدی و ستم ها به دست امیر یلبغا، معروف به خاصکی، از مدبران مملکت، در دولت ملک اشرف، شعبان، برطرف شد، و حاکم مکه نیز به جای این عوارض لغو شده، شصت و هشت هزار درهم از بیت المال قاهره و نیز یک هزار

۱- السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۹۸.

۲- نوعی سنگ گران بها

۳- پیمانانه غله.

۴- بجیله، روستایی در بادیه در اطراف طائف.

اردب (۱) گندم، تقدیم کرد، و این کار در دربار سلطان یاد شده، مورد تقدیر و تشویق قرار گرفت و سرمشق دیگر والیان دربار مصر گردید و خبر لغو عوارض نیز بر ستون های مسجدالحرام، در سمت باب الصفا و غیره، ثبت گردید. حاکم مکه، شریف عجلان بن رمیثه حسنی از این عمل استقبال کرد و امرای بعد از او نیز بدان عمل کردند.

طی سال های دهه ۷۷۰، در مکه، به نام سلطان شیخ اویس بن شیخ حسن صغیر، حاکم بغداد که قنذیل های نیکویی برای کعبه و هدیه بزرگی برای عجلان، امیر مکه فرستاده بود، خطبه خوانده شد. امیر مکه خطیب مکه دستور داد، خطبه به نام وی بخواند. خطیب مکه در آن زمان جد پدری ام قاضی مکه، ابوالفضل نویری بود. اما پس از آن خطبه خواندن به نام حاکم عراق ترک شد. و من ندانستم که از چه هنگام ترک گردید و بسیاری از اخبار مربوط به حجاج عراقی در دهه هفتاد و هشتاد و نود [این قرن] بر من پوشیده ماند.

در سال ۷۷۸ ه تعداد حاجیان از مصر، بسیار اندک بود (۲) علت آن، شورش ترکان علیه ملک اشرف، شعبان، حاکم مصر در عقبه ایله بود که در این سال با خدم و حشم به حج آمد و به قاهره گریخت و جز شمار اندکی، بقیه مردم از وی پیروی کردند. و در اخبار وی آمده که او پنهانی وارد قاهره شد. زیرا امرایی که آنها را در قاهره به جای خود نشانده بود، پسرش منصور علی را به جای وی به سلطنت نشانند و مدتی بعد، او را دستگیر کردند و او در همان سال، به شهادت رسید. (۳) در سال ۷۸۱ ه (۴)، هودجی متعلق به حاکم یمن، اشرف، اسماعیل بن ملک افضل، عباس بن ملک مجاهد، از راه زمینی به حج رفت. گروهی از امرای مصری، در صدد

۱- واحد وزن برابر با یکصد و پنجاه کیلوگرم.

۲- السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۲۸۵.

۳- آن چه در میان دو پرانتز آمده آمده، در نسخه اصلی حذف شده بود که آن را از کتاب «منتخب شفاء الغرام» چاپ اروپا، نقل کردیم.

۴- درباره اصلاحاتی که در این سال در مکه صورت گرفت نگاه کنید به: السلوک، ج ۳، ق ۱، ص ۳۷۳.

اهانت و هتک حرمت این هودج بر آمدند که حاکم مکه شریف احمد بن عجلان، مانع شد. امیرالحاج این کاروان ابن سنبلی بود. و این نخستین کاروانی نبود که [در این سال] عازم حج می شد. در نوشته ای چنین آمده که در سالی که ملک مؤید، سلطنت بلاد یمن را برعهده گرفت نیز کاروانی متعلق به او، برای حج، عازم مکه شد.

در سال ۷۸۸ هـ (۱) در ایام مراسم حج، فتنه ای در مکه به پا شد و مردم با ترس و اضطراب حج به جا آوردند. چرا که یکی از باطنی ها، محمد بن احمد بن عجلان، امیر مکه را زمانی که بنا به عادت امرای حجاز، به حضور کاروان مصری رسید، به قتل رساند و پس از وی، عنان بن مغماس بن رمیثه، امارت مکه را برعهده گرفت و همراه با دار و دسته خود، عازم مکه شد و ماردینی، امیرالحاج نیز او را همراهی می کرد، از نزدیکان و منسوبان عجلان، کسانی که در مکه بودند، مدت زمان اندکی، جنگیدند و سپس شکست خوردند و عنان و همراهان وی بر مکه، مستولی گشتند.

در سال ۷۹۷ هـ (۲) در مکه و در میان حجاج در ایام ترویبه و شب عرفه، در جاده عرفه، نبرد و درگیری وجود داشت. علت هم این بود که یکی از فرماندهان، چیزی از مسجدالحرام دزدید و در پناه چند تن از یارانش، قرار گرفت که باعث بروز جر و بحث هایی میان آنها و حجاج در مسجدالحرام گردید و به جنگ و درگیری انجامید، و در مسجدالحرام شمشیرها کشیده شد و در آن جا و خارج از آن، فتنه ای به پا شد و اموال به یغما رفت و امیرالحاج، حلبی معروف به ابن زین همراه با اسبان و مردان خود به قصد چپاول، سررسید و یکی از فرماندهان در پایین شهر مکه در سمت شبیکه، با او روبرو شد و جنگی میان آنها در گرفت که پیروزی با فرمانده بود. دزدان، قصد اموال حجاج را کردند و آنها را به هنگام عزیمت به منی، در شب عرفه در جایی که میان عرفه و مزدلفه، به نام مضیق واقع است، مورد غارت و تاراج سختی قرار دادند و غارت و چپاول به مردم مکه و یمن هم رسید و مردم با اضطراب حج کردند، و همه حجاج، در اولین روز پس از

۱- در ایام ظاهر سیف الدین برقوق که در سال ۷۸۴ هـ عهده دار سلطنت شد.

۲- در زمان ملک برقوق ۷۸۴-۸۰۱ هـ.

عید قربان، آن جا را ترک گفتند. در این میان همراه با حجاج شام، کاروانی از حلب هم آمده بود و این حادثه، جز در سال ۷۸۷هـ، سابقه نداشت. در این سال، عراقی ها نیز پس از چندین سال، به حج رفتند و رسیدن کاروان عراقیان در روز صعود [روز رفتن به مواقف] بود و تعداد اندکی در کاروان عراق حضور داشتند و گفته می شود تنها پانصد شتر بوده است. (۱)

همچنین در سال ۸۰۰هـ، کاروانی متعلق به ملک اشرف، حاکم یمن، همراه با اطرافیان خود، به حج آمد و شریف، محمد بن عجلان، نیز در خدمتش بود و گروهی از بزرگان تجار و فقهای مکی و دیگران، با وی حج کردند و حجی که همراه کاروان بودند در نزدیکی مکه، دچار تشنگی شدند و گروهی از آنان مال باختند و در عرفه همراه با دیگر کاروان ها در روز جمعه، توقف صورت گرفت.

در سال ۸۰۳هـ (۲) بر خلاف معمول، کسی، از شام به حج نرفت. علت نیز آن بود که تیمورلنگ در این سال، قصد سرزمین های شام کرد و بر آن چیره شد و آن جا را ویران ساخت، و ویرانی های که در دمشق بوجود آمد، بیش از سایر شهرهای شام بود، زیرا تاتارها آن جا را پس از استیلای ملک ناصر فرج و عزیمت به سرزمین مصر به آتش کشیده بودند. تاتارها وارد دمشق شدند. استیلای تاتارها بر دمشق با امان دهی به مردمان آن همراه بود و دمشقیان متعهد شده بودند که اموالی به تاتارها بدهند، زیرا تاتارها پس از عزیمت سلطان از دمشق، قلعه آنجا را به محاصره خود درآوردند و قسمتی از آن را ویران ساختند. از این رو، شامی ها از شهر، خارج شدند و نزد آنان رفتند و امان خواستند و تعهد دادند به آنان اموالی پرداخت کنند. تاتارها شهر دمشق را پس از به آتش کشیدن در سوم شعبان ترک کردند. پس از آن، قلعه و جامع اموی و بناهای اطراف آن، تعمیر شد و ویرانی ها، مرمت گردید.

۱- درباره وقایع این سال نگاه کنید به: السلوک، ج ۳، ق ۱، صص ۸۴۲-۸۴۱. ابنا الغمر، ج ۱، ص ۴۹۵.

۲- یعنی در زمان فرج بن برقوق ۸۱۵-۸۰۱هـ.

در سال ۸۰۶ ه کاروان شامی به حج رفت و کجاوه ای همراه آن بود. حج آنها از سال ۸۰۳ متوقف شده بود. شامیان در سال ۸۰۷، نیز همچون سال ۸۰۶، و با کجاوه و به روش معمول به حج رفت.

در سال ۸۰۷ عراقی ها در کاروانی از طرف متولی بغداد، از سوی فرزندان تیمورلنگ به حج رفتند و در همان سال، تیمورلنگ در هفدهم شعبان بر اثر بیماری، وفات یافت. (۱) در سال ۸۰۸ ه شامی ها بر خلاف معمول به حج نرفتند و تنها بازرگانانی از دمشق به غزه و از آن جا به اَیله (۲) و از این شهر به مکه، رهسپار شدند و دیگر این که، در سال ۸۰۹ ه شامی ها طبق عادت با کاروان خود به حج رفتند و مردم از آن بیم داشتند که میان امیر ایشان و امیر کاروان حج مصر، نبردی روی دهد، چرا که در آن سال، امیر جکم برای سلطنت خود بیعت گرفت و ملک عادل، لقب گرفت و در حلب و دیگر شهرهای سرزمین شام، خطبه به نام وی خواندند و حتی در دمشق نیز به نام وی خطبه خوانده شد، ولی فاصله خطبه خواندن برای او در دمشق، بسیار اندک و کمتر از یک ماه بود که مجدداً برای ملک ناصر، فرزند ملک ظاهر، حاکم مصر خطبه خوانده شد، ولی سکه، به نام امیر جکم ضرب شد و من درهم هایی را که نام او بر آنها ضرب شده است، مشاهده کرده ام. همه این کارها در این سال یا در آخر آن و یا در ابتدای سال بعد، از سوی امیر جکم صورت گرفت و او در یکی از جنگ های که میان او و ترکمان ها در گرفت، مورد اصابت تیری قرار گرفت و کشته شد.

در سال ۸۱۰ ه همه حاجیان در اولین عزیمت، از مکه خارج شدند و جز تعداد اندکی، کسی از کاروان مصر، به زیارت مدینه منوره نرفت، و بخش اعظم آنان با امیر

- ۱- الضوء اللامع، ج ۳، صص ۵۰ و ۴۶، رقم ۱۹۲؛ البدر الطالع، ج ۱، صص ۱۸۰ و ۱۷۳، رقم ۱۱۳؛ شذرات الذهب، ج ۷، صص ۶۷ و ۶۲؛ القاموس الاسلامی، ج ۱، صص ۶ و ۵۲۵؛ ابناء الغمر، ج ۲، صص ۴-۳۰۱.
- ۲- اَیله به فتح، شهری [مرزی] بر ساحل دریای قلزم [احمر] در کنار شام است. و گفته شده آخرین شهر حجاز و ابتدای شام است معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۹۲؛ و در حال حاضر شهری معروف در دماغه خلیج عقبه است.

الحاج خود به «ینبع» رفتند. علت این بود که امیر الحاج مصر، بیم آن داشت که مردم شام از طرف «ایله» گزندی به حجاج برسانند، زیرا در این سال امیر کاروان [حجاج] شام را در مکه دستگیر کرده بودند. مصری ها در باره دستگیری وی با امیر مکه، صحبت کردند و امیر مکه نیز در روزی که وارد مکه شد پس از طواف، پیش از انجام سعی نزد او رفت و از وی خواست تا همراهش شود و با امیر الحاج مصر، از در صلح در آید، او نیز ناگزیر موافقت کرد، زیرا تنها بود و یارانش همراهش نبودند. در آن جا او را دستگیر کردند و تحت الحفظ حج کرد و به همان صورت او را روانه مصر کرد. توقف [حاجیان] در این سال در روز جمعه بود.

در سال ۸۱۲ میان بنی حسن، از اهالی مکه و امیر الحاج مصر، مشاجره سختی در گرفت و منجر به به کشته شدن چندتن از حجاج و چپاول برخی از ایشان گردید، و به همین علت، در آن سال به غیر از تعداد اندکی، کسی از اهالی مکه، حج نگذارد. علت فتنه این بود که ملک ناصر فرج، حاکم مصر، با شریف، حسن بن عجلان، نایب السلطنه حجاز بنای ناسازگاری گذاشت و او را عزل کرد و دو فرزندش را نیز از امارت مکه، عزل نمود. و این خبر را با بیسق (۱) امیر الحاج مصر در میان گذاشت، او نیز آماده جنگ شد و انواع اسلحه سبک و سنگین همراه خود آورد و وانمود کرد که می خواهد وارد یمن شود. در روز دهم ذی القعدة سال یاد شده، خبر به شریف حسن رسید او نیز اعراب مکه و طائف و لیه (۲) و دیگر اعراب شرق را فراخواند و اشراف و فرماندهان بنی حسن نیز که همراهش بودند و بردگان برادرش، احمد بن عجلان و فرزندان آنان و عوام الناس مکه را همراه خود کرد و مجموع همراهانش بالغ بر شش هزار نفر، می شده است که چهار هزار نفر ایشان از عرب هایی بودند که آنان را بسیج کرد. تعداد ششصد رأس اسب نیز همراه خود داشت و در عین حال، از جنگیدن متنفر بود، زیرا بیم آن داشت که از این لشکرکشی ها، به حاجیان گزندی برسد. برخی از نزدیکانش به وی توصیه کردند که کسی

۱- بیسق شیخی است که در سال ۸۲۱ ه وفات یافت؛ الضوء اللامع، ج ۳، صص ۳-۲۲، رقم ۱۱۴.

۲- لیه به تشدید یاء و کسر لام. از نواحی طائف است معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۰.

را نزد امیر الحاج، اعزام دارد تا پاس حرمت حرم و اهل حرم را به وی خاطر نشان سازد و اگر قصد جنگیدن دارد، حجاج را یک روز زودتر اعزام کند و یا خود یک روز پیش از حاجیان آید تا با همدیگر درگیر شوند. در همان حال که قرار بود کسی را برای فرستادن این پیام، اعزام دارد، خداوند گشایشی کرد و تنگنای مردم را برطرف کرد. ملک ناصر، خدمتکار مخصوص خود فیروز ساقی (۱) را همراه با خلعت ها و نامه هایی برای سیدحسن و فرزندانش، به مکه فرستاد و بازگشت. ایشان ولایت خود را به آنها نوید داد و مانع از آن شد که امیر الحاج، به جنگ با ایشان پردازد. وصول این خبر به مکه در بیست و نهم ذی القعدة و یا آخر ذی القعدة بود. در همان زمان، گروهی از حجاج ترک و دیگران وارد مکه شدند و شریف حسن، با لشکریان خود به استقبال ایشان رفت. در شب اول ذی الحجه نیز فیروز ساقی، کسی را فرستاد تا خبر رسیدن خود را به اطلاع رساند. شریف حسن نیز گروهی را برای استقبال وی به باب شیبکه فرستاد، در حالی که او از باب معلاه، قصد مکه کرده بود و هنگامی که نگهبانان او را در باب معلاه دیدند، داد و فریاد به راه انداختند و گمان بردند که دشمن است. اهالی شهر، مضطرب شدند و گمان بردند پخش خبر مربوط به فیروز، نیرنگی بوده است؛ در ادامه، چند تن از همراهانش به قتل رسیدند، او خود نیز آسیب هایی دید، ولی شریف حسن، او را دلداری داد و وعده هر گونه نیکویی و جبرانی به وی داد و در حضور وی، نامه ارسالی متضمن بازگشت شریف حسن و دو فرزندش به ولایت، خوانده شد او [فیروز] واسطه ای شد تا شریف حسن، متعرض امیر الحاج نشود، شریف حسن نیز پذیرفت و شرط کرد امیر الحاج، اسلحه و ادوات جنگی همراه خود را، تسلیم کند. امیر الحاج نیز این شرط را پذیرفت مشروط بر این که به رباط ربیع در اجیاد، رسیده و ایام حج سپری باشد و پس از آن، اسلحه خود را تسلیم می کند. این شرط نیز پذیرفته شد. حاجیان در دوم ذی الحجه هنگام ظهر، وارد مکه شدند، امیر الحاج نیز در سوم ذی الحجه وارد مکه شد و در کعبه به طواف پرداخت

۱- او فیروز الخازنداری الرومی الساقی است که در سال ۸۱۴ هجری وفات یافت ابناء الغمر، ج ۲، ص ۵۰۱؛ الضوء اللامع، ج ۶، ص ۱۷۵، رقم ۵۹۵.

و به حضور شریف حسن در اجیاد رسید، و شریف حسن نیز مقدمش را گرامی داشت. او در مکه اقامت داشت تا این که در روز ترویبه و در پی گروهی از حجاج، راهی منی شد.

به شریف حسن نیز خبر رسید که چند تن از اعراب که برای اردوی خود بسیج کرده، قصد تعرض به حاجیان را دارند. او نیز کسی را نزد ایشان فرستاد و آنان را از این کار، بر حذر داشت، ولی آنها، عصیان کردند و به حاجیان حمله ور شدند و آنها را غارت کردند و در مازمین، یعنی جایی که مردم آن را مضیق [تنگه] می نامند، دست و پای شتران را بریدند. شریف حسن، خود به اتفاق کسانی که همراهش بودند از ترس آن که با امیر الحاج، درگیری شود از حج، صرف نظر کردند تا مبادا به حجاج گزند برسد، اما پسرش، سیداحمد بن حسن، به اتفاق گروه اندکی به حج رفت و چون خودش به حج نرفته بود، اغلب مردم مکه نیز حج نکردند.

من خود از جمله کسانی بودم که توفیق الهی نصیبم شد و به حج رفتم. وقتی به جایی که آن را مازمین می گویند، رسیدیم، شتران دست و پا شکسته را دیدیم و از ترس نزدیک بود بازگردیم، ولی خداوند به ما قوت قلب بخشید و ترس از ما دور شد. از جمله آن چه باعث دوری ترس از ما شد این که، در نزدیکی مزدلفه، چند تن از اشراف به ما خبر دادند که حاجیان از پشت سر در حال ورود هستند؛ علت هم آن بود که وقتی حجاج در روز ترویبه، از مکه خارج شدند، به منی رفتند و به سمت عرفه رفتند و در آنجا اقامت کردند، و از نظر قاضی حنفی مکه ثابت شده بود که این روز، روز نهم ذی الحجه است و بنا به نظر اهل مکه، این روز، روز ترویبه بوده است؛ بنا بر این امیر الحاج، تصمیم گرفت که دو روز در عرفه بماند و در این روز، راهی شود و به محل علم هایی که حد عرفه از سمت مکه را نشان می دهند، برسد و دوباره بازگردد و روز دوم هم در آن جا باقی بماند. او چنین کرد و اشراف نیز او را دیدند که چنین می کند و گمان کردند حاجیان، راهی منی هستند، اما مفسده جویان در حرکت حاجیان از عرفه به سوی منی، متعرض ایشان شدند و به غارت و چپاول و کشت و کشتار آنها پرداختند و اینها هم شب عید قربان صورت گرفت و ما دیگر نتوانستیم تا صبح در مزدلفه باقی بمانیم. بنا بر این پس وقوف واجب،

آن جا را ترک گفتیم. در شب عید قربان نیز در منی، کشتار و غارتی اتفاق افتاد و بامداد روز عید قربان در میان مردم مکه، خبر آمدن شریف علی بن مبارک بن رمیثه از مصر رسید و گفته می شد به اتفاق امیر الحاج، ولایت بر مکه را بر عهده خواهد گرفت. بنا بر این مردم مکه مضطرب شدند و سرانجام وقتی مطمئن شدند این شایعه صحت ندارد، آرام گرفتند. در آخرین روز امیر الحاج، وارد مکه شد و به طواف افاضه و وداع پرداخت و او در روز صعود [روز رفتن به مواقف] عازم انجام سعی شده بود که بلافاصله عازم منی شد و از اولین روز بعد از عید قربان، مردم در منی، سراسیمه گشتند و گمان بردند فتنه ای به پا شده است ولی چنین فتنه ای به پا نشد و حاجیان در روز دوم بعد از عید قربان همگی آن جا را ترک گفتند و وقتی به ابطح رسیدند امیر الحاج مصری دستور داد حجاج مصری، از راه شعب اذخر به وادی زاهر بروند؛ آنها نیز چنین کردند و سلاح هایی را که در مکه سپرده بودند در زاهر، تحویل گرفتند و اگر شریف حسن، در این فتنه، هوای حاجیان را نمی داشت آنها دچار مصایب فراوان، و رنج و درد بسیاری می شدند.

در سال ۸۱۳ ه، حسن بن مؤید، سلیمان بن حسین پرده دار ملک منصور، به حج رفت و اهل حرم را مورد تفقد قرار داد و پس از حج به زیارت رفت و از راه دریا وارد سرزمین یمن گردید، تا از عدن راهی سرزمین خود شود.

همچنین در سال ۸۱۳ ه، عراقی ها بر خلاف معمول کاروانی به حج اعزام نکردند، در حالی که به مدت شش سال متوالی، به حج رفته بودند که نخستین بار در سال ۸۰۷ و آخرین در سال ۸۱۲ بود؛ علت عدم انجام حج در سال ۸۱۳ ه آن بود که در این سال و اواخر سال قبل از آن، سلطان احمد بن اویس (۱)، حاکم بغداد و قرایوسف ترکمانی (۲)، با یکدیگر به نبرد پرداختند و سلطان احمد کشته، و یا بنا به قولی، مفقود گردید و ترکمن ها بر بغداد چیره شدند و آنان هیچ گونه توجهی به اعزام کاروان حج و تجهیز آنان به مکه، به عمل نمی آوردند و ترک حج از سوی عراقی ها برای سالیانی چند پس از سال ۸۱۳ ادامه پیدا کرد

۱- شرح حال او در الضوء اللامع، ج ۱، صص ۲۴۵-۲۴۴، آمده است.

۲- شرح حال وی در الضوء اللامع، ج ۶، صص ۲۱۸-۲۱۶، آمده است.

و در این سال از عجم های عراقی، گروهی از راه حساء و قطیف، به طور پراکنده به حج رفتند.

در سال ۸۱۳ هجری قمری و شامی، بنا به درخواست بازرگانان بعد از دومین روز از عید قربان، در منی باقی ماندند و این توقف در این سال، در روز جمعه بوده است.

در روز جمعه بیست و دوم جمادی الاخر سال ۸۱۵ ه.، در مکه به نام ابوالفضل، فرزند متوکل، خلیفه محمد بن معتضد، ابوبکر بن خلیفه مستکفی ابوریع سلیمان بن حاکم، ابوعباس، احمد عباسی، خطبه خوانده شد و مقام سلطنت او در دیار مصر و شام تثبیت شد، که این امر برای هیچکدام از پدران پس از مستعصم سابقه نداشت، زیرا اگرچه در دیار مصر به نام پیشینیان وی، خطبه خوانده شده بود، ولی هیچکدام از ایشان جز مستعین بالله دارای سکه نبودند و فرمانی از آنها صادر نمی شد، تا این که در آغاز ماه شعبان این سال، سلطنت به سلطان ملک مؤید، ابونصر شیخ رسید و دو روز پس از نامه انتصاب وی به تدبیر امور ممالک شریفه، خطبه در مکه به نام خلیفه، خوانده شد و او را «نظام الملک» لقب دادند و در این نامه، یادآور شده بودند که ملک ناصر [فرج بن برقوق] به شمشیر شریف کشته شد. قتل وی نیز در شب هفدهم صفر این سال، در دمشق بود و پس از مغرب شب بیست و پنجم جمادی الاخر همان سال، به جای ملک ناصر، برای آمرزش وی دعا شد و دعا بر چاه زمزم هر شب برای او تکرار گردید، تا این که نامه ملک مؤید، متضمن بیعت با خلیفه [از سوی وی] و بیعت با سلطنت و ولایت او در تاریخ یاد شده از سوی اهل حل و عقد و کارگزاران و دیگران، رسید که در این وقت دعا برای خلیفه، مستعین بالله را در کنار زمزم، رها کرد و در خطبه ها، پیش از ملک مؤید، دعای مختصری برای او کرد و پس از آن، در روز جمعه نوزدهم شوال سال ۸۱۶ ه. دعا برای او را ترک گفت زیرا یکی از خطیبانی که برای مکه در نظر گرفته بود، چنین مصلحت دید.

سپس دعا برای او در خطبه ها مجدداً برقرار شد. زیرا چنان که گفته شده دعا برای خلیفه در مکه، پس از مستعین، سابقه نداشته است، و نقل شده است که برادرش داوود، به جای او به خلافت نشست و معتصم لقب یافت و این در سال ۷۱۸ ه بود و در ربیع الثانی همان سال، دعا برای مستعین بالله در خطبه های مکه، ترک گفته شد و نخستین بار، در مکه برای

مؤید دعا کردند که در روز جمعه، هفدهم شوال سال ۸۱۵ ه بود.

در سال ۸۱۶، مردم از بغداد و طبق معمول با کاروان، به حج رفتند و مردمی از خراسان، همراهشان بودند و کسی که حجاج را از بغداد، تجهیز کرد، حاکم آن، ابن قرایوسف بود که برای او و پدر و برادرش در شب جمعه شانزدهم ذی الحجه آن سال، در مسجدالحرام پس از ختم قرآن دعا خواند. توقف حجاج، در روز جمعه بود.

در سال ۸۱۷ ه (۱) روز جمعه پنجم ذی الحجه در مسجدالحرام فتنه بزرگی، به پا گردید و حرمت مسجد، شکسته شد. جنگ و نبردهای مسلحانه با حضور اسبان در آن صورت گرفت و خون های بسیاری بر زمین ریخت که به مدت زیادی در آن جا، باقی مانده بودند. علت این بود که امیر الحاج مصری، یکی از فرماندهان معروف خود را که اسلحه برداشته بود، مورد توییح قرار داد و او را به زندان افکند. چند تن از هوادارانش، در پی آزاد کردنش برآمدند، ولی امیر، مانع شد و زمانی که نماز جمعه خوانده شد، گروهی از فرماندهان از «باب ابراهیم» سوار بر اسب، وارد مسجدالحرام شدند و برخی از آنها سپر جنگی به دست داشتند، آنها با همین وضع به مقام حنفی ها رسیدند و با ترک ها و حاجیان برخورد کردند و درگیر شدند؛ در پی این درگیری ها، اهالی مکه از مسجدالحرام خارج شدند. آنها در بازار «علافه» در پایین مکه، با هم درگیر شدند. در آنجا مصری ها نیز وارد معرکه شدند و برخی از افراد عوام مصری نیز آن بازار و واقع در محل سعی و برخی خانه های مکه را مورد غارت قرار دادند. در پایان روز، امیر الحاج، دستور داد درهای مسجدالحرام، به جز باب بنی شیبه و دریه و دری که در کنار مدرسه مجاهدیه قرار دارد، میخ بزنند؛ زیرا امیر کاروان و همراهانش به علت سکونت در مدرسه مجاهدیه از آن جا وارد مسجدالحرام و از آن بیرون می رفتند. بنا بر این همه درهای مسجدالحرام به جز آنها که گفته شد، میخ زدند و اسبان امیرالحاج را وارد مسجدالحرام کردند و در

رواق شرقی، نزدیک خانه وی در «رباط شرابی»- که معمولاً منزل قافله سالارهای مصری بوده، جای دادند و این اسبان تا صبح در مسجدالحرام باقی ماندند، و در این شب، مشعل امیرالحاج و مشعل های مقام های چهارگانه، روشن گردید و گروه بسیاری از حجاج مصری در آن جا باقی ماندند و یکی از فرماندهان و کسانی که با وی بودند، در صدد چپاول حجاج حاضر در ابطح و خارج از مسجدالحرام برآمدند، ولی شریف حسن بن عجلان حاکم، مانع از این کار شد و سپیده صبح روز شنبه ششم ذی الحجه در محلی به نام طنبدایه در پایین مکه، به فرماندهان پیوست و همان زمان گروهی از اعیان مکه و حاجیان به حضورش رسیدند و او خشم خود را از فتنه ای که به پا خاسته بود نشان داد و در صدد خاموشی آن برآمد. و آن را نزد امیر کاروان فرستاد. امیر کاروان نیز همچون حاکم مکه رفتار کرد و به درخواست آنها، مبنی بر آزاد کردن شخصی که مورد مجازات قرار گرفته بود، پاسخ مثبت داد، مشروط بر این که حاکم مکه نیز تدابیری اطمینان بخش اتخاذ کند. حاکم مکه نیز موافقت کرد و پسرش احمد را نزد امیر کاروان فرستاد و به او خلعت داد و اوضاع آرام شد و مردم آسوده شدند و به خرید و فروش پرداختند. در آن درگیری، جراحات بسیاری بر مردم وارد شد که چندین نفر از هر دو طرف، بر اثر این جراحات، وفات یافتند. و نشینده ام که از زمان فتنه قندس، در اواخر سال ۷۶۱هـ تاکنون، این گونه حرمت مسجدالحرام هتک شده باشد.

در این سال (۱)، اختلاف بسیاری در تعیین زمان وقوف حاصل شد، زیرا گروه بزرگی از کسانی که از راه خشکی یا دریا به مکه آمده و برخی از خود مکه، حضور یافته بودند، یادآور شدند که آنها، هلال ذی الحجه را، شب دوشنبه دیده اند، ولی اغلب اهالی مکه و نیز اکثریت کاروان مصری ها، هلال ماه را ندیده بودند. بنا بر این توافق شد که مردم در صبح روز سه شنبه [هفته بعد] و بر اساس این که هلال را سه شنبه دیده اند، به عرفه بروند و چنین هم کردند و بخش اعظم حاجیان بدون ورود به منی، راهی عرفه شدند و عصر، به

آن جا رسیدند و اغلب اهالی مکه تا ظهر [روز بعد] تأخیر داشتند و بدون اقامت، در منی راهی عرفه شدند و هنگامی که به مازمین یعنی مازمین عرفه- که مردم آن جا را مضیق می نامند- رسیدند، دو حرامی، به ایشان دستبرد زدند و تعدادی را کشتند و مجروح کردند و اموال را غارت کردند و دست و پای شتران را بریدند. ما نیز در نزدیکی قربانیان این حادثه بودیم که لطف خداوند شامل حالمان شد و در امان ماندیم و به عرفه رسیدیم.

پس از ما، دیگران هم رسیدند و باقی مانده شب چهارشنبه تا غروب را با حجاج، اقامت کردیم و همراه ایشان رهسپار مزدلفه شدیم و تا نزدیکی سپیده، در آن جا ماندیم و از آن جا راهی منی شدیم و در پگاه روز پنج شنبه به منی رسیدیم. در منی در شب چهارشنبه و پنج شنبه، غارت و چپاول بسیاری صورت گرفت و عده زیادی، زخمی شدند و در این سال از مردم مکه، جز تعدادی اندک، کسی حج نگزارد و همه حجاج در سپیده روز دوم بعد از عید قربان، حرکت کردند و در نزدیکی تنعیم، باقی ماندند و پس از طواف وداع، از باب معلاه، خارج شدند زیرا باب شیبکه را به روی ایشان بسته بودند. امیر الحاج و اعیان و بزرگان، متأثر از این وضع، مسافرت کردند. در آن سال، طبق معمول، کاروانی از بغداد به حج رفت که بر خلاف عادت، در مسجدالحرام به ختم قرآن پرداختند، زیرا در پی عزیمت حجاج مصری و شامی و از ترس آن که جریمه ها و عوارض زیادتر شود، آنها نیز عزیمت کردند.

در سال ۸۱۸هـ، حجاج تا طلوع خورشید روز عرفه، بر [کوه] ثبیر، در منی باقی ماندند و نمازهای پنج گانه را در آنجا به جای آوردند و این سنت را پس از مدت ها- که به آن بی توجهی می شد- احیا کردند. از جمله شعائر حج خطبه در منی است و این سنت، مدتی طولانی که متروک مانده بود. فقیه سلیمان بن خلیل، خطیب مکه، این کار را بعد از رمی [جمرات] انجام می داد و پس از او نیز ابن اعمی، خطیب دیگر مکه، پیش از رمی یعنی در روز کوچ اول از سال ۶۶۹هـ بنا به گفته شیخ ابوالعباس میورقی انجام می داد.

قاضی شهاب الدین احمد بن ظهیره (۱) نیز، این کار را در مراسم حج سال ۷۸۶هـ یا ۷۸۷هـ

۱- شرح حال وی در الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۱۴۳، آمده است.

و یا هر دو سال، انجام می داد. این مناسک، در مراسم سال ۷۱۸ در منی بر پا شده، ولی در سال های پیش از آن، انجام نشده بود. در کتاب های مالکی ها چنین آمده که خطبه در منی، باید روز یازدهم [ذی الحجّه]، پیش از اولین روز از عید قربان، خوانده شود.

در سال ۸۱۸، عراقی ها طبق معمول، با کاروانی از بغداد به حج رفتند و اوضاع، مثل سال پیش از آن بود. سال ۸۱۹ ه و نیز سال ۸۲۰ ه به همین ترتیب بود، ولی در سال ۸۲۱، عراقی ها به حج نرفتند و احتمالاً علتش این بود که شاهرخ شاه، فرزند تیمورلنگ، تبریز را از قرایوسف، پدر حاکم بغداد، گرفته بود و یا به علت جنگی که میان لشکریان قرایوسف و لشکریان حلب از بلاد شام به وقوع پیوست که طی آن لشکریان حلب، پیروز شدند و یکی از فرزندان قرایوسف، کشته شد که احتمالاً خود حاکم بغداد یا فرزند دیگری است که روایت دوم، صحیح تر است. این جنگ، در سال ۸۲۱ ه بود و توقف در عرفه روز جمعه بوده است و گفته شده که در این سال ملک مؤید، حاکم مصر به حج رفته که درست به نظر نمی رسد و شاید علت آن هم ورود لشکریان قرایوسف به حلب باشد.

در سال ۸۲۱ ه و نیز سال ۸۲۲ ه و سال ۸۲۳ ه، عراقی ها بر خلاف معمول با کاروان به حج نرفتند و در آخر سال ۸۲۳ بود که قرایوسف، پس از اثبات زندیق بودن وی و فرزندش، محمد شاه، حاکم بغداد (۱)، به هلاکت رسید. در این سال شاهرخ شاه، فرزند تیمورلنگ، با لشکر بسیار بزرگی به جنگ وی رفت. عراقی ها در سال ۸۲۴ ه نیز به حج نرفتند و در این سال گروهی از طایفه عقیل، حج گزاردند و گروه بسیاری از بازرگانان مکه ایشان را همراهی می کردند و در فاصله وادی نخله و طائف، در نیمه دوم ذی الحجّه همان سال، مورد چپاول و غارت فاحشی قرار گرفتند و بسیاری از غارت شدگان به مکه بازگشتند و مردم از این بلایی که بر سرشان آمده بود، متأثر شدند و غارت کنندگان نیز اموال غارتی خود را به کمترین بها، فروختند.

۱- شرح حال وی در ضوء اللامع، ج ۸، ص ۲۹۲، آمده است.

روز شانزدهم ربیع الاول سال ۸۲۴ در مکه، به نام ملک مظفر (۱)، احمد بن ملک مؤید، ابونصر شیخ، پس از بیعت با وی بر سلطنت در مصر و جاهای دیگر در روز وفات پدر، خطبه خوانده شد. پیش از فوت پدرش نیز، او ولیعهد بود و فرمان امارت مکه برای سیدحسن بن عجلان و پسرش سید برکات (۲)، از وی به آنها رسیده و در چهاردهم ربیع الاول در حطیم، خوانده شده بود.

در آن سال و در روز جمعه دوم ذی الحجّه، (بنابه روایت اهل مکه) و سوم ذی الحجّه (بنا به روایت اهل مصر و یمن) به نام ملک ظاهر، ابوالفتح ططر، که دولت مظفر فرزند ملک مؤید را اداره می کرد، خطبه خوانده شد. او تا پیش از آن به فرماندهی لشکریان در دمشق رسیده بود، در این زمان، به دمشق فراخوانده شد و روز جمعه نوزدهم شعبان همان سال، به عنوان سلطان، مورد بیعت قرار گرفت و در دیار مصر و شام خطبه به نام وی خوانده شد و این خطبه تا روز جمعه دوازدهم ماه ربیع الاول سال ۸۲۵ هـ، در مکه به نام وی خوانده می شد که پس از آن به علت وفات وی در چهارم ذی الحجّه سال ۸۲۴ در قاهره، دیگر خطبه به نامش خوانده نشد و بدین ترتیب سلطنت او سه ماه و پنج روز طول کشید. (۳) در سال ۸۲۴ هـ حجاج تا پایان روز ترویه و شب نهم را تا زمان طلوع خورشید، در منی باقی ماندند و پس از آن همراه با کاروان مصری ها و شامی ها، راهی عرفه شدند و روز جمعه را [در عرفه] توقف کردند.

روز جمعه نوزدهم ربیع الاول سال ۸۲۵ هـ، در مکه، به نام ملک صالح، ابوالخیر محمد بن ملک ظاهر، ابوالفتح ططر (۴)، خطبه خوانده شد؛ زیرا پدرش روز دوم ذی الحجّه

۱- ملک مظفر، در هنگام بیعت، یک سال و هشت ماهه بود. او پنجمین سلطان چرکسی ها در مصر است و امیر ططر که پس از خلع وی به سلطنت رسید، حکومتش را اداره می کرد، مظفر در سال ۸۳۳ هـ کشته شد و جنازه اش از اسکندریه به مصر برده و در جامع مؤید، گوشه مسجد به خاک سپرده شد.

۲- الضوء اللامع، ج ۳، ص ۱۴-۱۳، رقم ۵۰، آمده است.

۳- در سه سطر بالا ظاهراً اشتباهی در ذکر تاریخ ها رخ داده است.

۴- الضوء اللامع، ج ۷، ص ۲۷۴، رقم ۷۰۲.

سال ۸۲۴ هـ او را به ولیعهدی برگزیده و از اهل حل و عقد در مصر و نیز از دولتیان و دیگران برای سلطنتش، بیعت گرفته بود و پس از پدرش، بیعت برای وی انجام گرفت، در حالی که ده سال بیشتر نداشت، حال آن که ملک مظفر به هنگام بیعت سلطنت، چیزی حدود دو و یا چهار سال، سن داشت.

همچنین در روز جمعه بیست و هشتم جمادی الاخر سال ۸۲۵ در مکه به نام ملک اشرف، ابونصر برسبایی (۱) که اداره دولت ملک صالح، فرزند ملک مظفر را برعهده داشت خطبه خوانده شد، زیرا در دیار مصر و شام، به جای ملک صالح، متولی سلطنت شده بود او در هشتم ربیع الاخر این سال، از سلطنت خلع شده و نام ملک صالح در خطبه های مکه، حذف شده بود.

در سال ۸۲۶، حجاج در شب نهم تا طلوع فجر، نزدیکی های آن، در منی باقی ماندند و از آن جا به عرفه رفتند و اندکی پس از طلوع خورشید به آن جا رسیدند. علت اقامت آنان در منی، ترس از غارت و چپاول بود و بدین ترتیب در امان ماندند، زیرا امیران حج در این سال، توجه زیادی به حراست از حاجیان داشتند.

و این آخرین حادثه ای بود که در این باب، برشمردیم و از خداوند متعال مسئلت داریم که ثواب این کار را به ما عطا فرماید، با این توضیح که اگر بنای ما بر اختصار نبود، بیان این حوادث، به درازا می کشید، واللّٰه تعالی اعلم.

باب سی و نهم: وقایع و حوادث طبیعی مکه در طول تاریخ

سیل های مکه

ازرقی در روایتی به سند خودش، در مطلبی تحت عنوان «سیل های مکه در جاهلیت» آورده است: محمد بن یحیی به نقل از عبدالعزیز بن عمران، از محمد بن عبدالعزیز، می گوید: در زمان جاهلیت، دره مکه را سیل عظیمی فرا گرفت. در آن زمان خزاعه ای ها بر کعبه ولایت داشتند. سیل یاد شده اهالی مکه را غافلگیر کرد و وارد مسجدالحرام شد و کعبه، را فرا گرفت و درختان را به پایین مکه برد و یک مرد و یک زن، قربانی گرفت زن شناسایی شد. او در بالای مکه سکونت می کرد و «فاره» نام داشت ولی مرد را نشناختند. خزاعه ای ها در اطراف کعبه بنایی ساختند و حجر را وارد این حصار دیواری کردند تا کعبه را از سیل مصون بدارند. این بنا تا زمانی که قریش کعبه را تجدید بنا کردند پا بر جا بود. آن سیل را سیل فاره نامیدند و شنیدم که او زنی از بنی بکر بود.

ازرقی می گوید: جدم از سفیان، از عمرو بن دینار، از سعید بن مسیب روایت کرده که می گفت: پدرم به نقل از جد خود برایم گفته در جاهلیت، سیلی آمد که میان دو کوه را پر کرد. (۱) ازرقی تحت عنوان «سیل های دشت مکه در اسلام» می گوید: جدم چنین نقل کرده

که در زمان اسلام، سیل های سهمگین و از نظر مردم مکه، سیل های مشهوری در دره مکه جاری شده که از جمله سیلی است که در زمان عمر بن خطاب، جاری شده که به آن سیل «ام نهشل» می گویند. این سیل از بالای مکه و از سمت جاده «ردم» و بین الدارین، وارد مسجدالحرام شد. سیل، «ام نهشل» دختر عبید بن سعید بن عاص بن امیه بن عبدشمس را کشت که جسدش را در پایین مکه، به دست آوردند و لذا آن را سیل ام نهشل نامیدند. این سیل، مقام حضرت ابراهیم علیه السلام را با خود برد که در پایین مکه آن را یافتند و به جای اولش، باز گرداندند. موضوع را طی نامه ای به خلیفه، عمر بن خطاب، نوشتند او نیز سراسیمه حاضر شد و مقام را به جای خود گذاشت. می گویند: عمر بن خطاب، در آن سال دیواره [ردم] را که آن را «ردم عمر» می گویند ساخت که همان «ردم» بالایی در کنار خانه جحش بن رثاب است، که به آن خانه «ابان بن عثمان» هم می گویند. او این بنا را با سنگ های بزرگ ساخت و محکم کرد و از جدم شنیدم که می گفت: از آن زمان، هیچ سیلی به مقام نرسیده است.

پس از آن، سیل های بزرگ چندی جاری شد که هیچکدام به بلندی مقام نرسیدند. (۱) ازرقی در فصلی با عنوان «سیل جحاف [بنیان کن] و اخبار نقل شده درباره آن» می گوید: سیل جحاف در سال هشتاد [هجری]، در زمان خلافت عبدالملک بن مروان رخ داد و روزی - که روز ترویبه بود - حاجیان که در دشت مکه اقامت کرده بودند، شب را در امان و آرامش کامل به صبح آورده بودند و آسمان صاف بود، و نم بارانی بیش نبود.

ازرقی به نقل از جدهش می گوید: سفیان بن عیینه عن عمرو بن دینار، به من گفت که در سال جحاف، باران چندانی نبارید و شدت و سختی باران تنها در بالای دشت بود. روز ترویبه در تاریکی بامداد پیش از نماز صبح، حاجیان با صدای مهیب سیل، بیدار شدند؛ این سیل، آنها و آن چه را همراه داشتند، با خود برد و مسجدالحرام و کعبه را فرا گرفت.

این سیل ناگهان خانه هایی را که در دشت بنا شده بود ویران ساخت و بر اثر ویرانی، عده

بسیاری به هلاکت رسیدند. مردم به کوه ها رفتند و در آن جا پناه گرفتند و لذا آن را جحاف [بنیان کن] نامیدند. عیدالله بن ابی عماره در باره این سیل می گوید:

ولم تر عینی مثل الاثنین أكثر محزوناً وأبکی للعین

إذ حرج المخبئات تسعين سوانداً فی الجبلین یرقین

(۱) در باره این سیل، برای عبدالملک بن مروان نامه ای نوشته شد؛ او پول زیادی فرستاد و برای کارگزار خود در مکه، یعنی عبدالله بن سفیان مخزومی و یا چنان که گفته شده حارث بن خالد مخزومی، نوشت که از این پول ها، دیواره هایی بر گرد خانه های واقع در دشت، بنا کند و خاکریزهایی بسازد تا خانه های مردم، از سیل ها در امان بمانند او خود یک نفر مسیحی را برای نظارت بر این کار، اعزام داشت و دیواره های مسجدالحرام و دیواره های خانه های دو سوی دشت، ساخته شد و مردم الحزامیه (۲) در محوطه ای در راه حزامیه و نیز ردمی که به آن ردم بنی جمح می گویند از همین دیواره هاست و متعلق به آنها [یعنی بنی جمح] نیست و از بنی قراد فهری است، ولی بنی جمح بر آن دست یافتند، چنان که شاعر می گوید:

ساملك عبزة وأفیضُ أخری اذا جاوزتُ ردمَ بنی قراد (۳)

می گوید: برای این کار فرمان داد تا سنگ بیاورند، سنگ ها را با گاری آوردند.

گودال هایی پایین خانه ها کند و سنگ ها را از آن جا پی ریزی کرد و از همان پولی که فرستاده شده بود، کار دیواره ها را محکم کرد. می گویند: شتران و گاوها، این گاری ها را

۱- در نسخه دیگری به جای سواندا، شوارداً و نزد بلاذری این شعر بدین گونه روایت شده است: لم تر غساناً کیوم الاثنین اکثر محزوناً وأبکی للعین إذ ذهب السیل بأهل المصرین و خرج المحنّاب یسعین شوارداً فی الجبلین یرقین

۲- در کنار باب الوداع قرار دارد.

۳- اصل آن در فتوح البلدان بلاذری، ج ۱، صص ۳-۶۲ آمده است.

می کشیدند و به اندازه چند برابر بهای خانه ها، برای این کار خرج کردند از این دیواره ها تا کنون، بقایایی از خانه ابان بن عثمان که همان «ردم عمر» باشد تا خانه ابن جرار، هنوز به همان صورت به جای مانده است. همه دیواره های خانه ها در این فاصله، از همین پول، بنا گردید و از دیواره ابن جمح تا سمت چپ پایین دست مکه نیز بخش هایی که همچنان به صورت اول باقی مانده، بقایای همان بناهاست. ولی در بنای دیواره خانه اویس در پایین مکه، در جلگه متصل به گلوگاه دره، نمی دانیم که کار کیست. برخی می گویند از کارهای عبدالملک است و برخی دیگر برآنند که کار معاویه بن ابوسفیان است، که درست تر به نظر می رسد. (۱) پس از آن، در سال ۸۴ ه مسیلی آمد که آن را سیل المخبل می گویند که در پی آن بیماری سختی به سراغ مردم آمد که بدن و زبانشان را مبتلا کرد. و به چیزی شبیه «المخبل» (زخم و جراحت) دچار شدند لذا آن را «المخبل» نامیدند و آن، سیل عظیمی بود که وارد مسجدالحرام شد و کعبه را احاطه کرد.

پس از آن در سال ۱۸۴ ه، زمانی که حماد البربری، امارت مکه را بر عهده داشت، سیل سهمگینی جاری گشت و وارد مسجدالحرام شد و مردم و اموال آنان را با خود برد و به دنبال آن، در زمان خلافت هارون الرشید، وادی مکه، غرق شد.

در سال ۲۰۲ ه، در ایام خلافت مأمون و در زمانی که یزید بن محمد بن حنظله مخزومی، به جای حمدون بن علی بن عیسی بن ماهان، امیر مکه شده بود، سیلی جاری شد و وارد مسجدالحرام گردید و کعبه را در بر گرفت و به اندازه یک ذرع، پایین تر از حجرالاسود رسید و از ترس این که مقام را با خود ببرد، آن را جا به جا کردند. این سیل، چندین خانه را ویران کرد و قربانیان زیادی گرفت و پس از آن، مردم را بیماری سختی از جمله وبا و مرگ و میر گسترده، فرا گرفت و این سیل را «سیل ابن حنظله» نامیدند.

پس از آن، در زمان خلافت مأمون، در شوال سال ۲۰۸ ه سیلی آمد که از سیل

ابن حنظله ویران کننده تر بود و مردم را غافلگیر کرد و پشت سدی که در «ثقبه» (۱) قرار

قرار دارد، پر از آب شد و با سرریز شدن آب، این سد، خراب گردید و سیلی که از آن جا روان شد، با سیل سدره و سیلی که از سمت منی آمده بود، یکی شد و از مسجدالحرام رد شد و کعبه را فرا گرفت و به حجر الاسود رسید، و از ترس این که مبادا مقام حضرت ابراهیم علیه السلام از جا کنده شود، آن را برداشتند. بر اثر این سیل، مسجدالحرام و دشت مکه، پر از گل و لای شد و صندوق ها و جعبه ها و سکوهاى بازار، به حرکت درآمد شد و به پایین مکه رفت و مردمان زیادی قربانی و خانه های بسیاری که مشرف بر دشت بودند، ویران شدند. امیر مکه در آن زمان عبیدالله بن حسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود و مبارک طبری، عهده دار برید و صوافی مکه بود. در ماه رمضان آن سال گروهی از حجاج اهل خراسان و بسیاری دیگر، برای حج عمره مشرف شده بودند.

حجاج و اهل مکه، گل و خاک را برداشتند و یا کسانی را به هزینه خود برای این کار اجیر کردند، حتی زنان نیز در شب بیرون می آمدند و برای کسب ثواب و مزد، خاک و گل را بیرون می بردند، تا این که بالاخره آن چه در مسجدالحرام جمع شده بود، به بیرون برده و گزارش این کار به مأمون داده شد او نیز پول زیادی فرستاد و دستور داد آن را خرج مسجدالحرام و دشت مکه کنند؛ با این پول دشت مکه را گود [لایروبی] کردند و مسجدالحرام، نیز مرمت و هموار گردید. از آن پس دیگر به دشت مکه دست نزدند تا این که سال ۲۳۷ ه رسید. در این سال بود که مادر جعفر، متوکل علی الله، خلیفه عباسی، دستور داد، ده هزار دینار برای لایروبی دشت مکه هزینه شود، که این کار به خوبی انجام شد. این بود آن چه ازرقی درباره سیل های دشت مکه در جاهلیت و اسلام، آورده است. (۲)

۱- الثقبه که مکی ها با تاء دو نقطه تلفظ می کنند، کوهی است میان حراء و ثبیر در مکه که پای آن مزارع قرار دارد معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۸۱.

۲- ازرقی در جاهای دیگری از کتاب خود به طور پراکنده، از سیل های دیگری نیز نام برده است، از جمله سیلی که در سال ۲۲۵ ه، جاری شد و سیل دیگری در سال ۲۴۰ ه و سیل دیگری در سال ۲۸۰ ه. ولی در مورد سیل آخری، نمی توان آن را حقیقی دانست، زیرا ازرقی در حدود سال ۲۵۰ ه وفات یافت و یکی از شارحان کتاب در حاشیه، آن را نوشته و پس از آن، برخی نسخه برداران، این مطلب را به کتاب، وارد کرده اند و یا چه بسا از گفته های خزاعی، راوی تاریخ ازرقی است که الفاسی مؤلف «شفاء الغرام» متوجه این نکته شده و آن را به خزاعی، منتسب کرده و در شمار سیل هایی که ازرقی یاد کرده، نیاورده است و نیز نگاه کنید به برخی سیل های مکه در: فتوح البلدان بلاذری، ج ۱، صص ۳-۶۲.

فاکهی نیز به اختصار، سیل های مورد اشاره ازرقی را بیان کرده و در این مورد با اشاره به مطالبی که ازرقی ذکر نکرده آورده است: سیلی که به آن «المخبل» می گویند، در زمان ولایت حماد بربری بر مکه بوده است، اما این مطلب از سخن ازرقی، برداشت نمی شود.

وی همچنین یادآور شده سیلی که به آن «ابن حنظله» می گویند آن چنان بزرگ بوده که تمام دشت را به اندازه یک ذرع، پوشاند که این نکته نیز از سخن ازرقی فهمیده نمی شود، و فاکهی آن را از پدرش اسحاق و ابن عباس، نقل کرده است.

و از جمله باران ها و سیل های مکه که پیش از ازرقی بوده، ولی یادی از آنها نکرده مواردی است که ابن جریر طبری در تاریخ خود، ذکر کرده است، زیرا در اخبار سال ۵۸۸ ه، به نقل از صالح بن کیسان می گوید: عمر بن عبدالعزیز، در این سال، یعنی سال ۸۸، به اتفاق گروهی از قریش که صله هایی بر ایشان فرستاده بود و شترانی برای برداشتن بار، بیرون شد و [عازم حج شد] آنها همگی از ذی الحلیفه مُحرم شدند و گاوهای چاقی با خود آورده بود. وقتی به شفیر (۱) رسیدند با گروهی از قریش از جمله ملیکه ابن ابوبکر و دیگران، برخورد کردند و به ایشان گفتند که مکه، دچار کم آبی است و بیم آن دارند که حاجیان دچار تشنگی و کمبود آب شوند، چرا که باران کم باریده است. عمر گفت: پس خواسته ما کاملاً روشن است بیاید به درگاه خداوند دعا کنیم. من دیدم که آنها، دست به دعا برداشتند و در دعای خود پافشاری کردند. صالح می گوید: به خدا سوگند آن روز به مسجدالحرام نرسیدم مگر آن که باران می بارید و تا شب هم ادامه داشت و آسمان فرو بارید و سیل، دشت را فرا گرفت. این باران، ناگهانی بود و مردم مکه، وحشت کردند در عرفه و منی و جمع نیز بارید و همه جا را فرا گرفت می گوید: مکه در آن سال،

۱- در اصل چنین است ولی طبری آن را تنعیم آورده است.

حاصلخیز بود.

ابن اثیر نیز این مطالب را به طور مختصر آورده است. (۱) از دیگر سیل ها، سیل ابوشاکر، در ایام ولایت هشام بن عبدالملک، در سال ۱۲۰ ه بود. ابوشاکر که این سیل به نام اوست، سلمه بن هشام بن عبدالملک فاکهی علت این نام گذاری را بازگو نمی کند، ولی علت، آن بود که بنا به گفته عتیقی و دیگران ابوشاکر در سال ۱۱۹، برای مردم حج گزارد و این سیل، در پی حج ابوشاکر، سرازیر شد و لذا نام وی را بر آن گذاشتند.

همچنین در سال ۱۶۰ و در زمان خلافت مهدی عباسی، نیز سیلی جاری شد که زمان آن، دو روز مانده به پایان ماه محرم آن سال بود. این دو سیل اخیر را فاکهی آورده است.

از جمله باران ها و سیل های مکه، در زمان ازرقی یا اندکی پس از او، سیلی بود که در سال ۲۵۳ ه جاری شد و وارد مسجدالحرام گردید و کعبه را فراگرفت و به نزدیکی رکن حجرالاسود هم رسید و اموال مردم را از میان برد و خانه ها را خراب کرد و مسجد پر از گل و لای شد، به طوری که گل و لای مسجدالحرام را با گاری بیرون بردند. (۲) مورد دیگر در سال ۲۶۲ ه بود که سیل عظیمی جاری شد و همه سنگ ها و ریگ های مسجدالحرام را با خود برد. (۳) همچنین سیلی در سال ۲۶۳ ه جاری شد. در آن سال باران شدیدی در مکه باریدن گرفت و سیل به راه افتاد و از دروازه های مسجدالحرام گذشت و مسجد را پر کرده و به نزدیکی حجرالاسود رسید، چندان که مقام را از ترس سیل، برداشتند و به درون کعبه بردند این سیل ها را فاکهی، غالباً با عین همین عبارات؛ و برخی را نیز به مضمون، نقل کرده است.

و از جمله باران ها و سیل های مکه پس از ازرقی، مواردی است که اسحق بن احمد

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۳۴.

۲- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۱۳ ضمیمه سیل های مکه شماره ۱۲.

۳- اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۱۲، رقم ۱۷.

خزاعی راوی تاریخ ازرقی یاد کرده و می گوید: ما این را در سال ۲۸۱ دیدیم. در آن سال، در مکه باران های شدیدی بارید و در سال ۲۷۹ ه و ۲۸۰ ه سیل های تندی وادی مکه را فرا گرفت و آب زمزم بالا آمد و به نزدیکی سطح زمین رسید و چیزی حدود هفت ذرع، بیشتر ارتفاع نداشت و من هرگز زمزم را آن اندازه پر آب ندیده بودم و نشنیده ام که کسی این چاه را این چنین دیده باشد. در آن روزها، آب چاه زمزم آن چنان شیرین شده بود که از آب آشامیدنی مردم مکه هم، شیرین تر بود. (۱) همچنین مسعودی در تاریخ خود و در اخبار سال ۲۹۷ ه می گوید: خبر به مدینه السلام رسیده که چهار گوشه مسجدالحرام در زمان جاری شدن سیل، غرق آب شد و چاه زمزم، سرریز کرد و چنین امری تا آن زمان، سابقه نداشت. (۲) در جمادی الاول سال ۵۲۸ ه نیز در مکه، به مدت هفت روز باران بارید و خانه ها فرو ریخت و زیان های فراوانی به مردم وارد شد.

همچنین شیخ جمال الدین، محمد بن احمد بن برهان طبری نقل کرده که در سال ۵۴۹ ه در مکه بارانی بارید که بر اثر آن در دره ابراهیم، سیل جاری شد و همراه باران، تگرگ هایی به اندازه یک تخم مرغ، به زمین افتاد که یکصد درهم وزن داشت.

همچنین بنا بر نوشته ای به خط وی [طبری] در سال ۵۶۹ ه در مکه، بارانی بارید و سیل بزرگی جاری شد و از باب بنی شیبیه وارد مسجدالحرام شد و به دارالاماره رفت و تا پیش از آن هرگز هیچ سیلی به درون دارالاماره راه نیافته بود.

در سال ۵۷۹ ه نیز باران ها و سیل های مکه فراوان بود و در وادی ابراهیم، پنج بار سیل به راه افتاد.

همچنین بنا بر نوشته ای به خط وی، در روز دو شنبه، هشتم صفر سال ۵۹۴، سیل عظیمی به راه افتاد و وارد کعبه شد و یکی از دو لنگه باب ابراهیم و منبرهای سخنرانی و پلکان کعبه را با خود برد و سطح آب از قندیل هایی که در وسط مسجدالحرام آویخته

۱- اخبار مکه، ج ۲، ص ۵۴.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۰۷.

شده اند بالاتر رفت.

در نسخه ای از تاریخ ازرقی چنین آمده است: روز دوشنبه، هشت روز گذشته از صفر سال ۵۹۳، سیلی آمد و خانه هایی از دو سوی دره مکه را خراب کرد و وارد مسجدالحرام شد و به اندازه دو ذرع بالای حجرالاسود رسید و وارد کعبه شد و نزدیک به یک ذرع از آن جا بالا رفت و دو لنگه دروازه ابراهیم علیه السلام را با خود برد. در این نقل، نسبت به آن چه ابن برهان ثبت کرده، مواردی از جمله بالا آمدن یک ذرع در کعبه و بردن هر دو لنگه دروازه ابراهیم و خراب شدن خانه هایی در دو سوی دره، افزوده شده است. در آغاز سال ۶۲۰ نیز سیلی جاری شد که آن را ابن سدّی، در معجم شیوخ خود ذکر کرده است. این سیل باعث از میان رفتن یادداشت های وی در باره یکی از اساتیدش گردیده که به گفته وی، در مکه به خاک سپرده شده بود.

همچنین بر طبق نوشته ای به خط شیخ ابوالعباس میورقی، در نیمه ذی القعدة سال ۶۲۰ هـ، سیل عظیمی جاری شد که نزدیک بود وارد بیت الله الحرام گردد، ولی چنین نشد؛ و ممکن است این همان سیلی باشد که ابن سدّی از آن یاد کرده است.

طبق نوشته ای به خط او، در سال ۶۵۱ سیلی جاری شد و نیز در شب نیمه شعبان سال ۶۶۹ هـ سیلی آمد که هرگز سابقه نداشت و وارد مسجدالحرام شد و همه خس و خاشاک معلاه را به آن جا ریخت. شیخ عبدالله بن محمد بن شیخ ابوالعباس، احمد تونسسی معروف به اعمی، گوید: در نیمه ماه شعبان، کسی در مسجدالحرام نبود، ولی از سیلی که جاری شده بود مانند دریا آب جمع شده و منبر مسجد در آن شناور مانده بود در آن شب صدای اذانی نشنیدم، زیرا مردم از بیم و هراس ویرانی و خرابی و غرق شدن، در خانه های خود مانده بودند، به طوری که بیم آن می رفت که بسیاری از مردم، نماز صبح خود را فراموش کنند، چه رسد به نماز شب نیمه شعبان المعظم؛ و من گمان بردم که این سیل، به معنای طرد مردم مکه از سوی خانه خدا بود، زیرا آنها طبق روال معمول، برای به جای آوردن نماز نیمه شعبان، آماده شده بودند. و از نماز جمعه، فراغت پیدا کرده بودند که امام جماعت آن نماز را به پایان برد و در آن شب، هیچ طواف کننده ای

دیده نشد، مگر مردی که گفته شد شنا کنان، به طواف می پرداخت و مردم از شجاعت و قدرت و جسارتش، در شگفت ماندند. قلعی می گوید: حجرالاسود، تنها برای شناورانی که به میان آب می رفتند، قابل دسترسی بود. و فقیه یعقوب قاضی می گوید: سیل مکه، خلق بسیاری را با خود برد و خانه های زیادی نیز بر سر مردم خراب شد.

سیل عظیمی نیز شب چهارشنبه، شانزدهم ذی الحجه سال ۷۳۰، جاری شد و شهاب الدین طبری قاضی مکه در نامه ای که به یکی از دوستانش پس از حج در این سال، نوشته، از آن یاد کرده و گفته است: «در شب چهارشنبه، شانزدهم ذی الحجه، باران شدیدی باریدن گرفت و سیل عظیمی، بر مردم سرازیر شد و چاله و گودال هایی را که در معلاه و نیز در محل تولد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشت، پر کرد و باغات را ویران ساخت و مسجدالحرام را پر از آب کرد و آب، به مدت دو روز باقی ماند که کار تخلیه آب همچنان ادامه دارد و مردم، مدت زمان زیادی است که مشغول این کار هستند.»

و دیگر این که، بنا به گفته برزالی در تاریخ خود، در آخر ذی الحجه سال ۷۳۲ ه، در مکه، باران های شدید و صاعقه هایی آمد و یکی از صاعقه ها به کوه ابوقییس برخورد کرد و یک نفر را به هلاکت رساند، و در مسجد خیف نیز صاعقه دیگری وارد شد و شخص دیگری را به هلاکت رساند و در جعرانه نیز صاعقه دو نفر را کشت.

و اما اخبار صاعقه های مکه از این قرار است: صاعقه ای پیش از سال ۷۰۰ و بعد از سال ۶۹۰ در مکه وارد شد و بر اثر آن، یکی از اذان گویان مسجدالحرام جان سپرد.

و دیگری صاعقه ای بود که در سال ۱۵۴ ه به مسجدالحرام، اصابت کرد و پنج نفر را به قتل رساند. خبر این صاعقه را واقدی ذکر کرده و ذهبی، از وی نقل کرده است. (۱) بنا به نوشته ای به خط ابن برهان در شب پنجشنبه، دهم جمادی الاخر سال ۷۳۸ ه، سیل عظیمی وارد مسجدالحرام شد و [آب] و یک وجب و چهار انگشت از کعبه بالا رفت. این سیل را ابن محفوظ نیز در تاریخ خود ذکر کرده و آورده است: در آن سال،

یعنی سال ۷۳۸ در دره ابراهیم، سیل جاری شد و وارد مسجدالحرام گردید و به اندازه یک ذرع، در اطراف کعبه، بالا آمد و به قندیل هایی که در رواق های مسجدالحرام قرار داشت رسید و منبرهای خطابه و پلکان کعبه همچون قایقی در آب شناور بود. سیل شب هنگام جاری گشت و همه کتاب هایی که در جایگاه کتاب قرار داشت، خیس شد و گل و لای زیادی به مسجدالحرام، سرازیر شد و مردم مدتی را به ترمیم خرابی های سیل پرداختند. همچنین در نوشته ای که نگارنده آن مشخص نیست، چنین آمده است: سال ۷۳۸ ه بود و شب پنج شنبه جمادی الاول از این سال، برابر با پنجم کانون الاول (۱)، خداوند متعال، ابرها و رعدها و برق های شدید و باران های فراوانی مقدر کرد و از هر سو سیل ها به راه افتاد. در مکه معظمه - که خداوند شرف و عزتش دهد - رگباری گرفت و بخش اعظم سیل ها از طرف بطحاء بود، و آب از همه دروازه ها، از بنی شیبه گرفته تا باب ابراهیم، وارد مسجدالحرام گردید و به درها آسیب رساند و به اندازه دو قامت یا بیشتر بود؛ اطراف ستون ها را آب گرفت و اگر این ستون ها محکم در زمین پایدار نشده بودند، مسلماً از جا کنده می شدند. سیل، هر یک از منبرها را به سویی برد و آب، بیش از نیم ذرع و حتی دو وجب، از بالای درها بالا زد و به قندیل های محل طواف رسید و از برخی آنها نیز عبور کرد و خاموششان ساخت، تعدادی از زنان که روی سکوها نشسته بودند، غرق شدند و خانه های بسیاری ویران و ساکنین آنها غرق شدند و برخی نیز در زیر آوار ویرانه ها، جان سپردند و وحشت و هراس فراوانی در دل ها افتاد و قدرت خدایی است که وقتی چیزی را اراده کند، محقق می شود و اگر حرکت این سیل، تا صبح ادامه می یافت مطمئناً تمام مکه - العیاذ باللّه - غرق می شد. شیخ عمادالدین ابن کثیر نیز جریان این سیل را آورده است.

تا آن جا که دانسته ام پس از آن، سیلی با این عظمت و قدرت، هرگز در مکه جاری نشد، مگر سیلی که در سال ۸۰۲ ه به وقوع پیوست. در اواخر روز دوم جمادی الاول آن

سال ابرهای سیاهی پدید آمد و تا روز نهم ماه باران بارید، و در اواخر همین روز بارش ابرها شدیدتر شد و همین اوضاع تا پس از غروب شب و پنج شنبه، دهم ماه مزبور، ادامه یافت و باران همچون دهانه مشک ها، سرازیر می شد و چیزی نگذشت که سیل از دره ابراهیم به سوی مکه سرازیر شد و زمانی که این سیل خروشان به اجیاد رسید با سیلی که از این دره سرازیر گشته بود، جمع شد و دریای خروشان پدید آورد و از اغلب دروازه ها وارد مسجدالحرام گردید و همه جای آن را فراگرفت و ارتفاع آن در مسجدالحرام، آن گونه که یکی از دوستان ذکر کرده، به پنج ذرع [!] رسید، چرا که در آن زمان من در مهاجرت دوم خود، از آن جا دور بودم، یکی از بزرگان نقل کرد که ارتفاع آب در سمت باب ابراهیم، بیش از یک قامت و یک وجب بود و به اندازه یک ذرع یا کمی بیشتر از پای در کعبه معظمه، نیز بالاتر رفت و سیل از شکاف در کعبه، وارد آن شد و پلکان کعبه را با خود برد و کنار باب ابراهیم افکند، و اگر برخی ستون ها مانع نمی شد، معلوم نبود این پلکان به کجا می رسید. این سیل همچنین دو ستون از ستون های مسجدالحرام در کنار باب العجله را ویران کرد و همراه با سقف و بستی که روی آنها بود، به زمین انداخت و اگر لطف خداوندی نبود، همه مسجدالحرام را تبدیل به ویرانه ای می کرد، زیرا این سیل، زمین را پاره پاره کرد و خانه های بسیاری را ویران ساخت و ساکنین آنها زیر آوار خانه های خود، به هلاکت رسیدند و آنچنان که گفته شد، جمع کشته های این سیل، بالغ بر شصت نفر شد و (به علاوه چیزهای زیادی از) دارایی مردم را و در مسجدالحرام نیز قرآن های زیادی را از بین برد. صبح که شد مؤذن مردم را فراخواند که نماز صبح را در منزل خود به جای آورند، زیرا راه های منتهی به مسجد و در داخل مسجدالحرام، پر از گل و لای بود.

مؤذن، برای نماز صبح جمعه نیز چنین کرد و خطیب جمعه نیز تنها در سمت شمالی مسجدالحرام به خطبه ایستاد. زیرا قادر نبود در جای معمول خود یعنی رکن شامی بایستد و خطبه بخواند، زیرا پر از گل و لای بود. به من گفتند که مردمانی بودند که برای انجام طواف، دو روز صبر کردند زیرا طواف کردن در آن وضع، بسیار دشوار بود.

(از دیگر سیل های هولناک)، سیل بزرگی بود که وارد مسجدالحرام شد و به بالای

حجرالاسود و تا پای کعبه شریفه رسید و پلکان آن را به کنار مناره باب حزوره، انداخت.

این سیل بعد از نماز صبح روز شنبه، بیست و هفتم ذی الحجه سال ۸۲۵ هـ وارد مسجدالحرام شد. باران در اواخر شب پیش از آن، به شدت باریده بود و زمان نماز صبح که رسید، امام شافعی در برابر افزوده دارالندوه، در طرف شامی مسجدالحرام، به نماز ایستاد، زیرا نمی توانست در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام نماز بگذارد. وقتی نماز صبح به پایان رسید فرّاشان شمعی را حمل می کردند که قرار بود آن را در جایگاهی میان سقاخانه عباس و قبه زمزم بگذارند، ولی ارتفاع آب در صحن مسجدالحرام اندک بالا گرفت و به دشواری، این کار انجام شد. یکی از متصدیان سقاخانه، به روی سکویی رفت، ولی آب هم چنان بالا و بالاتر می رفت. او نیز روی صندوقی که روی آن سکو گذاشت، رفت که بالاخره آب به او نیز رسید و ترسید و شتابان از سقاخانه بیرون آمد و به سمت صفا، فرار کرد و با تلاش بسیار، بالاخره، نجات پیدا کرد. سیل از درهای نزدیک به باب الصفا و درهای شرقی، یعنی باب بنی شیبه، وارد مسجدالحرام شده بود در حالی که به ندرت از آن جا، آب وارد مسجدالحرام می گردید. بدین ترتیب مسجدالحرام پر از آب شد و تا ارتفاع نزدیک به یک قامت گردید و صندوقچه هایی که بر فراز ستون ها گذارده بودند، در صحن مسجد، شناور بود و از این سو به آن سو می رفت که برخی از مردم برای نجات خود، به آنها چسبیده بودند و توانستند شخصی را که از بیم سیل به پنجره های چاه زمزم آویخته بود، نجات دهند و پس از آن و با نزدیک شدن این صندوقچه های چوبی به هر قربانی سیل، او را نجات می دادند. سرانجام وقتی سیل از مسجدالحرام خارج شد، پاشنه باب ابراهیم به خاطر بلندی، خراب شد و آن قدر گل و لای به مسجد سرازیر شد که به زحمت، آنها را بیرون بردند و تا پیش از بیرون بردن آنها، وارد شدن به مسجدالحرام بسیار دشوار شده بود. خانه ها و دکان های زیادی، در آن اطراف و در ناحیه سوق اللیل و «صفا» و «مشفله» ویران گردید و تا آن جا که دانستم، کسی در این سیل، کشته نشد، ولی در همان شب، چهار نفر بر اثر صاعقه ای در مکانی به نام طنبداویه، در پایین مکه، جان باختند. از جمله اماکن ویران شده در این سیل، محل

در جدید دروازه های باب معلاه بود که میان این دروازه تا دروازه قدیم، بیست و هشت ذرع، فاصله بود. سیل دیگری نیز از درهای یمانی وارد مسجدالحرام شد و به نزدیکی حجرالاسود رسید و گل و لای فراوانی را به مسجدالحرام آورد و هنگام جاری شدن آن، پس از مغرب شب سوم جمادی الاول سال ۸۲۷ ه و در پی باران سهمگینی بود که آغاز آن، بعد از ظهر روز دوم ماه یاد شده بود. این سیل، باب الماجن و بخش اعظم دیواره آن را خراب کرد که ویرانی پس از آن، مرمت گردیده است.

تردیدی نیست که اخبار مربوط به این موارد، بسیار زیاد است ولی تنها به همین چند خبر، دست یافته ایم. (۱)

اخبار گرانی، ارزانی و شیوع بیماری وبا در مکه معظمه

در سال ۷۳، در مکه گرانی شد و مردم در تنگنای شدیدی قرار گرفتند، یک عدد مرغ، به ده درهم و یک مد ذرت، به بیست درهم فروخته شد. این مطلب را صاحب الکامل آورده (۲)، ولی نگفته که میزان مد چه اندازه است. (۳) در سال ۲۵۱ ه قیمت سه اوقیه (۴) نان در مکه به یک درهم و یک رطل گوشت به چهار درهم و یک کوزه آب به سه درهم رسید. این مطلب را نیز صاحب الکامل، بیان کرده است. (۵)

۱- از جمله سیل های شدید مکه می توان از موارد زیر، یاد کرد. سیل سال ۸۳۷- سیل القنادیل در سال ۸۳۸، سیل سال های ۸۶۵-۸۶۷-۸۷۱-۸۸۰-۸۸۳-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۵-۸۹۷-۹۰۰-۹۰۱-۹۲۰-۹۳۱-۹۷۱-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۹-۱۰۰۹-۱۱۱۹-۱۰۲۱-۱۰۲۴-۱۰۳۳-۱۰۳۹-۱۰۵۵-۱۰۷۳-۱۰۸۱-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۱۰۸-۱۱۵۳-۱۱۵۹ سیل ابوقرنین در سال ۱۲۰۸- سیل سال های ۱۰۴۲-۱۲۷۸-۱۲۹۳-۱۳۲۵ و سیل الخدیوی در سال ۱۳۲۷، یعنی همان سال که خدیوی، عباس دوم به حج رفت- و سیل سال ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰-۱۳۳۵-۱۳۴۴ و ۱۳۵۰ ه.

۲- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر- ج ۴۰، ص ۳۵۲.

۳- همچنان که در صفحات پیش بیان شد، مقدار آن حدود یکصد و پنجاه کیلو گرم است.

۴- اوقیه، واحد وزنی برابر تقریباً یک پاوند و کمتر از نیم کیلو است.

۵- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۶۶.

در سال ۲۶۰ ه بنا به گفته صاحب «الکامل فی التاریخ» گرانی سرتاسر بلاد اسلام را فرا گرفت و بسیاری از اهل مکه، آن جا را ترک گفتند و جلالی وطن کردند و کار گزار آن نیز، شهر را ترک گفت. (۱) همچنین در سال ۲۶۶ ه، بنا به گفته صاحب «الکامل» گرانی، همه سرزمین های اسلامی، از جمله حجاز و عراق و موصل و جزیره و شام و غیره را فرا گرفت ولی شدت گرانی در مدینه از همه جا بیشتر بود. (۲) بنا به گفته صاحب الکامل، در سال ۲۶۸، دو اوقیه، نان به بهای دو درهم در مکه رسید و علت آن این بود که ابومغیره مخزومی [به قصد چپاول] عازم مکه شد و کار گزار مکه، گروهی را گرد آورد و از آنان یاری گرفت و سپس ابومغیره به «مشاش» از چشمه های مکه رفت و آن جا را غارت کرد و به جده رفت و مواد غذایی آن جا را چپاول کرد و خانه ها را به آتش کشید و به این علت، قیمت نان به آن میزان رسید. (۳) همچنین بنا به گفته مؤلف الکامل، در سال ۴۴۰ ه، گرانی و بیماری در همه شهرها یعنی در مکه و عراق و موصل و جزیره و شام و مصر و جاهای دیگر، فراگیر بود. (۴) و نیز بنا بر نوشته مؤلف الکامل، در سال ۴۴۷ ه در مکه، گرانی شدیدی پدید آمد که طی آن قیمت ده رطل نان، به یک دینار مغربی رسید و بسیار کمیاب شد و مردم و حاجیان در آستانه هلاکت قرار گرفتند و خداوند آن چنان ملخ هایی بر مردم فرستاد که زمین را پر کرد و مردم به جای نان، از ملخ استفاده کردند و حجاج برای حج گزاردن بازگشتند و کار اهل مکه ساده تر شد. وی در ادامه می گوید: علت این گرانی، کمبود آب در نیل مصر و عدم افزایش عادی آن بود که موجب شد که نتوان از راه آب، مواد غذایی به مکه حمل کرد. (۵)

- ۱- الکامل، ج ۷، ص ۲۷۲.
- ۲- همان، ج ۷، ص ۳۳۶.
- ۳- همان، ج ۷، ص ۳۷۲.
- ۴- همان، ج ۸، ص ۵۵۲.
- ۵- همان، ج ۹، ص ۴۱۶.

در سال ۴۴۸ هـ، بنا به گفته صاحب الکامل، بیماری وبا و گرانی، سایر بلاد از جمله شام و جزیره و موصل و حجاز و یمن و جاهای دیگر را فراگرفت. (۱) بنا بر نوشته ای به خط جمال الدین بن برهان طبری، در سال ۵۶۷ هـ قیمت هر پنج مدّ گندم در مکه، به یک دینار رسید و در رجب و شعبان آذوقه به مکه نرسید، تا این که دو کاروان شتر پر از مواد غذایی از سوی صلاح الدین، فرستاده شد و به داد مسلمانان رسید و آنان را نجات داد.

مقدار این مدّ، یک ربیع، یعنی ربع چارکی است که امروزه از واحدهای وزن نزد مردم مکه است. ولی خیلی بعید است که مدّ مورد نظر در این مورد و دیگر موارد، مدّ مکی باشد، زیرا در این صورت، مقدار آن خیلی زیاد و بهای آن خیلی کم خواهد بود، مگر آن که دینار مورد نظر، طلا باشد که بعید به نظر می رسد.

بنا به گفته ابن برهان، در سال ۵۶۹ هـ، یک صاع گندم به بهای یک دینار و یک صاع آن به سه ربع دینار رسید و خون و پوست و استخوان های چهارپایان نیز خورده شدند و بیشتر مردم [از گرسنگی و گرانی و قحطی] مردند و روز بیست و هشتم جمادی الآخر، خلیفه مستضی ء بالله، صدقه هایی برای اهالی مکه و ساکنین آن جا فرستاد و گشایشی برای آنها حاصل شد. او پس از ذکر بارانی که در آن سال در مکه بارید می گوید: در ماه رجب، آورندگان جیره غذایی و گندم فروشان، سه صاع و دو مدّ گندم را به یک دینار فروختند، و یک صاع که همان زبیدی باشد ربع چارک مکی یا یک صاع طائف و نزدیک به نیم مدّ مکی است (که البته بعید به نظر می رسد و مطمئناً همان صاع مکی نیست چون در این صورت، خیلی زیاد و قیمت آن خیلی ارزان است).

در آغاز سال ۶۰۰، گرانی شدید و بیماری وبا مکه را فرا گرفت. بنا به گفته شیخ ابوالعباس میورقی قاضی عثمان بن عبدالواحد عسقلانی مکی که در سال ۵۹۷ هـ متولد شده و می گوید: این تاریخ گرانی شدید در مصر است که نزدیک به دو سال، ادامه یافت

و در اثر آن، گرانی حجاز معروف به سال «حوطه» در حدود دو سال به درازا کشید پس از آن خداوند، باران نازل فرمود و سپس بیماری وبای «میله» به مدت دو سال در آغاز سال ۶۰۰، فراگیر شد.

در سال ۶۳۰ و سال بعد از آن نیز در مکه، گرانی بود که آن را گرانی ابن مجلی می گفتند، زیرا بیورقی در نوشته ای پس از ذکر فتنه ای که در سال ۶۲۹ ه در مکه بود، می گوید: در پی آن، گرانی ابن مجلی آمد، میورقی راجع به «ابن مجلی» که از امرای مکه بود و از سوی ملک کامل گماشته شده بود، توضیحی نمی دهد.

بنا به گفته ابن محفوظ در سال ۶۴۹ نیز گرانی سختی در مکه واقع شد و به مدت یک سال، ادامه یافت.

در دهه هفتم قرن هفتم نیز، در مکه گرانی شدیدی پدید آمد که میورقی درباره آن نوشته است: گرانی از آخر سال سوم [این دهه] در ایام موسم حج، بالا گرفت و تا سال ششصد و شصت و چهار، و شصت و پنج، پیامدهای این گرانی بی سابقه ادامه یافت.

شنیدم که علی بن حسین با ابن مسعود بن جمیل گفتگو کردند و می گفتند: سال گرانی بزرگ در حجاز که معروف به سال حوطه گردید، ادامه پیدا نکرد. و یادآور شد که بالاتر از آن گرانی سال میله در طائف و حجاز بود و گرانی شدید به سال حوطه پیوند خورد و خبر گرانی سال ۶۶۴ را مرد سالخورده ای از مصر برایم بیان کرد و افزود که گرانی امروز حجاز، بسی بیش از آن گرانی است که در آغاز سال ۶۰۰ در مصر بود و باعث هلاکت بسیاری از مصریان شد و ما از صبر و شکیبایی مردم حجاز، در شگفت بودیم. آنها در این دوران سخت، جوانمردی زیادی از خود نشان دادند و چه راست گفت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که ایمان در اهل حجاز است.

و نیز به خط او آمده است: در اواخر جمادی الآخر سال ۶۶۵ ه بیم قحطی، بر ساکنین بادیه، در طول سال بالا گرفت و قیمت ها در طائف گران شد و قیمت یک ربع و دو ثلث جو در مکه، به یک دینار بالغ شد و این در ماه رمضان بود.

در سال ۶۶۶ ه گرانی در حجاز ادامه یافت و سال ۶۶۷، چهارمین سال قحطی و

خشکسالی در حجاز بود.

وی همچنین آورده است: در پاسی از شب، اول ربیع الاول سال پنجم قحطی حجاز، در سال ۶۶۸، زلزله ای آمد، و پس از آن در سال ۶۶۹ ه و ۶۷۰ ه، محموله غذایی رسید.

همچنین در سال ۶۷۱، مرگ و میر زیادی در مکه پیش آمد. میورقی می گوید: از فقیه جمال الدین، محمد بن ابوبکر تونسلی، امام بنی عوف شنیدم که می گفت: در آخر رجب سال ۶۷۱ ه، زائران می گفتند: در یک روز از مکه معظمه، بیست و دو جنازه و در روز دیگری پنجاه جنازه، بیرون برده شد و مردم مکه، در فاصله دو عمره اول رجب تا بیست و هفتم رجب، نزدیک به هزار جنازه برشمردند.

طی سال ۶۷۶ ه، گرانی در مکه ادامه داشت، زیرا با رسیدن بازرگانان از سواحل یمن و «عیذاب» و «سواکن»، میان حاکم مکه از یک سو و حاکم مدینه از سوی دیگر، درگیری پیدا شد. این مطلب را زید بن هاشم حسنی، وزیر مکه، در نامه ای به میورقی نوشته است.

همچنین بنا بر نوشته ای به خط ابن محفوظ، در سال ۶۹۱ بهای یک ربع آرد گندم به یک دینار بود و ربع مورد نظر به احتمال قوی، ربع مدّ مکی است.

بنا به نوشته ای به خط ابن جزری دمشقی، در سال ۶۹۵ ه خبر رسید که در مکه و حجاز، گرانی شده است و یک غراره گندم به بهای یک هزار و دویست درهم، فروخته شد. جزری، توضیحی راجع به این غراره [که پیمانۀ ای است]، نمی دهد و احتمال دارد که غراره شامی باشد که برابر دو و نیم غراره مکی است و احتمال هم دارد، همان غراره مکی باشد، که احتمال اول، درست تر است.

بنا به گفته برزالی در تاریخ خود، در نیمه سال ۷۰۷ ه گرانی شدیدی در مکه پدید آمد که یک غراره آرد گندم را به هزار و پانصد درهم و یک غراره ذرت را به بیش از نهصد درهم فروختند. علت گرانی این بود که ملک مؤید، حاکم یمن، به دلیل اختلافی

که با حمیضه (۱) و رمیثه (۲)، دو فرزند ابن ابونمی و حاکم مکه پیدا کرد، جیره غذایی مکه را قطع کرد و اوضاع گرانی بر همین منوال بود، تا این که کاروان رجبی رسید و قیمت ها پایین آمد و از یمن نیز کمک ها- که تا آن زمان قطع شده بود- رسید. کاروان رجبی، در ماه رمضان به مکه رسید. آنها هفدهم رجب از قاهره به راه افتاده بودند و در این کاروان، بیش از دوهزار شتر وجود داشت. در این سال، آب نیز بسیار کم بود و از «بطن مَرّ» و ابی عروه و جاهای دیگر، به مکه برده می شد. علت نیز کمبود باران و خشکسالی های متوالی در مکه بود. گزاره یاد شده در این خبر احتمالاً، همان گزاره شامی است.

بنا به نوشته برزالی، در سال ۷۲۱ ه، گرانی در حجاز، یعنی مکه و اطراف آن، بالا- گرفت و بهای گندم به دوپست و چهل درهم به ازای یک اردب مصری رسید، و خرما به کلی نایاب و روغن کمیاب شد، به طوری که هر اوقیه آن، به پنج درهم بالغ گردید.

گوشت هم گران شد و یک من آن به پنج درهم رسید. اوقیه مذکور در این خبر، ظاهراً همان اوقیه مکی است که مقدار آن دو و نیم رطل و یا دو رطل و یک سوم رطل مصری است که امروزه به کار می رود و «مَنّ» نیز معادل ۶ رطل و یک چهارم است. احتمال هم دارد که مراد از اوقیه، اوقیه شامی است، که عبارت از پنجاه درهم باشد که بعید به نظر می رسد. رطل مصری نیز برابر یکصد و چهل و چهار درهم است.

در سال ۷۲۵ ه، یک اردب گندم در جده، ساحل مکه، به بهای هیجده یا هفده درهم کاملی و جو با بهای دوازده [درهم کاملی] فروخته شد. این مطلب را ابن جزری در تاریخ خود نقل کرده و یادآور شده که محدث شهاب الدین معروف به ابن قدسیه، این خبر را به هنگام بازگشت از اقامتش در مکه در این سال، برایش باز گفته است.

بنا به گفته برزالی در تاریخ خود به نقل از نامه عقیف الدین مصری، در سال ۷۲۸ ه، مکه در اوج نعمت و امنیت و آسایش بود و بهای یک اردب گندم چهل درهم و آرد گندم، به هشت درهم و هر یک من گوشت، به بهای چهار درهم مسعود بود، و قیمت هر

۱- در باره او نگاه کنید به: «الدرر الکامنه»، ج ۲، صص ۷۸-۸۱، رقم ۱۶۲۷.

۲- در باره او نگاه کنید به: «الدرر الکامنه»، ج ۲، صص ۱۱۲-۱۱۱، رقم ۱۷۲۸.

یک منّ عسل، دو درهم و یک اوقیه روغن، به سه درهم و هر یک منّ پنیر به دو درهم [فروخته می شد] و در مکه، نعمت فراوان و جمعیت ساکنان آن بی سابقه بود. منّ مورد نظر در این خبر که واحد عسل و پنیر بود، برابر سه رطل مصری است.

بنا به گفته ابن محفوظ، در سال ۷۴۷ هـ گرانی شدید در ایام حج، گریبان مردم را گرفت و یک غراره ذرت به یکصد و چهل درهم و گندم به یکصد و هفتاد درهم و یک منّ خرما به سه درهم و یک سه بسته نمک به یک درهم کاملی، فروخته شد. سپس می گوید: این گرانی به مدت دو ماه پس از حج، ادامه یافت. «منّ» مورد اشاره در اینجا، برابر سه رطل مصری است. بنا به گفته ابن محفوظ، در سال ۷۴۸ هـ، در ایام مراسم حج، گرانی بود، ولی ابن محفوظ، میزان این گرانی را تعیین نکرده است.

در سال ۷۴۹ در مکه، و سرزمین های دیگر، وبای بزرگ آمد و در مصر، وضعیت وحشتناکی به خود گرفت. (۱) بنا به گفته ابن محفوظ در سال ۷۵۹، مردم با گرانی انواع مواد غذایی، مواجه شدند، ابن محفوظ، میزان این گرانی را معین نکرده است؛ سپس می گوید: و همه خوارج در روز سوم به هنگام ظهر، منی را ترک گفتند.

بنا به گفته ابن محفوظ در سال ۷۶۰ هـ، گرانی از آغاز سال، مردم را همراهی کرد و مکه به شدت، خالی از سکنه شد و مردم به خاطر گرانی و ستم حکام، در سایر سرزمین ها، پراکنده شدند.

بنا به گفته یکی از فقهای مکی مورد اعتماد، در آخر این سال، و پس از رسیدن لشکریان مصر به مکه، یک غراره آرد گندم، در مکه به شصت درهم کامل فروخته شد.

و ابن محفوظ یادآور شده که پس از رسیدن نظامیان به مکه، عوارض دیگر مواد غذایی،

۱- وبای بزرگ یا نابودی بزرگ تقریباً تمامی سرزمین های پیرامون دریای مدیترانه را در بر گرفت و کتاب های تاریخ، مفصلاً به اخبار آن پرداختند. در این باره نگاه کنید به: السلوک، ج ۲، ق ۳، ص ۷۵۹ و پس از آن الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۴۲۳، النجوم الزاهره، ۱۰، ص ۱۹۹ و پس از آن، و با در جهان، در فاصله سال های ۷۴۲ تا ۷۵۱ شیوع پیدا کرد و مسلمانان و فرنگیان را به یک اندازه، تحت تأثیر قرار داد.

برداشته شد ظلم و ستم از مکه، بر طرف گردید و عدل و امنیت، گسترش پیدا کرد. و اینها همه به علت اقدامات شایسته فرمانده این نظامیان یعنی امیر، جرکتمر ماردینی بود که در شرح حال محمد بن عطیفه حسنی که همراه این لشکر از مصر عازم مکه شد، تا ولایت آن را بر عهده بگیرد، ذکر آن رفت.

در سال ۷۶۶هـ، در مکه گرانی فاحشی پدید آمد و مردم را سخت در تنگنا قرار داد به طوری که می گویند مردم به خوردن گوشت مردار رو آوردند، زیرا خر مرده ای دیده شد که بر روی بدنش، جای چاقو بود؛ چهار پایان نیز به جرب گرفتار شدند و این سال را به «ام الجرب» می شناسند. مردم، برای آمدن باران در مسجدالحرام، به دعا پرداختند، ولی بارانی نیامد. چهارپایان را برای سیراب شدن به مسجدالحرام آوردند و در کنار باب العمره به سمت مقام مالکی، نگه داشته شدند. این گرفتاری سرانجام، به دست امیر یَلْبُغَا عُمَری، معروف به خَاصِّیْکی، از کارگزاران دربار مصر برطرف شد، زیرا او گندم فرستاد که میان ساکنان مکه توزیع گردید چرا که یکی از نزدیکانش که برای عمارت مسجدالحرام، از سوی وی اعزام شده بود، او را از تنگنای مردم آگاه کرد. وقتی این خبر به او رسید بلافاصله دستور داد یک هزار اردب گندم ممتاز، ارسال کنند. و این گندم ها از طریق زمین و قسمتی نیز از راه دریا فرستاده شد و میان مردم و نیازمندان، توزیع گردید و همگان بی هیچ مشقتی بدان دست یافتند.

در سال ۷۹۳هـ گرانی شدیدی پیش آمد و طی آن، یک غراره آرد گندم در مکه، به پانصد و چهل درهم کاملی، فروخته شد و مردم به جای گندم، غلات دیگر را پختند و مصرف کردند و پس از آن، با رسیدن گندم های ارسالی که ملک ظاهر برقوق، بانی خیر آن شده بود، مردم آسوده شدند.

همچنین در همین سال، در مکه [بیماری] وبا شیوع پیدا کرد و قربانیان آن در برخی روزها به چهل تن نیز رسید.

در سال ۷۹۶هـ، آن چنان فراوانی و ارزانی بود که یک غراره آرد گندم، به هفتاد درهم کاملی، در ایام حج، فروخته شد.

اما در اواخر سال ۷۹۷، پس از حج در گرانی مکه پیش آمد، که البته به میزان گرانی سال ۷۹۳ نرسید و بهای یک غراره آرد گندم به سیصد و سی درهم بالغ گردید.

طی سال ۸۰۵ هـ، یک غراره آرد گندم، به حدود پانصد درهم کاملی و ذرت به حدود سیصد و پنجاه درهم کاملی فروخته شد و این گرانی، تنها چندروزی بیش، دوام نیاورد. و پس از آن خداوند در کار مردم گشایش آورد و محموله مواد غذایی از «سواکن» رسید و یک من روغن در این سال به یکصد و پنجاه درهم کاملی رسید. این من، معادل دوازده اوقیه بود. این بالاترین قیمت روغن بود و ارزان ترین بهای روغن، یک من آن، حدود سی درهم کاملی برای یک من بود، و مقدار زیادی روغن از سوی مردم به این قیمت، ذخیره گردید و در برخی سال ها در موسم حج، قیمت روغن در منی، به پایین تر از آن هم رسید و یکی از اساتید گفته است که بهای روغن در مکه، هر من به دوازده درهم رسید که هر اوقیه آن، یک درهم می شود، و مردم هم به این قیمت خریدند و ذخیره کردند، ولی بهای گندم، هیچ گاه از یک غراره به هفتاد درهم کاملی (که در سال ۷۹۶ به این قیمت رسید) ارزان تر نشد.

یکی از اساتید نقل کرده که گندم در مکه به چهل درهم کاملی فروخته شد و این به بهایی که ابن جزری از ابن قدسیه نقل کرده، نزدیک است. و در مورد ذرت، نیز هر غراره آن، در مکه به چهل درهم کاملی فروخته شد و حتی هر سه غراره آن به یکصد درهم نیز رسید که بعد از سال ۷۹۰، پایین ترین قیمت ذرت در مکه به شمار می رود؛ این قیمت پس از آن به حدود شصت و هفتاد [درهم] رسید. در اوایل این قرن و بعد از آن، در اواخر سال ۸۱۱ هـ بهای آن بالاتر رفت و به یکصد و پنجاه درهم رسید و سپس، قیمت گندم و جو و آرد و دیگر مواد غذایی، در اواخر سال ۸۱۵ هـ بالا رفت و در سال ۸۱۶ هـ به بالاترین قیمتی که تا آن زمان سابقه نداشته، رسید و یک غراره آن به پیمان مکه، به بیست افرنتی عمده فروش شد، و بیش از بیست [افرنتی] بهای خرده فروشی آن بود که بدان خواهیم پرداخت.

آغاز این گرانی، در اواخر ماه رمضان و در آستانه عید فطر سال ۸۱۵ بود و بهای

یک «ربع» گندم در این تاریخ، به دروازه مسعودی رسید؛ حال آن که تا پیش از آن به هشت مسعودی یا همین حدود بود، و پس از آن، اندک اندک، قیمت آن بالا رفت و به هیجده مسعودی رسید و تا موسم حج سال ۸۱۵، ادامه پیدا کرد و حتی در ذی القعدة این سال، به بیست و نه مسعودی هم رسید و در ذی القعدة این سال و همزمان با رسیدن کاروان ها از یمن به مکه یک «ربع» گندم به کمتر از هیجده مسعودی فروخته شد، ولی این کاهش قیمت، دوامی نداشت و چند روز بعد، به هیجده و بالاتر رسید. به علت آن که متولی کاروان یمانی، یعنی قاضی امین الدین، مفلح التركي ناصری، فرمان داد تا مواد غذایی همراه خود را به فروش برسانند و به بهای نازلی هم فروخت و قسمتی را نیز صدقه داد و بخشید و بقیه را برای خود نگاه داشت. وقتی این گاهی قیمت پدید آمد، امام، قنوت در نماز را ترک گفت؛ حال آن که به مدت یک ماه یا در حدود این مدت، قنوت می کرد و آغاز قنوت، روز جمعه دهم شوال سال ۸۱۵ بود و وقتی حجاج در این سال رسیدند، به طرف مواد غذایی یورش بردند بنا بر این قیمت ها بالا رفت و به میزان بی سابقه ای در موسم حج رسید، و ارزان ترین بهایی که پس از حضور اعراب از بجیله و جاهای دیگر که با خود مواد غذایی به مکه می آوردند، از این قرار بود که هر غراره به ده افرنتی رسید، که روز ششم ذی الحجه آن سال بود. پس از آن قیمت ها در عرفه و منی بالا رفت و هر ویه مصری از آرد گندم به دو افرنتی و ده درهم یاد و افرنتی و بیست و درهم و هر «ویبه» جو به دو افرنتی و هر ربع مدّ گندم به بیست و هفت درهم مسعودی، فروخته شد، که به عبارت دیگر هر غراره، به بهای تقریبی نوزده افرنتی بوده است. زیرا هر افرنتی در زمان حج در منی، به پنجاه و هفت مسعودی فروخته می شد و غراره برابر با چهل ربع مکی است و قیمت یک افرنتی به حدود پنجاه مسعودی سقوط کرد.

وقتی حجاج، مکه را ترک گفتند، هر ربع مکی گندم، به بیست و هفت مسعودی فروخته شد و بهای افرنتی به پنجاه مسعودی رسید و یک مثقال طلای خالص به حدود شصت مسعودی بالغ شد و بهای یک غراره گندم، بیست و یک افرنتی و بیشتر و به هیجده مثقال بالغ می شود. و در پی سفر حجاج به بازار در مسعی، بهای هر غراره به

بیست افرنتی رسید و قیمت هر ربع گندم به بیست و هفت مسعودی رسید و قیمت طلا نیز تا محرم سال ۸۱۶، به همان قیمت گفته شده باقی ماند و از آن پس، یک درهم و دو درهم کاهش پیدا کرده و در محرم و سفر نیز به همین اندازه کاهش یافت و سپس در فصل رسیدن خرما، در تابستان، کاهش بیشتری نسبت به سال ۸۱۶ پیدا کرد و یک ربع گندم در این تاریخ، به بهای تقریبی بیست مسعودی کاهش یافت. زیرا بسیاری از مردم از خرما بهره مند شده بودند و سپس به شانزده مسعودی هم کاهش یافت و مردم قیمت آن را نسبت به موسم حج سال ۸۱۵ و پس از آن، ارزان یافتند، ولی نسبت به قیمت آرد گندم و غیره که در سطح قیمت ماه رمضان سال ۸۱۶، در حدود ده افرنتی باقی مانده بود، هنوز گران بود، زیرا قیمت برابری افرنتی در ماه رمضان سال ۸۱۶ حدود شصت مسعودی بود که همان رقم برابری در ماه رمضان سال ۸۱۶ بود.

گاورس نیز در پی موسم حج، هر ربع، به دوازده مسعودی و جو نیز به همین قیمت و ذرت و توتون نیز نزدیک به قیمت آرد گندم در آغاز گرانی تا این تاریخ، رسید. خرما نیز در پی موسم حج، هر من به نه مسعودی و یا بیشتر از آن فروخته شد. برنج نیز هرویه به چهار افرنتی و هرویه مصری از هسته خرما، برای غذای شتران، به یک افرنتی و ربع، فروخته شد.

گرانی در آن سال، میوه و تره بار را هم شامل شد و خریزه بزرگ نیز به یک افرنتی و بیشتر در عرفه و منی فروخته شد که سابقه نداشت. علت این گرانی، کمی باران در سال ۸۱۵ در مکه نسبت به گذشته بود. همچنین مقدار ذرتی که همه ساله از سرزمین «سواکن» و یمن به مکه می رسید، به دلیل گرانی در آن جا، وارد نشد. علت گرانی در آن دیار و به ویژه سواکن نیز، آفت ملخ بود که باعث شد ذرتی از آن جا به مکه حمل نشود؛ لذا قیمت ذرت در سال ۸۱۶ ه، هر غراره مکی به سی مثقال طلا رسید که، بی سابقه بود. علت گرانی ذرت در بلاد یمن نیز کاهش کشت آن به دلیل کاهش باران بود. مردم یمن و اهالی سواکن، ذرت را از روستایی که به آن «فَنونا» می گویند و نزدیک حلی واقع است، می آورند و از آن جا وارد مکه می شد.

در سال ۸۱۹ یک غراره آرد گندم نمک زده، به بهای پنج افرنتی و یک غراره آرد

گندم مابی - که نوعی آرد گندم پست تر است - به چهار افرتی و یک ریح غراره و ذرت، به سه افرتی بود که در وادی مرّ، به بهای دو افرتی و شش دینار مسعودی فروخته شد. هر افرتی نیز در این وادی برابر با پانزده دینار مسعودی بود. بهای هر اوقیه روغن نیز هفت مسعودی بود و هر منّ، معادل دو افرتی و یک سوم افرتی است هر منّ گوشت نیز شش مسعودی و هر منّ خرما به بهای دو درهم مسعودی بود.

قیمت برابر یک افرتی در مکه، پنجاه و چهار مسعودی و یا اندکی بیشتر بود.

از جمله گرانی ها، گرانی پس از مراسم حج این سال بود که تا آغاز سال ۸۲۰ ادامه یافت، و طی آن یک غراره ذرت، به سیزده افرتی رسید. از جمله ارزانی ها، ارزانی ذرت در سال ۸۲۱ بود که یک غراره از آن در مکه به بهای سه افرتی و در جده به دو افرتی و ربع یا دو و نیم افرتی رسید و عسل نیز در این سال هر هفت من، به دو افرتی رسید. که برای قیمت عسل، از دو سال پیش سابقه نداشت. در بقیه سال ۸۲۱ ه و نیز در سال ۸۲۲ ه، قیمت آن و نیز قیمت ذرت، بالا رفت و یک غراره ذرت به هفت افرتی رسید و قیمت یک غراره توتون در مکه به بهای یک غراره گندم یعنی دوازده افرتی [یازده افرتی و سه چهارم افرتی] رسید و سپس به ده افرتی و کمتر سقوط کرد. قیمت ذرت و توتون تا جمادی الاول سال ۸۲۲ ه از هشت افرتی، پایین تر نیامد.

در سال ۸۲۷ ه در مکه، وبای عظیم و همه گیری آمد که قربانیان صاحب نام آن، به بیش از دو هزار نفر رسید، که غالباً تعداد هفت جنازه یا بیشتر [از این قربانیان] پس از هر نماز صبح یا عصر، برای تشییع، جمع می شد و در بسیاری از روزها، تعداد مرده ها به بیست و چند نفر می رسید. به همین اندازه، در اخبار مربوط به گرانی و ارزانی و بیماری وبا در مکه معظمه، بسنده می کنیم. (۱)

۱- یکی از حضرموتی ها که ساکن حرمین شده، یعنی شیخ محمد حضرمی، از طاعون بزرگی که در سال ۱۲۳۰ ه آمد، سخن می گوید: سال ۱۲۳۰ ه در جده طاعونی پدید آمد که جز آن چه مورخان در سال ۸۸۴ ذکر کرده اند، در سرزمین حرمین، سابقه نداشت در این سال طاعون بزرگی آمد و مردم در سال ۱۲۳۰ ه سراسیمه به مکه معظمه آمدند یا از آن خارج شدند. در این طاعون، تعداد بی شماری به هلاکت رسیدند که ظاهراً تعداد آن نزدیک به هشت هزار نفر زن و مرد و بنده و آزاد و کوچک و بزرگ بود و مشکلاتی را در میراث به جای گذاشت.

باب چهارم: بت های مکه و بازارهای مکه در جاهلیت و اسلام

بت های جاهلیت

ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد با عنوان «اولین کسی که بت ها را در کعبه قرار داد و درباره استسقاء با ازلام (۱)» آورده است: جدم به نقل از سعید بن سالم قداح، از عثمان بن ساج، از محمد بن اسحاق گفت: چاه کعبه که در سمت راست کسی که وارد آن می شود، قرار دارد و عمق آن سه ذرع است و گفته می شود که آن را حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهم السلام، حفر کردند تا آب برای هدیه به کعبه، از آن برداشت شود. این چاه تا زمان عمرو بن لحي، وجود داشت؛ او از «هیت» جایی در جزیره العرب، بتی به نام هبل آورد؛ این بت از تمام بت های قریش در کعبه، بزرگ تر بود لذا آن را روی چاهی در وسط کعبه که اخف نام داشت و عرب به آن اخشف می گفت قرار داده و به مردم دستور داد آن را بپرستند. وقتی کسی از سفر باز می گشت پس از طواف کعبه و پیش از رفتن نزد خانواده خود، پیش بت می رفت و همان جا سر خود را می تراشید و این همان هبلی است که ابوسفیان در روز اُحد به آن می گوید: «اعْلُ هُبَلٍ»؛ یعنی ای هُبَل کیش خود را پدیدار کن و پیروز کن. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اللَّهُ اعْلَى وَاجَلُّ»؛ خداوند بالاتر و والاتر است.

محمد بن اسحاق می گوید: هبل در کعبه، دارای هفت قدح یا ظرف بود که در هر یک،

۱- استسقا به معنای طلب آب و درخواست نزول باران است. ازلام، نشانه های کوچکی به نشانه آری یاخیر که در کیسه ای می نهادند و به نوعی با آنها قرعه می زدند.

نوشته ای وجود داشت. در قدحی «عقل» (۱)

یعنی دیه نوشته شده بود و هنگامی که در مورد خون بها، اختلاف پیدا می کردند و نمی دانستند چه کسی باید آن را بپردازد، هفت قدح را بر خود می زدند و این قدح نشان می داد که خون بها بر عهده چه کسی افتاده است.

در قدح دیگری «آری» بود وقتی این قدح می آمد، کار مورد نظر را انجام می دادند و قدح دیگری «نه» به معنای عدم انجام کاری بود در قدح های دیگر «منکم» و در قدحی «ملصق» و در قدحی «من غیرکم» و در قدحی نیز «میاه» یعنی آب ها نوشته بود که وقتی می خواستند جایی را برای رسیدن به آب، حفر کنند، بدان قرعه می زدند. به هنگام ختنه کردن پسر بچه، یا ازدواج و یا به خاک سپردن مرده و یا وقتی در نسب کسی شک می کردند، در هر کدام از این حالت ها، نزد هبل می رفتند و یکصد درهم و یک بچه شتر می بردند و آنها را به صاحب قدح هایی که متصدی این کار بود، می دادند و سپس فرد مورد نظر خود را نزدیک می کردند و می گفتند: ای پروردگار ما! ما چنین نیتی داریم، و می خواهیم این کار و آن کار کنیم، تو حقیقت را برایمان بنما. سپس به متصدی قدح ها می گفتند: قدح را برگردان، اگر «منکم» می آمد از میان خودشان بود و اگر «من غیرکم» هم پیمان ایشان است و اگر «ملصق» می آمد از نظر نسب، بی ریشه است و هم پیمانی ندارد و اگر جز این بود، طبق آن عمل می کردند و «آری» برای انجام دادن کاری و «نه» برای عدم انجام آن کار در آن سال بود. و یک بار دیگر او را بدان جا می آوردند و سرانجام آن چه را که قدح ها و طاس ها می گفتند، انجام می دادند. عبدالمطلب نیز زمانی که می خواست فرزندش را قربانی کند، چنین کرد. (۲) محمد بن اسحاق می گوید: هبل از جنس سنگ عقیق و به صورت انسان بود و دست راستش شکسته بود، و وقتی قریش آن را صاحب شدند، برایش دستی از طلا ساختند و دارای خزانه ای برای قربانی بود و قربانی بر هبل، صد شتر بود و هفت قدح داشت که برای مرده و دختر باکره و ازدواج قرعه می زدند و [بهای] قربانی اش، یکصد

۱- به معنای خون بها، دیه.

۲- الأضنام، ص ۲۸.

شتر بود و صاحب (۱) [یا حاجب، یعنی پرده دار] داشت و وقتی برای هبل قربانی می آوردند، به قدح ها می زدند و این ابیات را می خواندند:

أنا اختلفنا فهب السراحا ثلاثة يا هبل فصاحا

الميت والعذره والتكاحا والبراء في المرضي والضحاحا

إن لم تفلهُ فمُر القداحا

نخستین بت های کعبه و چگونگی درهم شکسته شدن بت ها

ازرقی در روایتی که سند آن به خودش می رسد، آورده است: جدم، از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج از محمد بن اسحاق گفته است: وقتی جرهمی ها در حرم [مکه] طغیان کردند مردی از ایشان، زنی را به کعبه برد و در آن جا او را بوسید و با او زنا کرد.

پس از آن، هر دو به صورت سنگ در آمدند، نام مرد اساف بن بغاء، و نام زن، نایله دختر ذئب بود، آن دو را از کعبه بیرون آوردند و یکی را بر [کوه] صفا و دیگری را بر مروه، نصب کردند تا دیگران آنها را ببینند و عبرت بگیرند و اوضاع، بر همین منوال بود. به تدریج بر آنها دست می کشیدند و کسانی که بر صفا یا مروه می ایستادند، آنها را لمس می کردند تا این که سرانجام تبدیل به دو بت شدند که آنها را می پرستیدند. عمرو بن لُحی که آمد، دستور داد مردم آنها را بپرستند و بر آنها دست بکشند و به مردم گفت: پیشینیان شما، این بت ها را می پرستیدند و مورد پرستش قرار می دادند. تا زمان قصی بن کلاب که پرده داری کعبه و همچنین امارت مکه، به او رسید و آنها را از صفا و مروه جا به جا کرد و یکی چسبیده به کعبه و دیگری را در کنار چاه زمزم قرار داد و گفته شده که هر دو را کنار زمزم قرار داد و در کنار این بت ها بود که قربانی را سر می بریدند. (۲) مردم زمان جاهلیت، از کنار [مجسمه] اساف و نایله می گذشتند و بر آنها دست

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۱۹-۱۱۷؛ در اخبار مکه به جای صاحب، حاجب آمده است.

۲- این خبر با آن چه در باره عبادت خدا و بر دین حنیف بودن قصی گفته شده است، منافات دارد.

می کشیدند و هر طواف کننده کعبه، ابتدا با لمس اساف، طواف خود را شروع می کرد و با نایله به پایان می رساند و آن را لمس می کرد و تا روز فتح مکه، چنین بود و در روز فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با دیگر بت ها، آنها را نیز درهم شکست. (۱) در روایت دیگری از ازرقی آمده است که محمد بن یحیی، به نقل از عبدالعزیز ابن عمران، از محمد بن عبدالعزیز، از ابن شهاب الدین، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه ابن مسعود، از ابن عباس رضی الله عنه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی وارد مکه شد که در اطراف کعبه تعداد سیصد و شصت بت قرار داشت، که برخی را بر شیرب، محکم کرده بودند. (۲) آن حضرت با مرکب خود طوافی کرد و فرمود: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» و به بت ها اشاره می کرد و هر بار که به بتی اشاره می کرد بر پشت، به زمین می افتاد و اگر به پشت آن اشاره می کرد، بر صورت به زمین می افتاد و سرانجام، همگی افتادند. ابن اسحاق می گوید: وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روز فتح مکه، نماز ظهر به جای آوردند، دستور داد همه بت هایی که پیرامون کعبه قرار داشتند، یک جا جمع شوند؛ آنها را جمع کردند و آتش زدند و شکستند. فضاله بن عمیر بن ملوح لثی، در اشاره به روز فتح می گوید:

لو ما رأیت محمداً وجنوده بالفتح یوم تُکسر الأصنام

لرأیت نور الله أصبح بیناً والشرك یغشی وجهه الإظلام

جدم به نقل از محمد بن ادریس از واقدی، از ابن ابی سبره، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه از ابن عباس، گفت: به محض این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با شاخه ای که در دست داشت، به بتی اشاره می کرد، [آن بت] بر صورت به زمین می افتاد.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد هبل را در حالی که ایستاده بود، بشکنند. زبیر بن عوام به ابوسفیان گفت: ای ابوسفیان بن حرب، هبل شکسته شد مگر این تو نبودی که در روز احد، این بت

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۲۰-۱۱۹؛ الاصنام، ص ۲۹.

۲- در اخبار مکه آمده است: «ابلیس آنها را با سرب محکم کرده و بسته بود».

را به رخ می کشیدی و مدعی بودی که به تو عنایت ویژه ای دارد؟ ابوسفیان گفت: دست بردار ابن عوام! به نظر من اگر محمد، همراه و یاور دیگری جز خدا داشت اتفاق دیگری می افتاد. (۱) ازرقی، در روایتی به سند خودش می گوید: جدم به نقل از محمد بن ادريس از واقدي از اساتيدش مطالبی درباره اساف و نایله می گوید: او [یعنی نایله] دختر سهیل است و اساف، فرزند عمرو می باشد؛ سپس می گوید: وقتی بت ها کاملاً در هم شکسته شدند از یکی از آن بت ها، زن سپید مویی بیرون آمد که صورت خود را با ناخن می خراشید و لخت و موی افشان و سوزان ناله می کرد. موضوع را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان گذاشتند، فرمود: این نایله است که از پرستیده شدن در سرزمین شما، نومید شده است. (۲) واقدي نیز از اساتيدش نقل کرده و می گوید: روز فتح مکه، منادی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ندا داد: هر کس به خدا و رسول ایمان آورده است نباید در خانه اش بتی گذارده باشد و باید آن را بشکنند، و در پی آن، مسلمانان، بت ها را شکستند. می گوید: عکرمه بن ابی جهل که اسلام آورد، وقتی خبردار شد که در یکی از خانه های قریش، بتی وجود دارد به سوی آن جا حرکت کرد تا آن را بشکند. ابونحراه (۳)، در زمان جاهلیت، بت می ساخت و می فروخت و در میان قریش، کسی نبود که در خانه، بتی نداشته باشد.

واقدي می گوید: ابن ابوسبره از سلیمان بن سحیم از جبیر بن مطعم گفته که روز فتح مکه، منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله، ندا داد: هر کس به خدا و رسول او و روز واپسین، ایمان آورده است، اگر بتی در خانه دارد، بشکند یا بسوزاند و خرید و فروش آن و [پول] بهای آن، حرام است. جبیر می گوید: من پیش از آن دیده بودم که آن بت ها را در مکه می گرداندند و بادیه نشینان، آنها را می خریدند و آنها را به خانه های خویش می بردند و

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۲۲-۱۲۱.

۲- همان، ص ۱۲۲.

۳- در اخبار مکه، ابوتجاره آمده است؛ ج ۱، ص ۱۲۳.

در میان قریش، کسی نبود که در خانه، بتی نداشته باشد و آنان هنگام ورود به خانه و خروج از خانه، به قصد تبرک، بر آن دست می کشید.

واقدی می گوید: عبدالرحمن بن ابوالزناد، از عبدالحمید بن سهیل به ما خبر داده می گوید: وقتی هند، دختر عتبه، اسلام آورد بتی را در خانه اش با شیشه می زد و پاره پاره می کرد و می گفت: ما به تو می بالیدیم.

و نیز به همان سند، ازرقی در مطلبی تحت عنوان «بت هایی که بر صفا و مروه قرار داشتند و این که چه کسی آنها را قرار داد» می گوید:

جدم، از سعید بن سالم قداح، از عثمان بن ساج، برایم نقل کرده و می گوید:

ابن اسحاق می گوید: عمرو بن لُحی بت «خلصه» را در پایین مکه، قرار داد و مردم به آن گردن بند می آویختند و جو و گندم، هدیه می دادند و روی آن شیر می ریختند و برایش، قربانی سر می بردند و تخم شتر مرغ از آن آویزان می کردند، و بر روی صفا، بتی قرار داشت که به آن «نهیک مجاور الرمح» (۱)

می گفتند و بر مروه نیز بتی بود که به آن «مطعم الطیر» (۲)

می گفتند.

لات و عُزّی و چگونه پیدایش آن دو

جدم به نقل از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج، از محمد بن سائب کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس می گوید: مردی از گذشتگان، بر صخره ای متعلق به ثقیف می نشست و روغن حاجیان عابر را می خرید و آرد ایشان را نرم و الک می کرد و دارای گوسفندانی بود، آن صخره را به همین دلیل «لات» [به معنای نرم کننده] نامیدند. آن مرد از دنیا رفت و وقتی مردم او را از دست دادند، عمرو بن لُحی به ایشان گفت: خدای شما، «لات» بود و به درون این صخره شد. و عُزّی، عبارت از سه درخت «نخله» بود و نخستین کسی که مردم را به پرستش آن فراخواند، عمرو بن ربیع و حارث بن کعب بود

۱- نام این هر دو بت در کتاب «الاصنان» الکلبی، نیامده است.

۲- اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۲۴.

که به آنان گفت: پروردگار شما تابستان را به دلیل سرمای طائف با «لات» و زمستان را به دلیل گرمای تهامه، با عزی سپری می کند و در هر یک، شیطانی بود که پرستش می شد و هنگامی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گرداند، آن حضرت، پس از فتح مکه، خالد بن ولید را به سراغ عزی فرستاد تا آن را از ریشه برکند. [او پس از انجام مأموریت] نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: در آن جا چه دیدی؟ گفت: چیزی ندیدم. فرمود:

پس آنها را قطع نکرده ای، باز گرد و قطع کن. او نیز بازگشت و آن را قطع کرد و برانداخت و زیر آن زنی سپید مو دید که ایستاده، گویی بر آنها ناله و زاری می کند. او مجدداً نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و صحنه ای را که دیده بود به عرض پیامبر رساند، حضرت فرمود صلی الله علیه و آله:

آری، راست می گویی. (۱) جدم، از سعید بن سالم، از عثمان بن ساج نقل کرده که ابن اسحاق به ما گفته که عمرو بن لحي، [بت] عزی را در نخله، برای خود در نظر گرفت و چنان بود که وقتی از حج، فارغ می شدند و طواف کعبه به جای می آوردند پیش از در آمدن از احرام، نزد عزی می رفتند و طوافش می کردند و آن جا از احرام، بیرون می آمدند و یک روز را در کنار آن می ماندند این بت، متعلق به خزاعه هم بود و قریش و بنی کنانه، همراه با خزاعه و همه مضری ها، [بت] عزی را گرامی می داشتند و پرده داران این بت، فرزندان شیبان، از بنی سلیم هم پیمانان بنی هاشم بودند.

و عثمان می گوید: محمد بن سائب کلبی گوید: بنی نصر و جشم و سعد بن بکر که از طوایف هوازن بودند، [بت] عزی را می پرستیدند.

کلبی گوید: درون هر کدام از لات و عزی و منات، شیطانکی بود که با آنان سخن می گفت. پرده داران این شیطان ها را که ساخته و پرداخته ابلیس بودند، می دیدند. تاریخ ویران ساختن این بت ها، پنج شب مانده به پایان ماه رمضان سال هشت [هجری] بود. (۲)

۱- این حدیث نادرست و ساختگی می باشد.

۲- اخبار مکه، ج ۱، صص ۷-۱۲۶.

بازارهای مکه در جاهلیت و اسلام

در تاریخ ازرقی، خبری در باره حج زمان جاهلیت و شعائر آن و نام ماه ها، با اسناد به کلبی آمده است که می گوید: زمان حج یعنی ماه ذی الحجه که می رسید، مردم به انجام شعائر حج می پرداختند و شب اول ذی قعدة را در محل عكاظ به صبح می آوردند و مدت بیست شب در آن جا می ماندند و بازارهای خود را برپا می کردند؛ در این حال، مردم در چراگاه های گوسفندان خود بودند و پرچم ها بر سر در خانه ها قرار داشت و بزرگان و سران هر قبیله، افراد قبیله را کنترل می کردند و با همدیگر به خرید و فروش می پرداختند و همگی در وسط بازار، گرد هم می آمدند و وقتی بیست شب طی می شد به «مَجَنّه» می رفتند و هشت شب در آن جا می ماندند و در این مدت، بازارها همچنان بر پا بود، پس از آن، رهسپار ذوالمجاز می شدند و تا روز ترویه در آن جا باقی می ماندند؛ سپس به عرفه می رفتند و از آب ذوالمجاز، سیراب می شدند و آب، بر می داشتند و روز ترویه نیز به همین دلیل به این نام، خوانده شد؛ آنها همدیگر را صدا می کنند تا آب بردارند و سیراب شوند، زیرا در عرفات یا مزدلفه، در آن زمان، آبی وجود نداشت، روز ترویه، آخرین روز بازار آنها نیز بود. در این مراسم، بازرگانان و کسانی که در پی تجارت بودند، در عكاظ و مجنه و ذوالمجاز جمع می شدند و کسانی که اهل خرید و فروش نبودند، هر زمان که می خواستند خارج می شدند و آنها که در شمار اهالی مکه بودند و تجارت نمی کردند روز ترویه از مکه خارج می شدند و آب بر می داشتند و حمسی ها از ابتدای روز عرفه، در اطراف مسجدالحرام اتراق می کردند و حلی ها در عرفه، منزل می گزیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله در سال هایی که پیش از هجرت در مکه بود، با قریش یا حمسی ها در اطراف مکه، منزل نمی گزید؛ بلکه همراه مردم به عرفه می رفت. در روز عرفه، و نیز در ایام منی، مردم به خرید و فروش نمی پرداختند. ولی خداوند متعال، اسلام را نازل کرد این کار را برای ایشان حلال گرداند، خداوند عز وجل این آیه را نازل فرمود: ی لَیْسَ

عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ ي که در قرائت ابی بن کعب «فی مواسم الحج» هم آمده است که به معنای منی و عرفه و عکاظ و مَجَنَّة و ذوالمجاز است. (۱) کلبی پس از آن می گوید: این بازار در عکاظ و مَجَنَّة و ذوالمجاز، در زمان اسلام و تا مدتی قبل نیز بر پا بود و [بازار] عکاظ در سال شورش حروی در مکه، همراه با ابوحمزه، مختار بن عوف ازدی اباضی، در سال، ۱۲۹ ه تعطیل شد و در آن سال مردم از ترس آشوب و چپاول آن جا را ترک گفتند و تا کنون، متروک مانده است.

پس از آن [بازارهای] مَجَنَّة و ذوالمجاز هم تعطیل شدند و به بازارهای مکه و منی و عرفه بسنده گردید.

ابوالولید ازرقی گوید: عکاظ «پشت» قرن المنازل در یک منزلی راه صنعاء از بخش های طائف و به فاصله یک «پشت» از شهر [طائف] است و بازاری است متعلق به عیلان و ثقیف که زمین آن متعلق به نصر است. مَجَنَّة نیز بازاری در پایین مکه به فاصله یک «منزلی» آن است و متعلق به کنانه و زمین آن جزو زمین های کنانه است و درباره آن بلال می گوید:

ألا ليت شعري هل أبتين ليله بفتح و حولي إذخر و جليل

و هل أردن يوماً مياه مَجَنَّة و هل تبدون لي شامه و طفيل

شامه و طفیل نیز نام دو کوه مشرف به مَجَنَّة هستند و ذوالمجاز، بازاری است متعلق به هذیل و سمت راست محل توقف در عرفه در نزدیکی کبکب (۲) در یک فرسخی عرفه است، «حُبَّاشه» (۳)

نیز بازار «ازدی ها» است که در اوصام (۴) از کوه بارق (۵) در

۱- اخبار مکه، ج ۱، صص ۹-۱۸۸.

۲- کبکب به فتح اول و تکرار دو حرف، نام کوهی پشت عرفات و مشرف بر آن است معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۳۴.

۳- حباشه، به ضم اول، یکی از بازارهای اعراب در جاهلیت در میان تهامه است معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۱-۲۱۰.

۴- روستایی است در یمن.

۵- بارق، کوهی است در تهامه، «معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۱۹».

بالای قَنُونَا (۱) و حلی در ناحیه ای از یمن قرار دارد و به فاصله شش شب از مکه است و آخرین بازار از بازارهای جاهلیت است که ویران گردید. والی مکه، مردی را مأمور آن جا کرده بود که چند نفر مسلح، همراهیش می کردند و مدت سه روز آغاز ماه رجب را در آن جا باقی می ماندند تا این که ازدی ها والی آن را که داود بن عیسی بن موسی، در سال ۱۹۷ روانه آن جا کرده بود، کشتند. فقهای مکه نیز به داود بن عیسی توصیه کردند آن جا را خراب کند، او نیز آن را ویران کرد و تا به امروز، متروک مانده است.

و به این دلیل راجع به بازار حباشه، چیزی گفته نشده، چون این بازار مربوط به موسم حج نبود و در ماه های حج، برقرار نمی شد و تنها در رجب، فعال بود. (۲) با آن چه ازرقی در باره مجنه و شامه و طفیل، بیان کرده از چند نظر مخالف شده است:

از جمله این که قاضی عیاض در مطلبی، محل بازار مجنه را محلی دیگر ذکر کرده است. وی می گوید: عبدالملک بن محمد بن زیاد بن عبدالله، به نقل از ابن اسحاق گفته که عکاظ و مجنه و ذوالمجاز، بازارهایی بودند که اعراب، همه ساله به هنگام موسم حج، برای تجارت در آن جا گرد می آمدند. اعراب به حج می رفتند و تا سپری شدن این موسم، در آن جا داد و ستد می کردند. مجنه، در مَرّ الظهران، نزدیکی کوهی بود که به آن «الاصفر» می گفتند. عکاظ در فاصله میان نخله و طائف و نزدیک به شهری به نام عنق و ذوالمجاز از توابع عرفه و کنار آن قرار داشت. عبدالملک گوید: در سمت چپ، حال آن که وقتی به سمت عرفه ایستاده باشی، در سمت راست قرار دارد.

سخن ازرقی مستلزم آن است که مجنه در فاصله یک منزلی مکه باشد و قاضی عیاض در «المشارق» خلاف آن را آورده است، زیرا می گوید: طفیل و شامه، دو کوه به فاصله سی میل از مکه، هستند. و تعارض این سخن با گفته ازرقی در آن است که ازرقی

۱- در اصل چنین است و در معجم البلدان به الف مقصوره آمده است و بر وزن فوعول است.

۲- اخبار مکه، ج ۱، صص ۱۹۱-۱۹۰.

می گوید شامه و طفیل دو کوه مشرف بر مجنه هستند و اگر چنین باشد و به فاصله سی میل از مکه - به گفته عیاض - باشند و به گفته ازرقی این دو کوه مشرف بر مکه هم باشند. فاصله مجنه تا مکه به مقداری است که قاضی ذکر کرده که حدود سی میل است که برابر دو منزل یا بیشتر می شود چرا که هر «منزل» [برید]، معادل دوازده میل است و واقعیت [جغرافیایی] نیز شاهدی بر گفته قاضی عیاض در مورد شامه و طفیل است؛ زیرا این دو کوه را مردم، خوب می شناسند، ولی برآنند که شامه و طفیل به همان فاصله ای از مکه قرار دارد که عیاض گفته است و اگر چنین باشد باید فاصله مجنه تا مکه، حدود دو منزل [برید] باشد، زیرا ازرقی معتقد است که شامه و طفیل مشرف بر مجنه هستند و چه بسا ازرقی می خواسته بنویسد که مجنه در فاصله دو منزلی [دو برید معادل حدود بیست و چهار میل] از مکه است و به جای بریدین [صیغه ثنیه]، یاء و نون جا افتاده و برید [به معنای یک برید] شده است.

محب طبری نیز در باره فاصله میان مکه تا دو کوه شامه و طفیل، مطلبی مشابه با سخن قاضی عیاض آورده است که به سخن وی اشاره خواهیم کرد. دیگر این که، سخن ازرقی مستلزم آن است که شامه و طفیل، دو کوه باشند، اما خودش مطلبی مخالف این را بیان می کند. قاضی عیاض از وی نقل کرده و می گوید: ازرقی پس از مطالب بیان شده راجع به شامه و طفیل، به نقل از خطابی می گوید: فکر می کردم این دو، نام کوه هستند، ولی برایم مسلم شد که نام دو چشمه هستند.

محب طبری نیز مطلب خطابی را نقل کرده، ولی به وی نسبت نداده است و سخن ازرقی را درست تر دانسته و ترجیح داده است، زیرا می گوید: شامه و طفیل دو کوهند مشرف بر مجنه و دو چشمه در آن جا هستند که سخن نخست، مشهورتر است و اعراب امروزی نیز شامه و طفیل را به عنوان دو کوه می شناسند که به فاصله دو منزلی یا بیشتر از مکه در سمت یمن قرار دارند. و بعید نیست که دو کوه بودن این نام ها، ترجیح داشته باشد که اگر نام دو چشمه بودند، بلال [در شعر خود] آرزوی ورود به آن جا را داشت، همچنان که آرزو و حسرت ورود به آب های مجنه را ذکر کرده بود.

و دیگر این که ازرقی می گوید: شامه با میم است و در صحیحین و جاهای دیگر نیز

چنین است، ولی شابه هم گفته اند، ابن اثیر آورده و صاغانی آن را ترجیح داده است.

محب طبری گوید: به نقل از ابن اثیر برخی آن را شابه گفته اند که نام کوهی در حجاز است و این وجه [از املائی کلمه را] استاد ما، رضی الدین صاغانی لغوی، تصحیح کرده است.

مجنه نیز به فتح میم و کسر آن است و الحیالی آن را به فتح میم قید کرده و به گفته محب طبری، به فتح درست تر است، زیرا می گوید: برخی میم آن را به کسر دانسته اند، ولی به فتح، صحیح تر است. وی در نسخه ای از کتاب «القری» از نظر مکان مجنه، از ازرقی چنین اشکال می گیرد: مجنه جایگاهی در بالای مکه، به فاصله چند میل است که اعراب در آن جا بازار به پا می کنند. وجه اشکال این سخن با آن چه ازرقی بیان کرده در آن است که طبق مطلبی در «القری»، مجنه در بالای مکه واقع است، اما ازرقی گفته است: و مجنه بازاری در پایین مکه است و ظاهراً آن چه در «القری» آمده، سهو قلمی از سوی مؤلف است. در حال حاضر، مجنه شناخته شده نیست، کسی را دیده ام که گمان می کرد همان جایگاه معروف در «الأطواء» (۱).

در جاده یمن به سوی مکه است. زیرا اعراب آن جا را به خاطر شیرینی و گوارایی آب «الحنینه» می نامند. سخن ازرقی مبنی بر که شامه و طفیل دو کوه مشرف بر مجنه هستند، و نیز این دو کوه معروف، نزد مردم یعنی شامه و طفیل، مشرف بر جای معروف به اطواء نیستند و با آنها فاصله دارند، جای تأمل دارد.

۱- الاطواء به فتح و سپس سکون روستایی در قرقری، از سرزمین یمامه است و دارای نخل و کشت بسیاری است معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۱۹.

خاتمه مؤلف کتاب

مؤلف این کتاب محمد بن احمد بن علی حسنی فاسی مکی مالکی گوید: من این کتاب را مختصرتر از آن چه در دسترس است، تألیف کردم و پس از آن، مطالب مفید بسیاری را به آن افزودم که نزدیک به مقدار اولیه آن بود و تعداد شانزده باب به باب های اولیه آن اضافه کردم، زیرا در آغاز، باب آخر، یعنی باب بیست و چهارم خیلی طولانی شده بود، لذا آن را هفده باب ساختم و بدین گونه، تعداد باب های آن به چهل رسید. به همه باب های آن، بخش های مفیدی اضافه شد و در بسیاری از موارد، آنچه را که درستی اش بر من روشن شد، اصلاح کردم و در برخی از باب ها آن چه را در باب های دیگر یادآور شده بودم، تکرار کردم. پس از آن که تألیف مختصر نخست به دیار مصر و مغرب و یمن و هند رسیده بود، باب آخر آن را به هفده باب تقسیم کردم و از این رو، گنجانیدن این هفده باب در آنها، برایم میسر نگردید. من در اواخر سال ۸۱۱ هـ، مختصر نخست را تألیف کردم و آن چه در دو سال ۸۱۵ و ۸۱۶ افزودم، خیلی بیش از افزوده های پیش از آن بود و در سال ۸۱۶، باب های کتاب را به چهل رساندم و در محرم و صفر سال ۸۱۷ در مکه، مطالب بسیاری به آن افزودم و در شوال و ذی القعدة همان سال نیز در جزیره کمران (۱).

۱- جزیره ای در جنوب شرقی دریای سرخ در برابر بندرهای تهامه.

و میان آن جا تا باب المنذب (۱) از بحر المالح در سرزمین یمن مطالب بسیار بدان افزودم و تا پایان آن سال و سال های ۸۱۸ ه و ۸۱۹ ه، نیز مطالب بسیاری بر آن افزودم و همچنان پیگیر آنم که مطالب و نکات تازه ای بدان بیافزایم. و از خداوند متعال مسئلت دارم که این کار را بر من، آسان گرداند و گمان دارم که افزوده های [بعدی] بسیار اندک باشد، زیرا بیشتر افزوده های من، بر گرفته از کتاب فاکهی است که تنها پس از آن تاریخ، بدان دسترسی یافتیم و بخشی نیز از تاریخ خودم به نام «العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین» است، زیرا در این کتاب اخبار والیان مکه و حوادثی که در باب مربوط به والیان مکه در اسلام آمده، ذکر شده است. دیگر این که، من از کتاب فاکهی و نیز کتاب فوق الذکر [العقد الثمین] آن چه را مناسب می نمود، بر گرفتم و به این کتاب، افزودم.

از خداوند متعال می خواهیم که ما را به مقصود خود نایل گرداند و توفیق پیمودن راه صواب عنایت کند.

وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ، وَعَلَى آلِهِ وَحُمَاهِ الْإِسْلَامِ، وَحُسْبِنَا اللهُ وَنَعْمَ الْوَكِيلِ.

۱- تنگه ای که دریای سرخ و اقیانوس هند را به هم متصل می کند.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

